

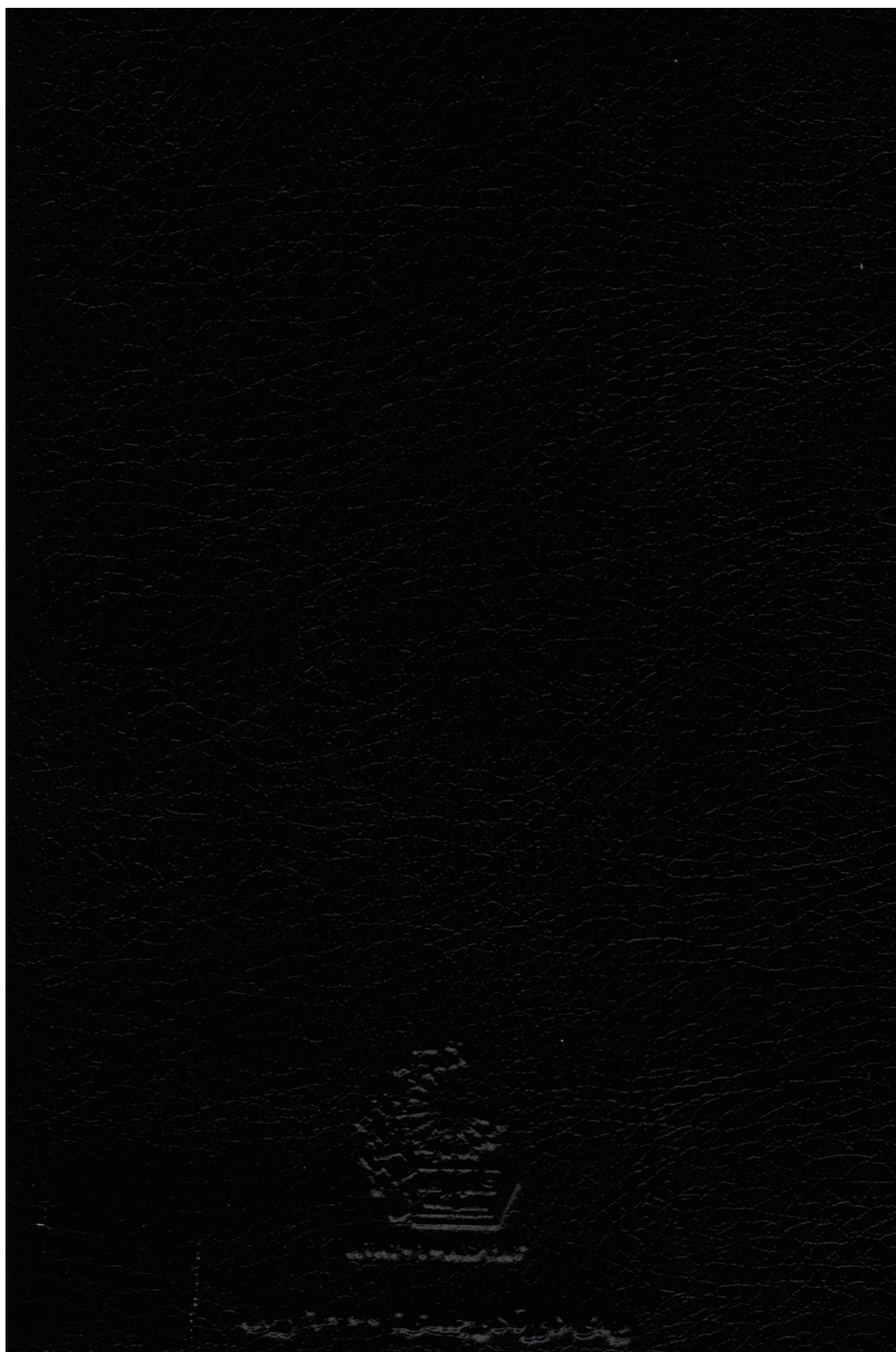
سفر نامہ آدم اولیاء پویش

سفر نامہ تزار نامی خوف

جلد اول

ترجمہ: محمد تقی میرزا

ادب و تحقیق



مجلد ۱۳
جلد ۱۳

۲	۶۳۰
۳۱	۱۳

۲۷۲۰۱۲

۷۲۹۱۴

کتابخانه

سفرنامہ آدام اولٹاریوس

سرزمین ترارهای محوف

ترجمہ : مهندس حسین کریمچہ

جلد اول



۸۲۶۴۸۳-۸۲۸۲۰۱

سفرنامه آدام اولتاریوس در دو جلد

نویسنده: آدام اولتاریوس

مترجم: مهندس حسین کردبیچه

تیراژ: ۳۰۰۰ دوره

تاریخ انتشار: ۱۳۶۹

چاپ و صحافی: چاپ بهمن

ناشر: شرکت کتاب برای همه

فهرست مطالب

مقدمه مترجم

۳	 تاریخچه روابط ایران و آلمان
۸	 آغاز روابط سیاسی ایران و آلمان
۱۲	 مسافرت سیاحان آلمان با ایران
۱۵	 اولتاریوس و اعزام سفارت هلشتین
۲۰	 سفرنامه ایران و روسیه

بخش اول: مسافرت از هلشتین به مسکو

۲۷	 فصل اول - مقدمه
۳۱	 فصل دوم - حرکت از هلشتین به کشورهای بالتیک
۳۵	 فصل سوم - از "ریگا" تا "ناروا"
۳۷	 فصل چهارم - اقامت در "ناروا" و حرکت بطرف "فوتبورگ"
۴۹	 فصل پنجم - در راه مسکو
۶۱	 فصل ششم - تشریفات ورود به مسکو

۶۴		فصل هفتم - شرفیابی بحضور تزار روسیه
۷۲		فصل هشتم - سال نو در روسیه
۷۴		فصل نهم - شرفیابی خصوصی سفیران بحضور تزار
۷۸		فصل دهم - ورود سفیر جدید ترکیه به مسکو
۸۵		فصل یازدهم - شرفیابی سفیران ترک و یونان بحضور تزار
۸۲		فصل دوازدهم - مراسم یک عید بزرگ در مسکو
۸۵		فصل سیزدهم - مراسم مذهبی در کلیسای مسکو
۸۷		فصل چهاردهم - آخرین شرفیابی رسمی بحضور تزار
۸۹		فصل پانزدهم - بازگشت به هلشتین - از مسکو تا "نوگورود"
۹۱		فصل شانزدهم - مسافرت از "ناروا" تا "ریگا"
۹۳		فصل هفدهم - عزیمت از ریگا به آلمان

بخش دوم - مسافرت مجدد از هلشتین به مسکو

۹۷		فصل اول - معرفی اعضای سفارت اعزامی بایران
۹۹		فصل دوم - سفر پرمخاطره با کشتی
۱۰۵		فصل سوم - در جزیره "گوتلاند"
۱۰۸		فصل چهارم - ادامه کشتیرانی در دریای بالتیک
۱۱۶		فصل پنجم - حرکت از جزیره "هوخلاند" بطرف استونی
۱۲۵		فصل ششم - یک اثر ادبی از ماجرای درهم شکستن کشتی
۱۲۱		فصل هفتم - فرمان شاهزاده هلشتین با اعضای سفارت اعزامی بایران
۱۲۹		فصل هشتم - اقامت در شهر راول
۱۳۲		فصل نهم - نظری به مردم استونی و لتونی
۱۳۹		فصل دهم - سفر از "راول" به "ناروا"
۱۴۵		فصل یازدهم - از "ناروا" تا "نوگورود" در روسیه
۱۵۱		فصل دوازدهم - مسافرت از نوگورود تا مسکو
۱۵۵		فصل سیزدهم - اقامت در مسکو و شرفیابی بحضور تزار
۱۵۸		فصل چهاردهم - مراسم جشن یکی از اعیاد روسیه
۱۶۱		فصل پانزدهم - شرفیابیهای محرمانه بحضور تزار
۱۶۴		فصل شانزدهم - آمادگی اعضای سفارت برای حرکت بایران

۱۶۶	 فصل هفدهم - ماجرای سفیر لهستان در مسکو
۱۶۸	 فصل هجدهم - فرمان سرگشاده و اجازه عبور تزار به سفارت هلشتین در ایران

بخش سوم - روسیه و ساکنان آن

۱۷۳	 فصل اول - کشور روسیه، شهرها و رودخانه‌های آن
۱۸۲	 فصل دوم - ذخائر معدنی و محصولات کشاورزی روسیه
۱۸۷	 فصل سوم - منابع تولیدی استانهای شمالی و عشایر روسیه
۱۹۲	 فصل چهارم - نکاتی از گروئنلند و مردم آن
۲۰۲	 فصل پنجم - خصوصیات مردم روسیه، وضع ظاهر و لباس آنها
۲۰۷	 فصل ششم - آداب و سنن روسها
۲۲۵	 فصل هفتم - زندگی روسها و چگونگی منزل و غذای آنها
۲۳۱	 فصل هشتم - چگونگی ازدواج و عروسی روسها
۲۳۷	 فصل نهم - موقعیت زنان در روسیه
۲۴۲	 فصل دهم - موقعیت جهانی، رژیم و سیاست روسیه
۲۴۹	 فصل یازدهم - تزارهای روسیه و حکومت وحشتناک آنان
۲۶۱	 فصل دوازدهم - "زوسکی" قلابی مدعی تاج و تخت روسیه
۲۶۷	 فصل سیزدهم - الکساندر میخائیلوویچ تزار کنونی روسیه
۲۷۰	 فصل چهاردهم - درآمد و مخارج تزار
۲۷۴	 فصل پانزدهم - چگونگی ازدواج و عروسی تزار
۲۷۶	 فصل شانزدهم - شورش و ماجرای خونین مسکو
۲۸۵	 فصل هفدهم - شورش و طغیان مردم در پلسکاو
۲۸۸	 فصل هجدهم - مشاوران و اطرافیان تزار و مقامات مهم روسیه
۲۹۱	 فصل نوزدهم - ادارات مختلف روسیه و وظایف آنها
۲۹۶	 فصل بیستم - محاکم، قوانین و مجازاتهای روسیه
۳۰۲	 فصل بیست و یکم - مذهب روسها
۳۰۶	 فصل بیست و دوم - خط، زبان و مدارس روسیه
۳۰۸	 فصل بیست و سوم - مراسم مذهبی، عبادت و غسل تعمید روسها
۳۱۱	 فصل بیست و چهارم - غسل تعمید مسیحیان، مرتدان و بت پرستان
۳۱۷	 فصل بیست و پنجم - اعیاد، تعطیلات مذهبی و کلیساهای روسیه

۳۱۹		فصل بیست و ششم - مراسم صلیب و تصاویر مقدسین
۳۲۳		فصل بیست و هفتم - زیارتگاه‌های روسیه
۳۲۶		فصل بیست و هشتم - نکاتی از کلیساهای روسیه
۳۳۲		فصل بیست و نهم - روسها چگونه روزه می‌گیرند
۳۳۴		فصل سیام - اعتراف به گناهان
۳۳۷		فصل سی و یکم - مراسم تشییع جنازه و تدفین روسها
۳۴۰		فصل سی و دوم - روابط روسها با پیروان ادیان و مذاهب دیگر

بخش چهارم - مسافرت از مسکو بایران

۳۴۹		فصل اول - حرکت از مسکو به "نیژنی نوگورود"
۳۵۴		فصل دوم - شهر "نیژنی نوگورود" و رود "ولگا"
۳۵۷		فصل سوم - از "نیژنی نوگورود" تا "واسیلی گورود"
۳۶۱		فصل چهارم - تاتارهای چرمیس
۳۶۵		فصل پنجم - شهرهای "کوسمادیناسکی" و "سوویاتسکی"
۳۶۸		فصل ششم - شهر "غازان" و چگونگی تسلط روسها بر این شهر
۳۷۳		فصل هفتم - مسافرت از غازان به "سامارا"
۳۸۱		فصل هشتم - مسافرت از "سامارا" تا حاج‌طرخان
۳۸۹		فصل نهم - از "تزاریتسا" تا حاج‌طرخان
۳۹۴		فصل دهم - سرزمین "ناگایا" و حاج‌طرخان
۴۰۱		فصل یازدهم - چگونگی اقامت ما، در حاج‌طرخان
۴۰۹		فصل دوازدهم - مسافرت از حاج‌طرخان تا شهر "ترکی"
۴۱۶		فصل سیزدهم - شهر ترکی و حوادثی که در آنجا روی داد
۴۲۲		فصل چهاردهم - ادامه مسافرت از راه دریای خزر
۴۲۶		فصل پانزدهم - ماجرای درهم شکستن کشتی ما در دریای خزر
۴۳۲		فصل شانزدهم - موقعیت دریای خزر از نظر ایران و روسیه
۴۳۷		فصل هفدهم - شیروان، سرزمینی که کشتی ما در سواحل آن به گل نشست
۴۵۰		فصل هجدهم - مراسم استقبال در "شماخی"
		پایان جلد اول
۴۵۵		فصل نوزدهم - چگونگی اقامت ما در "شماخی" و مراسم چند عیدایرانی‌ها
۴۷۱		فصل بیستم - شهر "شماخی" و موقعیت آن

۴۷۶	 فصل بیست و یکم - مسافرت از شماخی تا اردبیل
۴۸۱	 فصل بیست و دوم - مراسم استقبال و پذیرائی در اردبیل
۴۸۵	 فصل بیست و سوم - در اردبیل بر ما چه گذشت
۴۹۰	 فصل بیست و چهارم - مراسم آتشبازی در اردبیل
۴۹۲	 فصل بیست و پنجم - شهر اردبیل و منابع و تولیدات آن
۴۹۵	 فصل بیست و ششم - مزار شیخ صفی
۵۰۱	 فصل بیست و هفتم - مزار سید جبرئیل و دیدنیهای دیگر اردبیل
۵۰۳	 فصل بیست و هشتم - مسافرت از اردبیل تا سلطانیه
۵۰۹	 فصل بیست و نهم - شهر سلطانیه
۵۱۳	 فصل سیام - شهر قزوین و عجائب آن
۵۱۸	 فصل سی و یکم - شیخرضا، "میرزا پولاک" و شاهزادگان دیگر هندی در قزوین
۵۲۲	 فصل سی و دوم - کوه الوند و ماجرای ضحاک
۵۲۴	 فصل سی و سوم - مسافرت از قزوین به ساوه و قم
۵۲۷	 فصل سی و چهارم - ورود به شهر قم و حرکت به کاشان
۵۳۰	 فصل سی و پنجم - ورود به کاشان و شمای از دیدنیهای آن شهر
۵۳۶	 فصل سی و ششم - ورود به اصفهان - زد و خورد خونین با هندیها
۵۴۳	 فصل سی و هفتم - نقل مکان در اصفهان و ماجرای سفیر هند در ایران
۵۴۷	 فصل سی و هشتم - شرفیابی بحضور شاه صفی و تقدیم هدایا
	 فصل سی و نهم - شرفیابیهای محرمانه به حضور شاه صفی و ملاقات با سفرای خارجی
۵۵۴	 در اصفهان
۵۶۱	 فصل چهلم - مراسم عروسی و غسل تعمید ارامنهٔ جلفا
۵۶۳	 فصل چهل و یکم - اعدام یک ساعتساز آلمانی به فرمان شاه صفی
۵۶۷	 فصل چهل و دوم - ماجرای شکار شاه صفی
۵۷۳	 فصل چهل و سوم - شاه صفی با زنان خود به شکار رفت
۵۷۶	 فصل چهل و چهارم - ماجرای اخته کردن اعتمادالدوله صدراعظم
	 فصل چهل و پنجم - هدایای شاه صفی به سفیران هلشتین - آخرین شرفیابی به
۵۸۰	 حضور شاه ایران
	 بخش پنجم - کشور ایران و مردم آن
۵۸۷	 فصل اول - کلیاتی در اطراف کشور پادشاهی ایران

۵۸۹	فصل دوم - ایالات و سرزمینهای مهم ایران
۵۹۲	فصل سوم - گیلان و ماجرای "غریب‌شاه"
۵۹۷	فصل چهارم - خراسان، زابلستان و سیستان
۵۹۹	فصل پنجم - کرمان، هرمز و دیاربکر
۶۰۲	فصل ششم - اصفهان، پایتخت ایران و دیدنیهای آن
۶۱۷	فصل هفتم - آب و هوا و محصولات ایران و بیماریهای شایع در این کشور
۶۲۱	فصل هشتم - دامپروری ایران
۶۲۷	فصل نهم - محصولات باغستانها و میوه‌های ایران
۶۳۴	فصل دهم - نژاد و دودمان ایرانیها
۶۳۷	فصل یازدهم - شکل و قیافه ایرانیها
۶۴۰	فصل دوازدهم - لباس و پوشاک ایرانیها
۶۴۵	فصل سیزدهم - طبیعت، اخلاق و عادات مردم ایران
۶۵۱	فصل چهاردهم - مخارج خانه، غذاها و نوشیدنیهای ایرانیها
۶۵۴	فصل پانزدهم - تریاک، چای و قهوه
۶۵۸	فصل شانزدهم - مشاغل و کارهای ایرانیها
۶۶۱	فصل هفدهم - ازدواج و حرمسرای ایرانیها
۶۶۵	فصل هجدهم - چگونگی ازدواج و عروسی ایرانیان
۶۷۲	فصل نوزدهم - مراسم طلاق و ازدواج مجدد در ایران و ترکیه
۶۷۴	فصل بیستم - تربیت کودکان و مدارس ایران
۶۷۷	فصل بیست و یکم - زبان و خط فارسی
۶۷۹	فصل بیست و دوم - مدارس عالی و علوم ایران
۶۸۱	فصل بیست و سوم - داستان اسکندر و خضروالیا به روایت مورخین ایران
۶۸۶	فصل بیست و چهارم - شعرای ایران و آثار ادبی آنان
۶۸۹	فصل بیست و پنجم - علم نجوم و ستاره‌شناسی و تقویم ایرانی‌ها
۶۹۳	فصل بیست و ششم - رژیم و پادشاه ایران
۶۹۷	فصل بیست و هفتم - پادشاهان صفوی و چگونگی زمامداری آنها
۷۰۵	فصل بیست و هشتم - سلطنت شاه‌عباس و خونریزیهای دوران او
۷۱۶	فصل بیست و نهم - چگونه شاه‌عباس دستور قتل پسر بیگانه خود "صفی میرزا" را داد
۷۲۳	فصل سیام - اصفهان خونین

۷۳۵	 فصل سی و یکم - جنگها، زنان حرمسرا و مرگ شاه صفی
۷۴۰	 فصل سی و دوم - خان‌های ایران و چگونگی حکومت آنان
۷۴۴	 فصل سی و سوم - دارائی و درآمد پادشاهان ایران
۷۴۶	 فصل سی و چهارم - مقامات مهم دولتی و درباری ایران
۷۵۱	 فصل سی و پنجم - مشاوران شاه و چگونگی کار محاکم و مجازات جنایتکاران
۷۵۴	 فصل سی و ششم - دین و مذهب ایرانیها و اختلاف آنها با ترکها
۷۵۹	 فصل سی و هفتم - مراسم عبادت و نماز ایرانیها
۷۶۳	 فصل سی و هشتم - سیدها، ابدالها، دراویش و قلندران
۷۶۷	 فصل سی و نهم - مراسم تشییع جنازه و بخاک سپردن ایرانیها

بخش ششم - بازگشت از ایران به هلشتین

۷۷۳	 فصل اول - عزیمت از اصفهان و ورود به کاشان
۷۷۷	 فصل دوم - مسافرت از کاشان تا قزوین
۷۸۲	 فصل سوم - حرکت از قزوین بطرف گیلان
۷۸۵	 فصل چهارم - منطقه "رودبار" و ادامه مسافرت به رشت
۷۹۱	 فصل پنجم - از رشت تا "قل آقاج" و آخرین نقطه گیلان
	 فصل ششم - از گیلان تا ساحل ارس - چگونه سفیر هلشتین یک ایرانی را بناچماق
۷۹۶	 کشت
۸۰۱	 فصل هفتم - گزارشی از رود ارس - حرکت بطرف شماخی
۸۰۴	 فصل هشتم - توقف در شماخی - لطف و غضب شاه
۸۰۹	 فصل نهم - مسافرت از شماخی تا دربند و پایان خاک ایران
۸۱۳	 فصل دهم - "دربند" و دیدنیهای آن
۸۱۸	 فصل یازدهم - از "دربند" تا سرزمین تاتارهای داغستان
۸۲۱	 فصل دوازدهم - داغستان، سرزمین تاتارها و زنان جنگجو (آمازونها)
۸۲۸	 فصل سیزدهم - شهر "ترکو" و ملاقات با شاهزادگان تاتار
۸۳۹	 فصل چهاردهم - حرکت از "ترکو" و ورود به سرزمین "سلطان محمود"
۸۴۴	 فصل پانزدهم - مسافرت در سرزمین چرکسها
۸۵۱	 فصل شانزدهم - مسافرت از "ترکی" تا حاج طرخان
۸۵۵	 فصل هفدهم - اقامت در شهر حاج طرخان

۸۶۰		فصل هجدهم - مسافرت از حاج‌طرخان تا مسکو
۸۶۶		فصل نوزدهم - مراسم استقبال در مسکو و شرفیابی به حضور تزار
۸۷۰		فصل بیستم - عزیمت از مسکو و حرکت به هلشتین
۸۷۳		فصل بیست و یکم - شرفیابی سفیران ایران و روسیه به حضور گراندوک هلشتین
۸۷۸		فصل بیست و دوم - اعدام و گردن زدن سفیر هلشتین در ایران



شادروان مهندس حسین گردبچه مترجم این کتاب بسال ۱۳۹۹ شمسی در تهران متولد و روز ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷ چهره در نقاب خاک کشید و از این دنیا رفت .

او مردی منظم و سخت‌کوش و از لحاظ داشتن صفات انسانی فردی ممتاز بود با اینکه مهندس شیمی بود به نویسندگی در مطبوعات علاقه پیدا کرد و بیش از چهل سال در موسسه اطلاعات به‌عنوان مترجم آلمانی و انگلیسی و سردبیر روزنامه اطلاعات و مجلد اطلاعات هفتگی به‌کار پرداخت و نتیجه اینهمه سال کار در مطبوعات مقالات و کتابهای پراکنده‌ای است که در انتشارات اطلاعات از آن سالها باقی‌مانده است .

کتاب حاضر یکی از آثار مهندس حسین گردبچه است که انتشارات کتاب برای همد افتخار دارد آن‌را به خوانندگان و علاقه‌مندان به آثار وی عرضه دارد .

برای اینکه بهتر این نویسنده و مترجم متعهد و متصف به صفات عالیه انسانی را بشناسیم جملاتی چند از وصیت‌نامه او را نقل می‌کنیم :

... در طول عمر خود به هیچکس بدی نکرده‌ام که شرمنده و مدیون او باشم ، مال کسی را نبرده‌ام و چیزی نداشتم‌ام که دیگران ببرند ، به اجتماع و وطن خود خدمت کرده‌ام و به همین جهت با وجدان راحت دنیا را ترک می‌کنم . (م . ن)

مقدمه مترجم

ایران و آلمان روابط نسبتاً طولانی دارند که از اواخر قرون وسطی شروع میشود. ولی نباید فراموش کرد که ملل دیگر اروپائی مخصوصاً انگلیسیها، فرانسویها، هلندیها، پرتغالیها، اسپانیولیها و جمهوریهای ایتالیا قبل از آلمانیها ب فکر ایجاد ارتباط با ایران افتاده و سفرا و نمایندگان آنها زودتر از آلمانیها قدم ب خاک ایران گذاشته بودند. این روابط در آن موقع بیشتر جنبه بازرگانی داشت و اروپائیها بخاطر بدست آوردن بازارهای ایران و کشورهای دیگر مشرق زمین بود که سفرای خود را از راه دریا یا خشکی بایران میفرستادند.

تجارت (۱) کشورهای اروپائی با مشرق زمین و بخصوص ایران، بوسیله جمهوریهای ایتالیا یعنی "ونیز"، "ژن" و "پیزا" انجام میشد این سه جمهوری بازارهای مشرق زمین را تقریباً بطور انحصاری در اختیار خود داشته و در این مورد به رقابت شدید با یکدیگر میپرداختند. بازرگانان شهرهای جنوبی آلمان از جمله "اوغسبورگ" (۲)، "اولم" (۳)، "نورنبرگ" (۴) و "رگنسبورگ" (۵) از کوههای آلپ گذشته و کالای خود را به یکی از این

(۱) تاریخچه بازرگانی آلمان بقلم "H. Bechtel" چاپ مونیخ.

REGENSBURG (۵) NÜRNBERG (۴) Ulm (۳) Augsburg (۲)

سه جمهوری رسانده و بوسیله بازرگانان آنها به ایران میفرستادند و ضمناً "کالای ایران و بخصوص ابریشم، قالی، نیشکر و مواد رنگی طبیعی را خریداری میکردند. در آنهنگام بازار ایران شهرت زیاد و فوق العاده‌ای در مغرب زمین داشت، بازاری که لوکس‌ترین و بهترین کالای آنزمان در حجره‌ها و دکانهای آن عرضه میشد. صنایع دستی ایران، پارچه‌های ابریشمی و زربفت، شمشیرسازی و فلزکاری آن خریداران و مشتریان خوبی در اروپا داشت. بزرگترین بازار کالای صادراتی ایران در تبریز بود که همه بازرگانان جهان آنرا می‌شناختند. راه ترانزیتی معروف چین و هندوستان به مغرب زمین نیز از ایران می‌گذشت و این خود بر اهمیت بازرگانی و تجارتی ایران میافزود.

بازرگانان و نیز در اوایل قرن سیزدهم بایران مسافرت کردند و شعبه تجارتخانه‌های خود را در تبریز گشودند و چندی بعد نخستین مأموران کنونی و نیز "ژن" و "وارد تبریز" شدند و قراردادهای تجارتی میان بازرگانان آنها و دولت ایران بامضا رسید. "مارکوپولو" جهانگرد معروف و نیز در اوایل قرن چهاردهم بود که بقصد حرکت به چین وارد ایران شد و به شهرهای مختلف ایران مسافرت کرد. در آغاز قرن پانزدهم هانری سوم پادشاه اسپانیاسفیری بنام "روی دوکلاویجو" را بدربار ایران فرستاد و در همان موقع یک نفر آلمانی بنام "هانس شیلت برگر" (۱) در ایران اقامت داشت که نخستین آلمانی بشمار میرود که بایران قدم گذاشته است و در سال ۱۴۲۷ پس از بازگشت بآلمان کتابی تحت عنوان "مشاهدات من در ایران" منتشر کرد که مورد توجه واقع شد و بهمین جهت مقام خاصی را در روابط ایران و آلمان دارد.

شیلت برگر مرد ماجراجویی بود که سرگذشت مهیج و شنیدنی دارد، در سال ۱۳۸۰ در یک خانواده اشرافی "باویر" قدم بعرصه وجود گذارد و در جوانی وارد خدمت ارتش شد و بدنبال آن زندگی پرماجرای او آغاز شد. در آنزمان "زیگیسموند" پادشاه مجارستان که بعدها امپراتور آلمان شد خود را در خطر حمله ترکهای عثمانی احساس میکرد. "بایزید" سلطان عثمانی بطرف مغرب اروپا لشکرکشی کرده و قصد تصرف مناطق تازه‌ای را داشت و امپراتور آلمان برای پایداری و مقاومت در مقابل ترکها از فرانسه و کشورهای دیگر اروپا استمداد کرد و طولی نکشید که گروه زیادی از شوالیه‌ها و سپاهیان فرانسوی وارد آلمان شده و بطرف جنوب برای مقابله با لشکریان بایزید حرکت کردند، این عده از هر شهری که عبور میکردند مورد استقبال قرار گرفته و اشراف زادگان و شوالیه‌های آلمانی بآنها ملحق

میشدند. از جمله "شیلت برگر" با عده‌ای از جنگجویان "باویر" بآنها پیوستند و این سپاه بزرگ وارد مجارستان و از آنجا بلغارستان شد.

برخورد و جنگ شدیدی میان سپاهیان اروپائی و لشکریان بایزید روی داد که در "نیک‌پولیس" (۱) مسیحیان شکست سختی از بایزید خورده و متلاشی شدند. شیلت برگر که مجروح شده بود با عده‌ای از همراهان خود با سارت ترکها درآمد و سپاهیان ترک همه آنها را بجز شیلت برگر که به جوانی او رحم کردند از دم شمشیر گذراندند. شیلت برگر را به ترکیه فرستادند و بخدمت سلطان بایزید درآمد، مدت‌ها در آنجا ماند و در لشکرکشی‌های سلطان با یزید و جنگهای او شرکت داشت اما طولی نکشید که ترکها رقیب نیرومند دیگری از جانب مشرق زمین پیدا کردند و این رقیب تیمور معروف بود که اقوام مغول را متحد کرده و بایران تاخته و با ترکان عثمانی همسایه شده بود، یک حمله کوچک سلطان با یزید به ناحیه شاهزاده‌نشین "سیواس" بهانه لازم را بدست تیمور داد که به خاک عثمانی لشکرکشی کند، لشکریان تیمور در خاک عثمانی بسرعت جلو رفتند و در نزدیکی آنقره (۲) در سال ۱۴۰۲ جنگ سرنوشت میان تیمور و با یزید در گرفت که با یزید شکست سختی خورد، شیلت برگر در این جنگ سرنوشت‌ساز هم شرکت داشت که بدست لشکریان تیمور اسیر شد، و تیمور او را به شهر سمرقند پایتخت خود فرستاد. سه سال بعد تیمور درگذشت و شاهرخ پسرش جای او را گرفت و هرات را پایتخت خود کرد. شیلت برگر، سالها در خدمت شاهرخ بود تا آنکه شاهرخ از برادرش "میرانشاه" که در قسمت غربی متصرفات تیمور حکومت میکرد و پایتخت او تبریز بود شکست خورد و این آلمانی ماجراجو در تبریز به خدمت میرانشاه درآمد و جزء غلامان و لشکریان شاه مغول به شهرها و مناطق مختلف آسیا مسافرتهاى متعددی کرد. بعدها ابوبکر پسر میرانشاه گروهی از سپاهیان خود را که "شیلت برگر" هم جزء آنها بود به کمک چکراخان از خوانین مغول فرستاد ولی چکراخان در جنگ کشته شد و شیلت برگر برای چندمین بار با سارت درآمد و او را به نقطه‌ای در سواحل دریای سیاه بردند، در آنجا فکر فرار بسر او افتاد و باتفاق چهار نفر از اسرای مسیحی از دست تاتارها گریخت. این عده بهر زحمتی بود خود را به بندر باطوم رساندند تا از آنجا از راه دریای سیاه بطرف کشور و زادگاه خود حرکت نمایند. در بندر باطوم و در طول ساحل آنها در جستجوی وسیله‌ای برای سفر در دریا بودند که به یک کشتی برخوردند که ناخدای آن لنگر برگرفته و آماده حرکت بود، آنها خود را به ناخدا معرفی کرده و استمداد نمودند و

او قول داد که آن چند نفر را تا بندر قسطنطنیه (استانبول) ببرد. در آنجا امپراتور یونانی قسطنطنیه یوهان چهارم آنها را تحت حمایت خود قرار داد و با کشتی به دهانه و مصب رود دانوب فرستاد. شیلت برگر "در این منطقه عضویت یک شرکت تجارتی درآمد و با کمک آن شرکت موفق گردید خود را از راه جبال کاریات و شهر "کراکوی" بآلمان برساند و در آلمان سفر خود را ادامه داده و از شهر "برسلو" بطرف مونیخ حرکت کرد و در سال ۱۴۳۷ یعنی پس از سی و دو سال دوری از وطن وارد زادگاهش شد و به یک مسافرت پرماجر و پرهیجان که قسمتی از آن در داخل خاک ایران صورت گرفته بود، پایان داد. "شیلت برگر" در کتاب خود چگونگی این مسافرت و مشاهدات خود را در ایران شرح میدهد و کتاب او در حقیقت نخستین سفرنامه‌ایست که توسط یک آلمانی در مورد ایران نوشته شده است و نکات بسیار جالبی دارد و بهمین جهت مورد توجه واقع شد و شیلت برگر در درباره "باویر" آلمان شغل مهمی پیدا کرد.

سفرنامه شیلت برگر چندین بار در آلمان بیچاپ رسید و سود زیادی از این راه نصیب این آلمانی ماجراجوش در قسمتی از کتاب نویسنده از مطالب سفرنامه‌های سیاحان دیگر خارجی استفاده کرده ولی آنچه را که از مشاهدات خود شرح داده و اطلاعاتی را که بشخصاً بدست آورده کاملاً جالب بوده و از هر جهت تازگی دارد و موقعیت شهرها و نواحی مختلف ایران را در آنزمان نشان میدهد و بی‌مناسبت نیست که قسمتی از فصل سی و پنجم کتاب او را درباره شهرهای ایران نقل نمائیم:

* "پایتخت ایران تبریز نام دارد و پادشاهی که در این شهر سلطنت می‌کند به‌تنهایی از این شهر، مالیات و خراجی بدست می‌آورد که از درآمد کلیه سلاطین و فرمانروایان غرب بیشتر است زیرا تجارت زیادی از کشورهای مختلف جهان در تبریز بسر می‌برند و کالای زیادی را وارد و خارج می‌کنند.

* سلطانیه مرکز یکی از ایالات مهم ایران است.

* شهر ری بر مناطق وسیعی در اطراف خود تسلط دارد اهالی این شهر مذهب دیگری غیر از ساکنان دیگر شهرها داشته و اعتقاد زیادتری به حضرت علی دارند.

* شهر نخجوان (۱) در دامنه کوه آرات واقع است که کشتی نوح در بالای آن به گل نشسته است در اطراف این شهر زمین‌های حاصل‌خیز و سبز و خرمی واقع شده است.

* مراغه و خلخال دو شهر آباد ایران بشمار می‌روند و در مناطق اطراف آنها همه‌نوع

محصولات کشاورزی بدست میآید .

* ماکو در نقطه مرتفعی واقع شده و یک منطقه اسقف‌نشین بشمار میرود ، کلیسای بزرگی در آن وجود دارد که عده زیادی کشیش هر روزه در آن کلیسا مراسم مذهبی را بزبان ارمنی انجام میدهند .

* گیلان یک منطقه آباد و حاصلخیز ایران است در اراضی کشاورزی آن برنج و پنبه کشت میشود مردم گیلان کفشهایی میپوشند که از پارچه‌های مخصوص دوخته شده است .
* شهر بزرگ یزد بعلت صنایع پارچه‌بافی و مخصوصاً " ابریشم‌بافی شهرت دارد .
* سرزمین مازندران بخاطر داشتن جنگل‌های انبوه و بزرگ معروفست و این جنگل‌ها مازندران را از حملات خارجی‌ها حفاظت می‌کند .

* در سواحل دریای سفید یا دریای خزر تربیت کرم ابریشم معمول است و قسمت عمده ابریشم ایران از این نواحی بدست میآید .

* بهترین نوع ابریشم ایران در شیروان تولید میشود ولی این منطقه دارای آب و هوایی گرم و غیر قابل تحمل است .

* اصفهان مرکز و پایتخت قسمت‌های جنوبی ایران بشمار رفته و بسیار آباد و معمور است .

* شهر هرات واقع در ایالت خراسان در حدود سیصد هزار خانه دارد .

* در شهر بزرگ شیراز هیچ فرد مسیحی حق فروش کالا و تجارت را ندارد و چنین شخصی را اصلاً به شهر راه نمیدهند .

* شهر کرمان در منطای آباد و حاصلخیز واقع شده است .

* قشم شهر و جزیره‌ای در خلیج فارس است که مروارید زیادی در آن صید میشود .

* بندر و جزیره هرمز نیز در خلیج فارس است ، این جزیره در راه هندوستان واقع شده و بازرگانان کالاهای گران‌قیمت هند را از راه هرمز وارد ایران میکنند .

* "گوآتر" منطقه‌ایست که در آن جواهرات بسیاری یافت میشود و در اراضی آن ادویه‌جات مشابه هند را کشت می‌کنند ، بندری به‌همین نام نیز وجود دارد که در سر راه کشتیهایی است که به هندوستان میروند .

* بدخشان (۱) یک منطقه کوهستانی است که در کوه‌های آن جواهرات گرانبهای زیادی وجود دارد ولی کسی نمی‌تواند باین کوه‌ها رفته و جواهرات را بدست آورد زیرا مملو از مارهای خطرناک و سمی و حیوانات درنده هستند در فصل باران جویبارهایی از گوشه و

(۱) این شهر اکنون جزء خاک افغانستان بوده و در مرز افغانستان و شوروی قرار دارد .

کنار کوههای بدخشان جاری شده و سنگهای جواهرات را شسته و با خود به دره‌ها می‌آوردند و در این موقع مردم ماجراجو به این دره‌ها رفته و به جمع‌آوری جواهراتی که آب باران با خود بدره‌ها آورده‌است می‌پرداختند. در میان صخره‌های کوه‌های بدخشان کرگندهای زیادی زندگی میکنند. (۱)

این خلاصه‌ای از قسمتی از کتاب "شیلت برگر" بود که اولین آلمانی بشمار می‌آید که قدم به خاک ایران گذاشته‌است، در قرن شانزدهم که کشورهای اروپائی متوجه بازارهای هندوستان شده و راه جدید دریائی بسوی هندوستان را از طریق دماغه امیدنیک (جنوب افریقا) کشف کرده بودند سواحل جنوبی ایران مرکز فعالیت بازرگانان کشورهای مختلف اروپائی و از جمله آلمانی شده بود و هر یک از آنها تجارتخانه‌هایی برای خود در سواحل ایران تاسیس کرده بودند.

آغاز روابط سیاسی و دیپلوماسی ایران و آلمان

نخستین آلمانی‌هایی که با ما موریت رسمی وارد ایران شدند اعضای سفارت‌های موقتی بودند که از طرف امپراتوران آلمان برای مقاصد خاصی بایران اعزام میشدند. اولین سفارت‌ها را دو نفر از امپراتورهای آلمان بنام "رودلف دوم" (۲) (سالهای ۱۶۱۲ - ۱۵۷۶) و "ماتیاس" (۳) (سالهای ۱۶۱۹ - ۱۶۱۲) بایران اعزام داشتند و شاه‌عباس که معاصر این دو امپراتور بود نیز متقابلاً "برای نخستین بار سفیرانی را از طرف خود بآلمان فرستاد و این سفیران را درحقیقت اولین ایرانیانی می‌توان بشمار آورد که بآلمان رفته بودند و در بازگشت از ما موریت گزارش کاملی از وضع آلمان و موقعیت و مردم آن به شاه‌عباس دادند. انگیزه (۴) استقرار روابط میان آلمان و ایران در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی، ترس و نگرانی شدیدی بود که امپراتوران آلمان از ترک‌های عثمانی داشتند و سرزمین خود را در خطر حمله لشکریان ترک احساس میکردند و بهمین جهت درصدد یافتن متحدی برای خود

(۱) نقل از کتاب "مشاهدات شیلت برگر" چاپ هامبورگ.

MATTHIAS (۳)

RUDOLF II (۲)

۴- کتاب W. HINZ: ایران و آلمان در قرن هفدهم چاپ برلین ۱۹۳۵ با سه تصویر از نخستین سفیران اعزامی ایران به دربار رودلف دوم یعنی "حسینعلی بیگ"، "زینعلی خان شاملو" و "مهدیقلی بیگ" - کتاب "نخستین ایرانیها در آلمان" از انتشارات موسسه روابط خارجی آلمان چاپ شتوتگارت - کتاب A. GABRIEL: "کشف ایران" چاپ وین ۱۹۵۲

در آنطرف عثمانی بودند و بزرگترین و نیرومندترین کشوری که در این منطقه جلب نظر میکرد ایران بود که ایلات و مناطق مختلف آن در تحت حکومت سلاطین صفوی متحد شده و با عثمانی‌ها بشدت خصومت میورزیدند و ایران، دوست و متحد خوبی برای آلمان می‌توانست باشد.

فکر ایجاد روابط اتحاد و دوستی با ایران برای نخستین بار بسر رودلف دوم افتاد و چون هیچ ارتباطی با ایران نداشت در سال ۱۵۹۳ میلادی بوسیله سفیر اعزامی بدربار روسیه با شاه عباس تماس گرفت و تمایل خود را باستقرار روابط دوستی و اتحاد با اطلاع شاه ایران رساند.

در اواسط سال ۱۵۹۹ میلادی، شاه عباس که سفیرانی به نقاط مختلف مغرب زمین فرستاده بود، آلمان را هم از نظر دور نداشت و با توجه بمراتب دوستی امپراتور آلمان، یکی از درباریان خود را بنام "حسینعلی بیک" در راس هیئت بزرگی بآلمان اعزام داشت. حسینعلی بیک و همراهان او در بهار آنسال اصفهان را ترک کرده و پس از یک مسافرت بسیار دشوار و طولانی از طریق مسکو و دریای سفید (بحرابیض) در اوت سال ۱۶۰۰ یعنی پس از یکسال و دو ماه در "امدن" (۱) قدم ب خاک آلمان گذاشتند و از آنجا از راه "الدنبورگ" (۲) "کاسل" (۳) "از فورت" (۴)، "نورنبرگ" (۵) و "لایپزیک" به پراگ پایتخت و مرکز حکومت رودلف امپراتور آلمان رسیدند و روز ۲۰ اکتبر ۱۶۰۰ با استقبال باشکوه امپراتور آلمان وارد آن شهر شدند. رودلف که برای سفارت ایران اهمیت خاصی قائل بود شخصا "پشت پنجره" کاخ خود ایستاده و موبک سفیر ایران و همراهان او را تماشا میکرد. روز هفتم نوامبر همانسال سفیر ایران با تشریفات و احترامات خاصی بحضور امپراتور آلمان رسید و مذاکرات در طی همین شرفیایی رسمی شروع شد که در اطراف اتحاد ایران و آلمان برضد ترکان عثمانی و ادامه جنگ با ترکها دور میزد و پیشنهاد شده بود که دو طرف نباید بدون اطلاع یکدیگر دست از جنگ با ترکها بردارند و متارکه جنگ با ترکان عثمانی باید با رضایت دو متحد ایران و آلمان صورت پذیرد. در مورد اول یعنی اتحاد ایران و آلمان فوراً توافق حاصل شد و در مورد دوم یعنی مسئله متارکه جنگ با ترکها پس از چند جلسه مذاکره، طرفین به توافق رسیدند. در پنجم فوریه ۱۶۰۱ سفارت ایران در تحت ریاست حسینعلی بیک که پیرمردی با محاسن سفید بود، پایتخت آلمان را پس از مذاکرات

موفقیت آمیز خود ترک کرد و روانه ایران شد.

در این میان رودلف دوم امپراتور آلمان بفکر اعزام سفارتی از طرف خود بدربار شاه عباس افتاد تا بدین ترتیب از نقشه‌های جنگی متحد خود بر علیه ترکها اطلاعات دقیق‌تری بدست آورد. شخصی را که بعنوان سفیر آلمان انتخاب کردند یکی از اشراف آن کشور بنام "شتفان کاکاش" (۱) فن سالون کمنی بود و نخستین سفیر و مأمور رسمی بشمار میرفت که بایران اعزام میشد، دبیر و مأمور رمز سفارت مردی از اهالی ساکن آلمان بنام "کئورگ تکتاندر" (۲) بود که در تاریخچه روابط ایران و آلمان مقام مهمی دارد. در اوت ۱۶۰۲ بود که این سفارت، پراگ را ترک کرد تا از طریق مسکو عازم حاج‌طرخان شود. آنها از حاج طرخان سوار گشتی شدند و پس از یک سفر دریائی پرمخاطره در دریای خزر وارد بندر لنکران و خاک ایران شدند ولی اعضای سفارت همگی بیمار و گرفتار تب شدید گشتند، حال سفیر آلمان رو به وخامت گذاشت و قبل از مرگ، "تکتاندر" دبیر و "گللاستر" (۳) یکی از اعضای سفارت را نزد خود احضار کرد و بآنها توصیه نمود به سفر خود بطرف دربار ایران ادامه دهند و دستورالعمل‌های امپراتور آلمان را برای مذاکرات پادشاه ایران نیز بآنها ابلاغ کرد. در پائیز سال ۱۶۰۳ این دو نفر با زحمت و دشواری زیاد خود را به شهر قزوین رساندند که "تکتاندر" در نوشته‌های خود این شهر را شبیه شهر "برسلو" آلمان دانسته است. در این شهر "گللاستر" نیز دچار تب شدید گردیده و چند روز بعد درگذشت، بدین ترتیب "تکتاندر" تنها آلمانی بود که بعنوان سفیر امپراتور راه خود را بطرف دربار می‌بایستی ادامه دهد. در آئین‌نگام، شاه عباس که تبریز را پس از جنگ شدیدی از عثمانی‌ها پس گرفته بود، تکتاندر را بحضور پذیرفت و او را مورد لطف خاص خود قرار داد. سفیر آلمان مدتی در دربار شاه بود و مذاکرات مفصلی با سران ایران بعمل آورد و پس از چندی شاه عباس او را با هدایای زیاد باتفاق سفیر جدیدی بنام "مهدیقلی بیگ" روانه پراگ و دربار رودلف دوم کرد.

تکتاندر و مهدیقلی بیگ از راه مسکو بطرف پراگ حرکت کردند ولی مسافت آنها بعلت مشکلاتی که در راه وجود داشت بطول انجامید و مدتی ناچار به توقف در مسکو شدند. در این میان شاه عباس که پیام فوری برای امپراتور آلمان داشت، سفیر دیگری را بدربار وی اعزام داشت این سفیر "زینل‌خان شاملو" یکی از رجال و درباریان مهم او بود

STEFAN KAKASCH VON ZALONKEMENY (۱)

AGELASTER (۳)

GEORG TECTANDER (۲)

که پیام کتبی شاه‌عباس را در ۲۵ ژوئیه ۱۶۰۴ به رودلف دوم امپراتور آلمان تسلیم کرد، در این پیام شاه‌عباس به رودلف توصیه کرده بود از صلح با ترکان عثمانی خودداری نماید. مراسم شرفیابی ایران با تشریفات خاصی انجام گرفت و احترامات زیادی برای او قائل شدند.

در اواسط دسامبر ۱۶۰۴ تکتاندر که مدت‌ها در راه مانده بود باتفاق سومین سفیر ایران "مهدیقلی بیگ" بالاخره وارد پراگ گردید. رودلف از سومین سفیر ایران هم استقبال شایانی کرد و قصد داشت که سفیر دیگری را از طرف خود به‌مراهی مهدیقلی بیگ روانه ایران کند ولی در آن‌هنگام امپراتور آلمان از نظر مالی در مضیقه بود و پول کافی برای تدارکات اعزام این سفیر جدید نداشت.

تکتاندر پس از بازگشت به آلمان خاطرات سفر خود را بصورت کتابی نوشت که یکی از مدارک و اسناد مهم روابط ایران و آلمان بشمار (۱) می‌رود. این کتاب در سال ۱۶۱۰ در "آلتن بورگ" منتشر شد و حاوی چگونگی مسافرت دشوار و دور و دراز او و سرنوشت دردناک همکارانش و ضمناً "توصیف موقعیت سیاسی ایران و شرح زندگی و آداب و رسوم ایرانی‌هاست. پنج سال بعد از اعزام آخرین سفارت ایران به آلمان، در سال ۱۶۰۹ سفارت دیگری تحت ریاست "علیقلی بیگ" از طرف شاه‌عباس وارد پراگ شد تا در باره قرارداد های قبلی مذاکرات جدیدی کرده و آنها را تجدید نمایند. مقارن همین زمان نیز سفارت دیگری از طرف امپراتور آلمان در ایران اقامت داشت. این سفارت در تحت ریاست پرنس "براتیسلاوفن دونا" (۲) در سال ۱۶۰۶ عازم ایران شده بود ولی این سفیر آلمان هم متأسفانه سرنوشتی نظیر "شتفان کاکاش" پیدا کرد و در بین راه گرفتار بیماری شده و فوت کرد ولی اعضای سفارت به مأموریت خود ادامه دادند. از چگونگی مأموریت و ماجرای سفر این سفارت، نوشته و کتابی در دست نیست و فقط این اطلاع وجود دارد که آنها روز ۷ اکتبر ۱۶۰۹ در اردبیل بحضور شاه‌عباس بار یافته و نامه‌های امپراتور آلمان را تقدیم کردند ولی معلوم نیست که رهبری سفارت را چه کسی عهده‌دار بوده است.

سومین سفارت اعزامی امپراتور آلمان بایران نیز سرنوشت شوم و ناگواری مانند دو سفارت دیگر پیدا کرد. ۲۳ نوامبر ۱۶۱۲، ماتیاس امپراتور جدید آلمان که بتازگی بعد از برادر خود رودلف دوم بر تخت نشسته بود سفارتی را در تحت ریاست یکی از درباریان

۱ - کتاب R. WOLKAN: سفر گئورگ تکتاندر به ایران چاپ "یشنبرگ"

BRATISLAW VON DOHNA (۲)

خود بنام "آدام تورن" (۱) بدربار شاه‌عباس اعزام داشت ولی این سفیرو همراهانش هرگز بمقصد خود نرسیدند و در راه از بین رفتند.

گرچه اعزام سفارت میان دوکشور ایران و آلمان در آن هنگام انگیزه سیاسی و نظامی داشت و بخاطر مقابله با یک دشمن مشترک یعنی ترکهای عثمانی بود ولی بهر حال این رفت و آمدها از نظر اقتصادی و تجاری نیز بدون حاصل و نتیجه نبود. البته قراردادهای تجاری میان دو کشور منعقد نشد ولی دو طرف استعدادها و تولیدات یکدیگر را شناسائی نمودند و تجارت آنها که پس‌سپله روسیه و جمهوریهای ایتالیا صورت میگرفت گسترش پیدا کرد. در آلمان بازرگانان اوگسبورگ و مخصوصاً "تجارتخانه" "فوگر" (۲) در این مبادلات تجاری پیشقدم بودند.

مسافرت سیاحان آلمان بایران

از قرن شانزدهم به بعد عده‌ای از سیاحان اروپائی از جمله آلمانی اقدام بمسافرت بایران کردند، این عده یا محققین و دانشمندان و یا ماجراجویانی بودند که بقصد دیدن مشرق زمین راهی ایران میشدند و در اینجا بدون مناسبت نیست که از عده‌ای از آنها نیز یاد کنیم (۳):

از جمله مهمترین این سیاحان باید از یک نجیب‌زاده اتریشی بنام "کریستوف فن - تویفل" (۴) یاد کنیم که از اروپا عازم مصر شده و از طریق بین‌النهرین در سال ۱۵۸۹ وارد ایران شد، از سواحل خلیج فارس به شیراز و اصفهان رفت و از آنجا عازم کاشان، قزوین، اردبیل و تبریز شد. فن تویفل برخلاف بیشتر از جهانگردانی که بایران آمده‌اند، این کشور را زیاد حاصلخیز و ثروتمند نمیدانست. او هنگام ورود بایران در جزیره هرمز از دوست و همکار خود "فرن برگر" (۱) جدا شد. فرن برگر عازم هندوستان شد و در بازگشت از هند قدم به خاک ایران گذاشت و خود را یک تاجر ارمنی معرفی کرده و لباس ارمنه را پوشید و باتفاق کاروان بزرگی که ۱۳۰۰ الاغ بار داشت بطرف شیراز حرکت کرد. در بقیه راه کاروان او مرکب از ۴۰۰۰ الاغ و ۳۰۰ شتر شد.

FUGGER (۲)

ADAM THURN (۱)

۳- کتاب SUER: سهم آلمان در تحقیقات راجع به ایران چاپ شتوتگارت ۱۹۶۰- کتاب

FRIESS سفرنامه کریستوف فن تویفل به مشرق زمین چاپ لینتس ۱۸۹۸

FERNBERGER (۱) CHRISTOPH VON TEUFEL (۴)

در اوایل قرن هفدهم چند نفر سیاح معروف بایران مسافرت کردند که سفرنامه‌های آنها به شناساندن ایران در مغرب زمین کمک موثری کرد و انگیزه‌ای برای مسافرت سیاحان دیگر آلمانی بایران شد معروفترین این جهانگردان "پیتر دلاواله"^(۱) ایتالیایی بود که در سر تا سر ایران گردش کرد و سفرنامه او در سال ۱۶۷۴ بنام "سفرنامه یک ایتالیایی" منتشر شد و در این سفرنامه اطلاعات جالب و ذیقیمتی در باره ایران وجود داشت و این کتاب بکلیه زبانهای زنده ترجمه گردید. در همین موقع یک نجیب‌زاده دانشمند اسپانیولی بنام "دون گارسیا دوسیلوا فیکوئورا"^(۲) نیز به تمامی نقاط ایران مسافرت کرد و از طرف پادشاه اسپانیا در سال ۱۶۱۴ بایران اعزام شده بود تا درباره خرید ابریشم ایران با شاه عباس وارد مذاکره شده و امتیازاتی بدست آورد و در بازگشت از این سفر "فیکوئورا" خاطرات خود را طی یک کتاب جالب و خواندنی انتشار داد. سیاحان و جهانگردان متعدد انگلیسی نیز در این دوران از جانب انگلستان یا هندوستان قدم بایران گذاشتند و این سیاحان و ماجراجویان بودند که پایه‌های استعمار انگلستان را در ایران و مخصوصاً "خلیج فارس" بنا نهادند.

علاوه بر بازگشتان و سیاحان در این دوران کشیش‌های زیادی از کلیسای کاتولیکها وارد ایران شده و به تبلیغات مذهبی پرداختند عده‌ای از آنها اجازه تاسیس کلیساهایی را از شاه ایران گرفتند و چند نفری که دارای تحصیلات و استعداد سیاسی بودند حتی در دربار شاه نیز نفوذ پیدا کردند.

در اوایل قرن هفدهم سیاح دیگر آلمانی که اقدام بمسافرت خود بایران کرد جوانی بنام "هینریش پوزر"^(۳) بود که از دانشگاه ماربورگ^(۴) فارغ التحصیل شده بود و در سن ۲۱ سالگی از طریق ونیز وارد قسطنطنیه شد و ۱۴ نوامبر آن سال وارد این شهر گردید و در آنجا به کاروان یکی از سفیران ایران که از خارج بکشور خود باز میگشت پیوست و باتفاق سفیر ایران در ۲۲ ژانویه ۱۶۲۱ بسوی ایران حرکت کرد. سفر "پوزر"^(۵) در آن هنگام یک اقدام تهورآمیز بشمار میرفت و بهمین جهت خارجیان مقیم قسطنطنیه پوزر را از حرکت بطرف ایران و مشرق زمین منع میکردند. "جان ایر" سفیر انگلستان در دربار عثمانی وقتی

DON GARCIA DE SILVA FIGUEROA (۲) PIETRO DELLA VALLE (۱)

MARBURG (۴) HEINRICH VON POSER (۳)

۵ - کتاب F. RATZEL: "بیوگرافی عمومی آلمان" چاپ لایپزیگ ۱۸۸۸

از قصد مسافرت این جوان اطلاع حاصل کرد گفته بود: "امیدوارم که در این مسافرت تهورآمیز که هیچ سودی ندارد پوزر آسیب و صدمه‌ای نبیند گرچه این امید کاملاً "بیجاست" پوزر ۳۱ مارس از مرز عثمانی و ایران گذشت و شروع بفرگیری زبان ارمنی کرد. خان‌ایروان روی خوشی باو نشان داد و مدتی نزد خان ماند. از آنجا به تبریز آمد و پس از چند روز توقف در آن شهر عازم اصفهان شد و ۱۴ ژوئیه به پایتخت ایران قدم گذاشت و در خارج آن شهر بحضور شاه ایران معرفی شد. پوزر در اصفهان با چند نفر از اروپائیان مقیم آنجا روابط دوستی پیدا کرد از جمله "پتیری دولا واله" که بعدها سفرنامه جالبی در باره ایران نوشت و دوست قدیم آلمانی خود "آلبرشت فن شیلینگ" را که مدت‌ها بود در اصفهان اقامت داشت ملاقات کرد. پوزر ضمناً "بفرگرفتن زبان فارسی پرداخت و چندی بعد باتفاق یکی از دوستان خود بنام "کلودیوبورن"^(۱) از اصفهان عازم هندوستان شد و نخستین اروپائی بشمار میرود که در مشرق ایران شهرهای کنار کویر را بازدید نموده و به طیس و بیرجند مناطق اطراف مسافرت کرده است در شهر بیرجند در آنزمان "پوزر" آسیابهای بادی را مشاهده کرد که شبیه آسیابهای هلند بودند و هنوز هم نمونه‌هایی از آنها در مشرق ایران دیده میشود در سپتامبر آنسال به قندهار و در نوامبر به لاهور رسید. پس از مسافرتهاى متعددی در هند، پوزر به دوست خود "آلبرشت فن شیلینگ" پیوست و باتفاق یکدیگر در نوامبر ۱۶۲۲ سوار کشتی شده و در اواخر دسامبر وارد جزیره هرمز گردیدند. در سر راه اصفهان در شهر لار آنها را باتهام آنکه بدون پرداخت گمرک و اجازه، مقادیر زیادی جواهرات را با خود حمل کرده‌اند، دستگیر نمودند و پوزر پس از پرداخت گمرک آزاد شد و راهی شیراز گردید و از آنجا در چهارم ژوئیه ۱۶۲۳ وارد شهر اصفهان شد پس از اقامت کوتاهی در پایتخت ایران "پوزر" بیاد وطن افتاده و تصمیم به بازگشت گرفت ولی در طول مدت توقیف در لارو پرداخت گمرک تقریباً تمام پول خود را از دست داده بود و بهمین جهت از بازرگانان هلندی در اصفهان استمداد کرده و با کمک مالی آنها از طریق بین‌النهرین و ونیز در اواخر سال ۱۶۲۵ دوباره بکشور خود بازگشت و مدتی در استخدام یکی از شاهزادگان آلمان بود تا آنکه در سال ۱۶۶۱ فوت کرد و قبل از مرگ خاطرات سفر خود را بایران و هندوستان و مشاهداتش را بزبان لاتین نوشته و منتشر کرد که بعدها بآلمانی ترجمه شد و خاطرات او از نظر تحقیقات علمی که در این کشورها کرده جالب و خواندنی است.

اولثاریوس و اعزام سفارت هلشتین بایران

بزرگترین و مهمترین سفارتی که در قرن هفدهم از آلمان بایران اعزام شد سفارتی بود که "فریدریش سوم" شاهزاده "شلزویگ هلشتین" بدربار شاه صفی فرستاد و بعلت کتاب و سفرنامه‌ای که در باره آن منتشر گردید از همه سفارتهای دیگر مشهورتر شد.

طول مدت مأموریت این سفارت، زیاد و از آغاز حرکت از هلشتین تا بازگشت در حدود شش سال بود و عده اعضای سفارت نیز از صد نفر تجاوز میکرد. "شلزویگ هلشتین" (۱) در آن موقع یکی از شاهزاده نشین های مستقل آلمان بشمار میرفت که روابط صمیمانه و اتحادمانندی با دانمارک داشت. نکته‌ای که در اینجا جلب توجه کرده و مورد سؤال واقع میشود اینست که چرا این شاهزاده نشین که سرزمین کوچکی از اروپا بشمار میرفت و توانائی مالی زیادی نداشت ب فکر اعزام یک سفارت مفصل با تدارکات و هزینه زیاد افتاده بود. حقیقت قضیه آنست که اعزام این سفارت جنبه سیاسی داشت و چند کشور بزرگ اروپائی که در رقابت با یکدیگر در نفوذ در بازارهای ایران بودند این شاهزاده نشین را تقویت مالی کرده و نمایندگان آنرا بایران فرستاده بودند تا بدون جلب توجه و اشکال تراشی رقیبان، بتوانند بمقصود خود برسند.

برای روشن شدن موضوع باید اشاره کنیم که در آن هنگام انگلیسها، فرانسویها، پرتغالیها و هلندیها بازار صادراتی ایران و تجارت ابریشم را در دست داشتند و از راه دریا، ابریشم و صادرات دیگر ایران را ببازارهای اروپا برده و کالاهای خود را بایران میآوردند. اسپانیا که در آن موقع از کشورهای نیرومند اروپا بشمار میرفت ب فکر افتاد با کمک دانمارک راهی برای نفوذ ببازار ایران پیدا کند. این دو کشور برای آنکه با مخالفت و اشکال تراشی کشورهای یاد شده روبرو نشوند تصمیم گرفتند اینکار را بوسیله کشور کوچکی که سوءظن را جلب نماید انجام دهند و کشوری را که برای اینکار انتخاب کردند شاهزاده نشین شلزویگ - هلشتین بود که گراندوک و فرمانروای آن روابط دوستانه و نزدیکی با پادشاه دانمارک داشت. "فریدریش سوم" (۱) گراندوک هلشتین بعهده گرفت که با کمک مالی آن دو کشور سفارتی را بایران فرستاده و قبل از هر چیز سعی کند راهی را برای حمل کالا انتخاب نماید که از آن راه زودتر از دیگران بتوان ابریشم ایران را ببازارهای اروپا رساند

(۱) SCHLESWIG HOLSTEIN ایالتی است در شمال غربی آلمان و مرز دانمارک

FRIEDRICH III (۲)

و پادشاه اسپانیا هم قول داد در مقابل این کمک بیاری پادشاه دانمارک نیروی دریائی خود را جنگ با کشتیهای سوئد فرستاده و آن کشور را شکست داده و ضمیمه دانمارک کند.

این قرارداد محرمانه بعد ها بوسیله یکی از عوامل آن، شخصی بنام "آندرآس رویسنر" (۱) که از طرف گراندوک هلشتین ما موریت پیدا کرده بود برای جلب نظر و دوستی پادشاه ایران باین کشور مسافرت کرده و تعلیم سربازان ایران را برای جنگ با ترکان عثمانی عهده دار شود ولی ما موریت او انجام نگردید، فاش شد. رویسنر در سال ۱۶۴۶ به خدمت ارتش سوئد درآمد و اسرار را نزد سوئدیها فاش نموده بود.

"فریدریش سوم" گراندوک هلشتین قبل از آنکه سفارت خود را بایران بفرستند در صدد برآمد که راه مناسب و نزدیکتری را برای دسترسی به بازارهای ایران بیابد راه دریا طولانی و همان راهی بود که انگلیسیها و هلندیها هم طی میکردند و میبایستی راه دیگری را فکر کنند. در این موقع یکی از بازرگانان ماجراجوی هامبورگ بنام "اتو بروگمان" (۲)، که از موضوع مطلع شده بود با گراندوک تماس گرفته و راه جدیدی را به او ارائه داد که مورد توجه واقع شد این راه آبی و خاکی از دریای بالتیک شروع میشد و به بندر "آرخانگلسک" واقع در شمال روسیه و کنار دریای سفید میرسید و از آنجا از طریق رودخانه های "دوینا" و "ولگا" به حاج طرخان و دریای خزر و بالاخره ایران منتهی میشد. این راه از راه دریائی معمولی که از اقیانوس اطلس، دماغه امیدنیک در جنوب آفریقا، اقیانوس هند، دریای عمان و خلیج فارس میگذشت بمراتب بهتر بنظر میرسید زیرا نزدیکتر بود و از راه دریائی و خشکی اقیانوس اطلس و دریای مدیترانه و ترکیه با صرفه تر بود زیرا در راه اخیر ناچار بودند گمرک زیادی به ترکان عثمانی بپردازند، در حالیکه تزار روسیه گمرک خیلی کمتری میگرفت.

گراندوک هلشتین این راه را پسندید و "بروگمان" را ما مور کرد تا مطالعه بیشتری در این مورد کرده و مقدمات کار را فراهم نماید. "بروگمان" در سال ۱۶۳۲ میلادی مسافرتی به مسکو کرد تا در ظاهر از روسیه برای گراندوک هلشتین و گراندوک ساکس (پدرزن خود) گندم خریداری نماید ولی بطور محرمانه نقشه خود را با تزار روسیه در میان گذاشته و

ANDREAS REUSNER (۱)

OTTO BRÜGGMANN (۲)

موافقت او را جلب کند. در مسکو پروگمان در یک شرفیابی سری تزار را با نقشه خود موافق نمود و یک نماینده عامل در بندر "آرخانگلسک" انتخاب کرد که "بالتازار دوموشرون" نام داشت و بعد برای آنکه موافقت سوئد را برای استفاده کشتیها از بنادر دریای بالتیک جلب نماید - سوئد از قرارداد محرمانه‌ای که دانمارک و اسپانیا بر علیه آن کشور طرح کرده بودند در آنموقع اطلاع نداشت - باتفاق مشاور حقوقی گراندوک هلشتین بنام "فیلیپ گروزیوس" (۱) عازم آن کشور گردید و سوئد هم با آنها موافقت کرد.

بدین ترتیب مقدمات کار فراهم شده بود و می‌بایستی سفارتی بایران اعزام گردد. گراندوک دو نفر را بعنوان سفیر در دربار شاه صفی برگزید، سفیر اول "فیلیپ گروزیوس" مشاور حقوقی دربار که مردی تحصیل کرده و دانشمند بشمار میرفت، بود و سفیر دوم "اتوبروگمان" که تاجری ورزیده و باتجربه بود و طراح نقشه اعزام سفارت بایران و راه تجارتی تازه بشمار میرفت.

گراندوک هلشتین، سفیران را مأمور کرد که همکاران خود و اعضای سفارت را تعیین نمایند، آنها نخست یک گروه ۳۴ نفری را بعنوان کارمندان اصلی و دبیرخانه سفارت برگزیدند، "گروزیوس" چون با اساتید دانشگاه "لیبزیگ" آلمان آشنائی و ارتباط داشت چند نفر از آنها را دعوت به عضویت در سفارت کرد که از جمله آنها باید از "آدام اولتاریوس" (۲) نویسنده کتاب، "پول فلمینگ" (۳) شاعر، "ماندلسلو" (۴) استاد آن دانشگاه و محقق را نام برد. اولتاریوس در سفارت بفرمان "فریدریش سوم" مقام مستشار و دبیر اول را داشت. غیر از این عده گروهی از متخصصین مختلف از قبیل کشیش، پزشک، داروساز، آهنگر، نجار، کفاش، نعلبند، آرایشگر و سلمانی، مستخدم، فراش و بالاخره چند سرباز و توپچی سفارت را همراهی میکردند و عده همه اعضای سفارت بالغ بر ۱۲۶ نفر میشد. این گروه با خود بار و اثاث زیاد از جمله هدایای گراندوک هلشتین به شاه صفی و تزار روسیه، وسایل سفر و ابزار کار، دو عراده توپ و مقداری اسلحه و مهمات و کالای ساخت هلشتین و کشورهای دیگر اروپائی را می‌بایستی حمل کنند و البته روشن است که حرکت چنین عده نسبتاً زیادی با اینهمه بار و لوازم، با وسایل نقلیه آنزمان که اسب و الاغ و حداکثر اراکه‌های اسبی و قایق‌ها و کشتیهای بادی بود چقدر دشوار و مشکل و مستلزم چه تدارکات

ADAM OLEARIUS (۲)

PHILIPP CRUSIUS (۱)

MANDLESLO (۴)

PAUL FLEMING (۳)

و صرف هزینه‌ای بود.

بهرحال تمام این تدارکات انجام شد و کاروان بزرگ سفارت هلشتین در نهم نوامبر سال ۱۶۳۳ در بندر "تراوه مونده" (۱) واقع در شمال آلمان سوار یک کشتی بادی "فورتانا" شده و در دریای بالتیک بحرکت درآمدند و بعد از یک مسافرت پرمخاطره که کشتی غرق شد و قسمتی از اثاث و لوازم و هدایای آنان با عماق دریا فرو رفت بالاخره وارد بندر ریگا واقع در ساحل دریای بالتیک شدند و از ریگا از راه خشکی خود را به مسکو رسانده و در تاریخ ۱۹ اوت ۱۶۳۴ وارد پایتخت تزار روسیه شدند یعنی از آلمان تا روسیه مدت نه ماه در راه بودند!

سفیران هلشتین در مسکو بحضور تزار روسیه رسیدند و طی چند بار شرفیابی مذاکرات لازم را با فرمانروای روسیه و وزیران او انجام دادند، تزار بطور کلی بآوردن راه ترانزیت به هلشتین و متحدین آن کشور موافق بود ولی شرایطی برای انعقاد یک قرارداد ارائه کرد که برای پذیرفتن آنها معتقد بود باید اعضای سفارت به هلشتین بازگشته و از گراندوک هلشتین اختیارات کامل بگیرند و بعد مراجعت نموده و با داشتن این اختیارات قرارداد را امضا نمایند. بدین ترتیب اعضای سفارت ناچار شدند دوباره به هلشتین باز گردند و این رفت و برگشت مجدد به مسکو هجده ماه دیگر بطول انجامید و در ماه مارس سال ۱۶۳۶ بود که دوباره وارد مسکو شدند و این بار چون اختیارات کامل داشتند موافقت نامه بامضای رسید. در مذاکرات مسکو، "بروگمان" فعالیت زیادی کرد و چون از سابق بامقامات درباری آشنائی داشت توانست اجازه و موافقت نامه‌های ترانزیتی را از تزار بگیرد و از راه رود ولگا با یک کشتی که ساختمان آنرا سفارش داده بودند عازم حاج‌طرخان شدند و از حاج‌طرخان با همان کشتی مسافرت خود را در دریای خزر بطرف سواحل ایران ادامه دادند. ولی کشتی آنها در نزدیکی "نیازآباد" دچار طوفان شدید شد و درهم شکست و اعضای سفارت بازحمت زیاد توانستند جان خود را نجات داده و با قسمتی از وسائل و لوازمی که با خود داشتند قدم ب خاک ایران گذارند از نیازآباد به "در بند" و "شماخی" رفته و باتفاق میهمانداری که از طرف شاه تعیین شده بود از راه قزوین عازم اصفهان شدند و روز سوم اوت ۱۶۳۶ بود که وارد پایتخت ایران شدند و مورد استقبال شایانی قرار گرفتند و چند روز بعد طی تشریفات مفصلی بحضور شاه صفی بار یافتند در شرفیابی‌های بعدی هدایای گراندوک هلشتین تقدیم شاه ایران شد و مذاکرات برای خرید ابریشم و صادرات دیگر

ایران شروع شد. خارجی‌ان مقیم اصفهان، مخصوصاً "هلندی‌ها و انگلیسی‌ها که میدیدند رقیب تازه‌ای وارد میدان شده که قصد دارد در بازار ایران نفوذ نماید، با آنکه هلشتین کشور کوچکی بود و خارجی‌ان از اتحاد هلشتین با دانمارک و اسپانیا هم اطلاعی نداشتند، معذالک در صدد کارشکنی‌هایی در راه انجام وظایف سفارت هلشتین برآمدند و از جمله سفیر هند و سربازان محافظ او را در اصفهان تحریک به حمله به سفارت هلشتین کردند و زد و خورد شدیدی در پایتخت ایران میان آنها درگرفت که نزدیک بود کلیه اعضای سفارت هلشتین در آن کشته شوند. در هر حال مذاکرات نمایندگان هلشتین با شاه و وزیران او ادامه یافت و توافق‌هایی میان طرفین صورت گرفت اما اتوبروگمان سفیر هلشتین که تاجری ورزیده بود، از سیاست اطلاع زیادی نداشت و با رفتار تند و خشونت‌آمیز عده‌ای از اعضای سفارت را به سختی رنجانید بطوریکه جمعی از آنها از بازگشت با وی خودداری کردند و در عالی‌قاپوی اصفهان متحصن شدند و بروگمان در صدد برآمد که آنها را بزور از آنجا خارج نماید که این کار موجب رنجش و خشم شاه صفی گردید در هر حال سفارت هلشتین در اواخر سال ۱۶۳۷ از اصفهان بطرف مسکو بازگشت و در این سفر سفیری که متقابلاً از طرف شاه صفی بدربار هلشتین اعزام شده بود آنها را همراهی میکرد و در اواسط سال ۱۶۳۹ بود که پس از مدتها معطلی بین راه وارد هلشتین شدند و مأ مورتیت آنها شش سال بطول انجامیده بود بروگمان گرچه در مذاکرات مسکو موفقیت‌هایی کسب کرده بود ولی رفتار تند و خشونت‌آمیز او در اصفهان از یک طرف، و معاملاتی که محرمانه میخواست با سوئدی‌ها بکند و جلوگیری از حرکت "رویسنر" که قرار بود برای تعلیم سربازان ایران عازم اصفهان گردد، گراندوک هلشتین را از او سخت عصبانی کرد و دستور داد که وی را محاکمه کردند و در این محاکمه سفیر هلشتین محکوم باعدام گردید که با شمشیر گردن او را در میدان شهر زدند. اما سفارت ایران در هلشتین که در راس آن یکی از درباریان ایران بنام "امامقلی سلطان" قرار داشت، در پایتخت آن کشور مورد استقبال و پذیرایی شایانی قرار گرفت و مدت چند هفته مذاکرات خود را در باره مسائل تجارتي ادامه داد. و پیشنهادات متقابل شاه صفی را با اطلاع گراندوک رسانید که مورد موافقت او قرار گرفت و قرار شد سفیر ایران به اصفهان بازگردد و بلافاصله نمایندگان از هلشتین بایران بیایند و روابط تجارتي و صدور ابریشم از راه روسیه و آرخانگلسک آغاز شود. در روزهای آخر اقامت سفیر ایران چند نفر از همراهان او بعلت بد رفتاری و خشونت سفیر از خانه او فرار کرده به گراندوک پناهنده شدند و سفیر ایران سرانجام از آلمان بطرف کشور خود حرکت کرد ولی موقعی با اصفهان رسید که شاه صفی فوت کرده بود و بدین ترتیب



تصویری از "دام اولتاریوس" نویسنده کتاب در زمانی که به ایران مسافرت کرده بود. ما موریت سفارت‌های ایران و هلشتین به نتیجه نرسید و نقشه و طرح گراندوک برای رقابت با انگلیسیها و هلندیها و صدور سالانه بیش از ۶۰۰۰ عدل ابریشم ایران با عدم موفقیت مواجه گردید. اتوبروگمان سفیر هلشتین در نظر داشت کمپانی بزرگی برای تجارت با ایران و هند بنام کمپانی هند شرقی تاسیس کند و گراندوک هلشتین نیز مقدمات تاسیس این کمپانی را فراهم کرده بود ولی فوت شاه صفی و اعدام بروگمان این طرح را در بوته اجمال گذاشت و این کار را بالاخره انگلیسیها انجام دادند و کمپانی هند شرقی را بوجود آوردند.

سفرنامه ایران و روسیه

سفارت هلشتین گرچه از نظر اقتصادی و تجاری نتیجه‌ای برای گراندوک هلشتین و

ایران نداشت ولی حاصل پرشمر و مهم آن سفرنامه‌ای بود که "آدام اولتاریوس" دبیر اول این سفارت نوشت و ترجمه آن از نظر خوانندگان محترم میگذرد. این کتاب در موقع انتشار اهمیت زیادی پیدا کرد در محافل جهان مورد توجه واقع شد و یکی از منابع و مآخذ معتبر ایران در دوران صفویه بشمار میرود. اینک به‌بینیم اولتاریوس کیست و چگونه راهی این سفر طولانی شد.

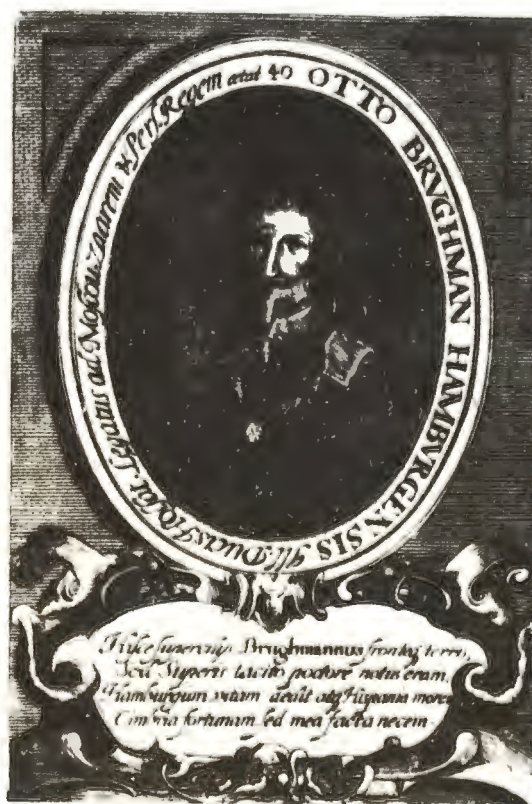
"آدام اولتاریوس" سال ۱۵۹۹ میلادی در شهر "آشرس‌لبن" (۱) آلمان در خانواده‌ای یک کفای متولد شد چون وضع مالی خانواده‌اش خوب نبود تحصیلات خود را با زحمت زیاد و در حالیکه کار میکرد ادامه داد و در سال ۱۶۲۰ وارد دانشگاه "لیپزیک" شد و در رشته علوم دینی مشغول تحصیل شد و ضمناً در رشته‌های ریاضی، نجوم و زمین‌شناسی هم تبحر پیدا کرد، بعد وارد دانشکده فلسفه شد و در سال ۱۶۲۷ فارغ‌التحصیل گردید و بعد هم معلم و استاد دانشگاه لیپزیک شد و به تدریس زبان لاتین پرداخت و بتدریج وضع مالی او بهبود یافت. در دانشگاه لیپزیک اولتاریوس دوستان زیادی پیدا کرد از جمله "پول فلمینگ" شاعر، "ماندلسلو" جهان‌شناس که بعدها با این دوستان عضویت سفارت هلشتین در ایران درآمد و همسفر شد.

"کروزیوس" سفیر اول گران‌دوک هلشتین وقتی میخواست دبیرخانه سفارت را تشکیل دهد، چون خودش قبلاً در دانشگاه لیپزیک تحصیل کرده بود، متوجه آنجا شد و اولتاریوس را بعنوان مستشار و دبیر اول سفارت و چند نفر دیگر از جمله "فلمینگ" را بعنوان عضو سفارت برگزید و گران‌دوک فرمان انتصاب آنها را امضا کرد. اولتاریوس غیر از زبان لاتین، ترکی را هم خوب میدانست و بزبان فارسی هم آشنائی داشت که در طی مسافرت بایران آنرا تکمیل کرد، در آغاز سفر وی ۳۴ سال داشت و خاطرات سفر را روزانه یادداشت میکرد و چون زبان ترکی و فارسی را میدانست مطالعات کاملی در زندگی مردم ایران نموده‌است. اتوبروگمان سفیر دوم هلشتین با اولتاریوس روابط خوبی نداشت زیرا او را برگزیده "کروزیوس" سفیر اول و رقیب خود میدانست و بهمین جهت برخوردهای زیادی میان آنها در طول سفر روی داد و در بازگشت در بندر "تالین" واقع در دریای بالتیک کار مشاجره آنها بجائی رسید که بروگمان با کارد باو حمله‌ور شد و اولتاریوس بناچار از سفارت جدا شده و به تنهایی عازم هلشتین گردید. اولتاریوس در کتاب خود از بروگمان بخوبی یاد نکرده است و ظاهراً "یک قسمت از گرفتاری بروگمان که منجر باعدام او شد بعلت گزارشهایی

آورده و خونریزیها و سفاکی‌های سلاطین صفوی را بطور کامل شرح داده و گوشه‌های مختلفی از زندگی ایرانی‌ها را نقاشی و تشریح کرده است و خواننده، اوضاع آن زمان روسیه و کشورهای اروپائی را با ایران، در کنار یکدیگر می‌تواند مقایسه کند.

کتاب اولگار یوس کمی پس از انتشار بزبانهای انگلیسی، فرانسه و هلندی ترجمه شد ولی تا چهل و پنج سال قبل در ایران ناشناس بود و برای نخستین بار مرحوم عباس اقبال آشتیانی استاد عالیقدر دانشگاه تهران، نگارنده را تشویق به ترجمه این کتاب کرد که آنرا در کتابخانه بانک ملی ایران بدست آورده و قسمت‌هایی از آنرا بصورت سلسله مقالاتی در مجله اطلاعات هفتگی ترجمه کردم که در حدود یکسال و چند ماه بطول انجامید و مورد توجه قرار گرفت.

در ترجمه کنونی از نسخه اصلی که با خط قدیمی آلمانی چاپ شده استفاده گردیده،



"او بروگمان" سفیر دوم هلستین و طراح اعزام سفارت به ایران



تصویر دیگری از "آدام اولتاریوس" هنگامی که کتاب خود را انتشار داد.

این نسخه شامل ۷۷۸ صفحه بقطع بزرگ است و به شش بخش تقسیم شده که هر بخش اختصاص به قسمتی از مسافرت دارد و سه بخش آن مربوط بایران است که کلیه این بخش‌ها بطور مفصل ترجمه شده، نقاشیها و تصاویر آن نیز فیلمبرداری و در این کتاب استفاده گردیده است. اولتاریوس چون زبان فارسی را میدانسته، در پاره‌ای از صفحات کتاب، اشعار و ضرب‌المثل‌ها را با خط فارسی که خودش نوشته، نقل کرده است.

مهندس محمدحسین کردبچه

مهرماه ۱۳۶۶

بخش اول

مسافرت از هلشتین به مسکو

فصل اول

سعادت بزرگی که در طول زندگی ممکن است نصیب انسان شود این است که امکان مسافرت طولانی و دور و درازی برایش فراهم شود تا بتواند کشورها و سرزمین‌های غریبه را ببیند، با مردم و ساکنان آن آشنا شود و بعلاوه در طول سفر تجربیات تازه‌ای به دست آورد.

نشستن در خانه و خارج نشدن از شهر و دیار، خلاف طبیعت مردان شجاع و آزموده است و در کتاب آسمانی آمده است که فقط افراد ضعیف‌النفس و کم جرات در گوشه اطاق و کنار بخاری لمیده، حاضر نمی‌شوند برای دیدن دنیای بزرگ از سرزمین خود یا فراتر نهند، خدا نیز در همه احوال نظر لطف و عنایت خود را از مسافران و کسانی که رنج سفر را به خود تحمیل می‌کنند، دور نمی‌دارد؛ او زمین را خلق کرده است که بندگانش از آن استفاده کند و مواهب و نعمات خداوندی را در گوشه و کنارش جستجو نمایند. بنابراین کسانی را که قدم در این راه نهند مساعدت و یاری خواهد کرد.

باید در این دنیای بزرگ به گشت و سیاحت پرداخت، مشاهده و مطالعه کرد که چگونه در هر نقطه‌ای، با تفاوت و اختلاف نعمات خداوند موجود است و بگفته کتاب آسمانی سراسر زمین مملو از نعمت‌ها و الطاف خداوندیست کسانی که فقط به قصد راه‌پیمایی مسافرت نمی‌کنند و مانند پیک‌ها و چاپارها فقط در فکر یافتن آب و خوراک در بین راه

نیستند، بلکه با چشمانی کاملاً " باز و افکاری روشن به مطالعه در اطراف خود می‌پردازند، در سفرهای دوردست نه فقط موهبت خداوندی را مشاهده می‌کند، بلکه از مردم سرزمین‌های دوردست چیزهای بسیاری می‌آموزند که برای خود و وطن آنها مفید است. اگر اخلاق و عادات و رفتار آن مردم خوب و قابل تحسین باشد، می‌توانند از آنها سرمشق بگیرند و اگر هم اخلاق و رفتار آنها بد و ناپسند باشد می‌توانند از مشاهده این ناهنجاریها عبرت گیرند و به راه درست و صواب خود ادامه دهند. درحقیقت انسان از دیدن مردم وحشی و خونخوار هم می‌تواند درسهای آموزنده‌ای بگیرد و بقول ضرب‌المثل ایرانی‌ها: "لقمان را گفتند ادب از که آموختی، گفت از بی‌ادبان". البته این نکات در صورتی صادق است که شخص بالغ و عاقل باشد وگرنه مسافرت افراد جوان و نابالغ و اشخاص تهی مغز که نمی‌توانند جلوی هوسهای نفسانی خود را بگیرند نتیجه‌بخش نخواهد بود و به همین دلیل است که در زمانهای قدیم عده‌ای از سلاطین مسافرت این قبیل افراد را ممنوع می‌کردند و می‌گفتند آنها باید در وطن و دیار خود باقی بمانند و قواعد و رسوم ملی خود را، با مسافرت بخارج از یاد ببرند.

دانشمندان و فلاسفه نیز در گذشته مسافرت، زیاد می‌کردند. بیشتر فلاسفه بزرگ یونان به آسیای صغیر ایران و هند سفر کرده و در این مسافرتها تجربیات زیادی اندوخته بودند. بقراط حکیم بزرگ، قسمت مهمی از داروهای شفابخش خود را در طی مسافرتهايش به "کورنت"، "اسکندریه"، "سوریه"، "مصر" و جزائر "ملنو" و "قبرس" کشف کرده بود. هروودوت مورخ معروف یونانی نیز مسافرتهايش به مصر و ایران کرده بود تا با مشاهده این دو کشور تاریخ خود را بهتر بتواند بنویسد و وقایع را برشته تحریر درآورد. سلاطین و سرداران بزرگ نیز غالباً اقدام به مسافرت‌های طولانی کرده یا در آرزوی چنین مسافرتهايش بوده‌اند که بتوانند دامنه متصرفات و مستملکات خود را توسعه دهند. "تارژان" امپراتور معروف روم وقتی در سفرهای دریائی خود کشتیهای زیادی را مشاهده کرد که به طرف هندوستان می‌روند اظهار داشت: افسوس که پیر شده‌ام، اگر کمی جوان بودم به طرف این قاره افسانه‌ای می‌رفتم و نقاط دیدنی آنجا را مشاهده و کشف می‌کردم. اما چون امکانات سفرهای دور برای هر کسی فراهم نیست، این وظیفه حدی مسافران و جهانگردان است که پس از مسافرت، مشاهدات و مطالعات خود را از این سفر روی کاغذ آورده و به صورت کتاب منتشر کنند تا همه بتوانند از آن استفاده کنند و کسانی که توفیق چنین سفرهائی را پیدا نکرده‌اند بتوانند دنیای خارج از دیار خود را بشناسند و همانطوریکه با خواندن تاریخ از گذشته‌های دوردست مطلع می‌شوند با مطالعه این سفرنامه‌ها

نیز با سرزمین‌های دور از وطن خود آشنا گردند.

در میان نقاط مختلف جهان، قاره آسیا بخاطر قدمت و سوابق تاریخی و وسعت آن بیش از همه جا مورد نظر است و در بین کشورهای آسیا نیز ایران بعلل زیاد از جمله دوران تمدن طولانی و تحولات تاریخی آن جالب‌تر و قابل مطالعه‌تر است و برای من سعادت بزرگی بود که توفیق سفر باین سرزمین مهم و تاریخی را پیدا کردم. تاکنون جهانگردان و مورخین زیادی بایران و شهرهای مختلف آن مسافرت کرده و کتابها و سفرنامه‌هایی نوشته‌اند که از مهمترین آنها هرودوت، بیزاروس و بارباروس را می‌توان نام برد ولی وضع ایران در حال حاضر نسبت بقرون قبل تفاوت بسیاری کرده است و جز کوه‌ها، دره‌ها و دشت‌ها همه چیز این کشور عوض شده و تازگی پیدا کرده است و بهمین علت مسافر جدیدی که قدم بآن سرزمین بگذارد همه چیز را تازه و جدید خواهد یافت، این فرصت خوشبختانه برای نگارنده پیش آمد که در معیت سفارت هلشتین بآن کشور عزیمت کرده و ایران شاه- صفی را مشاهده کنم و خاطرات سفر و سیاحت نامه خود را برشته تحریر درآورم.

فصل دوم

حرکت از هلشتین بطرف کشورهای ساحل بالتیک

پس از آن که شاهزاده "شلرویگ هلشتین" تصمیم گرفت سفارتی را بدربار ایران بفرستد دو نفر از مشاوران و نزدیکان خود بنام "فیلیپ کروزیوس" و "اتوبروگمان" را به عنوان سفیران مخصوص خود انتخاب کرد و این دو نفر در ۲۲ اکتبر سال ۱۶۳۳ ماموریت پیدا کردند تا به طرف مسکو حرکت کرده و از تزار روسیه اجازه عبور از آن کشور را به طرف مرز ایران بگیرند و موافقت او را برای حمل کالای تجارتی بطور ترانزیت به قصد ایران جلب نمایند این دو نفر پس از تهیه مقدمات سفر هیئتی را مرکب از ۳۴ نفر از جمله نگارنده این خاطرات را تشکیل دادند که به طرف مسکو و ایران حرکت نمائیم. این هیئت روز ششم نوامبر از هامبورگ حرکت کرده و روز هفتم به بندر "لویک" و روز هشتم به "تراوه مونده" رسید و در آنجا یک دریانورد و ناخدای کار آزموده بنام "میخائیل کردس" را استخدام کردیم تا بعدها به ما ملحق شده و از او در سفر دریای خزر نیز استفاده نمائیم. روز نهم نوامبر با دوستان و آشنایان زیادی که از هامبورگ و لویک تا ساحل دریا برای بدرقه آمده بودند خدا حافظی کرده و سوار کشتی شدیم این کشتی "فورتونا" نام داشت و ناخدایش مردی به نام "هانس مولر" بود. در بستی آقای "وندلینوس" پزشک مخصوص شاهزاده هلشتین نیز بما ملحق شد تا او هم با اتفاق هیئت با ایران حرکت کند. در ساعات بعد از ظهر بود که کشتی لنگر برگرفت و از بندر بطرف دریا روان شد.

ساعت نه شب در وسط دریا بادبانهای کشتی را برافراشتند و آن شب در حدود ۲۰ میل راه طی کردیم. صبح روز بعد ناخدای کشتی مقرراتی را که با موافقت سفیران تنظیم کرده بود با اطلاع کلیه مسافران رسانید و اعلام کرد که برای حفظ انتظامات همه باید این مقررات را رعایت کنند. روز دهم نوامبر حوالی غروب از نزدیکی جزیره "بورن هلم" گذشتیم تا اینجا در حدود ۴۰ میل از لوپک دور شده بودیم. این جزیره کوهستانی بوده و در حدود سه میل طول و عرض دارد. چمنزارهایش برای چراگاه دامها مناسب است و بهمین جهت سالانه مقدار زیادی کره تولید می کند، سالها قبل جزء حومه لوپک محسوب میشد ولی بعداً به پادشاه دانمارک واگذار شده و حالا متعلق بآن کشور است. در نزدیکی این جزیره صخره‌هایی واقع شده اند که برای کشتیرانی مخصوصاً "در مواقع شب خیلی خطرناک هستند زیرا در زیر آب و در عمق کمی قرار دارند و کشتی‌ها موقع عبور به آنها برخورد کرده و درهم می شکنند.

تا ظهر روز ۱۱ نوامبر هوا خوب بود و باد ملایم و مناسبی میوزید ولی از غروب آن روز باد شدیدی شروع شده به ناچار بادبانهای کشتی را کمی پایین کشیده و کوچک کردند زیرا در غیر این صورت باد کشتی را سرنگون و غرق می کرد. عده‌ای از اعضای سفارت که به سفرهای دریائی عادت نداشتند بر اثر تکانهای کشتی حالشان بهم خورد و بر زمین افتادند، حال آنها بقدری وخیم بود که همه تصور می کردیم بزودی خواهند مرد سابقاً تصور می کردند که علت بهم خوردن حال مسافران کشتیها بوی آب دریاست ولی حالا مسلم شده که حرکت کشتی که بعده و امعاء انسان را تکان می دهد عامل این وضع است و کسانی که در سفرهای قبلی عادت به این تکانها کرده باشند دچار ناراحتی و بیماری نمی شوند و بهمین علت عم کودکانی که عادت به خوابیدن در گهواره دارند در مسافرت با کشتی دچار هیچ ناراحتی نمی شوند. معمولاً اگر طوفان چند روزی به طول انجامد بیشتر مسافرانی که گرفتار بیماری دریا شده اند بآن عادت کرده و حالشان بهبود می یابد من این امر را در مسافرتی که بعداً "با کشتی روی رود ولگا کردیم مشاهده نمودم.

آنشب در یک چنین هوای جهنمی در حدود ۱۵ میل راه را طی کردیم ولی روز بعد یعنی ۱۲ نوامبر هوا کاملاً آرام و خوب شد کوچکترین بادی نمی وزید و کشتی بآرامی تمام و بدون هیچ تکانی براه خود ادامه می داد، این هوای خوب و مناسب طوری ما را به وحد و شادی آورد که آلات موسیقی خود را آورده و بشکرانه نجات از طوفان دیشب شروع به نواختن و خواندن آوازهای مذهبی کردیم. ظهر باد مناسبی از جانب جنوب وزیدن گرفت که به حرکت کشتی کمک کرده و بآن سرعت می بخشید ولی طولی نکشید که جهت

وزش باد عوض شد و به همین جهت ناچار به توقف شده و در وسط دریا لنگر انداختیم تا صبح روز ۱۳ نوامبر که جهت باد مناسب گردید و به حرکت خود ادامه دادیم. روز چهاردهم نوامبر بالاخره به مصب رود "دونا" و دومیلی بندر "ریگا" رسیدیم. مه غلیظی اطراف بندر را فراگرفته بود بطوری که تا ده متری کشتی را نمی توانستیم ببینیم و به همین جهت طبق دستور ناخدا، شیپورهای را برداشته و با طبل صدا درآوردند که کشتی های دیگر از محل ما مطلع شوند و از برخورد با آنها جلوگیری گردد. طولی نکشید که با صدای شیپور ما موران گمرک ما را پیدا کرده و کشتی را از نظر کالای تجارتی مورد بازرسی قرار دادند و چون چیزی نیافتند یک نفر راهنما در اختیار ما گذاشتند که کشتی را آهسته به بندر و اسکله نزدیک کرد و پاسی از شب گذشته بالاخره در کنار اسکله بندر ریگار لنگر انداختیم.

فصل سوم

از "ریگا" تا "ناروا"

سفیران هلشتین بعد از آنکه ورود خود را با اطلاع مقامات دولتی ریگار رساندند از کشتی پیاده شده و به طرف شهر رفتند در این موقع چند افسر و یک درشکه از طرف فرماندار ریگا برای بردن سفیران اعزام شد ولی چون آنها می خواستند در میهمانخانه شهر اقامت نمایند و میهمانخانه هم تا ساحل فاصله زیادی نداشت این فاصله را با پای پیاده طی کرده و باتفاق عده ای از اعضای عالیرتبه سفارت در میهمانخانه سکونت اختیار کردند و بقیه اعضا در خانه های مجاور مستقر شدند روز ۲۱ نوامبر از طرف فرماندار و مقامات دولتی شهر هدایائی برای سفیران ارسال گردید که عبارت بود از یک گاو، چند گوسفند، تعدادی مرغ و خروس و خرگوش و تعدادی نان سفید و مشروب. سه روز بعد هم سفیران ضیافتی دادند که در آن "اریکسن" فرماندار شهر، آقای رات و آقای سامسویوس فرمانده پادگان نظامی و عده ای از مقامات شهر ریگا دعوت شده بودند. قریب سه هفته تمام به ناچار در ریگا ماندیم تا هوا کاملاً سرد شده و برف باندازه کافی بیارد که ما بتوانیم بوسیله سورتمه از روی برف و یخ دشت های اطراف گذشته و به شهر "دورپت" برویم. اسباب و اثاثیه خود را یکروز قبل بوسیله ۳۱ سورتمه جلو فرستادیم و خودمان هم روز بعد سوار سورتمه های متعدد به دنبال آنها حرکت کردیم و چون تا آن موقع سوار سورتمه نشده بودیم در روزهای اول نمیتوانستیم سورتمه را کنترل کنیم و چندین بار از روی آن با وسایلی که

با خود داشتیم بوسط برفها پرتاب می‌شدیم که با زحمت بلند شده و دوباره روی سورت‌مه می‌نشستیم، روز ۱۸ دسامبر پس از سه روز سورت‌مه سواری به شهر کوچک "ولمار" رسیدیم. فرماندار شهر با استقبال مآمد، ولمار در فاصله ۱۸ میلی ریگا واقع شده و روسها و لهستانی‌ها خرابی زیادی در آنجا به بار آورده و در طی حملات خود خانه‌های شهر را ویران کرده‌اند و مردم آنجا روی خرابه‌ها، خانه‌های تازه‌ای از چوب برای خودشان بنا کرده‌اند روز ۲۵ دسامبر از ولمار حرکت کرده و شش میل راه تا قصر "ارمس" را که متعلق به سرهنگ "دولابار" است طی کردیم در این قصر یکروز میهمان بوده و استراحت نمودیم روز بعد با طی چهار میل راه به آبادی "هاملت" رسیدیم که گله‌های بز زیادی داشت و بزها آنقدر رام بودند که کنار سفره غذا آمده و از دست انسان غذا گرفته و می‌خوردند. در این منطقه بزرا خیلی دوست دارند و در پرورش این حیوان اهلی که ضمناً آسیب فراوانی به درخت‌ها وارد می‌کند، کوشش زیادی می‌نمایند.

روز ۲۲ دسامبر چهار میل راه دیگر را طی کرده و به قصر "رینگن" رسیدیم و فردای آن روز بالاخره وارد شهر، "دوریت" شدیم. این شهر در سرزمین "استونی" و کنار رودخانه "امیک" واقع شده است حصار از سنگ دور آن کشیده‌اند و ساختمانهای قدیمی است در طی جنگهای متعدد و مخصوصاً در جنگ سال ۱۵۷۱ بوسیله روسها خراب شده و آسیب زیاد دیده است. "دوریت" سالها قبل در تصرف روسها بود و بعد آلمانی‌ها آنجا را از دست روسها گرفته و اسقف‌نشین کردند و در سال ۱۵۸۲ به دست لهستانی‌ها افتاد و بعدها که پادشاه سوئد با لهستان وارد جنگ شد این شهر را به ضمیمه چند شهر دیگر تصرف نمود و اینک نیز متعلق به دولت سوئد است.

دوریت دارای یک دانشگاه و دادگاه عالی است. دانشگاه این شهر را "دودروف" وزیر دربار پادشاه سوئد ساخته و در سال ۱۶۳۲ افتتاح کرد. اساتید این دانشگاه از میان دانشمندان معروف و مهم اروپا برگزیده شده‌اند در حال حاضر مهمترین این دانشمندان اساتید دکتر "ویرجینیوس"، دکتر "بالو" پزشک مخصوص سابق امپراطور روسیه "فریدریش مینوس" شاعر معروف که استاد تاریخ و ادبیات است و "شومریس" سوئدی استاد ریاضیات می‌باشند عده دانشجویان دانشگاه در حال حاضر کم بوده و در میان آنها ده نفر سوئدی و چند نفر فنلاندی هم وجود دارند. کریسمس را در شهر "دویت" جشن گرفتیم. روز ۲۹ دسامبر از آنجا راه "ناروا" را در پیش گرفتیم.

فصل چهارم

اقامت در ناروا "حرکت به طرف "نوتبورگ"

روز سوم ژانویه سال ۱۹۶۴ وارد شهر "ناروا" شدیم و درخانه مرد تاجری به نام "یاکوب فن کلن" اقامت گزیدیم. طبق دستوراتی که داشتیم می‌بایستی با سفیران سوئد باتفاق به طرف مسکو حرکت نمائیم و در انتظار رسیدن سفیران سوئد مدت توقف ما، در "ناروا" طولانی شد و به ۲۲ هفته رسید و گرچه وسایل سرگرمی و تفریح برای خود فراهم کرده بودیم ولی با این حال خسته‌کننده بود، در طول این مدت به شکار و گردش در اطراف شهر رفته و ملاقات‌هایی با مقامات آنجا داشتیم و در ضیافت‌ها و میهمانی‌های متعددی که داده میشد شرکت می‌کردیم و در این میان برخوردهایی هم میان اعضای سفارت و سربازان پادگان ناروا روی می‌داد که قسمتی از وقت سفیران به ناچار صرف رتق فتق این نزاع‌ها و مذاکره با فرماندار شهر می‌شد.

چون اطلاع داشتیم که قبل از فرا رسیدن بهار نمی‌توانیم از "ناروا" حرکت نمائیم و در اوایل بهار هم عبور از جاده* "ناروا" به "نوگورود" و مسکو خیلی دشوار می‌شد، سفیران هلشتین یکی از اعضای عالی‌رتبه سفارت را به نام "پل فلمینگ" که شاعر زبردستی هم بود در تاریخ ۲۸ فوریه با عده‌ای از اعضای سفارت و اسباب و اثاث سنگینی که همراه داشتیم بوسیله سورتمه جلو فرستادند و آنها قرار شد که قبلاً، تا راه‌ها مناسب است خود را به "نوگورود" و مسکو برسانند و بقیه اعضای سفارت در شهر "ناروا" به جای

ماندیم .

چندروزی که گذشت از نظر خواربار در مضیقه افتادیم و گوشت و غذا از فاصله هشت میلی شهر خریداری کرده و برای ما می‌آوردند و چون احساس کردیم که مدت دیگری در "ناروا" در انتظار حرکت سفارت سوئد باید بمانیم و به علاوه مطلع شدیم که آقای فیلیپ شیدینگ فرماندار شهر "راول" به سمت سفارت سوئد در مسکو برگزیده شده است سفیران هلشتین تصمیم گرفتند که به اتفاق چند نفر به شهر "راول" بروند و دوازده نفر از ما با سفراء خود به آن شهر رفتیم و با استقبال شایانی از طرف فرماندار شهر مواجه شدیم و مدت شش هفته در آنجا اقامت داشتیم و مورد میهمان‌نوازی کامل قرار گرفتیم .

روزدهم ماهه فرماندار "راول" که همانطوری که گفته شد سمت سفارت سوئد در مسکو را هم به عهده داشت ، مطلع گردید که اعضای دیگر برگزیده سفارت ، آماده و وارد شهر "ناروا" شده‌اند و به همین جهت تصمیم به حرکت گرفت و روز ۱۵ ماهه باتفاق به طرف نازوا حرکت کردیم و ۱۸ مه وارد این شهر شدیم ، اعضای سفارت سوئد که عبارت از سرهنگ



منظره از شهر و بندر "ناروا" واقع در استونی در قرن هفدهم

فلمنگ، اریک گیلن، آندراس بورو، و عده دیگری بودند تا یک میلی خارج شهر باستقبال ما آمده و با تشریفات زیاد و شلیک چند گلوله توپ قدم به داخل ناروا گذاشتیم. پس از آن که سفیران و اعضای سفارت‌های سوئد و هلشتین در "ناروا" به هم پیوستند. سفیران تصمیم گرفتند که از راه منطقه "کارلی" و دریاچه "لادوگا" به طرف "نوگورود" بروند و برای آنکه مقدمات کار را فراهم کنند قرار شد تا هر دو قاصدی را به نوگورود فرستاده و حرکت خود را به طرف مرز روسیه با اطلاع فرماندار آنجا برسانند تا در مرز معطل نشوند. زیرا مطابق تشریفات که در روسیه و ایران معمول است سفیران باید ورود خود را در نزدیکی مرز با اطلاع مقامات محلی برسانند و این مقامات موضوع را به سلاطین خود خبر دهند تا دستورات لازم برای چگونگی پذیرائی و تشریفات ورود آنها صادر شود و بعلاوه مرسوم است که کلیه سفرائی که برای بار اول به خاک روسیه و ایران قدم میگذارند میهمان این دو دولت بوده و وسایل حرکت آنها و منزل و خوراکشان را فراهم می‌کنند و معمولاً از طرف دولت یک نفر از مقامات عالیرتبه بنام "میهماندار" با چند سرباز تعیین میشود که از این سفیران در موقع ورود به کشور پذیرائی کنند و این میهماندار را روسها "پریستاف" می‌گویند.

پس از اعزام این قاصد سفیر سوئد از ما جدا شده و با اعضای سفارت خود در ۲۲ مه از ناروا حرکت کرد تا به "کاپورگه" در نزدیکی مرز رفته و در انتظار رسیدن "پریستاف" یا میهماندار روسیه باقی بماند و ما تصمیم گرفتیم چند روز دیگری در ناروا باقی بمانیم. روز ۲۳ مه به قسمت روسی شهر "ناروا" رفتیم تا در آنجا مراسم عزاداری زنانی را که بگورستان آمده بودند تماشا کنیم. این روز مصادف با یکی از اعیاد مذهبی روسها بود و به همین جهت برای گرامیداشت مرده‌های خود به گورستان آمده بودند، در محوطه گورستان عده بسیار زیادی از زنان دیده می‌شدند که روسریهای رنگارنگ خود را روی قبور پهن کرده بودند و روی آنها بشقاب‌هایی از شیرینی‌های محلی، چند ماهی دودی خشک، مقداری نان و تعدادی تخم مرغ رنگ شده گذاشته بودند، خودشان هم اطراف این قبور ایستاده و یا کنار آن زانو زده بودند و با هدای بلند نام متوفی را بر زبان آورده و گریه و ناله می‌کردند موقعی که آشنائی از نزدیک آنها میگذشت بلافاصله دست از گریه کشیده و در حالیکه خنده بر لب می‌آوردند جلوی او رفته و سلام و احوالپرسی می‌کردند در وسط این زنان کشیشی هم دیده میشد که منقلى از آتش در دست داشت و در آن اسپند و کندر میریخت که دود و بوی خرسی از آن برمیخاست زنان نام مرده‌های خود را به کشیش می‌گفتند و او با تکان دادن منقل دود و بوی خوش آنها روح آن اموات نثار می‌کرد. زنان از هر طرف نزد کشیش



مراسم عزاداری و دعاخوانی در گورستان شهر "ناروا"

آمده و از او میخواستند که سر قبر مرده آنها برود و بعد از شیرینی‌هایی که آورده بودند به‌کشی و همراهانی که عقب او حرکت می‌کردند، میدادند و کشی و همراهان او شیرینی‌ها را جمع کرده و بعد میان فقرا تقسیم می‌نمودند، و وقتی هم که مشاهده نمودند ما، در آنجا ایستاده و آنها را تماشا می‌کنیم جلو آمده و چند شیرینی به ما دادند که این شیرینی‌ها را به کودکان فقیر دادیم.

روز ۲۶ مه اسباب و اثاث خود را بسته و جلو فرستادیم و روز ۲۸ مه هم خودمان از شهر "ناروا" حرکت نمودیم و در حالیکه بافتخار حرکت ما چند تیر توپ از طرف پادگان شهر شلیک میشد از خارج شهر بطرف قلعه "گام" واقع در فاصله سه میلی ناروا روان شدیم گام در کنار رودخانه‌ای پر از ماهی و در یک دشت وسیع قرار دارد، قلعه چندان بزرگ نیست ولی از سنگ‌های مستحکمی به شکل یک هشت ضلعی ساخته شده است در اینجا عده‌ای از روس‌ها زندگی می‌کنند که البته تبعه دولت پادشاهی سوئد هستند.

در این قلعه برای ادامه مسافرت چندین راس اسب در اختیارمان گذاشتند که روز بعد یعنی ۲۹ مه، شش میل راه تا شهر "کاپورگه" را طی کردیم در این شهر با شلیک چند



تصویری از قلعهء "گاما"



تصویری از "گاپورگه"

گلوله، توپ مورد استقبال قرار گرفتیم و آقای "روزن" فرماندار آنجا شام مفصلی بما داد و روز بعد هم پذیرائی خود را با یک ضیافت ناهار ادامه داد. غذا را در حالیکه عده‌ای موزیک می‌نواختند صرف کردیم و ساعت سه بعدازظهر پس از آنکه اسبهای تازه نفسی در اختیارمان گذاشته بودند از کاپورگه حرکت کردیم، منزل بعدی ما، ملک یکی از اعیان و ثروتمندان روسیه بنام "باسیلویتس" بود که در حدود هفت میل از کاپورگه فاصله داشت و چون از آنجا دیر حرکت کردیم بناچار تا پاسی از شب را راه طی می‌نمودیم و در حدود سه ساعت بعد از نیمه‌شب بود که به مقصد رسیدیم و مورد استقبال ملاک روسی واقع شدیم که در آن موقع انواع و اقسام غذاها و مشروبات را در ظروف نقره‌ای برای ما آماده کرده بود، قبل از صرف غذا دو شیپور را سر سفره آورد تا هر یک از ما آنرا بسلامتی خود بصدا درآوریم، مرد شوخ و بذله‌گو و شجاعی بنظر میرسید در جنگ لاپیزیک که سال ۲۶۳۱ بوقوع پیوسته بود شرکت داشت و بعلت تهوری که از خود نشان داده و زخم‌هایی که برداشته بود چند نشان لیاقت هم گرفته بود، روز بعد موقعی که از آنجا میخواستیم حرکت نمائیم دستور داد تا همسر جوان و زیبایش باتفاق یک زن زیبای دیگر بیایند آنها جام‌هایی را دست گرفته و در حالیکه جلوی سفیران زانو زده بودند جام‌ها را به میهمانان خود تقدیم کردند. این کار را معمولاً "روسها در مورد میهمانانی که بآنها خیلی می‌خواهند احترام بگذارند و پذیرائی نمایند انجام میدهند و اگر بخواهند صمیمیت بیشتری نشان دهند به میهمانان اجازه میدهند که لبهای زنان آنها را هم ببوسند.

ساعت یک بعدازظهر روز ۳۱ مه پس از خدا حافظی با ملاک روسی از آنجا براه افتادیم و تا شب چهار میل راه بمنزل بعدی یعنی دره "یوهانس" را طی کردیم. در این دره پرنس "یوهانس" شهرکی را بنا کرده و ساختمان کلیسای آن تازه بپایان رسیده بود، شب را تا صبح از دست پشه‌ها نتوانستیم بخوابیم و بناچار خود را با آلات موسیقی و شیپور سرگرم کردیم و روز بعد هم گرفتار مگس‌های بزرگ و سمج آنجا شدیم.

در این منزل اطلاع پیدا کردیم که اعضای سفارت پادشاهی سوئد در شهر "نویشاننس" منتظر ما هستند و بهمین جهت صبح‌زود دوم ژوئن ساعت سه بعداز نیمه‌شب حرکت کرده و ساعت شش صبح بعد از طی مسافت سه میل و نیم بآنجا رسیدیم، این شهر در کنار رودخانه برآب و قابل کشتیرانی و مابین دریاچه "لادوگا" و دریای بالتیک واقع شده است و ناحیه "کارلی" را از "اینکرمان" جدا می‌کند، منطقه آباد و حاصل‌خیزی بشمار میرود در اینجا با اعضای سفارت سوئد ملاقات و مذاکرات محرمانه‌ای کردیم و آنها پس از این مذاکره بطرف "نوتبورگ" حرکت کردند و ما پس از یکروز توقف، فردای آنروز به "نوتبورگ"



قلعه "نوتبورگ" واقع در کنار دریاچه "لادوگا"

رفتیم. فرماندار شهر با قایق بزرگی در روی رودخانه با استقبال آمد و در خالیکه چند گلوله توپ را با احترام شلیک میکردند وارد آن شهر شدیم. نوتبورگ شهریست قلعه‌مانند که کنار دریاچه لادوگا واقع شده است، این شهر را روسها بنا کرده و حصار محکمی اطراف آن کشیده‌اند و سوئدیها پس از جنگ با روسها آنرا تصرف کرده و به خاک خود ضمیمه نموده‌اند در جنگ "نوتبورگ" سربازان روسی مدتها در داخل حصار شهر در مقابل سوئدیها بمقاومت پرداختند و سرانجام موقعی که سوئدیها توانستند وارد حصار شوند، در آنجا فقط دو سرباز روسی را مشاهده کردند و وقتی جویای حال بقیه شدند، بآنها گفتند که سربازان بر اثر بیماری مرموزی مرده و فقط همین دو نفر زنده مانده‌اند که مقاومت میکردند.

این منطقه با وجود آباد بودن از نظر سلامتی و بهداشت برای انسان خیلی نامناسب و بد است و مخصوصاً در این موقع از سال بعلت باتلاقی‌هایی که در اطراف آن وجود دارد مملو از پشه‌های بزرگ و خطرناکست که جای نیش آنها در بدن ورم می‌کند و باگزیدن چند پشه انسان مریض میشود و از یای درمی‌آید و بهمین علت در این فصل مسافران کمتر باین

نقاط آمده و عده‌ای از اهالی نیز آنجا را ترک کرده و به نقاط دیگر میروند. چون مدت سه هفته می‌بایستی در "نوتبورگ" در انتظار آمدن میهماندار روسیه بمرز توقف نمایم سفیران هلشتین، شش نفر از اعضای سفارت از جمله نگارنده را نزد خود نگهداشته و بقیه اعضا را به مرز روسیه فرستادند که در آنجا خواربار و وسایل زندگی فراوان‌تر بود و خود ما هم در این شهر میهمان دولت سوئد بوده بوسیله فرماندار شهر مورد پذیرائی قرار می‌گرفتیم.

روز ۱۷ ژوئن چند نفر دیگر از طرف پادشاه سوئد وارد نوتبورگ شده و با اعضای سفارتی که عازم مسکو بود ملحق شدند. روز ۲۵ ژوئن بوسیله نامه‌ای که با پست دریافت کردیم مطلع شدیم که یک "پریستاف" (میهماندار) از طرف روسیه به "نوگورود" آمده تا اعضای سفارت سوئد را با احترامات و تشریفات با خود به مسکو ببرد و بهمین جهت روز ۲۶ ژوئن اعضای سفارت سوئد از "نوتبورگ" بطرف "لابا" در نزدیکی مرز حرکت کردند و در موقع حرکت خطر مهمی از سفیر سوئد گذشت. بدین معنی که وقتی سفیر و اعضای سفارت سوئد سوار کشتی کوچکی شدند که حرکت نمایند بر اثر شلیک چند گلوله توپ که با احترام آنها انجام میشد ناگهان سقف اطلاقی که سفیر سوئد در آن بود فرو ریخت و سفیر بطور اعجاز آمیزی از این حادثه جان سلامت برد.

سفیران هلشتین در حدود چهار میل سفیر سوئد را بدرقه کردند و برای احترام مرا هم تا مرز روسیه در معیت آنها فرستادند و بدین ترتیب موفق شدم تشریفات و مراسم استقبال از سفارت سوئد را مشاهده نمایم. روز ۲۷ ژوئن کشتی ما به رودخانهٔ عریضی رسید که شهر مرزی "لابا" در کنار آن قرار داشت و حد فاصل خاک روسیه و سوئد بشمار میرفت در اینجا از دور ۱۷ قایق بزرگ روسیه مشاهده میشدند که برای حمل و پذیرائی اعضای سفارت آمده بودند، سفیر سوئد مترجم خود را نزد میهماندار روسی فرستاده و تقاضا کرد که آنها چند قایق بفرستند که اسباب و اثاث اعضای سفارت را سر فرصت بار کرده و ببرند و بعد سفیر و اعضای سفارت، روز دیگر به میهماندار ملحق شوند ولی میهماندار که یکی از اشراف پیر و مسن روسیه بود جواب فرستاد که متأسفانه چنین کاری را اجازه ندارد بکند زیرا یکروز وقت تلف میشود و تزار روسیه و ولینعمت او، آنقدرها پولدار نیست که یکروز اضافی مخارج پذیرائی سوئدیها را متحمل شود. سفیر سوئد از این جواب برآشت و دستور داد که از رفتن نزد روسها خودداری نمایند. حوالی ظهر میهماندار روسی چهار قایق را با چند نفر سرباز گارد احترام و یک مترجم فرستاد و پیغام داد که او آمادهٔ پذیرائی است چرا سوئدیها نمی‌آیند. سفیر سوئد جواب داد که اعضای سفارت مدت چند هفته در



منظره‌ای از شهر "لایا" واقع در مرز روسیه و سوئد

نزدیکی مرز بانتظار رسیدن میهماندار مانده‌اند و حالا میهماندار حاضر نیست که یکروز را در انتظار مانده و از آنها پذیرائی نماید؟! .

سفیر سوئد ضمناً به تقاضای من از مترجم پرسید ترتیب حرکت اعضای سفارت هلشتین را چه موقعی خواهند داد و او جواب داد سه هفته دیگر پس از آنکه اعضای سفارت سوئد را به مسکورساندیم زیرا قایق و ارا به و اسب کافی برای حمل اعضای هر دو سفارت در اختیار نداریم. مترجم رفت و ساعت چهار بعد از ظهر سفیر سوئد که دید از میهماندار، دیگر خبری نشد کسانی را نزد او فرستاد و پیغام داد که بسیار خوب ما حاضریم، ببائید و ما را ببرید ساعتی بعد میهماندار با قایق بزرگی از جانب مرز آمد ولی قایق وقتی بفاصلهٔ معینی از قایق سفیر رسید متوقف شد پارو زنان، پاروهای خود را در آب انداخته بودند ولی پارو نمی‌زدند و قایق از جای خود حرکت نمی‌کرد، سفیر سوئد به تصور آنکه قایق روسها خراب شده است به قایقران خود دستور داد که بطرف آن قایق حرکت نماید و وقتی دو قایق بهم نزدیک شدند، ناخدای قایق روسی جلو آمد که سفیر سوئد را با خود نزد میهماندار ببرد، سفیر سوئد تازه متوجه شد که منظور میهماندار بی‌احترامی باوست و قایق خود را عمداً نگاهداشته تا قایق سفیر آن نزدیک شود و حالا هم خودش در قایق نشسته که سفیر

برد او سرود و بهمین جهت طرف میهماندار فریادزد که بهتر است برگردد و برود و تهدید کرد که شکایت او را به تزار خواهد کرد. این تهدید مؤثر واقع شد و میهماندار قدم بقایق سفیر گذاشت و بطور رسمی گفت از طرف ولینعت خود تزار روسیه مأوریت دارد از اعضای سفارت پذیرائی کرده و آنها را تا مسکو همراهی نماید و سفیر هم میهمانداری او را پذیرفت، بدین ترتیب میهماندار، سفیر سوئد و اعضای سفارت را بساحل و خاک روسیه رساند. یک دسته گارد احترام مراسم استقبال را بعمل آورده و گلوله‌هایی بافتخار ورود سفارت شلیک کردند و هدایایی شامل شیرینی و مشروبات از طرف حاکم محل برای سفیر آوردند.

پس از یکساعت توقف در آن محل، سوئدیها با دوازده قایق و مأوران پذیرائی روسیه باتفاق آنها با سه قایق دیگر از آنجا بطرف شهر "نوگورود" حرکت نمودند ولی من از اعضای سفارت سوئد خدا حافظی کردم و از طریق دریاچه "لادوگا" دوباره به شهر "نوتبورگ" بازگشتم و به سفرای هلشتین ملحق شدم، طبق اظهار مترجم روسها می‌بایستی سه هفته دیگر در آن شهر میماندیم تا میهماندار روسیه از مسکو بازگشته و وسایل حرکت ما را فراهم نماید. این مدت طویل را در شهر نوتبورگ و اطراف آن به تفریح و استراحت پرداختیم، این منطقه بسیار آباد و باصفا بود، جزایر کوچک و بزرگ زیادی در دریاچه وجود داشت که پوشیده از جنگل‌های انبوه بوده و محل مناسبی برای شکار حیوانات وحشی بشمار میرفتند. در یکی از این جزایر کلیسای قدیمی قرار داشت که روسها در مواقعی که برای ماهیگیری بآن جزایر میآمدند در آن مشغول عبادت میشدند ولی موقعیکه ما بآنجا رفتیم کلیسا را متروکه یافتیم و فقط عده زیادی پرنده داخل آن لانه کرده بودند. در سواحل این جزیره سگهای دریائی زیادی مشاهده میشدند که از انسان نیمترسیدند و ما بدون اشکال بآنها نزدیک شده و پوست بدنشان را لمس میکردیم. در این مدت با یکی از اعیان و محترمین مقیم نوتبورگ بنام "پترکروس" آشنا شدیم که مرد شجاع و در عین حال دانشمندی بشمار میرفت.

فصل پنجم

در راه مسکو

روز ۱۶ ژوئیه مطلع شدیم که از طرف تزار روسیه میهمانداری بنام "سیمون کارکچین" به "لایا" اعزام شده است که ما را با خود بروسیه ببرد و بهمین جهت روز ۲۰ ژوئن از نوتبورگ به مرز "لایا" رفتیم که به میهماندار اعزامی تزار ملحق شویم. چند ساعت پس از ورود بآنجا، میهماندار مترجم خود را با عده‌ای افراد گارد احترام فرستاده و سؤال کرد که آیا آماده هستیم تا از ما در خاک روسیه پذیرائی شود و در صورت مثبت با آنها بطرف مرز حرکت نمائیم. سفیران هلشتین با اکراه و ناراحتی از اینکه چرا خود میهماندار باستقبال نیامده بناچار باتفاق اعصاب سفارت بطرف مرزبراه افتادند و چند کیلومتری که در خاک روسیه جلو رفتیم میهماندار با همراهان خود باستقبال آمد ولی کلاه خود را پس از رسیدن به ما از سر برداشت و فقط پس از آنکه در سخنان کوتاه خود اظهار داشت از طرف تزار روسیه که آقا و ارباب او و کلیه اتباع روسیه بشمار میرود ما مور پذیرائی از سفیران هلشتین شده، وقتی بنام تزار رسید کلاه خود را بعنوان احترام برداشت. اظهارات میهماندار را مترجم او که بطور کامل بزبان آلمانی آشنا نبود ترجمه میکرد و ما بدشواری معنای کلمات را او می‌توانستیم بفهمیم. سفیران هلشتین پاسخ کوتاهی باو دادند و میهماندار جلو آمد و بآنها دست‌داد و پس از گذشتن از مقابل گارد احترام چهارده نفری قزاقهای روسی، بطرف محلی که برای استراحت در نظر گرفته بودند، رهسپار شدیم و در

آنجا چند گلوله بافتخار ورود ما شلیک کردند و با شیرینی، مشروب و مربای تازه گیلان مورد پذیرائی قرار گرفتیم پس از نیمساعت توقف از لایا حرکت کرده و سفر خود را از راه دریاچه "لادوگا" آغاز نمودیم.

روز بیست و دوم در حدود ۱۲ میل در دریاچه جلو رفتیم و در مقابل کلیسائی بنام "ناولکوسی" توقف کردیم. کشیش کلیسا بعرضه کشتی کوچک ما آمده و چند قرص نان برشته و ماهی آزاد سرخ کرده را برای سفیران بعنوان هدیه آورد، ضمن توقف در ساحل این کلیسا، میهماندار روسی که میبایستی در طول راه منزل و غذای ما را تامین کند جلو آمده و از سفیر پرسید که در طول سفر آیا ما یلیم که او غذا و خوراک ما را آماده کرده و بیاورد یا آنکه ترجیح میدهم جیره‌ای را که از طرف تزار روسیه برای پذیرائی از سفرا تعیین شده است بطور نقد گرفته و خودمان غذا را تهیه نمائیم و سفیر جواب داد که بهتر است جیره را نقداً دریافت کرده و مطابق میل خود مصرف کنیم خوشبختانه در طول راه چون خواربار فراوان بود از نظر تهیه آنها دچار مضیقه نشدیم و همه چیز را به قیمت ارزان مثلاً "یک جوجه را در مقابل دو "کپک" و نه تخم مراغ را با یک "کپک" خریداری میکردیم. اما جیره، نقدی که از طرف تزار پرداخت میشد دو روبل و پنج کپک بود که تقریباً "تکافوی این مخارج را می نمود.

پس از صرف ناهار در روی یک رودخانه که از شهر کوچکی در ۱۷ میلی "لایا" میگذشت براه خود ادامه دادیم و در وسطراه به یک میهماندار دیگر روسی برخورد کردیم که با سه قایق برای آوردن دوستان سوئدی ما که آنها را در "نوتبورگ" ترک کرده بودیم، میرفت.

در این شهر کودکان زیادی را بسن چهار تا هفت سالگی مشاهده کردیم که بطرف ما آمده و فریاد میزدند که آیا آبجوی قرمز رنگ که آنرا "مولینا" می نامیدند نمیخواهیم و وقتی برای صرف غذا در خازج شهر توقف کردیم در حدود ۵۰ کودک کوچک و قد و نیم قد دور تا دور ما را گرفته و سرو صدای زیادی براه انداخته بودند.

در همین شهر "لادوگا" بود که برای نخستین بار، موسیقی مخصوص روسیه را شنیدم و فردای آنروز در یک ضیافت که بافتخار ما برپا کرده بودند مردی آواز خواند و نوازنده‌ای با ویلن او را همراهی میکرد و بعد هم رقص شروع شد که با رقص‌های آلمانی و سایر کشورها اختلاف زیاد داشت. روسها برخلاف اروپائی‌ها مرد و زن دست یکدیگر را نگرفته و با هم نمیرقصند بلکه هر یک به تنهایی و انفرادی مشغول رقص میشوند. رقص آنها از حرکات تند دست و پا و کمر تشکیل میشود و زنان موقع رقص پارچه‌های رنگارنگی را دست میگیرند

ولی در همان محل که ایستاده‌اند بالا و پائین پریده و میرقصند و باینطرف و آنطرف مجلس رقص نمیروند .



رقص و شادی اهالی "لادوگا" هنگام عزیمت قایق‌های حامل اعضای سفارت آلمان در ایران

پس از پایان این ضیافت از میزبانان خود تشکر کرده و سوار بر کشتیهای کوچک خود شده و در رودخانه براه ادامه دادیم . موقع حرکت از سواحل شهر عده‌ای از کودکان و کشیش شهر کنار رودخانه ایستاده و برای سلامتی ما دعا میکردند ، این هم یکی از عادات روسهاست که برای کسانی که از شهر آنها خارج میشوند دعای سفر میخوانند . کمی که قایق‌ها به جلو رفتند باد مناسب و خوبی شروع شد که ناخدا دستور داد بادبانها را برافراشتند ولی طولی نکشید که باد تند شده بادبان را پاره کرد و دکل آنها هم شکست و بر سر یکی از نگهبانان فرود آمد که او را بیهوش و نقش بر زمین کرد .

رودخانه‌ای که در آن جلو میرفتیم پر آب و بزرگ بود و عرض آن مانند رود "الب" بود . این رودخانه به دریاچه "لادوگا" میریخت و آب آن دریاچه را تامین میکرد .

در فاصله هفت "ورست" (پنج ورست روسی معادل یک میل آلمانی است) از شهر لادوگا در رودخانه آبشاریست که گذشتن از آن دشوار است و هفت میل که از این آبشار



قایق‌رانی خطرناک و دشوار در رود لادوگا

دور شویم به آبشار دیگری میرسیم که ارتفاع آن زیاد است و قایق‌ها را به تخته سنگهای اطراف زده و خطرناکست، بهمین جهت از آبشار اول که گذشتیم از قایق‌ها پیاده شده و با اسب تا آنطرف آبشار دوم رفتیم و در آنجا بانتظار قایق‌های خود ایستادیم که در حدود صد نفر با طناب آنها را از ساحل نگاهداشته و با خود میکشیدند که موقع عبور از آبشار سرنگون نشوند، خوشبختانه قایق اول و دوم بدون حادثه ناگواری از آبشار گذشتند ولی قایق سوم که یکی از همراهان ما بنام "سیمون فریزه" بعلت بیماری در آن استراحت کرده بود دچار حادثه شد، بدین معنی که طناب بزرگی که در دست افراد بود و قایق را مهار می‌کرد پاره شد و قایق درمیان امواج خروشان رودخانه بالا و یائین رفته و داشت سرنگون میشد که ناگهان بطور معجزه‌آمیزی سر طناب آن به تخته‌سنگ بزرگی در وسط رودخانه پیچید و قایق از حرکت باز ایستاد و کسانی که در ساحل بودند با زحمت زیاد توانستند

دوباره طناب را بگیرند و قایق را نجات دهند و بدین ترتیب همراه بیمار ما از یک مرگ حتمی رهایی یافت، میهماندار میگفت چندروز قبل درهمین محل یک کشتی کوچک که چند کشیش سرنشین آن بودند دچار حادثه شد و با برخورد به یک تخته سنگ درهم شکست و تمام سرنشینان آن غرق گشتند.

چند میل که از این آبشار دور شدیم در کنار یک کلیسا و صومعه قدیمی توقف کرده و شب را بیتوته کردیم و روز بعد را هم در آنجا ماندیم تا قایق‌هایی که بدنبال ما می‌آمدند برسند. در این نواحی بعلت مناطق باتلاقی پشه و مگس زیادی وجود داشت و این حشرات روزها موقع سواری ما را آزار داده و شب‌ها هم نمیگذاشتند خواب راحتی بنسیم. سر و روی کلیه افراد هیئت آلمانی بر اثر نیش پشه‌ها و حشرات مانند کسانی که مبتلا به آبله شده باشند پر از تاول شده بود. معمولاً در این ماه‌های از سال مسافرتی که از روسیه میگذرند با خود پشه‌بندها یا چادرهای نازکی بر میدارند که شب داخل آن می‌خوابند تا از نیش پشه‌ها در امان بمانند اما دهاتی‌ها و کشاورزانی که این پشه‌بندها را ندارند شبها آتش می‌افروزند و در کنار شعله آتش و دود آن می‌خوابند تا مورد حمله حشرات و مخصوصاً پشه‌ها واقع نشوند.

یک کشیش پیر از صومعه قدیمی خارج شد و دسته‌ای گل و سبزیجات برای سفیران بعنوان هدیه و خوش‌آمد آورد که در مقابل مقداری پول نقد باو دادند و آنقدر از دریافت این پول خوشحال شد که ما را به تماشای صومعه خود دعوت کرد، در تالار ورودی کلیسا نقاشیهایی از مقدسین بر دیوارها دیده میشد که نقاش مهارت و استادی قابل توجهی در کشیدن آنها از خود نشان نداده بود، بالای در ورودی تابلویی از آخرین غذای مسیح و حواریون آویخته بودند و کشیش با نشان دادن این تابلو میگفت آلمانی‌ها و خارجی‌ان دیگر هم اگر با خلوص نیت مانند روسها در مقابل این تابلو دعا کنند حاجاتشان برآورده می‌شود، بعد انجیل خود را که بزبان اسلاو بود ارائه داد، روسها و حتی کشیش‌ها و روحانیون آنها هم جز زبان روسی و اسلاو بزبان لاتین یا زبانهای اروپایی آشنائی ندارند، باتفاق کشیش در مقابل محراب اول کلیسا زانو زده و دعا خواندیم بعد گردش مختصری در اطراف کلیسا کردیم. پس از خروج از کلیسا در روی چمن مقابل آن پشت میز غذایی که مستخدمین چیده بودند نشسته و بصرف غذا پرداختیم نسیم خنک و مطبوعی میوزید و کشیش را دیدیم که بار دیگر با هدایایی ظاهر شد و میگفت که این هوای خوب و مطبوع هم از برکات مقدسین و نتیجه ادعیه‌ایست که در کلیسا خوانده‌ایم.

ساعت دو بعد از ظهر بود که سوار قایق‌های خود شده و به کمک باد ملایم و مناسبی

که میوزید روی رودخانه تا دهی بنام "گرودیزا" که در فاصله چهار میلی قرار داشت جلو رفتیم. ساحل رودخانه باصفا تر و تمیزتر از داخل دهکده بود بهمین جهت در همانجا مستخدمین میزهای غذا را گذاشته و وسایل استراحت و پذیرائی را فراهم کردند. میهماندار روسی موقع صرف غذا توله خرسی را آورد که با حرکات خود ما را سرگرم میکرد. در حدود نیمه‌های شب بود که از ساحل سوار قایق‌ها شده و بطرف دهکده "زولکا" که در فاصله چهار میلی قرار داشت حرکت کردیم. میهماندار روسی پس از کمی توقف در این محل با مردی که او را میزبان خود معرفی میکرد نزد ما آمد. هر دوی آنها مست بودند، مرد ناشناس از نزدیک میخواست سفیران ما را ببیند و چون تقاضای مشروب کرد باو شراب اسپانیولی و آلمانی که با خود داشتیم خوراندیم و او آنقدر در صرف این شراب افراط کرد که مانند نعش بر زمین افتاد و مدهوش شد. از این ده هم زورد حرکت کردیم و پس از طی شش میل راه به قصبه "گرومکا" رسیدیم در اینجا مردم از ما گریخته و دور شدند و بهمین جهت ناچار شدیم شب را روی چمن خارج آبادی بمانیم. آتش‌هایی افروختیم و دور آن نشستیم مشغول صحبت شدیم. چون روز قبل را در قایق خوابیده بودیم، کسی علاقه‌ای به خواب نداشت و همه بیدار مانده و خود را با نقل حکایات سرگرم میکردند. مستخدمین روسی هم بعبادت همیشگی مست کرده و برقص و پایکوبی پرداختند، اطراف ما، در حدود سیصد مرغ



منظره‌ای از بیرون دروازه شهر "نوگورود"

ماهیخوار دیده میشدند که کنار برکه آبی بطور دسته جمعی نشسته و خود را برای شکار ماهی آماده میکردند.

ساعت سه بعد از نیمه شب روز ۲۶ ژوئیه از این آبادی با قایق‌ها براه افتادیم و حوالی ظهر پس از طی چهار میل راه به دهکده "ویزوکو" رسیدیم، موقع صرف ناهار، میهماندار روسی هم با ما شرکت کرد و وقتی دعای قبل از غذا را شنید و دعا را بزبان روسی برای او ترجمه کردند، بوجد آمد و گفت هرگز فکر نمیکرده است که آلمانی‌ها هم مسیحیان خوبی باشند!

روز ۲۷ ژوئیه از صبح تا شام و از شام تا صبحگاهان روز بعد مرتب در رودخانه با قایق‌های خودجلو رفتیم تا به آبادی "کریسوترا" رسیدیم و یک روز تمام را می‌بایستی در این آبادی انتظار بکشیم تا میهماندار روسی، ورود ما را به اطلاع مقامات شهر "نوگورد" که در فاصله دو میلی قرار داشت برساند و از آنجا پاسخ خود را دریافت دارد، در نزدیکی این آبادی کلیسای بزرگ و نوسازی بنام "ناخاتیم" وجود داشت که در منطقه سرسبز و خرمی بنا شده بود و در آن چهارصد نفر از برادران مذهبی مشغول تحصیل علوم دینی بودند و مخارج در حدود صد نفر از آنها را تزار روسیه از خزانه خود میپردازد.



شهر "نوگورد" و حصار مستحکمی که دور آن کشیده شده است

روز ۲۸ ژوئیه بالاخره بطرف "نوگورود" حرکت کردیم، چند ماه قبل عده‌ای از همراهان خود را با سورتمه پیشاپیش باین شهر فرستاده بودیم و آنها مدت چهارماه تمام انتظارورود ما را میکشیدند و بهمین جهت پس از شنیدن خبر آمدن ما فوق‌العاده خوشحال شده و با قایق در حدود یک میل راه در رودخانه باستقبال شتافتند. فرمانروای نوگورود بعنوان هدیه یک چلیک بزرگ آبجو، یک چلیک شراب و مقداری گوشت برایمان فرستاد. ما هم درمقابل یک سرویس مشروب خوری نقره‌که روی آن طلاکاری شده بود باو تقدیم کردیم. در نوگورود چهار روز توقف و استراحت کردیم و شب آخر ماه ژوئیه از راه رودخانه بطرف آبادی "بروم‌نیس" رفتیم و چون رودخانه از این بعد بعلت باتلاقی شدن قابل عبور نبود از اینجا دیگر می‌بایستی مسافرت خود را از راه خشکی ادامه می‌دادیم. موقعی که اثاث و بارهای ما را از قایق‌ها به خشکی می‌آوردند از طرف اهالی شهر مراسمی انجام شد، بدین معنی که دو نفر در حالیکه تابلوهای نقاشی مذهبی را در دست داشتند جلو حرکت کرده و یک کشیش بدنال آنها باتفاق یک پسر بچه با صدای بلند دعا خوانده و جمعی از مردم هم حرفهای کشیش را تکرار میکردند. کشیش و عده‌ای از مردم شمعدانهائی در دست داشتند که در آنها شمع‌هائی را روشن کرده بودند، کشیش در حدود نیمساعت دعا خواند دعای او برای سلامتی مسافرت ما بود و پس از پایان دعا شمعی را که در دست داشت در آب فرو برده و خاموش کرد، دیگران هم شمع‌های خود را بهمین ترتیب خاموش نمودند و با این عمل بعقیده خود آب رودخانه را تبرک نمودند و زنان و مردان دست و روی خود را در آب شسته و کودکان خود را که برهنه کرده بودند سه بار در آب فرو بردند. جمعی از مردم اسب‌ها و چهارپایان خود را هم وارد آب میکردند تا با آب مقدس متبرک شوند، سپس همگی در حالیکه ادعیه مذهبی میخواندند باتفاق کشیش وارد کلیسا شدند تا در آنجا مراسم را پایان بخشند.

ساعت چهار بعد از ظهر بود که همگی سوار اسب شده و از این نقطه از خشکی براه خود ادامه دادیم، بارها و اثاث خود را هم در ۵۰ ارابه گذاشته و آنها را جلو فرستادیم از این ارابه‌ها چند نفر از نگهبانان روسی محافظت میکردند ولی در طول راه اتفاق ناگواری روی داد، بدین معنی که چند سرباز آلمانی مقیم مسکو که از ورد ما مطلع شده و باستقبال می‌آمدند، وقتی باین ارابه‌ها برخورد کردند بطرف ارابه‌های حامل آبجو و مشروب رفتند تا رفع تشنگی کنند ولی با مقاومت سربازان روسی مواجه شدند، زد و خورد میان آنها در گرفت و روسها با شمشیر برهنه، سرنیزه به آلمانی‌ها حمله کردند و چند نفر از آنها را مجروح نمودند که فرارکنان خود را بما رساندند. میهماندار روسی پس از اطلاع از قضیه دو نفر



انجام مراسم مذهبی و شستشوی در آب متبرک در "برومنیس"

از سربازان روسی را که در این ماجرا خشونت از خود نشان داده بودند تنبیه کرده و شلاق زد و شمشیر و اسلحه گرم آنها را گرفت. آنشب پس از طی سه میل راه به دهکده "کراسمیتانسکی" رسیدیم و روز دوم اوت هم هشت میل دیگر راه طی کرده و وارد قصبه "گام کرسا" شدیم و در اینجا اسبهای ما را عوض کرده و اسبهای تازه نفس در اختیارمان گذاشتند.

روز سوم اوت پس از طی شش میل راه وارد دهکده کوچکی بنام "گازل بیا" شدیم که دهقانان بعلت خشکسالی آنجا را ترک کرده و بدون سکنه بود. آشپز و عده‌ای از نوکران ما پیشاپیش به محلی واقع در دو میلی این ده رفته و در آنجا غذا را آماده نموده بودند ولی ما بعلت خستگی زیاد نتوانستیم براه ادامه دهیم و شب را در وسط زمین‌های ده با شکم گرسنه خوابیدیم.

در این روزها بافسران و سربازانی برخورد کردیم که پس از پایان جنگ "اسمولنسک"

از مسکو بازگشته و بطرف اوطان خود می‌رفتند. این افسران که درجه سرهنگی داشتند به دیدار سفیران ما رفتند که از آنها پذیرائی شد و مشروب زیادی صرف گردید از این مشروب مستخدمین هم بی‌نصیب نماندند و شیپورچی ما بقدری در این کار افراط کرد که مست‌لایعقل شده در این حالت با شمشیر خود بطرف یکی از سربازان روسی نگهبان سفارت حمله ور شد و ضربه خطرناک و مرگ‌آوری بر سر او وارد کرد. بناچار آن نگهبان را باتفاق چند نفر دیگر برای نگهداری از او در آنجا گذاشته مقداری پول بآنها دادیم و دوباره براه افتادیم. سفیر این شیپورچی را تنبیه کرد و ناگفته نماند که بعدها پس از پایان مسافرت ایران در بازگشت بوطن همین شیپورچی در مسکو باقی ماند و به خدمت تزار روسیه درآمد و در آنجا بدست یک نفر از اشرار روسی که مست کرده بود بقتل رسید.

روز پنجم اوت براه خود ادامه داده و پس از گذشتن از یک ده متروکه، شب هنگام بآبادی "کولومنا" رسیدیم که در کنار دریاچه‌ای بنا شده بود، در نزدیکی این دریاچه به قطعه سنگ بزرگی از مرمر برخورد کردیم که "ایوان باسیلویتس" تزار روسیه دستور داده بود از "لتنوی" برای مزار آبنده‌اش به مسکو بیاورند، ولی موقعیکه سنگ را باینجا رساندند مطلع شدند تزار مرده است و سنگ را همانجا بحال خود رها کرده و به مسکو نبردند.

روز هفتم ماه اوت وارد دهی بنام "بودوا" شدیم که متعلق بیکی از شاهزادگان روسی و محل اقامت او بود. اما بمحض آنکه اسبهای ما قدم به اولین کوچه‌های ده گذاشتند، مشاهده کردیم که همه آنها رم کرده و بدون جهت ناگهان سر دو دست بلند شده و بتاخت می‌روند. درست مثل آن بود که دیوانه شده‌اند. اول علت این حالت خاص و عجیب آنها را نمی‌فهمیدیم ولی بزودی متوجه شدیم که دیوانگی و رم کردن آنها بخاطر زنبورهای زیاد است که در آنجا وجود دارد و زنبور بدنهای اسبها را نیش زده و آنها را از خود بیخود می‌کنند. طولی نکشید که توده زنبورها بخود ما هم حمله کردند و بناچار کت‌های خود را کنده و بسر و روی خود پیچیدیم که از گزند آنها در امان بمانیم. بدین ترتیب اقامت در آن ده امکان پذیر نبود و بسرعت خارج شده و در یکی از تپه‌های سرسبز نزدیک ده چادرهای خود را برافراشتیم بعداً "فهمیدیم که اهالی ده هر وقت خارجیانی بآنها نزدیک میشوند زنبورهای خود را از کندوها رها می‌کنند تا آنها را فراری دهند و آسیب و لطمه‌ای از خارجی‌ها با اهالی ده نرسد. این حيله را بطوریکه در تواریخ آمده است در بعضی از جنگها هم بکار می‌بردند بدین معنی که محصورین یک قلعه از بالای حصارهای آن کندوهای زیادی را بر سر و روی سپاهیان دشمن فرو می‌ریختند. زنبورها از کندوها خارج شده و به سربازان و اسبها حمله‌ور میشدند و اسبها که گرفتار نیش زنبورها میشدند شروع به لگدپیرانی

و آسیب رساندن بیکدیگر میکردند و صفوف دشمن را بهم زده و وادار بعقب نشینی میکردند .
 فردای آنروز به شهر کوچک "تورسوک" رسیدیم که در سمت راست جاده واقع شده و
 حصارى از چوب و تیرهای چوبى آنرا احاطه کرده بود ، نان و گوشت و خواربار در آنجا



تصویری از شهرهای "تورسوک" و "توره"

فراوان بود، برای اقامت و استراحت داخل شهر نشدیم بلکه سفیران جایگاه خود را در دامنه تپه‌ای سرسبز و خرم انتخاب کرده، چادرهایشان را آنجا زدند و آشپزخانه‌ها را هم در همانجا مستقر نمودند.

روز بعد از دو رودخانه در نزدیکی "تورسوک" عبور کرده و پس از طی ۱۲ میل راه به شهر "توره" که نسبتاً بزرگ بود وارد شدیم، این شهر اسقف‌نشین بوده و یک فرماندارکل داشت، رودخانه بزرگی از وسط آن می‌گذرد و در نزدیکی شهر به رود معروف ولگا که بدریای خزر میریزد، ملحق میگردد. از این رودخانه گذشته و در آنطرف رودخانه، درمنزلی اقامت گزیدیم، در اینجا اسبهای تازه نفس دیگری در اختیارمان قرار دادند که با آنها خودمان را تا مسکو برسانیم.

روز سیزدهم اوت با آخرین ده و منزل قبل از مسکو یعنی ده "نیکلا ناچینسکی" رسیدیم که تا مسکو دو میل فاصله داشت و از اینجا، میهماندار روسی قاصدی را به مسکو فرستاد که ورود ما را اطلاع دهد.

فصل ششم

تشریفات ورود به مسکو

روز چهاردهم اوت قاصد از مسکو بازگشت و خبر آورد که حرکت کنیم و مقامات شهر آمادگی پذیرائی را دارند میهماندار و دو نفر از همکاران او با لباس رسمی نزد سفیران آمدند و سفیران هلشتین از آنها بخاطر زحماتی که در طول راه کشیده بودند تشکر و سپاسگذاری کردند و یک جام مطلا به میهماندار و مقداری پول به مترجم و منشی او بعنوان قدردانی دادند و بعد کاروان ما با تشریفات بشرح زیر بطرف مسکو براه افتاد:

۱- در جلوی کاروان نگهبانان و سربازانی که سفارت را همراهی میکردند، حرکت نمودند.

۲- بدنبال آنها سه نفر از افراد سفارت "یاکوب شوه"، "میشل کوردس" و یوهان آلگیر براه افتادند.

۳- در ردیف سوم سه اسب سواری که بطور یدک حرکت میکردند.

۴- شیپورچی سفارت که ماجراهایی را در طول مسافرت بوجود آورد.

۵- فرمانده گارد اعزامی از مسکو

۶- سه نفر از غلامان و افراد گارد احترام

۷- منشی ها، پزشکان و اعضای تشریفات سفارت

۸- سفیران هلشتین که هر یک چهار تفنگدار در معیت خود داشتند

- ۹- میهماندار و مترجم و منشی او که با فاصله کمی از سفیران حرکت می‌کردند
- ۱۰- شش نفر از مستخدمین سفارت در سه صف دو نفری
- ۱۱- یک کالسکه چهار اسبه
- ۱۲- مهتران و چاروداران
- ۱۳- تعدادی هدایای نفیش شاهزادهٔ هلشتین با میراتور روسیه که آنهارا در طبقه‌های حمل می‌کردند
- ۱۴- ارباب‌های که "سیمون فریزه" عضو سفارت که بیمار بود، در آن خوابیده بود.
- ۱۵- ۴۶ اربه حامل اسباب و اثاث سفارت
- ۱۶- سه نفر از مستخدمین تنگداز سفارت

راه‌پیمائی با این تشریفات که صفوف بهم نخورد، البته با کندی و آهستگی انجام شد، در فاصله نیم میلی از مسکو ده نفر سوار با لباس رسمی بسرعت بطرف ما آمده و پس از ابلاغ پیام خوشآمد و صحبت با میهماندار دربارهٔ تشریفات ورود با اتفاقا بطرف مسکو حرکت کردند، در این میان عده‌ای از رجال و محترمین روس و خارجی‌ان مقیم مسکو نیز باستقبال آمدند و بدون آنکه بتوانند نزدیک شده و دست بدهند از دور تعارفاتی کرده و بدنبال ما بطرف شهر حرکت نمودند، در فاصلهٔ یک چهارم میل تا شهر در حدود چهار هزار نفر سوار با لباس رسمی باستقبال آمده و در دو طرف جاده صف کشیده بودند که از میان آنها می‌بایستی عبور کنیم.

وقتی باین جمع مستقبلین نزدیک شدیم ناگهان صدای شلیک تپانچه‌ای بلند شد و با این صدا دو نفر میهماندار با لباس‌های تمام رسمی زردوزی شده و کلاه‌هایی با پره‌های بلند سوار بر دو اسب سفید بطرف سفیران آمدند، زین و برگ اسبان این میهمانداران طلاکوب و مرصع و افشار و دهانه آنها هم کاملاً از نقره بود، بدنبال آن دو میهماندار، میرآخور بزرگ سلطنتی تزار با ده اسب سفید با زین و برگ مرصع حرکت می‌کرد، سفیران و میهمانداران از اسبهای خود پیاده شدند و میهمانداری که مسن‌تر بود کلاه خود را برداشته و سری فرود آورده و نطقی بدین شرح ایراد کرد:

"تزار بزرگ، گراندوک میخائیل فدرویچ، فرمانروای بزرگ تمامی روسیه و فرمانروای شهرهای "ولادیمیر" "مسکو"، "نوگورود"، "تزار قازان"، "تزار حاجی طرخان" "تزار سبیری"، "آقا و مالک الرقاب" "پلسکان"، گراندوک "تورسکی"، "یوگرسکی"، "پرمسکی"، "بلغارسکی"، "روزامسکی"، "روستوفنسکی"، "گرسلاوسکی"، "بلوسرسکی"، "کرتالینسکی" و ممالک دیگر محروسه بادروبدیه شاهزاده و گراندوک هلشتین، شلزویگ، الدنبرگ، ما را مأور استقبال از

سفیران گراندوک هلشتین کرده و با ابراز لطف و عنایات خاص اسبهای خویش را برای سواری فرستاده و ما دو میهماندار مأموریت داریم در طول اقامت در مسکو از اعضای سفارت از هر جهت پذیرائی کرده و وسائل راحتی آنها را فراهم نمائیم. فیلیپ کروزیوس یکی از سفیران در جواب او نطق کوتاهی بعنوان تشکر ایراد کرد و بعد دو اسب سفید و با زین و برگ مرصع را جلو آوردند که سفیران سوار شوند و حرکت نمایند.

پس از آنکه سفیران سوار اسبهای جدید شدند، میهماندار قبلی که با دسته‌ای قزاق ما را از مرز تا مسکو همراهی کرده بود، خداحافظی نموده و از ما جدا شد. میهمانداران جدید "آندره واسیلوسکی" و "فئودوروویچ" نام داشتند. اعضای سفارت نیز سوار بر اسبان دیگر شده و در حالیکه سفیران در وسط میهمانداران اسب می‌رانند، بدنبال آنها حرکت کردند. سواران گارد احترام و رحال و افراد غالب‌تره مسکو نیز کاروان سفارت را همراهی نموده و با آنها وارد خیابانهای شهر شدند. اقامتگاه ما در داخل محوطه‌ای از شهر مسکو که بوسیله دیوار و حصار سفید رنگی احاطه شده و بآن "تزارسکی گروود" یعنی شهر تزار می‌نامند، در نظر گرفته شده بود، در حال عبور از خیابانها و کوچه‌ها کسانی را که جلوی خانه‌های خود ایستاده و بما نظر دوخته بودند، تماشا کردیم خیابانها و کوچه‌ها رویهمرفته وضع غم‌انگیز و بدی داشتند زیرا مدتی قبل از ورود ما به شهر حریق بزرگی در آنجا روی داده بود که قریب پنجهزار خانه را سوخته و خاکستر کرده بود، عمارات و ساختمانهای زیادی از بین رفته بودند و ساکنان آنها بی‌خانمان شده و بناچار در چادر و زیر آسمان صاف شبها را بسر میبردند، بهمین جهت هم ما را برخلاف سنن معمولی در مسکو موفق نشدند در ساختمان مجلل مخصوص پذیرائی از سفرا جای دهند، بلکه دو ساختمان نسبتاً کوچک و چوبی را در اختیارمان گذاردند.

فصل هفتم

شرقیایی بحضور تزار روسیه

نیمساعت پس از ورود به منزل و درحالیکه هنوز کاملاً "جابجا نشده بودیم از آشپزخانه" مخصوص تزار بعنوان خوشآمد مقداری خواربار و خوراک برای ما فرستادند که عبارت بود از هشت گوسفند بریان، سی مرغ و جوجه، مقدار زیادی نان گندم و نان جو و چندین چلیک مشروب که ۳۲ نفر از مستخدمین آنها را با تشریفات خاصی حمل میکردند روزهای بعد نیز بهمین ترتیب از آشپزخانه تزار برای ما غذا و خواربار میآوردند ولی مقدار آن، نصف روز اول ورود بود و این یک رسم و سنت در دربار روسیه است که جیره و خوراک سفرا را در روز اول معادل دو برابر مصرف آنها در روزهای عادی می‌دهند.

بعد از تحویل این مواد خواربار، سفیران هلشتین دستور دادند تا در منزل و اقامتگاهمان بسته شود و کسی داخل و یا خارج نشود. و این ممنوعیت تا موقعیکه بحضور تزار شرفیاب شدیم ادامه داشت فقط میهمانداران هر روزه آمده و نزد سفیران میرفتند که به‌بینند اگر احتیاجی به چیزی داشته باشیم مرتفع نمایند، آنها یک نفر مترجم هم بطور دائم نزد ما گذارده بودند که رابط میان ما و مستخدمین و نگهبانان بود. این مترجم که "ایوان" نام داشت متولد روسیه و ساکن لهستان بود و در جنگ با یروس اسیر شده و مدت دو سال به اسارت در "لاپزیک" بسر میبرد و در آنجا آلمانی را فرا گرفته بود. روز ۱۵ اوت را روسها جشن میگیرند و معتقدند که عیسی در چنین روزی با آسمان رفته است و

بهین جهت هم به روزهای که از اول ماه اوت گرفته‌اند پایان داده و دوباره گوشت مصرف می‌کنند.

روز هفدهم ماه اوت تزار روسیه برای شکار و در عین حال عبادت و نیایش به یکی از دهات مسکو رفت و میهماندار میگفت اگر تزار از مسکو خارج نشده بود امروز می‌توانستیم بحضور او شرفیاب شویم. کمیسر هلشتین در مسکو آقای "بالتازار موشرون" بدیدن ما آمد و میگفت نظم و ترتیب و رفتار ما هنگام ورود به مسکو روسها را تحت تاثیر خود قرار داده و آنها گفته‌اند هرگز تصور نمی‌کرده‌اند آلمانی‌ها تا این حد مردمان متمدن و خوبی بوده و چنین سفیران شایسته‌ای داشته باشند.

فردای آنروز میهمانداران آمده و اطلاع دادند که روز بعد، تزار سفارت هلشتین را به‌حضور خواهد پذیرفت و باید خود را برای این شرفیابی آماده نمائیم و سفیران فهرستی از هدایائی را که گران‌دوک هلشتین برای امپراطور روسیه داده است به میهماندار دادند تا قبلاً "تسلیم صدر اعظم روسیه نماید و بعد از ظهر مجدداً" میهماندار جوان آمد، و وقت دقیق شرفیابی را با اطلاع رساند.

روز قبل در حالیکه در منزل خود بودیم صدای تیراندازی زیادی را در خارج شنیدیم و از بام خانه که باطراف نگاه‌کردیم در چمن نزدیک منزل تعداد زیادی تفنگ را دست سربازان مشاهده کردیم و حالا میهماندار میگفت که این تفنگ‌ها را بدستور تزار روسیه در آنجا مورد آزمایش قرار داده بودند و بعدها فهمیدیم که این کار را مخصوصاً "در جلوی سفیر سوئد و همراهان او کرده بودند که باو نشان دهند برخلاف شایعات، دولت روسیه همه تفنگها و سلاح گرم را در جنگ اخیر "اسمولنسک" از دست نداده و هنوز تعداد زیادی تفنگ در اختیار دارد.

صبح زود نوزدهم اوت میهمانداران سری بمنزل ما زدند تا به‌بینند که آیا آماده هستیم که با تشریفات ما را به قصر تزار ببرند و وقتی آمادگی کامل ما را مشاهده کردند دوباره سوار بر اسب به کاخ امپراطوری رفتند که مراتب را اطلاع دهند و طولی نکشید که اسبهای سفید اصطبل سلطنتی را به جلوی منزل آوردند و بدنبال آنها هم میهمانداران در حالیکه لباسهای رسمی خود را از قصر آورده بودند به محل سفارت بازگشتند و در آنجا به تعویض لباس خود پرداختند. ما هم لباسهای رسمی خود را پوشیدیم و فقط شمشیر بکمر خود نیستیم زیرا مطابق تشریفات درباری روسیه هیچکس اجازه ندارد با شمشیر بحضور تزار شرفیاب شود و بعد سوار اسبها شده و بترتیب زیر حرکت کردیم:

جلوی همه ۳۶ نفر افراد گارد و نگهبانان سفارت حرکت میکردند.

بدنبال آنها رئیس تشریفات سفارت با اسب سفید میرفت، بعد از او سه نفر از اعضای جوان سفارت، در صف بعد منشیها و پزشک مخصوص سفارت. بعد از این صفوف عده‌ای از مستخدمین روسی هدایای گراندوک هلشتین به تزار روسیه را حمل میکردند و این هدایا عبارت بود از:

- ۱- یک اسب ابلق از نژاد اصیل با زین و برگ مرصع
- ۲- یک مادیان از نژاد اصیل با زین و برگ مخمل
- ۳- یک اسب سفید از نژاد عربی
- ۴- زین و برگ نقره‌ای مرصع به فیروزه، یاقوت و جواهرات دیگر که توسط دو نفر مستخدم حمل میشد.
- ۵- یک صلیب طلائی جواهرنشان که در یک جعبه بزرگ قرار داشت.
- ۶- یک داروخانه کوچک مشتمل بر مقداری داروهای گرانبها که در قوطی‌های مطلا و جواهرنشان قرار داشتند و دو مستخدم آنها را حمل میکردند.
- ۷- یک جام کریستال که دارای نقوش طلائی و مرصع به یاقوت بود.
- ۸- یک آینه بزرگ با قاب نقره‌کاری که دو مستخدم آنها در دست داشتند.
- ۹- یک ساعت دیواری بسیار نفیس که داستان "پسر گمشده" با تصاویر در اطراف قاب آن نشان داده میشد.

۱۰- یک عصای نقره‌ای طلاکاری شده

۱۱- یک ساعت بزرگ روی بخاری نقره‌کوب.

بدنبال هدایا دو نفر از اعضای جوان سفارت حرکت میکردند که نامه‌های گراندوک هلشتین به امپراتور روسیه و استوارنامه‌های سفیران هلشتین را در سینی‌های نقره‌ای در دست داشتند. و بعد بالاخره سفیران هلشتین سوار بر اسبهای سفید امپراتور در میان میهمانداران و دو نفر مترجم حرکت میکردند. عقب سفیران چهار نفر از نگهبانان سفارت و آخر همه نوکران و مستخدمین میآمدند.

در طول راه محل سفارت تا قصر سلطنتی که شرفیابی در آن انجام میشد و در حدود سه چهارم میل بود در دو طرف خیابان در حدود چهار هزار سرباز تفنگ بدست، بحال احترام ایستاده بودند و عقب سر آنها و از بالای بام خانه‌ها عده زیادی از مردم برای تماشای ما گرد آمده بودند، در طول راه قاصدهائی از کاخ سلطنتی بطرف ما آمده و برای میهمانداران پیام می‌آوردند که سریعتر یا آهسته‌تر حرکت کنیم و گاهی هم پیام میرسید که کمی توقف نمائیم و منظور از این کار آن بود که رسیدن ما را به قصر درست مقارن با وقتی

بکنند که تزار در تالار شرفیابی آماده تشریفات باشد و در نتیجه تزار در انتظار رسیدن ما باقی نماند.

کاروان تشریفاتی ما با این ترتیب جلورفت تا بمیدان بزرگی واقع در جلوی قصر سلطنتی رسیدیم در اینجا کاروان بدو قسمت شد و عده‌ای از سربازان و نگهبانان با هدایایی که حمل می‌شد راه خود را جدا کرده و بطرف دیگری رفتند و سفیران و اعضای سفارت را که از اسب پیاده شده بودیم به خیابان سنگفرش شده‌ای در طرف چپ هدایت نمودند و از جلوی یک کلیسای مخصوص خانواده سلطنتی گذشته و بسوی ساختمان‌هایی که در آن شرفیابی انجام میشد رفتیم، معمولاً "سفیران کشورهای مسیحی از این راه برای شرفیابی می‌روند و سفیران کشورهای غیرمسیحی از جمله ترکها، تاتارها و ایرانی‌ها را از راه دیگری از وسط میدان مستقیماً" بطرف کاخ می‌برند.

روسای تشریفات سفیران را به تالار بزرگی هدایت کردند که دور تا دور آن مردانی مسن با ریشهای بلند و سفید نشسته بودند و عصاهای طلائی در دست داشتند این عده از مشاوران و درباریان تزار بودند، لباسهای گرانبهائی که پوشیده بودند متعلق به خزانه سلطنتی بود که در مواقع رسمی و تشریفاتی به درباریان می‌دادند و پس از پایان تشریفات پس می‌گرفتند.

پس از آنکه سفیران جلوی در تالار رسیدند دونفر از مشاوران برجسته تزار با استقبال آمده و عنایات و الطاف خاص تزار را قبل از شرفیابی به سفیران ابلاغ کردند آنگاه هدایائی که برای تزار آورده بودیم بوسیله مستخدمین درباری به این تالار حمل شد و رئیس کل تشریفات اطلاع داد که امپراتور برای پذیرفتن ما آماده است. سفیران در جلو و اعضای سفارت از عقب آنها به همراهی عده‌ای از ماموران تشریفات به طرف تالار شرفیابی حرکت کردند ولی قبل از آنکه وارد آن تالار شوند مترجم عالی تزار "هانس هلمس" که پیرمردی ۷۰ ساله بود وارد تالار شده و پس از تعظیم به تزار و ادای احترام ورود و شرفیابی سفیران هلشتین را با اطلاع اورساند. تالار پذیرائی نسبتاً "بزرگ و باقالیهائی نفیسی فرش شده بود و دیوارهای آن با تابلوهای نقاشی که وقایع تاریخی گذشته را مجسم میکردند آرایش یافته بود، قسمتی از این دیوارها هم باورقه‌های نازک طلا پوشیده شده بود. تخت بزرگ طلاکوب و مرصع تزار که دارای سه پله بود بالای تالار دیده میشد روی تخت تشکجهای زربفت و مرواریددوزی وجود داشت و اطراف تخت هم دو عقاب نقره‌ای با بالهای گشوده نصب شده بود این تخت که تنها در حدود ۲۵۰۰۰ تالر (واحد پول طلای قدیم آلمان) خرج آن شده بود در مدت سه سال تمام بوسیله اساتید و هنرمندان آلمانی



مراسم شرفیابی سفیران هلشتین در ایران به حضور تزار روسیه در صدر تالار تخت تزار مشاهده می‌شود و رجال روسیه در دو طرف تالار نشسته‌اند

و روسی ساخته شده و هنرمند معروف آلمانی "زینک‌گرف"، شاهکار هنر خود را در آن نشان داده بود.

تزار روسیه بالای این تخت نشسته بود و جامه‌ای زربفت و مرواریددوزی که انواع جواهرات بآن نصب شده بود برتن داشت کلاه سیاه‌رنگی بر سر گذاشته بود که تاج سلطنتی روسیه مرصع به صدها قطعه الماس در بالای آن میدرخشید یک گوی از طلا در دست داشت و با آن بازی میکرد، در دو طرف تخت چهار نفر از صاحب‌منصبان درباری که نیم‌تنه‌های سفیدرنگ مروارید دوزی پوشیده و کلاه‌هایی از پوست سفید بر سر داشتند، ایستاده بودند، در پاهای آنها چکمه‌های سفیدرنگ دیده میشد و روی سینه آنها زنجیرهای طلائی بشکل صلیب آویخته بودند و هر یک تبری از نقره بردوش خود داشتند. در دو طرف تخت و دور سالن رجال بزرگ و درجه‌اول روسیه با لباسهای تمام رسمی و کلاه‌های سیاه‌رنگی از پوست روباه روی صندلیهای طلائی رنگی نشسته بودند، صدراعظم روسیه روی یک صندلی

بزرگتر که در پنج قدمی سمت راست تخت قرار داشت جای گرفته بود. در نزدیکی تخت روی چهارپایه‌ای مرصع یک آفتابه لکن طلائی و یک حوله دیده میشد که تزار در صورتیکه دستش با دست سفیران خارجی تماس پیدا کند پس از انجام مراسم بتواند با آن دستهای خود را بشوید.

بیشتر اوقات سفیران کشورهای مسیحی که بحضور تزار میرسند دستهای اورامی بوسند ولی سفیران ترکیه ایران و تاتارها از این کار منع میشوند. این مراسم دستشوئی پس از شرفیایی سفرا آنهم در تالار و در حضور جمع زیادی از رجال و محترمین موجب عدم رضایت و ناراحتی عده‌ای از سران کشورها و شاهزادگان اروپائی شده و آنرا توهینی به خود بشمار می‌آورند که تزار پس از آنکه سفیر دستش را ببوسد بلافاصله دست خود را در حضور همه بشوید.

در هر حال موقعی که باتفاق سفیران وارد تالار شرفیایی شدیم سری فرود آوردیم، سفیران در ده قدمی تخت تزار متوقف شده و ایستادند، در حالیکه اعضای سفارت پشت سر آنها قرار داشتند و استوارنامه‌های آنها در دست دو نفر آماده تقدیم بود شاهزاده مترجم مخصوص تزار در طرف چپ تخت او ایستاده بود. تزار نگاهی به صدراعظم خود انداخته و صدراعظم خطاب به سفرا گفت که امپراطور از راه لطف اجازه داده‌اند که آنها دست وی را ببوسند، دو نفر سفیر قدم جلو گذاشتند و تزار دست راست خود را دراز کرد که سفیران بوسه‌ای بر آن زدند، بعد صدراعظم گفت که سفیران اگر مطلبی دارند بگویند، "فیلیپ کروزیوس" یکی از سفرا طی بیانات مختصری درود و سلام گراندوک هلشتین را به تزار رسانید و گفت حامل نامه‌ای از طرف گراندوک و هدایای تقدیمی است، بعد استوارنامه‌های خود را جلو برد که تقدیم کند و تزار به صدراعظم اشاره‌ای کرد که برخاسته و نامه را بگیرد.

سفرا پس از تقدیم نامه دوباره بجای خود بازگشتند و تزار صدراعظم را با اشاره‌ای نزد خود خواند و مطالبی را باو گفت که باطلاع سفرا برساند و صدراعظم پنج قدم بسوی مانده و اظهار داشت تزار نامه گراندوک هلشتین را که بزبان روسی نوشته شده بود دریافت کرد و پاسخ آنرا پس از مشورت با مشاوران خود خواهد نوشت در این موقع چند صدلی پشت سر سفرا گذاشتند که آنها در حضور تزار بنشینند و بعد صدراعظم مراتب لطف و عنایت تزار را به سفرا ابلاغ کرده و اطلاع داد که تزار از روی لطف به کارکنان سفارت هم اجازه میدهد دست او را ببوسند صدراعظم هربار که نام تزار روسیه و یا گراندوک هلشتین را بر زبان میراند کلاه خود را با احترام برداشته و دوباره بر سر می‌گذاشت.

پس از آنکه همه ما دست تزار را بوسیدیم، امپراتور روسیه در روی تخت کمی جابجا شد و این بار خودش از سفرا پرسید که آیا حال گراندوک و شاهزاده هلشتین خوبست که سفرا پاسخ دادند با لطف خدا، حال گراندوک موقع عزیمت ما کاملاً "خوب بوده و از خدا میخواهیم که همیشه تزار روسیه و گراندوک هلشتین را سلامت بدارد."

سپس رئیس تشریفات دربار فهرست هدایای گراندوک هلشتین به تزار روسیه را قرائت کرد که در عین حال آن هدایا را وارد تالار تشریفات کرده و ارائه دادند و بعد با اشاره صدراعظم آنها را خارج نمودند. صدراعظم به سفیران اظهار داشت که تزار لطف کرده و با سفیران هلشتین در دربار ایران ملاقات و مذاکرات خصوصی دیگری هم انجام خواهد داد که احتمالاً "سفیر سوئد در روسیه نیز حضور خواهد داشت. بعد تزار از حال سفیران پرسید که آیا بآنها خوش میگذرد و تاکید کرد که مورد لطف خاص او قرار دارند و در این موقع چند نفر از درباریان و مشاوران امپراتور بلند شده و بطرف ما آمدند، این نشانه پایان شرفیابی بود که برخاستیم و باتفاق آنها پس از ادای احترام از تالار شرفیابی خارج شدیم و در جلوی قصر سوار اسبها شده و بترتیبی که آمده بودیم بمنزل خود مراجعت کردیم."

طولی نکشید که سرو صدائی از خارج بلند شد. یکی از درباریان عالیرتبه تزار روسیه با لباس رسمی و سوار بر اسبی سفید باتفاق عده زیادی از مستخدمین که غذاهائی با خود حمل میکردند به منزل ما آمدند و طعام و غذای اعطائی تزار را آوردند آنها، نخست میز کوچکی را مرتب کرده و روی آن نمکدان بزرگی محتوی نمک کوبیده و نرم و چند شیشه سرکه گذاشتند نماینده و عضو دربار تزار بالای میز روی صندلی نشست و دو نفر سفیر ما را هم در طرفین دعوت به نشستن کرد بقیه ما جلوی آنها ایستادیم نماینده امپراتور روسیه نمکدان طلائی را برداشت و جلوی سفیران نگه داشت که آنها هر یک با انگشت خود نمک را چشیدند و بهمین ترتیب کمی از سرکه را در دهان گذاشتند و باین ترتیب نمونه‌ای از نمک تزار را خوردند. در همین احوال مستخدمین تزار میز بزرگی را در وسط باغچه چیده و انواع غذاها را مرکب از مرغ و گوسفند بریان و غذاهای مخصوص روسی را روی آن گذاشتند و بعد با اشاره نماینده روس، سفیران از پشت میز کوچک برخاسته و جلوی میز بزرگ آمده و ایستادند و همگی ما نیز در اطراف میز ایستادیم زیرا پشت میز غذاخوری تزار کسی اجازه نشستن ندارد، بعد نماینده تزار جام‌های روی میز را پراز مشروب کرده و بدست یک بیک اعضای سفارت داد که جام‌ها را بسلامتی امپراتور روسیه و گراندوک هلشتین نوشیدیم. جام بعدی بسلامتی ولیعهد روسیه و فرزندان گراندوک نوشیده شد و آنگاه بشقاب‌ها را پراز

گوشت‌های لذیذ و بریان آشپزخانه تزار کرده و همه مشغول خوردن شدیم . روز بیستم اوت میهمانداران بمنزل ما آمده و پس از ابلاغ عنایات امپراتور اطلاع دادند که می‌توانیم از منزل خارج شده در شهر مسکو بگردش پردازیم و در صورت تمایل ، آنها بدین منظور اسب خواهند آورد و بعلاوه سفیر و اعضای سفارت سوئد هم می‌توانند بدیدن ما بیایند و در مقابل ببازدید آنها برویم و این یک امتیازی بود که روسها برای ما قائل شده بودند زیرا طبق مقررات روسیه ، سفیران و اعضای سفارتخانه‌های خارجی مقیم مسکو به تنهایی اجازه ندارند از سفارتخانه خارج شوند و اگر کاری داشتند باید بمقامات دولتی اطلاع دهند تا بهمراهی و با نظارت چند مأمور روسی باین کار اقدام نمایند ولی بما اجازه داده بودند که به تنهایی وبدون مأمور بهر جائی در شهر که مایل باشیم برویم .

روز اول را با شش اسب که از اصطبل تزار آورده بودند به ملاقات سوئدیها رفتیم و بعد از آن ، این ملاقاتها بدون حضور روسها بکرات صورت گرفت و از این جهت مانعی برای ما وجود نداشت . روز بیست و سوم اوت ، سفیران از چند نفر آلمانی طبیب و داروساز مقیم مسکو دعوت کردند که ناهار را با ما بخورند ولی وقتی آنها از صدراعظم روسیه کسب اجازه کردند موافقت ننمودند زیرا روسها در این هنگام مشغول بررسی و دقت در اطراف هدایای گراندوک هلشتین بودند و برای بررسی داروخانه کوچکی که در میان این هدایا وجود داشت احتیاج به آن اطبا و داروسازان داشتند و وجود آنها را برای این کار لازم تر میدانستند .

روز ۲۴ اوت "شپیرینگ" فرماندار کل لتونی از طرف سوئد وارد مسکو شد ولی روسها از او در آغاز کار با عنوان یک سفیر خارجی استقبال نکردند و بهمین جهت سوئدیها اعتراض کردند و مقامات روسی برای آرام نمودن سوئدیها تشریفات یک سفیر را در باره فرماندار لتونی بکار بردند .

فصل هشتم

سال نو در روسیه

روسها سال نوی خود را از اول سپتامبر یعنی در حقیقت شروع فصل پائیز آغاز میکنند زیرا مبداء سال را مطابق معتقدات مذهبی خود مقارن زمان خلقت دنیا و بشر حساب می کنند و چون میگویند که خدا دنیا را در اول پائیز خلق کرده است اول سال نو را هم همان پائیز میگیرند .

در سال ۱۶۳۴ میلادی که در مسکو بودیم روسها سال ۷۱۴۲ خود را جشن میگرفتند و از این نظر یونانی ها هم عقایدی مشابه روسها دارند . روسها و کلیسای ارتدکس یونانی ها معتقدند که دنیا ۵۵۰۸ سال قبل از میلاد خلق شده است که وقتی آنرا با ۱۶۳۴ سال بعد از میلاد (تاریخ نگارش کتاب) جمع کنیم همان ۷۱۴۲ سال بدست می آید ولی کلیسای کشورهای غربی معتقد است که دنیا در ۳۹۴۹ سال قبل از میلاد خلق شده و در حقیقت حالا سال ۵۶۰۳ است . روسها در مسکو مراسم سال نو را با تشریفات خاص برگزار می کنند .

شب سال نو در حدود بیست هزار نفر مرد جوان و پیر روسی در میدان جلوی قصر سلطنتی اجتماع می کنند ، در بالای میدان اسقف و کشیش اعظم روسیه در حالیکه در حدود چهارصد کشیش او را احاطه کرده اند با پرچم های رنگارنگ و کتابهای مقدس در دست ظاهر شده و در یک صف مرتب در حالیکه سرود میخوانند از سمت راست که کلیسا در آن قرار دارد حرکت می کنند . از سمت چپ میدان نیز تزار روسیه بالباس تمام رسمی و جواهر نشان با اتفاق



مراسم مذهبی در میدان بزرگ شهر مسکو

صدراعظم، درباریان، مشاوران و رجال درجه‌اول روسیه ظاهر شده و بطرف کشیش‌ها بطور آهسته قدم برمیدارند و وقتی بهم نزدیک شدند هر دو صف متوقف گشته و اسقف اعظم با کلاه مخصوص خود و امپراتور در حالیکه کلاه و تاج خود را برداشته و با سربرهنه به تنهایی بطرف یکدیگر میروند و وقتی بهم رسیدند یکدیگر را در آغوش گرفته و میبوسند و اسقف صلیب بزرگی را که در دست دارد و مرصع به الماس و جواهرات مختلف است به تزار میدهد که آنرا ببوسد. بعد اسقف مشغول خواندن دعا شده و برای تزار و همراهان و ملت روسیه در سال‌نو سلامتی و سعادت آرزو می‌کند و جمعیت مردم با صدای بلند "آمین" می‌گویند، در این موقع عده‌ای از مردم دسته‌هایی از گل‌را بطرف اسقف و تزار پرتاب می‌کنند و بعد اسقف و تزار از یکدیگر جدا شده و بهمان ترتیب و با همان تشریفات که آمده‌اند باز می‌گردند، اسقف و کشیش‌ها به کلیسا میروند و امپراتور با همراهانش به قصر خود مراجعت می‌کنند.

فصل نهم

شرفیایی خصوصی و محرمانه بحضور تزار

روز سوم سپتامبر سه نفر از سفرای سوئد یعنی آقایان "گیلن شیترن" "بورویس" و "شپیرینگ" که مأ موریت آنها در دربار تزار در ارتباط با مأ موریت سفارت مابود با تشریفات رسمی به حضور تزار رسیدند و مقرر شد که آنها با تفاق ما بار دیگر روز پنجم سپتامبر طی یک شرفیایی خصوصی نزد تزار بروند و مذاکرات لازم انجام شود. صبح آنروز همگی ما با تشریفات سابق سوار اسبهای طویله مخصوص تزار شده و بطرف میدان جلوی قصر رفتیم و از آنجا ابتدا وارد تالاری شدیم که مانند شرفیایی رسمی عده‌ای از رجال و درباریان روسیه با لباسهای پرزرق و برق و زردوزی حضور داشتند و بعد به تالاری راهنمایی شدیم که در آن چهار نفر از رجال روسیه که در مذاکرات خصوصی می‌بایستی شرکت داشته باشند ایستاده بودند، این چهار نفر دونفرشان سمت وزارت و دو نفر دیگر سمت مشاوره مخصوص امپراتور را داشتند. وزیران نیم تنه‌های زربفت که مرواریددوزی شده بود پوشیده و کلاه‌هایی بلند بر سر گذاشته بودند، مشاوران تزار نیز کلاه‌های مرواریددوزی جواهرنشان روی سر داشتند، سفرای هلشتین و سوئد بوسیله این عده استقبال شده و آنها را دعوت به نشستن روی یک ردیف صندلی که سمت چپ تالار قرار داشت کردند، وزیران در صندلی‌های سمت راست و مشاوران در کنار آنها نشستند. مترجم مخصوص تزار نیز در یک صندلی بین این دو ردیف صندلی قرار گرفت. علاوه بر این عده دونفر منشی از سفارتخانه‌ها و دو نفر منشی

روسی که مذاکرات را یادداشت میکردند نیز در تالار حضور داشتند. ولی آنها مطابق تشریفات می‌بایستی ایستاده بمانند.

پس از آنکه سفیران در جای خود قرار گرفتند، یکی از مشاوران مخصوص پرسید که آیا در پذیرائی از اعضای دو سفارت از نظر منزل و غذا نقائصی وجود نداشته است و پس از آنکه سفرا از چگونگی پذیرائی امپراتور تشکر کردند، آن چهار نفر روسی کلاه‌های خود را برداشته و از روی صندلیهای خود برخاستند و نفر اولی شروع بصحبت کرده و با صدای بلند اظهار داشت امپراتور بزرگ روسیه و مالک الرقاب و فرمانروای... (تمام القاب و عناوین امپراتور را ذکر کرد. در این موقع سه نفر دیگر نشسته و او به سخنان خود ادامه داد) باطلاع سفراء دولت پادشاهی سوئد و شاهزاده‌نشن هلشتین می‌رساند که نامه‌های آنها را مطالعه کرده است و بعلاوه مطالب شفاهی آنها را مورد توجه قرار داده است.

در اینجا این شخص نشست و نفر دوم برخاست و به سخنان خود ادامه داد: امپراتور



جلسه مذاکره خصوصی سفیران هلشتین و مشاوران تزار روسیه



بزرگ سلامتی و سعادت و پیروزی پادشاه سوئد و شاهزاده هلشتین را بر دشمنان خواهانست و مطالبی را که آنها در نامه‌های خود نوشته‌اند بدقت خوانده و به نظرات آنان واقف شده است. نفر دوم نشست و سومی از جای خود بلند شد و گفت از نامه‌های تقدیمی باامپراتور چنین برمی‌آید که باید به مطالب و پیشنهادات شما اعتماد و توجه گردد و حالا موقع آنست مطالب خود را بگوئید و پاسخ امپراتور را بشنوید. نفر چهارم در این هنگام بلند شد و گفت قبل از هر چیز لازمست نمایندگان امپراتور بزرگ در مذاکرات معرفی شوند و بعد به معرفی خودشان چهار نفر پرداخت در همین موقع در تالا باز شد و رئیس تشریفات ورود تزار را اعلام کرد همه از جای برخاسته و سرفرو آوردند، تزار بدون آنکه بکسی نگاه کند با وقار تمام بطرف صندلی بزرگ و مرصع بالای تالار رفت و روی آن نشست.

در این هنگام با اشاره تزار همه برجای خود قرار گرفتند و آقای "گیلن شتین" سفیر سوئد با کسب اجازه برخاسته و از پذیرائی و توجهات تزار از طرف پادشاه سوئد تشکر کرد تقاضاها و پیشنهادات و مطالب خود را بزبان آلمانی قرائت کرد و سفیر هلشتین نیز بهمین ترتیب پیشنهادات خود را خواند. تزار از جای خود بلند شد و با وقار جلسه را ترک کرد و مشاوران او ازما خواستند که پیشنهادات و تقاضای کتبی خود را تسلیم آنها نمائیم و همگی تالار جلسه را ترک کرده و ما را تنها گذاردند، میهمانداران در این موقع وارد شده و به پذیرائی مشغول شدند، نیمساعت بعد یکی از وزیرانی که در جلسه حضور داشت مراجعت کرده و اطلاع داد که تزار دستور داده تا این تقاضاها ترجمه شده و بعداً "مورد مطالعه قرار گرفته و پاسخ ما داده شود. بدین ترتیب دیگر در آنجا کاری نداشتیم و با همان تشریفات که آمده بودیم قصر تزار را ترک کرده و با اسب به منزل خود مراجعت نمودیم.

روز دوازدهم سپتامبر سه نفر سفیر تاتار در حالیکه پانزده نفر از نوکران و ملازمان آنها را همراهی میکردند برای شرفیابی بطرف قصر تزار رفتند، موقع رفتن، آنها نیم تنه‌های سرخ رنگی از پارچه‌های ضخیم و پشمی بر تن داشتند ولی موقع بازگشت لباسهای ابریشمی سرخ و زرد رنگی پوشیده بودند که تزار بعنوان خلعت به آنها اعطا کرده بود معمولاً "تاتارها از طوایف مختلف هر ساله چند بار سفرائی از طرف خود بدربار تزار میفرستند که همه آنها بدریافت خلعت موفق میشوند. روز پانزدهم میهمانداران نزد ما آمده و اطلاع دادند که روز قبل تزار صاحب دختری شده است که او را به نام "سوفیا" غسل تعمید داده‌اند و بهمین جهت نیز جیره خواربار ما را که از طرف آشپزخانه تزار آورده بودند دو برابر کرده بودند. روسها برخلاف آلمانی‌ها مراسم غسل تعمید را با جشن و ضیافت برپا نمی‌کنند. بلکه بعوض ضیافت نان و گوشت به درباریان و رجال میدهند.

سفیران تاتارها با اسب نزد تزار روسیه می‌روند



فصل دهم

ورود سفیر جدید ترکیه به مسکو

روز ۱۷ سپتامبر سفیر جدید ترک به نزدیکی مسکو رسید و روسها با تشریفات و شکوه زیادی از او استقبال کردند در مراسم استقبال از سفیر ترک غیر از رجال و درباریان روسیه در حدود ۱۶ هزار نفر از سربازان آن کشور شرکت داشتند. این سربازان به شش دسته تقسیم شده بودند، دسته اول که ضمناً "محافظان سفیر بشمار میرفتند همه لباسهای سفید رنگ که روی نیم تنه‌های آنها تصویر دو عقاب نقش شده بود برتن داشتند، سه دسته بعد لباسهای برنگ آبی و سفید پوشیده شده بودند و یک دسته مسلح به تفنگ، دسته دیگر نیزه و دسته سومی شمشیر بودند. دو دسته که در آخر همه حرکت میکردند لباسهای سرخ رنگ پوشیده بودند و عده، زیادی از شاهزادگان درجه اول نیز با اسبهای لهستانی، ایرانی، آلمانی و عربی در استقبال شرکت کرده بودند. چند اسب سفید مخصوص از طویله، تزار نیز برای سواری همراهان او آورده بودند.

ما و اعضای سفارت سوئد نیز در حالیکه یک گروه ۵۰ نفری را تشکیل میدادیم با اسب در حدود یک میل خارج شهر به استقبال و تماشای موکب سفیر ترک رفتیم. وقتی باورسیدیم از دور با کنجکاوای ما را نگاه کرد. مسافتی در کنار او بطرف شهر رانیدیم و موکب او را خوب تماشا کردیم که بقرار زیر بود:

نخست ۴۶ نفر از غلامان و نگهبانان با تیر و کمان و شمشیر در جلو حرکت میکردند

و بدنبال آنها میهماندار با نیم تنه زرین و جواهرنشان میآمد و در کنار او یازده اسب سوار با نیم تنه های سرخ رنگ که عده ای از آنها بازرگانان ترک و یونانی و بقیه از روحانیون یونانی بودند، دیده میشدند، پشت سر آنها رئیس تشریفات سفیر به تنهائی اسب میراند و چهار نفر نگهبان ترک با تیرو کمان عقب او میآمدند. بعد دو نفر اسب سوار با لباسهای فاخر که ظاهراً پیشخدمت سفیر بودند و بدنبال آنها خود سفیر با وقار و تبختر خاصی حرکت میکرد سفیر مردی متوسط القامه بود که صورتی زرد رنگ و ریشی توبی و مشکی داشت. در زیر نیم تنه، زیرپوش اطلسی سفید گلدار پوشیده و نیم تنه او طلائی رنگ و مرصع به جواهرات بود و مانند دیگر همراهانش عمامه ای سفید رنگ بر سر داشت. این درحقیقت لباس رسمی و تشریفاتی ترکها بشمار میرفت. او سوار بر یک ارابه نامرغوب روسی بود که قالیهای نفیس و گرانبهائی کف آن گسترده بودند. محب سر او در حدود چهل ارابه باری حرکت میکرد که در هر یک از آنها یک یا دو مستخدم سوار بودند.

موکب سفیر بنابر میل و خواسته او با این ترتیب تا حدود یک ربع میلی پایتخت جلو رفت و در آنجا سفیر از ارابه بزر آمده و سوار بر یک اسب عربی شد در این موقع ناگهان دو میهماندار مخصوص تزار با اسبهای مخصوص طویله تزار از مقابل بتاخت خود را به سفیر رساندند و از اسبهای خود پیاده شدند. سفیر نیز از اسب به زیر آمد و میهمانداران با برداشتن کلاه های خود ادای احترام کردند و سفیر مطابق تشریفات سوار بر اسب تزار شد و میهمانداران نیز به چابکی روی اسبهای خود پریدند و در کنار سفیر که به درستی نمی توانست اسب قوی هیکل تزار را مهار کند قرار گرفتند و موکب سفیر از نو به حرکت خود بطرف شهر ادامه داد.

در طول این تشریفات سفیران هلشتین در کنار سفیران سوئد بودند، محلی که برای اقامت سفیر ترک در نظر گرفته شده بود نزدیک محل اقامت ما بود و از خانه خود، خانه سفیر ترک را بخوبی مشاهده می نمودیم. روز نوزدهم سپتامبر با دیگر باتفاق سفیران سوئد بطور خصوصی به حضور تزار رسیده و مذاکرات محرمانه ای انجام دادیم.

فصل یازدهم

شرفیابی سفرای ترک و یونان بحضور تزار

روز ۲۳ سپتامبر سفیر جدید ترک که وارد مسکو شده بود با تشریفات زیر بحضور تزار روسیه باریافت:

در جلوی کاروان کوچک سفیر ترک بیست سرباز روسی با اونیفرم سفید رنگ سوار بر اسبهای سفید تشریفات حرکت می‌کردند و بدنبال آنها بازرگنانان ترک و یونانی می‌آمدند، عقب سر این عده هدایای سلطان ترک به تزار روسیه بشرح زیر حمل میشد:

بیست طاقه پارچه ابریشمی زربفت که هر طاقه را یک نفر حمل می‌کرد، یک صلیب طلائی الماس‌نشان که آنرا در بشقابی از نقره گذاشته و حمل می‌نمودند. یک جام بزرگ کریستال که دارای نقوش طلائی بوده و جواهرات مختلف روی آن نشانده بودند، یک کمر بند طلاکوب و مرصع، یک بشقاب پر از مرواریدهای درشت، دو زین اسب طلاکوب و مرصع، یک حلقه انگشتری با نگین درشت‌الماس که آنرا در بشقابی قرار داده بودند. یک قطعه یاقوت درشت باندازه یک سکه طلا. پس از این هدایا چهار نگهبان ترک حرکت کرده و بدنبال آنها دو نفر منشی جوان سفیر که استوارنامه‌های او را در جلد‌های مخملی در دست داشتند می‌آمدند.

روحانیون یونانی در این مراسم شرکت نداشتند بلکه آنها روز دیگری نزد تزار رفتند و چند نفر از شاهدگان روسی نیز آنها را همراهی می‌کردند هدایائی که با خود داشتند

عبارت بود از:

دهانه و مهمیزاسب از طلا و مرصع به جواهرات، چند ظرف مخصوص حاوی استخوانهای مقدس، یک جام زربفت و مرواریددوزی، دو عصای بزرگ از طلا، گلدان بزرگی از نقره با گلهای مصنوعی. بدنبال این هدایا روحانیون یونانی در حالیکه عده‌ای آنها را همراهی می‌نمودند حرکت می‌کردند.

در این روزها نامه‌ای از طرف شاهزاده "یوهان کریستوف" فرمانفرمای شاهزادمنشین "ساکس" آلمان خطاب به تزار روسیه رسید که از سفرای ما درخواست شده بود آنرا طی مراسمی به تزار تقدیم نمائیم برای تقدیم این نامه وقت مخصوصی از تزار خواستیم و آنرا با تشریفات باو تقدیم کردیم در این مراسم تزار پس از احوالپرسی از شاهزاده ساکس سفیران ما را مورد لطف قرار داده و دستور داد که از ما با غذاهای آشپزخانه سلطنتی پذیرائی شود و بعد با تشریفات خاصی تا منزل خود بدرقه شدیم و در آنجا تا ساعت دو بعد از ظهر انتظار رسیدن غذا از آشپزخانه تزار را داشتیم و چون خبری نشد شکم خود را با غذاهای دیگری سیر کردیم و ساعت سه بعد از ظهر عده‌ای از افراد آشپزخانه تزار از راه رسیده و غذا با خود آوردند و ضمناً "عذرخواهی کردند که غذا دیر شده است، روز بعد میهمانداران از ما سؤال کردند که آیا ترجیح نمی‌دهیم بجای غذا، جیره و پول آنرا نقد بگیریم و چون جواب منفی دادیم از فردای آنروز دوباره برای ما از آشپزخانه تزار غذا آوردند.

فصل دوازدهم

مراسم یک عید بزرگ در مسکو

روز اول اکتبر را روسها جشن گرفته و مراسمی برپا می‌کنند. در این روز تزار باتفاق درباریان و مشاوران و روحانیون حاضر در مسکو در کلیسای "سانتا تری نیتاس" یا اورشلیم واقع در میدان جلوی قصر حاضر شده و مراسم خاصی را انجام می‌دهند. تزار و همراهان او پس از خروج از قصر به محوطه‌ای واقع در وسط میدان و مقابل کلیسا که دو توپ قدیمی را در آنجا کار گذاشته‌اند می‌روند و کشیش اعظم در این محل کتابی را که روپوش نقره‌ای داشته و از کتب مقدسه است بطرف تزار می‌برد و تزار سر خود را فرود آورده و این کتاب را می‌بوسد و کشیش دیگری در همین موقع کتاب مقدس را بصدای بلند می‌خواند. بعد کشیش اعظم صلیب طلائی و الماس‌نشان بزرگی را جلو آورده و تزار آنرا می‌بوسد و چند بار آنرا به سر و پیشانی و صورت خود می‌کشد. بعد از آن تزار و کشیش‌ها بطرف کلیسا رفته و در آنجا مراسم مذهبی را بعمل می‌آورند. یونانی‌های مقیم مسکو نیز در همین کلیسا مراسم مذهبی را انجام می‌دهند زیرا دارای کلیسای واحدی با روسها می‌باشند.

روز هشتم اکتبر برای شرفیابی خصوصی بحضور تزار تعیین شده بود که باتفاق سفیران سوئد نزد تزار رفته و مذاکرات خصوصی و محرمانه‌ای را انجام دادیم.

روز دوازدهم اکتبر تزار برای گردش و سواری از شهر مسکو خارج شد، در حدود هزار نفر از غلامان و ملازمان و مشاوران، او را همراهی می‌کردند ولی یک میل که از مسکو دور شدند



در یک مراسم مذهبی تزار روسیه در جلوی کلیسای "سانتاتری نیتاس" سر فرود آورده و کتاب مقدس را در دست گشایش می‌بوسد

همراهان بازگشتند و تزار با عده کمی به سواری خود ادامه داد، امپراتور سوار بر یک اسب سفید در حالیکه شلاقی در دست داشت جلو حرکت می‌کرد و ده نفر از افسران و ملازمان عقب او بودند و بعد امپراتور پس روسیه با پسران و دختران جوان خود با یک ارابه سفید رنگ که سقفی سرخ‌رنگ داشت و دوازده اسب آنرا می‌کشیدند می‌آمدند و بعد از این ارابه، حرامسرای امپراتور و زنان و کنیزکان او در ۲۲ ارابه چوبی که آنها هم روپوشهای قرمز رنگی داشتند حرکت می‌کردند و در حدود صد نفر سرباز که شمشیرهای برهنه در دست داشتند اطراف این ارابه‌ها حرکت کرده و از آنها محافظت می‌نمودند، داخل ارابه‌ها

بهیچوجه دیده نمیشد زیرا پرده‌های کلفتی جلوی آنها آویخته بودند و فقط یکبار که پرده یکی از اربها بعلت وزش باد کناررفت من چندکنیز زیبای گرجی با لباسهای فاخر و قیمتی را داخل آن دیدم .

روز ۲۳ اکتبر باتفاق سفیران سوئد بار دیگر مذاکرات خصوصی و محرمانه‌ای با تزار داشتیم که در آن قسمت عمده مسائل لازم مورد بحث واقع گردید . در ۲۸ اکتبر سفیران سوئد در طی یک شرفیابی علنی از تزار اجازه مرخصی گرفته و خداحافظی کردند و در روزهای هفتم تا دهم نوامبر آن سال در سه گروه مختلف مسکورا ترک کرده و از راه لتونی عازم سوئد شدند .

نوزدهم نوامبر پنجمین و آخرین ملاقات و مذاکرات محرمانه ما با تزار انجام شد و در این ملاقات از طرف تزار بااطلاع مارسید که اودرخواست‌ها و تقاضاهای شاهزاده هلشتین را در مورد عبور سفرای آن شاهزاده نشین از روسیه و حرکت به ایران و بازگشت از این راه را بدقت مطالعه کرده و چون شاهزاده هلشتین را برادر و دوست خود می‌داند بطور کلی با این درخواستها موافق است ولی شرایطی هم دارد که ما قبل از حرکت از مسکو و عزیمت بایران باید به هلشتین برگشته و این شرایط را بااطلاع شاهزاده خود برسانیم و موافقت او را جلب نمائیم و این موافقت را کتبا " بااطلاع تزار برسانیم و بعد اجازه حرکت بایران را داریم .

بدین ترتیب کلیه زحمات و رنج‌هایی که درطول سفر به مسکو متحمل شده بودیم فعلا بدون نتیجه ماند و می‌بایستی دوباره به هلشتین بازگشته و موافقت شاهزاده و فرمانروای خود را با شرایط تزار جلب نمائیم . چند روز دیگری را که در مسکو ماندیم به ملاقات با رجال و درباریان آن کشور و شرکت در مراسم چند عروسی و غسل تعمید پرداختیم .

فصل سیزدهم

مراسم مذهبی روسها در کلیسا

روز ۲۲ اکتبر روسها در مسکو مراسم مذهبی خاصی را در یک کلیسا که فاصله زیادی از محل سفارت هلشتین نداشت انجام می دادند که در آن شخص تزار و جمعی از درباریان و مشاوران او هم شرکت داشتند. صبح زود روزی که این مراسم انجام می شد، خیابانی را که از قصر به آن کلیسا می پیوست افراد گارد سلطنتی با تخته های چوب و الوار فرش کرده و روی آنرا خوب تمیز نمودند. بعد دسته بزرگ مذهبی بشرح زیر از قصر سلطنتی بطرف کلیسا بحرکت درآمد:

جلوی همه یک نفر در حالیکه آفتابه لگنی در دست داشت حرکت میکرد، بعد سه نفر با پرچم های سرخ و سفید قدم برداشته و بدنبال این پرچم ۶۱ نفر کشیش با لباسها و لباده های بلند خود می آمدند. پشت سر کشیش ها از نو سه پرچم بدست و بعد یک مشعل حرکت کرده و ۴۰ نفر کشیش در صفوف منظم از عقب آنها روان بودند. در آخرین صف هشت نفر کشیش چهار صلیب بلند و بزرگ را حمل می نمودند. بفاصله کمی از آنها صد نفر کشیش که تصاویری از مقدسین را در دست داشتند می آمدند و بعد تصویر بزرگی که دو کشیش آنرا سردست بلند کرده بودند، چهل نفر کشیش دیگر هم عقب سر این تصویر قدم برمی داشتند. سپس تصویر بزرگ مرواریددوزی شده یکی از مقدسین را سه نفر کشیش حمل میکردند و چهار نفر کشیش در حالیکه با صدای بلند ادعیه مذهبی میخواندند از عقب

این تصویر می‌آمدند. یک صلیب بزرگ الماس‌نشان را کشیش دیگری می‌آورد، بعد دو مشعل بزرگ حمل میشد و مشاوران و درباریان و جمعی از شاهزادگان در صفوف منظمی از عقب مشعل‌ها می‌آمدند و ۵۰ نفر کشیش دیگر که مقام آنها برتر از دیگران بود در این قسمت از دسته قدم برمی‌داشتند، و بالاخره تزار روسیه با پای پیاده در میان مشاوران درجه اول خود حرکت میکرد و در آخر دسته، اسب سفید امپراتور و یک سوارتمه را می‌آوردند.

این دسته بهمین ترتیب وارد آن کلیسا که تصویر بزرگی از مریم مقدس را بر سر در آن زده بودند، شده و به خواندن ادعیه مذهبی پرداخته و بعد مراجعت میکردند. این مراسم هر ساله در همین روز در این کلیسا انجام شده و امپراتوران روسیه موظف به شرکت در آن می‌باشند.

روز ۱۲ دسامبر عده‌ای از تاتارها که قریب ۷۰ نفر میشدند و همه اسم خود را سفیر و نماینده قبایل تاتار میدانستند سوار بر اسب به قصر سلطنتی برای دیدن تزار رفتند و در آنجا در حدود سه ساعت در حضور تزار بودند. شخص امپراتور این مدت را شخصا به خواسته‌ها و تقاضاهای آنها گوش میداد، این تاتارها بطوریکه بعداً "برای ما حکایت کردند در تالار شرفیابی بعات و رسم قبایل خود روی زمین نشسته بودند و بهر یک از آنها جامی شراب داده شده بود، در پایان هم دونفر از محترمین آنها بدریافت جامه‌های زربفت و ابریشمی و بقیه بدریافت لباسهائی از شال قرمز رنگ و با کلاه‌های پوستی بلند به عنوان خلعت از تزار مفتخر شدند و موقع خروج از کاخ این خلعتی‌ها را روی لباسهای خود پوشیده و بمردم و اطرافیان ارائه می‌دادند.

قبایل تاتار که در اراضی و دشتهای جنوب و مجاور روسیه زندگی می‌کنند مردمانی جنگجو، راهزن و خطرناک هستند که مرتباً به شهرها و آبادیها و مخصوصاً "نقاط مرزی حمله کرده و به قتل و غارت مردم می‌پردازند و چون بسرعت متفرق شده و فرار می‌کنند سربازان تزار از عهده دفع آنها بر نمی‌آیند، حملات آنها در نقاط مرزی روسیه بیشتر است و خسارت زیادیتری را بار می‌آورند، در زمانهای سابق در نواحی مرزی تزارهای روسیه جنگل‌ها و خندق‌های بزرگ و غیرقابل عبوری را بوجود آورده بودند که مانع عبور قبایل تاتار شوند ولی با همه این احوال آنها به حملات خود ادامه می‌دهند. مقامات روسیه برای آنکه تاتارها را از این حملات بازدارند گاه‌گاه سران این قبایل را دعوت می‌کنند که بعنوان سفیر نزد تزار بروند و تزار هم با پذیرائی و دادن خلعت آنها را مورد لطف قرار می‌دهد ولی این تدبیر هم موثر واقع نشده و تاتارها پس از بازگشت از نزد تزار دوباره به قتل و غارت و حملات خود ادامه می‌دهند و تعهدات خود را برای آنکه شرارت نکنند زیر پا می‌گذارند.

فصل چهاردهم

آخرین شرفیابی علنی و رسمی بحضور تزار

روز ۱۶ دسامبر برای شرفیابی علنی و خداحافظی تعیین شده بود و چون برف سنگینی باریده و سرمای شدیدی در مسکو بود، طبق رسوم معمول دو سورتیه ارابه مانند را برای سواری سفیران ما آوردند داخل این سورتیه ها که مخصوص طویله تزار بود روپوشی از پارچه های زری و مخمل سرخ رنگ داشت و فرشهای ترکمنی در کف آنها گسترده بودند در هر سورتیه یک میهماندار در کنار سفیران نشسته و بطرف قصر سلطنتی حرکت کردند.

در جلوی تالار بزرگ کاخ مانند دفعه قبل سفیران بوسیله دو نفر از رجال و درباریان مورد استقبال قرار گرفتند و بتالار شرفیابی که در آن تزار حضور داشت هدایت شدند. تزار، نخست بوسیلهٔ صدراعظم جویای حال سفیران شده و پرسید که آیا کاملاً سلامتند. سفیران با فرود آوردن سراطهار تشکر کردند بعد یک نیمکت بزرگ آورده و سفیران روی آن نشستند سپس صدراعظم روسیه از جای خود برخاسته و مطابق تشریفات اشاره کرد که امپراتور و فرمانروای روسیه سفیران هلشتین را چندبار بحضور پذیرفته و نامه ها و درخواستهای شاهزاده هلشتین را بوسیله آنها دریافت کرده و این تقاضاها را مورد مطالعه مشاوران خود قرار داده و پاسخ آنها و همچنین پاسخ نامه شاهزاده ساکس را کتبا "آماده کرده است که سفیران هلشتین قبل از ادامه مسافرت بایران باید بکشور خود بازگشته و این نامه ها را به شاهزاده های هلشتین و ساکس برسانند.

سپس صدراعظم نامه‌های سر به مهر تزار را از جلوی تخت او برداشته و به سفیران تسلیم کرد و تزار با صدای بلند به سفیران گفت که درود و سلام او را به شاهزاده ساکس و شاهزاده هلشتین برسانند و بوسیله صدراعظم به سفیران اظهار داشت که به آنها و همراهانشان این افتخار را می‌دهد که دست او را هر قدر می‌خواهند ببوسند و بعد از آنکه ما همگی دست‌تزار را بوسیدیم صدراعظم اطلاع داد که از ولیمه و طعام مخصوص از آشپزخانه تزار نیز استفاده خواهیم کرد آنگاه سفیران سلامتی و موفقیت و پیروزی تزار را خواستار شده و اجازه مرخصی خواستند و دوباره با سورتیه از قصر سلطنتی به محل اقامت خود بازگشتیم.

ساعتی بعد از مراجعت، غلامان و مستخدمین تزار از راه رسیده و طعام مخصوص آشپزخانه تزار را که در ۴۶ دیس بزرگ کشیده بودند برای ما آوردند این طعام عبارت بود از انواع ماهی سرخ‌کرده و سبزیجات مختلف ولی در میان آنها گوشت گوساله و گوسفند دیده نمیشد زیرا روسها در این ایام از سال روزه‌دار بوده و از خوردن پاره‌ای غذاها و از جمله گوشت گوساله و گوسفند خودداری می‌کنند. کمی پس از آن، میرآخور و مستخدمین تزار که غذاها را آورده بودند آمدند تا ظرفهای آنها را ببرند و طبق رسوم بهر یک از آنها مبالغی از طرف سفرا بعنوان انعام داده شد که حداقل آن نغری ۳۲ روبل بود.

روز بعد موقعی که میهمانداران نزد ما آمدند بهر یک از آنها از طرف سفیران جامی بعنوان یادبود داده شد و برای عده‌ای از رجال روسیه هم بهمین ترتیب جام‌هایی بعنوان هدیه فرستاده شد.

فصل پانزدهم

بازگشت به هلشتین — از مسکو تا "نوگورود"

روز ۲۱ دسامبر، میهمانداران بمنزل ما آمده و میهماندار جدیدی بنام "بوگیدان گومودوف" را معرفی کردند که می‌بایستی ما را از مسکو به مرز سوئد برساند، فردای آنروز میهمانداران ۸۵ اسب را برای حرکت کاروان ما به محل سفارت آوردند. منشی خزانه‌داری تزار و یازده نفر مستخدم نیز در جمعیت آنها بودند و تعدادی پوست سنجاب و سمور با خود آورده بودند که از طرف تزار به اعضای سفارت بدهند به هر یک از سفیران یازده پوست و با اعضای دیگر بر حسب مقامی که داشتند تعداد کمتری پوست داده شد. سفرا نیز به منشی خزانه یک جام نقره بعنوان یادبود هدیه دادند.

تزار بعلاوه این موضوع را در اختیار سفرا گذارده بود که اگر بعلت فرار سیدن کریسمس و سرمای شدید مایل باشند می‌توانند چند روز دیگری را هم در مسکو مانده و بعداً "بحرکت خود ادامه دهند ولی سفیران بعلت عجله‌ای که در انجام مأموریت خود داشتند با تشکر از تزار با اطلاع او رساندند که ترجیح می‌دهند حرکت نمایند و بهمین جهت آماده سفر شدیم و تعدادی سورتمه را برای حرکت در جاده‌های پراز برف خریداری کردیم. ضمناً چون می‌بایستی مقدمات ادامه سفر بطرف ایران را هم فراهم نمائیم سفرا یکی از اعضای سفارت را به شهر "نیژنی نوگورود" واقع در صدمیلی مسکو اعزام داشتند تا در آنجا یک کشتی را آماده یا احاره نمایند که با آن پس از حرکت مجدد از هلشتین از طریق رود ولگا و

فصل شانزدهم

مسافرت از "ناروا"، "راول"، "پرتاو" تا "ریگا"

روز اول ژانویه سال ۱۶۳۵ را در "نوگورود" جشن گرفته و از آنجا بطرف "مورکریزا" که ۳۶ ورست فاصله داشت حرکت نمودیم و روز دوم را بطرف "تزورین"، روز سوم را به "اورلین" و روز چهارم را به "ساریتا" رفتیم و روز پنجم بالاخره وارد شهر "ناروا" شدیم. ششم ژانویه اسباب و اثاث را بار کرده و جلو فرستادیم و روز بعد خودمان از "ناروا" عزیمت کردیم و سه روز بعد در دهم ژانویه به شهر "راول" رسیدیم، مدت سه هفته در "راول" در انتظار بهبود هوا ماندیم ولی این انتظار بیهوده بود و چون در تمام طول زمستان حرکت از راه دریای بالتیک امکان نداشت تصمیم گرفتیم که از راه زمینی و از طریق ایالات پومرانی، پروس و "مکلمبورگ" خود را به هلشتین برسانیم و بهمین جهت اکثریت اعضای سفارت به سرپرستی آقای "هنریش روزن" در "راول" مانده و سفیران باتفاق ده نفر دیگر از جمله نگارنده روز سیام ژانویه از "راول" حرکت کردیم تا به هلشتین رفته و نامه‌های تزار را به شاهزاده فرمانروای خود تقدیم کنیم، مقصد بعدی ما بندر "ریگا" بود. پس از دو روز راه پیمائی وارد شهر "پرتاو" شدیم و آنجا با شلیک چند گلوله توپ از ما استقبال کردند و یکی از این گلوله‌ها نزدیک بود مرا از پای درآورد و بوضع معجزه‌آمیزی از این خطر نجات یافتم. بدین معنی که آن گلوله معلوم نشد بچه علت درست در چند متری سورتمه من بر زمین خورده و منفجر شد و قطعات متلاشی شده آن باطراف پراکنده

گردید و موج انفجار نیز مرا از روی سورتبه بخارج پرتاب کرد ولی خوشبختانه آسیبی ندیدم و فقط یکی از اسبهای سورتبه تلف گردید و گوشهای منم از صدای انفجار گلوله توپ تا ساعاتی کر شده بود و چیزی را نمی شنید .

"پرناو" شهر کوچکی است که درکنار رودخانه ای بهمین نام واقع شده و فاصله زیادی تا دریای بالتیک ندارد تولیدات مهم آن انواع غلات است . این شهر را در سال ۱۵۶۲ پادشاه سوئد تصرف کرده و جزء متصرفات خود درآورد و بعدها در سال ۱۶۱۷ جزء لهستان شد ولی کمی بعد مجدداً " بدست سوئدپها افتاد . در حال حاضر این شهر مستقل بوده و یک زن بنام "گراندوشس فن هاردک" در آن حکومت می کند ، سفیران هلشتین من و دونفر دیگر از اعضای سفارت را نزد گراندوشس فرستاده و درود فرستادند و پیغام دادند که اگر گراندوشس کاری در آلمان دارد بگوید تا آنها انجام دهند . گراندوشس بگرمی ما را پذیرفت و دو نفر از ملازمان خود را برای تشکر نزد سفیران هلشتین فرستاد که متقابلاً "مورد پذیرائی قرار گرفتند .

روز بعد گراندوشس مقدار قابل توجهی خوراکی و خواربار برای ما فرستاد و ضمناً چند نامه را هم داد که به پاره ای از شاهزادگان آلمان که با او خویشی داشتند برسانیم روز بعد در حالیکه سفیران مقداری سکه طلا بعنوان هدیه به گراندوشس تقدیم کردند از آنجا حرکت کردیم . روز ششم فوریه بالاخره وارد "ریگا" شده و مورد استقبال دوستانی که در آنجا داشتیم واقع گردیدیم روز بعد از ورود ، فرماندار کل ریگا به دیدن سفیران آمد و شب دهم فوریه نیز ضیافت بزرگی بافتخار ما داد که رجال و محترمین ریگا در آن شرکت داشتند روزهای دیگر اقامت ما در ریگا به دید و بازدید با رجال و شخصیت های آن شهر گذشت .

فصل هفدهم

سفر از ریگا بطرف آلمان

روز سیزدهم فوریه شهر "ریگا" را ترک کردیم تا بطرف آلمان عزیمت نمایم دراین سفر یک فرانسوی که سمت سفیرکبیری را داشت همراه ما بود این فرانسوی که خود را "شارل تالیران" معرفی کرده و عنوان پرنسی داشت چندی قبل باتفاق شخصی بنام "ژاکوب روشل" از طرف پادشاه فرانسه با سمت سفیر کبیری، اول به دربار سلطان ترک و بعد بدربار تزار روسیه اعزام شده بود ولی پس از مدتی اقامت در مسکو با همکار خود "روشل" اختلاف پیدا کرد و روشل بوسیله دوستانی که در دربار تزار داشت، وانمود کرد که تالیران بر علیه تزار مشغول تحریک و توطئه شده است و تزار که سخت خشمگین شده بود، دستور داد تا شارل تالیران سفیر فرانسه را دستگیر کرده و به سبیری تبعید نمایند، مدت سه سال تمام سفیر کبیر فرانسه در سبیری زندانی بود تا آنکه تزار متوجه شد او بیگناه است و قربانی توطئه همکار خود شده است و بهمین جهت فرمان آزادی وی را صادر کرد و در مقابل دستور داد که روشل را دستگیر کرده و به سبیری تبعید نمایند. حالا تالیران که از زندان سه ساله سبیری رها شده بود بکشور خود باز میگشت و همسفر ما شده بود و مردی ۳۶ ساله و خیلی بانشاط بود دوران زندان بهیچوجه از نشاط و شادی او کم نکرده بود از سرزمین معروف به "کورلاند" میگذشتیم و ظهر روز ۱۴ فوریه به شهر کوچکی بنام "میتاو" رسیدم و پس از توقف کوتاهی در آنجا بحرکت خود ادامه داده و وارد یک آبادی بنام "دوبلین" شدیم و

بزرگوار می‌توانستیم محلی برای استراحت و غذا خوردن خود پیدا کنیم زیرا مردم آن آبادی تصور می‌کردند که ما سربازانی هستیم که به مأموریت می‌رویم و پولی بابت مسکن و غذا به آنها نخواهیم پرداخت.

روز ۱۵ فوریه با طی هفت میل راه به شهر کوچک "فروئن برگ" رسیدیم که اهالی آن لهستانی بوده و شهر اصولاً متعلق به لهستان است و دارای کلیسای بزرگی است که بر فراز تپه‌ای مرتفع بنا شده است و روز ۱۶ فوریه وارد شهر لهستانی "بادارن" شدیم و در آنجا یکی از رجال و محترمین شهر میزبانی از ما را بعهده گرفت و در بدو ورود با غذاهای لذیذی از گوشت گوساله از ما پذیرائی کرد و صبح روز بعد ضمن صرف صبحانه دو دختر خود را آورده با ما آشنا کرد که سفیران بهر یک از آنها هدایایی دادند روز ۱۸ فوریه به آبادی "ماساو" و ۱۹ فوریه به "ممل" رسیدیم. ممل شهر کوچکی واقع در ساحل دریای بالتیک است، سکنه آن آلمانی بوده و در سال ۱۲۵۰ بنا شده است. سالها متعلق به پروس و شاهزاده نشین "براندنبورگ" بوده و در حال حاضر متعلق بدولت سوئد است. روز ۲۰ فوریه وارد آبادی "هاف" شده و روز ۲۱ فوریه بالاخره به "کونینگسبرگ" رسیدیم و در اینجا چون برف کافی در جاده‌ها نبود بناچار سورتمه‌های خود را رها کردیم زیرا حرکت با آنها دیگر امکان پذیر نبود. در میان دیدنی‌های قابل توجه این شهر کلیسا و کتابخانه بزرگ و غنی آنجا بود که کتابهای خطی کمیاب و گرانبهایی در آن وجود داشت. روز ۲۴ فوریه از کونینگسبرگ حرکت کرده و پس از طی چندمیل راه از تپه‌ها و اراضی شن‌زار به شهر "الپینگن" رسیدیم که خانه‌های مجلل و کوچه‌ها و خیابانهای زیبایی داشت و از آنجا بحرکت خود ادامه داده و در تاریخ ۲۷ فوریه وارد بندر بزرگ "دانزیک" شدیم. مدت نسبتاً طولانی در حدود سه هفته در این بندر اقامت کردیم و در طول این مدت مورد پذیرائی فرماندار و مردم شهر واقع شدیم و ضمناً از بناهای مختلف و قصر شهر و کلیسایی که مردم در آن یک جام شراب نوشیده و صیغه برادری با یکدیگر می‌خواندند، بازدید کردیم.

روز ۱۶ مارس با اقامت نسبتاً طولانی خود در دانزیک خاتمه و بحرکت خود به طرف هلشتین ادامه دادیم و در ۲۵ مارس سر راه خود وارد شهر زیبای "شتتین" شدیم، ۲۹ مارس وارد شهر "روستوک" شده و روز ۳۰ مارس به "ویمار" رسیدیم که از این شهرها به علت آنکه نزدیک سرزمین ما بوده و با آن آشنائی داریم زیاد صحبت نمیکنم. آخر ماه مارس وارد شهر "شونبرگ" از سرزمین هلشتین شدیم و از آنجا روز اول آوریل بطرف لوبک حرکت کردیم و از آنجا به "آرنسبوک" رفتیم. روز ششم آوریل روانه بندر "کیل" شدیم و فردای آنروز بالاخره به "گوتروپ" مرکز هلشتین رسیدیم.

بخش دوم

مسافرت مجدد از هلستین به مسکو

فصل اول

مسافرت مجدد از هلشتین به مسکو - معرفی اعضای سفارت اعزامی بایران

در "گوتروپ" بلافاصله بحضور شاهزاده هلشتین شرفیاب شدیم و شاهزاده پس از آنکه مطلع شد امپراتور روسیه بطور کلی و اساسی با عبور اعضای سفارت بطرف ایران موافقت کرده است شرایط امپراتور را پذیرفته و دستور داد که هر چه زودتر سفارت جدید اعزامی به ایران تشکیل شده و پس از آماده کردن مقدمات امر بطرف محل ماموریت خود حرکت نمایند و در حقیقت این سومین سفری بود که برای رسیدن بایران بآن اقدام میکردیم. شاهزاده هلشتین دستور داد تا هدایای گرانبهای دیگری غیر از هدایائی که قبلاً در اختیار ما گذاشته شده بود تهیه کرده که آنها را از طرف او به پادشاه ایران تقدیم نمائیم در این میان من گرفتار بیماری شدید و خطرناکی شده و نزدیک بمرگ بودم ولی خوشبختانه نجات یافتم و در دوران بیماری در منزل آقای "بروگمان" بسر میبردیم.

اعضای سفارت غیر از سفیران بشرح زیر از طرف شاهزاده تعیین شدند:

"فن شتابن" وابسته نظامی، "آدام اولئاریوس" (نگارنده) مستشار و دبیر اول - "یوهان ماندلسلو" میرآخور و سرپرست تدارکات - "یوهان کریستوف فن اوشتریتس" متصدی و سرپرست خدمات - "دورتمان گرامان" پزشک سفارت - "دینریش شوارگ" ناظر و سرپرست آشپزخانه.

اعضای دیگر سفارت عبارت بودند از آقایان "ایلهوف"، "توماس ولفیل"، "پاول

فلمینگ"، "گرونه‌والد" و "پتری".

مترجمین سفارت دو نفر آقایان "دینریش کربس" و "لیون برتولدی" بودند. مستخدمین عبارت بودند از هشت نفر آقایان "کریستین دوبر"، "گئورگ پومر"، "دانس ویگت"، "برنارد کوخ"، "توماس گلانتس"، "الیاس گاله"، "دانس‌ویشل" و "زیگفرد دزن بروخ".

باین عده علاوه می‌شدند:

"اسکار ورسیه" بعنوان پیشخدمت، "فرانسیس وورر" پیشخدمت سفیر، "گرشگه" متصدی تهیه منزل و اردوگاه، آرام ولر "شیپورچی"، "گاسپار دربرک" شیپورچی، "اوایل براندت" جزء دسته موزیک "اوسترمان" عضو دسته موزیک، "درپیگ" عضو دسته موزیک "واین‌برگ" سلمانی و آرایشگر، "شوه" سرآشپز، "سمون کروبیچمر" پیشخدمت، "دیتریش نیمان" پیشخدمت، "فوندلر" ساعت‌ساز، "روزل" ساعت‌ساز مستخدمین متفرقه عبارت بودند از:

"کریستوف دارتمان" نعلبند، "کارتن‌زون" آهنگر، "سیمون اوئنسلر" زین‌ساز، "شمیل" نانوا، "ویتن‌برگ" کفاش، "توماس کریگ"، "ایکه" و "وستربرگ" خیاط و لباسدوز. "شتین‌جنسون"، "یوهان رومان" و "دوفه میزتر" که هر سه قصاب بودند، "آدولف ورنر" خیاط "گاسپار زیلر" نعلبند، "فرانس ویلهلم" خیاط، "آنرو" خیاط، "یاکوب اندرسن" کفاش، "یوهان آلیگر" آشپز و سه نفر شاگرد آشپز بنام‌های "داتسن"، "شاف" و "اینک". علاوه بر این عده سه نفر مهتر و چارودار و ۱۵ نفر مستخدم اعضای عالی‌رتبه سفارت نیز جزء هیئت اعزامی بودند. غیر از دو نفر مترجم رسمی چهار نفر مترجم دیگر هم در هیئت سفارت شرکت داشتند که عبارت بودند از "گئورگ ویلهلم" مترجم روسی، "مارتین آلبرشت" مترجم ترکی و دو نفر ارمنی بنام‌های "گرگین اوانسیان" و "وارکوس فیلروسیان" مترجم فارسی که در ایران نقش مهمی داشتند.

هشت نفر کارکنان فنی نیز ما را همراهی میکردند و ۱۲ نفر از ملوانان و کشتیانان هم پس از رسیدن به مرز ایران در معیت ما به پایتخت ایران آمدند.

این عده‌ای که از آنها به تفصیل نامبرده شد جمعی از آلمان با ما حرکت کرده وعده‌ای دیگر بعداً عزیمت کرده و در وسط‌راه به ما ملحق شدند. در مسکو نیز سی نفر از سربازان و نظامیان شاهزاده هلشتین و چهار مستخدم روسی به عده ما پیوستند و بدین ترتیب اعضای سفارت با دو سفیر بالغ بر ۱۲۶ نفر میشدند.

فصل دوم

سفر پرمخاطره با کشتی

پس از آنکه همه مقدمات سفر طولانی بایران فراهم شد سفیران هلشتین با توافق همراهان خود در تاریخ ۲۲ اکتبر ۱۶۳۵ در هامبورگ سوار کشتی شده و حرکت کردند، دو روز بعد یعنی ۲۴ اکتبر سرراه به بندر "لوپک" رسیدیم در لوپک دو روز معطل شدیم تا پارهای اثاث و اسباب و ۱۲۷ اسب سواری که بجای مانده بود از راه خشکی به "تراوه مونده" واقع در نزدیکی آن بندر رسید و ظهر روز ۲۷ اکتبر طبق دستور سفیران همه سوار کشتی شدیم. کشتی ما کاملاً "نو و جدید و این اولین باری بود که بمسافرت دریائی میرفت، موقعی که ناخدا دستور داد تا لنگرهای کشتی راکشیده و حرکت نمائیم ناگهان باد و طوفان شدیدی شروع شد و امواج شدید دریا کشتی را با خود باینطرف و آنطرف میبرد، کنترل کشتی از دست ناخدا و کارکنان آن خارج شده بود و با یک معجزه از تصادف با دو کشتی بزرگ که نزدیک بندر لنگر انداخته بودند رهائی پیدا کردیم و ملوانان بالاخره پس از سه ساعت تلاش و کوشش توانستند کشتی را کنترل کنند و آنرا بآرامی از محوطه بندر خارج نمایند، این واقعه را که در آغاز سفر دریائی ما روی میداد بقال بد گرفته و همه ناراحت و نگران شدیم و حوادث بعدی نشان داد که این نگرانی هم بی مورد نبوده است. یکی از اعضای سفارت که طبع شعر داشت در این موقع شعری سرود که طوفان و امواج دریا را به قطرات اشکی تشبیه کرده بود که وطن در دوری و مسافرت ما از چشمان خود جاری میسازد. صبح

زود روز بعد یعنی ۲۸ اکتبر ساعت پنج صبح بدستور ناخدا بادبانهای کشتی را برافراشتند و بادی که از جنوب غربی می‌وزید کشتی را بسرعت جلو می‌برد، نزدیکی ظهر این باد شدید تند و شبیه یک طوفان شد و این طوفان در تمام آنروز و شب ادامه داشت و کشتی را به شدت تکان می‌داد، بزودی متوجه شدیم که ملوانان و کارکنان کشتی هم مانند خود آن سفینه، تازه‌کار بوده و اکثر آنها برای اولین بار است که به یک سفر دریائی آمده‌اند و با ناشیگری و بی‌تجربگی آنها واقعا "جای تعجب بود که چگونه در همان ساعات اول طوفان دکل کشتی نشکسته و بروی عرشه آن نیفتاده است!".

روز ۲۹ اکتبر هنگامیکه هوا تاریک و شب شده بود به نزدیکی سواحل دانمارک رسیدیم ولی ناخدا و کارکنان کشتی موقعیت را تشخیص نداده و زیاده از حد به ساحل نزدیک شدند بطوریکه چیزی نمانده بود کشتی در تاریکی به صخره‌های ساحلی تصادف کرده و درهم بشکند و یا آنکه به گل بنشیند و خوشبختانه در آن لحظات خطرناک هوا کمی روشن شد و ناخدا موقعیت را دریافت و کشتی را از ساحل دور نمود. ساعت نه صبح به جزیره "بورن هلم" که سمت راست ما قرار داشت رسیدیم.

در این روز چون هوا و دریا نسبتا "آرام بود، تمام بادبانهای کشتی را برافراشتند تا با سرعت زیادتری حرکت نمائیم. این وضع تا ساعت ده شب ادامه داشت و خیال ما



طوفانی شدید و هولناک در دریای بالتیک کشتی حامل اعضای سفارت هلستین در ایران را در آستانه غرق شدن قرار داد

راحت شده بود و دیگر تصور بروز خطر جدیدی را نمیکردیم ولی آقای "بروگمان" یکی از سفیران نگران بود و از اینکه همهء بادبانهای کشتی برافراشته شده است می‌ترسید و به ناخدای کشتی تذکر داد که بهتر است احتیاط کرده و بیشتر مراقب باشد ولی ناخدا اطمینان داد که هیچ خطری ما را تهدید نمی‌کند و نباید نگران باشیم. چند دقیقه بعد از ساعت ده شب صدای مهیبی بلند شده و کشتی به سختی تکان خورد و بنظر می‌آمد که قسمتی از آن شکسته است، همه ما دچار وحشت و ترس فوق‌العاده‌ای شدیم و احساس کردیم که در آن نیمه‌شب همه چیز تمام شده و سفر ما به پایان رسیده و بزودی غرق خواهیم شد. چون اوایل ماه بود، از مهتاب اثری نبود و در تاریکی مطلق نمی‌توانستیم حتی چند قدمی خود و آنطرف عرشه را به بینیم و مطلع شویم که چه بر سر کشتی آمده است، فوراً "در کشتی آتش افروخته شده و گلوله‌هائی بطرف هوا شلیک گردید که اگر ما بساحل نزدیک باشیم متوجه خطری که کشتی را تهدید می‌کنند شده و به کمک ما بشتابند ولی متأسفانه ساعتی گذشت و هیچ خبری نشد و امید ما بدریافت و رسیدن کمک مبدل به یاس گردید، کشتی آهسته آهسته تعادل خود را از دست داده و یک طرف آن در آب فرو میرفت و کج میشد. بسیاری از افراد ما زانو زده و ناله و زاری و استغاثه میکردند که خدا آنها را نجات دهد. ناخدای کشتی در یک گوشه ایستاده و مانند یک طفل گریه میکرد و نمیدانست چه باید بکند. من و دوستم آقای "گرامان" دست یکدیگر را فشرده و قرار گذاشتیم اگر کشتی غرق شد یکدیگر را در امواج دریا رها نکنیم بلکه باتفاق کوشش کنیم تا با شنا خود را روی آب نگاهداریم و اگر هم کمک نرسید باتفاق غرق شویم. اعضای سفارت هم از یکدیگر خدا حافظی و وداع میکردند، عده‌ای نذر و نیاز میکردند که اگر نجات یافتند به فقرا کمک کنند و قسمتی از اموال خود را به مستمندان بدهند، کودک نه ساله‌ای که متعلق بیکی از افراد سفارت بود روی عرشه زانو زده، بشدت میگریست و از خدا میخواست که او را نجات دهد و پدر او که کنارش ایستاده بود دستهای خود را بلند کرده و میگفت خدایا باین کودک رحم کن و همه ما را نجات بده در این موقع یک موج شدید کشتی را که بعداً "فهمیدیم به صخره‌ای برخورد کرده و به گل نشسته است بایک تکان سخت از جای کند ولی نتوانست آنرا، از صخره رها کند کنترل کشتی از دست ملوانان خارج شده بود و امواج دریا آنرا باینطرف و آنطرف تکان می‌دادند با برخورد هر موج صدای ناله و ضجهء سرنشینان آن بلند می‌شد.

ساعت یک بعد از نیمه‌شب بود که در فاصله‌ای نسبتاً نزدیک، نوری را مشاهده کردیم امیدی به قلب همه ما راه یافت. ظاهراً "می‌بایستی تا ساحل فاصله زیادی نداشته باشیم. سفیران دستور دادند که قایقی را بآب بیندازند تا خود آنها باتفاق یک نفر مستخدم سوار

قایق شده و بطرف آن چراغ که ظاهراً " در ساحل است بروند و بدین ترتیب جان خود را نجات دهند و ضمناً " سعی کنند که کمکی هم برای نجات ما بفرستند یکی از نوکران در حالیکه صندوقچه کوچکی محتوی استوارنامه‌های سفیران و پارهای جواهرات قیمتی را در دست داشت در قایق پرید که بدنبال او سفیران هم سوار قایق شوند ولی یک موج ناگهانی و شدید قایق را پر از آب کرده و آنرا در دریا فرو برد . تلاش برای نجات آن نوکر دشوار و بدون نتیجه بود و بدین ترتیب همه ما را ترس و وحشتی زیاد فراگرفت و تا صبح بدون آنکه خواب به چشم کسی برود در عرشه کشتی لرزیده و در انتظار یک کمک ناگهانی بودیم .

با فرا رسیدن صبح و روشن شدن هوا ترس و وحشت ما هم بتدریج پایان یافت و متوجه شدیم که در نزدیکی جزیره " اولاند " دانمارک کشتی ما به گل نشسته است . در مجاورت خود یک کشتی دانمارکی را مشاهده کردیم که در اعماق کم دریا غرق شده است و بعداً " وقتی به جزیره " اولاند " رفتیم کودکی را مشاهده کردیم که از بازماندگان سرنشینان آن



در نزدیکی جزیره " اولاند " کشتی حامل سفیران هلشتین در ایران به گل نشسته و قایق‌های ماهیگیری از ساحل به کمک کشتی می‌آیند

کشتی بود و حکایت میکرد که چهار هفته قبل کشتی آنها غرق شده و تنها او بوضع معجزه آمیزی نجات یافته و خود را بآن جزیره رسانده است. آن کودک را به کشتی خود آوردیم که سر راه تحویل مقامات محلی دهیم.

نزدیک ظهر طوفان بتدریج کاهش یافت و دریا کم کم آرام شد. در این هنگام چند قایق ماهیگیری از جزیره اولاند بطرف کشتی ما آمدند تا ببینند آیا می توانند کمکی بکنند، چند قایق دیگر متعلق بمردم جزیره نیز به کشتی ما نزدیک شدند و یکی از آنها صندوقچه محتوی استوارنامه های سفیران و جواهرات را که شب قبل بدریا افتاده و امواج آب آن را به ساحل برده بود با خود آورد که انعام خوبی از سفیران دریافت کرد، ناخدای کشتی از ماهیگیران و اهالی جزیره خواست که لنگر بزرگ کشتی را که روی صخره مانده بود با قایق به دریا کشانده و ببرند تا شاید کشتی هم از صخره رها شود ولی قایقی را که اهالی جزیره برای بردن لنگر بردند در نزدیکی کشتی واژگون شد و کلیه سرنشینان آنها در آب افتادند و با دست دیواره کشتی را گرفتند یک قایق ماهیگیری به کمک شتافته و آنها را نجات داد ولی یکی از کارکنان کشتی در امواج دریا ناپدید شد.

یکی از اهالی جزیره که مردی قوی هیکل بود و در عرشه کشتی ایستاده و عملیات نجات را مشاهده میکرد وقتی ناپدید شدن آن ملوان را مشاهده کرد با قایق بسوی محلی که او در آب فرو رفته بود رفت و ملوان را در وسط امواج پیدا کرد ولی موقعی که خواست او را نجات دهد خودش به آب افتاد، ملوان خود را به قایق رساند و سوار شد و بعد کسی را که برای نجاتش آمده بود از آب گرفت.

در حالیکه تلاش برای نجات کشتی به گل نشسته ادامه داشت ناگهان باد تند و شدیدی از طرف شمال غربی وزیدن گرفت و این باد کمک به تکان دادن کشتی کرده و آنرا از صخره جدا کرد و در دریا رها نمود. فریاد شادی و مسرت از همه بلند شد و در همین موقع نیز باد شمال غربی خاتمه یافته و باد جنوب غربی دوباره وزیدن گرفت و کشتی پس از توقف مختصری به حرکت درآمد و در کنار جزیره "اولاند" به جلورفت. "اولاند" جزیره ای نسبتاً حاصل خیز است و از کوه های آن سنگهای مناسب و خوبی برای ساختمانها بدست می آورند.

مرکز این جزیره شهری بنام "کالمز" است که در حدود ۴۰ میل از کپنهاگ فاصله دارد و این جزیره در دست سوئدیهاست و بوسیله آنها اداره می شود. در کالمز توقف مختصری کردیم و در آنجا بدستور سفیران دو نفر از مستخدمین سفارت بنام "یوهان ویگت" و "شنین جنسن" از راه دانمارک و خشکی به "گوتروپ" مرکز هلشتین اعزام شدند تا از

آنجا استوارنامه‌های جدیدی را بامضای شاهزاده هلشتین رسانده و با خود بیاورند، زیرا استوارنامه‌های قبلی که صندوقچه حامل آنها به آب افتاده بود خراب شده و آن را نمی‌شد بعنوان نامه یک شاهزاده به شاه ایران تقدیم کرد.

در اینجا سفیران مردد بودند که آیا راه خود را به طرف مسکوا از دریا مانند گذشته ادامه دهند یا آنکه از راه سوئدو از راه خشکی به روسیه بروند و پس از مشورت کوتاه بالاخره تصمیم گرفتند که راه دریا را با تمام مخاطرات آن ادامه دهند و فقط ناخدای کشتی را عوض کرده و ناخدای باتجربه‌تری را در آن بگمارند ولی متاسفانه در جزیره "اولاند" ناخدای مناسبی رانیافتیم و بناچار دوتن راهنما را انتخاب کردیم که کشتی را از بین جزائر دانمارک که پر از صخره بود بتوانند بسلامت هدایت نمایند. روز سوم نوامبر با نام خدا به سفر پر از خطر دریائی ادامه دادیم، کشتی بادبانهای خود را برافراشت و با کمک راهنمایان جدید از کنار صخره‌های متعددی در دریا گذشتیم که بزرگترین آنها صخره‌ای بنام "دوشیزه سوئدی" بود که در حدود هشت میل از شهر "کالمز" فاصله داشت. ظهر هنگام از کنار قصر "بورن هلم" که از دریا بخوبی دیده میشد گذشتیم و نزدیک غروب بالاخره به انتهای جزیره "اولاند" رسیدیم، شب را نیز براه ادامه دادیم ولی باز دریا طوفانی بود و باد تنندی که این بار از شمال شرقی می‌وزید امواج دریا را به دیوارهای کشتی می‌کوبید، کم‌کم طوفان شدیدتر شد، بطوریکه عرشه جلوی کشتی کاملاً زیر آب قرار گرفت و امواج دریا تا بالای دکل کشتی می‌رسید، در یک‌چنین طوفانی متاسفانه تلمبه‌های عرشه کشتی که می‌بایستی آب دریا را از داخل کشتی تخلیه کند از کار افتاده بود و چند نفر مشغول تعمیر و بکار انداختن آن بودند و عده زیادی هم ناچار آب روی عرشه را با سطل بدریا خالی میکردند که این کار هم در آن طوفان شدید بسیار دشوار و در عین حال خطرناک بود. تا ظهر روز بعد باد و طوفان بهمین نحو ادامه داشت و ناخدا می‌گفت اگر تا دو ساعت دیگر از شدت طوفان کاسته نشود، کشتی وضع خطرناکی پیدا خواهد کرد، بار دیگر نگرانی و ترس از غرق شدن همه را فرا گرفت ولی خوشبختانه طوفان رو به کاهش گذارد و نزدیک غروب بالاخره سواحل جزیره بزرگ "گوتلاند" از دور پدیدار شد.

فصل سوم

در جزیره "گوتلاند"

در اینجا بی مورد نمیدانم که کمی درباره گذشته جزیره بزرگ "گوتلاند" صحبت کنم این جزیره یکی از زادگاهها و موطنهای طایفه معروف "گوت" هاست که قرنهای قبل از این جزیره خارج شده و سرزمینها و کشورهای مختلفی در اروپا را مورد تاخت و تاز خود قرار دادهاند. شواهد زیادی در دست است که این قوم در آغاز در شمال اروپا و مخصوصاً همین جزیره "گوتلاند" بسر میبردهاند و به همین جهت هم نام "گوتلاند" (یعنی سرزمین گوت) را پیدا کرده است. ساکنان این جزیره که در حقیقت از اعقاب همان "گوتهای" قدیمی هستند مردمانی جنگجو، شجاع و دلیر و دریانوردانی بی باک می باشند. من در طی مسافرتهایی که در دوران جوانی به لتونی کرده بودم در سر راه خود چند بار در "گوتلاند" پیاده شده و این جزیره را گردش کرده ام و نقاط مختلف آنرا خوب می شناسم. این جزیره در حدود ۱۸ میل طول داشته و عرض آن در بعضی نقاط چهار میل و در پاره ای قسمت ها سه میل است. بنادر مهم جزیره در قسمت شرقی آن واقع شده و عبارتند از "استرگار"، "کلیدهاف"، "ساندویگ"، "نارویگ" و "هیلیگ هلم"

استرگار بندریست که اطراف آنرا بیابانهایی خشک فرا گرفته و درخت در آنجا پیدا نمیشود ولی سهرحال لنگرگاه خوبی برای کشتیهایی است که گرفتار طوفان دریای بالتیک شده اند. "کلیدهاف" در قسمت شمال شرقی جزیره واقع شده و بندرگاه و پناهگاه خوبی

در مقابل هر طوفان و بادیست که از اطراف بیاید. در مغرب گوتلاند فقط یک شهر وجود دارد که نام آن "ویسی" است در این جزیره در فواصل یک میل از یکدیگر کلیساهای زیاد و متعددی ساخته شده است که در مواقع لزوم اخبار را به یکدیگر و خارج جزیره میرسانند. این جزیره سالها در تصرف دولت دانمارک بود ولی از یازده سال قبل که دولت سوئد با دانمارک جنگیده و این کشور را شکست داد، گوتلاند طی عهدنامه‌ای جزء کشور سوئد شده است کار و شغل مهم مردم گوتلاند دامپروری است زیرا چراگاه‌های بزرگ و متعددی در آنجا وجود دارد. در پاره‌ای از قسمت‌های جزیره نیز جنگل وجود دارد که از چوب و الوار آن برای ساختمان استفاده کرده و به خارج صادر می‌نمایند. یکی از منابع مهم دیگر گوتلاند معادن آهن است و جمعی از مردم گوتلاند در این معادن کار می‌کنند. زمین‌های کشاورزی نیز در قسمت‌هایی از آن جزیره وجود دارد که در آن غلات کشت می‌شود.

شهر "ویسی" در کنار دریا و روی صخره بزرگی بنا شده است. دیوار و حصار بلندی دور تا دور آنرا احاطه کرده است یک قسمت از این صخره به شکل دماغه‌ای در آب جلورفته که آن را تاج می‌نامند و در این تاج قصری وجود دارد که با سنگهای مرمر زیاد گرانباینا شده و بسیار قدیمی است. در داخل حصار شهر در حدود سیزده و در خارج حصار آن سه کلیسا وجود دارد تاریخ بنای شهر ویسی به ۸۰۰ سال بعد از میلاد مسیح میرسد و دارای ۱۲ هزار نفر جمعیت است که بیشتر آنها به شغل تجارت می‌پردازند. کارگران و صاحبان حرف را در داخل شهر راه نداده‌اند و آنها در خارج از آن خانه و مسکن دارند و در داخل شهر فقط منازل تجار و اعیان و اشراف واقع شده است. لنگرگاه و بندر شهر ویسی خراب شده و قابل استفاده نیست و فقط کشتی‌های کوچک و قایق‌های سبک می‌توانند به اسکله آن نزدیک شوند. یکی از کلیساهای ویسی در بزرگی دارد که افسانه‌ای از این در بر سر زبان اهالی است. بدین معنی که در سال ۱۴۹۰ چند بار دزد به صندوق کلیسا دستبرد زده و طلا و جواهرات داخل آنرا برده بود و یکبار اهالی در اطراف کلیسا کشیک دادند تا دزد را دستگیر نمایند و موقعی که آن دزد بدون سروصدا داخل کلیسا شده و خواست صندوق را باز نماید، مردم داخل شدند تا او را بگیرند. دزد با شنیدن صدای آنها در گوشه‌ای از کلیسا مخفی شد و در حالیکه مردم بدنبال او می‌گشتند از یک راه مخفی خود را به در کلیسا رساند تا از آن فرار نماید و در اینجا معجزه‌ای روی داد و قسمتی از آهن در کلیسا ذوب شده و پای دزد چسبید و او را بر جای خود نگهداشت تا مردم رسیده و دزد را دستگیر کردند، هنوز بقایای آن آهن ذوب شده در آستانه در کلیسا وجود دارد و جای پای دزد هم در روی آن خوبی دیده می‌شود!

موقعی که در بندر ویسی بودیم یکی از محترمین شهر ما را بخارج بندر به تماشای چند مجسمه سنگی از انسان و سگ برد و گفت شایع است که چند مرد در حالیکه با سگهای خود به شکار می‌رفته‌اند ناگهان در وسط بیابان تبدیل به سنگ شده‌اند و این مجسمه‌ها از آنهاست در نزدیکی همین محل نیز چند مجسمه سنگی از انسان را که چشمان آنها بسته و روی زمین افتاده بود مشاهده کردیم ، کنار آنها چند مجسمه سگ که آنها هم در حال خواب بودند دیده می‌شدند و اهالی جزیره می‌گفتند این عده شب عید "ایسترن" از خانه خود با سگهایشان خارج شده بودند و در موقع بازگشت در خارج شهر روی زمین دراز کشیده و خوابیده بودند و در همین حالت آنها و سگهایشان تبدیل به سنگ شده‌اند!!

اینک که کمی درباره جزیره "گوتلاند" صحبت کردیم بشرح دنباله سفر خود می‌پردازیم .

فصل چهارم

ادامه کشتی رانی خطرناک در دریای بالتیک

روز پنجم نوامبر پس از آنکه از جزیره "گوتلاند" حرکت کردیم باد شدیدی از سوی مغرب و جنوب غربی شروع شد، امواج کوه پیکر دریا پی در پی به کشتی خورده و آنرا تکان می داد. ساعت ده شب بدستور ناخدا طناب عمق سنج را بدریا انداختند و معلوم شد که عمق کم است و بهمین جهت از ترس آنکه کشتی دوباره به گل نشیند آنرا بطرف راست و وسط دریا هدایت کرده و بادبانها را هم پائین کشیدند که سرعت حرکت کشتی کم شود، روز ششم نوامبر در راه به یک کشتی هلندی برخوردیم که بما هشدار میداد با احتیاط حرکت کنیم زیرا طوفان شدید است و امکان دارد که باد کشتی را بطرف صخره های ساحلی کشانده و واقعه هولناکی را بوجود آورد، بهمین جهت با احتیاط زیادتری به راه خود ادامه میدادیم. عصر روز هفتم نوامبر ناخدا متوجه شد که باد و طوفان کشتی را از مسیر اصلی خود منحرف کرده و آنرا بسوی شمال کشانده است بهمین جهت درصدد اصلاح آن برآمد و سکان کشتی را بطرف جنوب متمایل کرد و بهمین حرکت نزدیک بود ما را دچار خطر جدی کند زیرا ناگهان صخره بزرگی را در مقابل خود دیدیم و متصدی سکان یکمرتبه از جای پریده و با حرکت تند سکان کشتی را از برخورد با صخره نجات داد در همین روز یک کشتی کوچک که راه خود را گم کرده بود بطرف ما آمد و پس از آنکه مطلع شد بطرف بندر "راول" حرکت می نمائیم بدنبال ما راه افتاد. در تمام روز این کشتی از عقب ما می آمد ولی سب که شد

در یک بندر در آن حوالی لنگر انداخته و متوقف شد و روز بعد حرکت کرد و سلامت به مقصد رسید. اما کشتی ما براه خود ادامه داد در حالیکه ناخدا و سکان بان آن به خوبی میدانستند راه دریائی خطرناکی را از لحاظ صخره‌های زیر آبی و عمق کم دریا در پیش داریم، درصدد برنیامدند که شب را لنگر انداخته، توقف کنند و یا لاقط بآهستگی حرکت کرده و در هر چند صد متری عمق دریا را اندازه بگیرند. با این ترتیب، با سرعت عادی در دریا جلو می‌رفتیم تا آنکه از اواسط شب باد و طوفان شدید دوباره شروع شد و حوالی ساعت یازده یکمرتبه، قبل از آنکه بتوانیم کاری بکنیم دکل بزرگ وسط کشتی با صدای مهیبی شکست و روی عرشه نزدیک محل خواب و استراحت طبیب سفارت افتاد در طی این واقعه یکی از قطعات شکسته دکل به سرملوانی که از بخت بداز آن نزدیکی می‌گذشت اصابت کرد و او را مدهوش بر زمین انداخت، خون از بینی و گوشهای او جاری شد و تا سه روز بعد بیهوش بود و بعد هم اصلاً "فراموشی عارض او شده بود و نمیدانست که چه واقعه‌ای روی داده و حتی نام خود را هم از یاد برده بود. دکل شکسته، یکی از بادبانها را هم پاره کرده و بدریا افکنده بود ولی خوشبختانه به اطاقک کوچک عرشه کشتی که قطب‌نماها در آن قرار داشت آسیبی نرسانده بود و اگر قطب‌نماها در این حادثه آسیب دیده بودند در وسط دریا سردرگم مانده و راه خود و جهت حرکت را تشخیص نمی‌دادیم.

سرنشینان کشتی همگی دچار ترس و وحشت زیاد شده و دست به دعا برداشتند. از همه بدتر آنکه امواج شدید دریا مرتب کشتی را اینطرف و آنطرف می‌انداختند و ما دستهای خود را به نرده‌ها و دیوارهای اطاقهای کشتی گرفته بودیم تا زمین نخوریم عده زیادی به گوشه و کنار پرتاب شده و آسیب می‌دیدند قطعات شکسته دکل، که از کشتی بطرف دریا آویزان شده بودند بر اثر باد مرتب به بدنه کشتی خورده و صدای گوشخراشی می‌کردند سفیران به ناخدا دستور دادند که این قطعات شکسته را از کشتی جدا کرده و بدریا بیندازند که آسیبی به بدنه کشتی وارد نکنند، ملوانان کشتی بالای سر همکار مجروح و در حال احتضار خود جمع شده و بجای آنکه فکری برای نجات کشتی کنند گریه وزاری میکردند. بدین ترتیب و با این وضع دشوار شب به صبح رسید و ما با اشتیاق تمام اطراف خود را نگاه میکردیم تا ببینیم که آیا از خشکی و بندر "راول" اثری می‌بینیم. طبق حسابی که کرده بودیم می‌بایستی صبح آتروز یعنی هشتم نوامبر وارد "راول" شویم و آقای "بروگمان" یکی از سفیران دستور داده بود که باید با نظم و ترتیب و شکوه زیاد قدم به بندر "راول" بگذاریم ولی با شکستن دکل کشتی و هجوم امواج دریا همه این نقشه‌ها بهم خورد، از بندر کوچکترین اثری دیده نمی‌شد و ظاهراً "مسافت زیادی از آن می‌بایستی فاصله داشته

باشیم و بهر حال بدرستی نمی دانستیم در کجا هستیم ، ساعت نه صبح که خورشید از افق بالا آمد و مه سطح دریا برطرف گردید ، دید بهتری باطراف پیدا کردیم و ناخدا اظهار داشت که ما ساعتی قبل با فاصله زیاد از جلوی بندر "راول" گذشته و از آن دور شده ایم . در همین موقع متاسفانه طوفان هولناک و بسیار شدیدی از جانب جنوب غرب شروع شد که مانند یک زلزله همه چیز را بلند کرده و بهم می ریخت آب دریا بصورت امواجی کوه پیکر بالا رفته و فرو می آمد کشتی لحظه ای آرام نداشت و به بالا و پائین پرتاب می شد ، زیر آب می رفت و پس از دقایقی خارج می گشت ، چند نفر از ملوانان پیر و باتجربه کشتی که مسافرت های زیادی به هند شرقی و هند غربی کرده بودند می گفتند که در عمر خود طوفانی باین شدت و این اندازه هولناک و وحشتناک ، هرگز ندیده اند .

همه ما دیگر دست از جان شسته بودیم راه چاره ای بنظر کسی نمی رسید ، ملوانان باتجربه از سکان بان کشتی می خواستند که بطریقی کشتی را بطرف سواحل فنلاند هدایت کند تا اگر شانس داشته باشیم و در بین راه به صخره ها و تخته سنگ های ساحلی برخورد نکرده و کشتی در هم شکسته نشود بتوانیم در یکی از بنادر فنلاند قدم به خشکی بگذاریم ولی آیا کشتی در مقابل ضربات پی در پی امواج دریا می توانست مقاومت کند و ما را به فنلاند برساند ؟

پاس و نومیادی زیادی همه را فرا گرفته بود ، آقای "بروگمان" سفیر چمدان خود را باز کرده و بهمه گفت اگر احیاناً "کشتی غرق شد هریک از همراهان می توانند هر مقدار پول یا جواهر که خواستند از آن برداشته و خود را بدریا بیندازند تا اگر نجات یافتند این پولها و جواهرات را تحویل دولت دهند و ضمناً "مقداری از آنرا هم خرج سفر رسیدن خود به وطن کنند .

اعضای سفارت دور سفیر جمع شده و با او خدا حافظی می کردند همه لحظات آخر زندگی خود را احساس کرده و مرگ را در نزدیکی خود می دیدیم در یک چنین وضعی کشتی در میان امواج خروشان بطرف سواحل فنلاند براه افتاد ، ما خود را برای مرگ آماده کرده بودیم ولی عشق و علاقه به زندگی بیش از هر زمان در وجودمان می جوشید و بهمین جهت در عرشه زانو زنده و استغاثه می کردیم تا از این مهلکه نجات یابیم ، عده ای هم در این میان از ترس و وحشت بر جای خود خشک شده بودند ، در گوشه ای نشسته و یا ایستاده بودند و مات و مبهوت باین وضع نگاه می کردند ، چند نفری که قویدل تر از دیگران بنظر می رسیدند دوستان و رفقای خود را دلدار می دادند که بزودی وسیله نجاتی فراهم خواهد شد ، در حالیکه خودشان هم باین حرف اعتقادی نداشتند در این موقع کشیشی که همراه ما بود و

ظاهراً "دل و جرات زیادتری از دیگران داشت شروع به خواندن سرودهای مذهبی کرد بدین مضمون: امروز ما کاملاً "سالم و سرحال هستیم، فردا مرده‌ایم و جسدمان را در تابوت گذاشته‌اند، خوشبختی امروز دیری نمی‌پاید و فردا زیر توده‌های خاک پنهان شده‌ایم... همه باتفاق کشیش این سرود را تکرار می‌کردیم و بتدریج دیگران مرگ نمی‌ترسیدیم بلکه بیشتر در فکر دنیای جاوید و ابدیتی بودیم که در پیش داریم، همه خود را رها کرده و دیگر در فکر نجات و تلاش برای حفظ جان خود نبودیم. این وضع موجب نگرانی "کروزبوس" یکی دیگر از سفیران ما شد و با صدای بلند گفت بس است دیگر این سرود را نخوانید، بدانید که خدا کمک خواهد کرد و ما را نجات خواهد داد. من اطمینان دارم و این امر به من الهام شده‌است. باد و طوفان کشتی را با خود روی دریا به‌طرف که می‌خواست میبرد، زمام کشتی از دست ناخدا خارج شده بود و متصدی سکان فقط تمام سعیش آن بود که از کرانه‌های فنلاند زیاد دور نشویم و در حوالی فنلاند خوشبختانه باد و طوفان رو به کاهش گذارد.

نمی‌دانستیم در کجا هستیم و به کدام طرف باید برویم. ناخدای کشتی دوربین خود را بدست گرفته و اطراف را نگاه کرد، در جلوی ما جزیره‌ای قرار داشت که ناخدا خوشخانه آنرا شناخت این جزیره "هوخلاند" نام داشت و ناخدا قبلاً آنجا را دیده و می‌دانست که لنگرگاه‌های خوب و مطمئنی برای کشتی دارد و فاصله‌اش از بندر "راول" در حدود ۱۷ میل است. بنابراین بهترین راه حل آن بود که به‌طرف جزیره برویم و این کار را هم با وضعی که کشتی ما داشت می‌بایستی در روشنائی روز انجام دهیم که دچار اشتباه نشویم اما اشکالی که وجود داشت این بود که روز به نیمه رسیده بود و کشتی ما که با شکستن دکل بزرگ فقط یک بادبان کوچک در جلو داشت نمی‌توانست با سرعت لازم حرکت کرده و قبل از تاریک شدن هوا خود را به جزیره برساند. در این میان یک موج کوه‌پیکری قسمت عقب کشتی فرود آمد و آب تمام سطح کشتی را فرا گرفت و ما بر اثر تکان شدید روی هم نرمی افتادیم و احساس کردیم که کشتی دارد غرق می‌شود، ملوانان با کمک چند نفر از ما سرعت مشغول تخلیه آب داخل کشتی شدند تا از فرو رفتن آن در آب جلوگیری نمایند و در حالیکه تضرع و زاری می‌کردند، آبها را هم با سطل و به‌سرعت از ترس جان خود بدریا می‌ریختند. در حدود سه ساعت بعد از ظهر یک نفر از ملوانان بدستور ناخدا از دکل کوچک جلوی کشتی که سالم مانده بود بالا رفت تا نگاهی باطراف بیندازد و ببیند در کجا هستیم. او از آن بالا فریاد زد جزیره "هوخلاند" را دارد می‌بیند، فریاد شادی و مسرت از همه ما بلند شد، یکدیگر را از خوشحالی در آغوش گرفتیم، فکر می‌کردیم دیگر نجات یافته‌ایم

خدا را شکر می‌کردیم که این سفر خطرناک به پایان رسیده است ولی حقیقت این بود که ما خیلی خوش‌بین بودیم گرچه با جزیره فاصله زیادی نداشتیم ولی بهر حال هنوز در یک کشتی شکسته در میان امواج خروشان دریا بودیم و اصلاً "حدس هم نمی‌زدیم که چه مخاطرات بزرگی را هنوز در پیش داریم .

با تاریک شدن هوا، از شدت باد کمی کاسته شد ولی دریا بشدت طوفانی و خروشان بود . چهار نفر از ملوانان جلوی کشتی ایستادند تا با دقت زیاد اطراف را نگاه کرده‌واگر صخره‌ای را دیدند با صدای بلند به ناخدا و سکان‌بان اطلاع دهند که آنها مسیر کشتی را عوض کنند . خوشبختانه در این موقع برف هم شروع شد و این خود کمکی برای ما بود زیرا تشخیص صخره‌های پوشیده از برف و سفید در میان آب دریا در تاریکی شب آسان‌تر بود . ساعت هشت بعد از ظهر به قسمت عقب جزیره که پراز صخره بود رسیدیم و دیگر پیشروی خطرناک بود و بهمین جهت در نقطه نسبتاً "مناسبی که عمق دریا هم کافی بود لنگر انداختیم تا هوا روشن شود و راه را بتوانیم تشخیص دهیم .

در این فرصت ، کمی غذا که در کشتی باقی مانده بود میان سرنشینان آن تقسیم شد ، بعلت طولانی شدن مسافرت و کم کردن راه ، خواربار و غذای موجود در کشتی تمام شده بود و از روز قبل در خوردن غذا بناچار امساک می‌کردیم و حالا آخرین بقایای غذا را می‌بلعیدیم زیرا دیگر خود را نجات یافته احساس می‌کردیم . بالاخره روز سه‌م نوامبر فرا رسید . حالا دیگر تشخیص راه خیلی آسان بود . سفیران با چند نفر از اعضای سفارت با قایق به جزیره "هوخلاند" رفتند و به گردش در آنجا پرداختند ملوانان و ناخدای کشتی هم مشغول مرمت بعضی از قسمت‌های آن شدند ولی البته دکل شکسته کشتی در آنجا قابل تعمیر نبود . ضمناً "مقدار زیادی خواربار و آذوقه را هم خریداری کرده و به عرشه کشتی آوردند . شب هنگام دوباره از جزیره به کشتی بازگشتیم طوفان کمی فروکش کرده بود ، سفیران عقیده داشتند که همان شبانه با کشتی مسافرت خود را تا بندر "ناروا" ادامه دهیم ولی ناخدای کشتی مخالف بود و می‌گفت کشتی با وضعی که دارد این مسافت را نمی‌تواند طی کند و بهتر است که با آن به بندر "راول" که نزدیکتر است برگردیم . عدهء زیادی از اعضای سفارت هم اصولاً "حرکت با کشتی را در این شرایط مناسب نمی‌دیدند و معتقد بودند که بهتر است در جزیره "هوخلاند" آنقدر بمانیم که هوا کاملاً خوب شود و بعد با این کشتی یا کشتی‌های کوچک ماهیگیری خودمان را به بنادر مورد نظر برسانیم . مذاکرات و مشورتها بجائی نرسید و تصمیمی نتوانستیم اتخاذ کنیم و قرار شد فعلاً "تا صبح استراحت و صبر کنیم و ببینیم هوا چه میشود و بهمین جهت چون خیلی خسته بودیم به استراحت

پرداختیم. اما ساعت نه شب ناخدا نزد سفیران آمده و اطلاع داد که جهت باد عوض شده و بطرف مشرق می‌وزد باید از فرصت استفاده کنیم و هم‌اکنون لنگر بگیریم و کشتی را به طرف مشرق و بندر "راول" برانیم زیرا توقف در آنجا هم با شروع طوفان بدون خطر نخواهد بود. سفیران موافقت کردند و گفتند هر کاری را که مصلحت می‌داند زودتر انجام دهد، بدستور ناخدا لنگرهای کشتی را بالا کشیدند ولی قبل از آنکه از جای خود حرکت نمائیم ناگهان باد و طوفان بسیار شدیدی شروع شد و کشتی را از جای‌کنده با سرعت بطرف ساحل پراز صخره راند. ناخدا با صدای بلند به کلیه سرنشینان کشتی هشدار داد تا از خواب برخاسته و به عرشه بالای کشتی بیایند و خود را آماده نمایند که هر لحظه ممکن است کشتی بکلی درهم شکسته شود و واقعه‌ای که قبلاً انتظار آنرا داشتیم روی دهد.

لنگرهای کشتی را دوباره به آب انداختند ولی دیگر دیر شده بود و کشتی که با امواج دریا و طوفان بطرف ساحل رانده میشد کاملاً "بنزدیکی آن رسیده بود ملوانان بسرعت قایق‌ها را به آب انداخته و اول سفیران و چند نفر از اعضای سفارت سلامت به ساحل رفتند ولی فرصت برای نجات بقیه باقی نماند و کشتی با شدت به صخره بزرگی اصابت کرد و صدای مهیب و گوش‌خراشی از آن بلند شد. همه از ملوانان درخواست کردند که آنها را



در ساحل جزیره "هوخلاند" کشتی با صخره‌ای برخورد کرد و در آب فرو رفت

هم سوار قایق کرده و نجات دهند ولی ملوانان بدو جهت از اینکار خودداری کردند، یکی آنکه فرصت نداشتند و می‌خواستند تمام سعی خود را متوجه غرق نشدن کشتی کنند و دیگری آنکه می‌ترسیدند قایق‌ها در دریا سرنگون شده و مسافران نتوانند خود را نجات دهند. بهمین جهت توصیه کردند که سرنشینان کشتی خود را به آب انداخته و چون ساحل نزدیک است با شنا به خشکی بروند و بناچار یکی پس از دیگری از عرشه کشتی در حال غرق، خود را بدریا پرتاب کردیم من داشتم بطرف ساحل شنا میکردم که یک نفر از عرشه کشتی صندوقچه محتوی پول و جواهرات و اسناد آقای "بروگمان" سفیر را بطرف من پرتاب کرد، دستهای خود را دراز کردم تا صندوقچه را بگیرم ولی چون سنگین بود مرا هم با خود به اعماق دریا کشید و در این موقع طبیب سفارت که فاصله کمی با من داشت به کمک آمد و صندوقچه و مرا نجات داد و بهر زحمتی بود مانند دیگران در حالیکه از فرط سرما رمق بر تن نداشتیم خود را بساحل رساندیم. در این ماجرا ملوانان تلاش میکردند که کشتی را از صخره نجات دهند ولی موفق نشدند و یک موج بزرگ چنان کشتی را بر صخره کوبید که کاملاً "درهم شکست و قطعات آن در آب دریا فرو رفتند و ملوانان نیز خود را به آب انداخته و با شنا بساحل آمدند.

در این قسمت از جزیره چند کلبه ماهیگیری وجود داشت که ماهیگیران لتونی در آن بسر میبردند و ما باین کلبه‌ها نزد ماهیگیران پناه برده و لباسهای خود را خشک کرده و کمی گرم شدیم اگر در قسمت دیگری از سواحل جزیره کشتی ما درهم شکسته بود و این کلبه‌های ماهیگیری وجود نداشت بعلت سرمای زیاد و لباسهای خیس و مرطوب بدون تردید تا صبح از سرما خشک و تلف می‌شدیم، بدتر از همه آنکه آنشب برف شدیدی هم بارید که راه را بهرطرف مسدود و دشوار کرده بود.

پس از آنکه قدری رفع خستگی کردیم بطرف کلیسایی که در نزدیکی کلبه‌ها قرار داشت حرکت کردیم و چون روز قبل در این کلیسا مراسم مذهبی بجا آورده و راه را می‌دانستیم دچار اشکال نشده و کمی بعد به آنجا رسیدیم و شب را در آنجا گذرانیدیم. صبح روز بعد یعنی دهم نوامبر بطرف ساحل رفتیم تا ببینیم آیا می‌توانیم خودمان را به قسمتی از کشتی که از آب خارج مانده بود رسانده و قسمتی از بار و اثاث خود را بیاوریم ولی دریا کماکان مواج بود و اجازه نمیداد که با قایق بطرف کشتی حرکت کنیم.

بعد از ظهر بتدریج طوفان فرو نشست و دریا آرام شد و درصدد برآمدیم تا اسب‌ها و اثاث و بار کشتی را بساحل بیاوریم و بازحمت زیاد توانستیم هفت اسب و مقدار زیادی از اسباب و اثاث را از کشتی خارج کنیم ولی متأسفانه دوراس از این اسبها هم پس از

رسیدن به خشکی تلف شده و فقط پنج راس زنده ماندند ، بقیه اسب‌های موجود در کشتی نیز در آب غرق شده و اثری از آنها نبود .

در میان اسباب‌و اشیائی که بدریا افتاده و از بین رفته بود یک ساعت دیواری گرانبها بود که شاهزاده هلشتین بعنوان هدیه بوسیله ما برای شاه ایران فرستاده بود و در حدود هزارسکه طلا ارزش داشت . روز بعد را چون هوا خوب و آفتابی بود به خشک کردن لباسها و اسبابها و کتابهائی که در آب افتاده بود پرداختیم .

فصل پنجم

حرکت از جزیره "هوخلاند" بطرف لتونی

در جزیره "هوخلاند" می‌بایستی برای مدت نامعلومی بمانیم تا بخواست خدا یک کشتی از آنجا عبور کند و ما را با خود ببرد و مسئله‌ای که این اقامت را در نظر ما از همه مشکل‌تر میکرد گرسنگی بود زیرا در جزیره خواربارو غذا باندازه کافی یافت نمیشد و بطوری که برای ما حکایت میکردند، در زمستان چند سال قبل که سرنشینان چند کشتی شکسته ناچار شده بودند زمستان را در این جزیره بسر ببرند از گرسنگی و کمی غذا بوسیله پوست و برگ درختان شکم خود را سیر میکردند. بهمین جهت ما غذای کمی را که با خود داشتیم جیره‌بندی کرده و فقط آنقدر می‌خوردیم که بتوانیم زنده بمانیم ذخیره نان ما بسرعت داشت تمام میشد و بهمین علت نان‌های خشک را خیس کرده و بصورت خمیر درآورده بودیم و هر وعده غذا فقط یک یا دو قاشق از این خمیر را می‌خوردیم! یکبار هم مقداری ماهی کوچک و ریز از داخل یکی از نه‌رهای جزیره صید کرده بودند که آنها را خام در دو وعده غذا بلعیدیم.

جزیره "هوخلاند" که معنای نام آن سرزمین مرتفع است در حدود سه میل طول و یک میل عرض دارد، قسمت عمده سطح آنرا سنگلاخهائی پوشانده است که در آن درختان کاج درگوشه و کنار دیده می‌شوند. در زمانهای گذشته خرگوشهای زیادی در این جزیره وجود داشت که اهالی لتونی برای صید آنها در زمستان می‌آمدند و با کمک سگهای تازی

به شکار می پرداختند و حالا عده آنها کمتر شده است .

در حالیکه در جزیره "هوخلاند" در انتظار رسیدن کمک بودیم در بندر "راول" تصور میکردند که کشتی ما غرق شده و همه نابود گشته ایم زیرا کشتی کوچکی که در وسط دریا به ما برخورد کرده و روز بعد سالم به بندر "راول" رسیده بود بمقامات بندری گزارش داده بود که کشتی ما قبل از کشتی آنها بسوی راول حرکت کرده و می بایستی به آنجا رسیده باشد آنها چند روز در انتظار بودند و وقتی هیچ خبری از ما نشد و بعلاوه در سواحل دریا چند جسد را یافتند دیگر تردیدی نداشتند که ما غرق شده ایم و از این واقعه دچار تاسف و تأثر شدید شدند .

روز ۱۲ نوامبر دو کشتی کوچک فنلاندی که در هوای بد و طوفانی توانائی حرکت نداشتند در کنار جزیره "هوخلاند" لنگر انداختند در یکی از این کشتیها خدمتکار طبیب سفارت سوار بود که نتوانسته بود با کشتی ما از آلمان حرکت کند و چند روز بعد از آنجا عزیمت کرده بود که بما ملحق شود ، سفیران او را روز بعد با آن دو کشتی به راول فرستادند که خبر واقعه ما را باطلاع مقامات محلی رسانده و استمداد نماید ، این دو کشتی چون جا نداشتند هیچکدام را نتوانستند از "هوخلاند" به راول ببرند .

تا روز ۱۷ نوامبر در انتظار ماندیم و از کمک خبری نشد و در نتیجه سفیران هلشتین تصمیم گرفتند با دو قایق ماهیگیری خود را به سواحل استونی که تا جزیره "هوخلاند" ۱۲ میل بیشتر فاصله نداشت برسانند و بدین منظور هر یک از آنها باتفاق پنج نفر از اعضای سفارت سوار یک قایق ماهیگیری شده و از آنجا حرکت کردند و بقیه هم در جزیره ب انتظار کمک ماندند اما این سفر کوتاه هم بنوبه خود خطرناک و ناراحت کننده بود . قایق های ماهیگیری که ما سوار آنها بودیم مخصوصاً "قایق آقای "کروزبوس" سفیر بسیار کهنه بودند و بادبانهای پاره و وصله ای داشتند که در مقابل فشار باد نمی توانستند مقاومت کنند به همین جهت در اوایل حرکت تا مسافت پنج میل که باد مناسب می وزید قایق ها به خوبی جلو میرفتند ولی بعد که جهت باد کمی عوض شد بادبانها از کار افتاد و ما ناچار شدیم که بطرف هوخلاند بازگردیم و در همین موقع خوشبختانه جزیره ای در نزدیکی خود دیدیم و تصمیم گرفتیم آنجا توقف کرده و بادبانهای قایق ها را باز کنیم و با پارو آنها را بطرف خشکی بحرکت درآوریم و این کار مدتی بطول انجامید و هوا داشت تاریک میشد ، بناچار شب را در این جزیره ماندیم ، جزیره خالی و غیرمسکونی بود ، فقط دو کلبه گلی و چوبی در آن وجود داشت که شب را در آنجا بسربردیم و چون نان نداشتیم شکم خود را با کمی پنیر سیر کردیم و صبح روز بعد که هوا نسبتاً خوب بود و باد ملایمی می وزید از آن جزیره



امواج دریا یکی از قایق‌های گشتی شکستگان را واژگون کرد

حرکت نمودیم .

دو ساعت که در دریا جلورفتیم ناگهان و بدون مقدمه گردباد تنندی از طرف مشرق آمد و قایق‌ها را در میان گرفت قایق آقای "بروگمان" سفیر با فشار باد برگشت و آب داخل آن شد و بعد امواج دریا آنرا بالا بردند و فریاد ترس و وحشت سرنشینانش بلند شد، آنها بسرعت بادبان قایق را پائین کشیدند و برحمت توانستند تعادل خود را دوباره بدست آورند این گردبادها در مدت دو ساعت سه بار تکرار شد و خطر بزرگی ما را تهدید میکرد که بهر حال از آن نجات یافتیم . این بزرگترین خطر جدی دریائی بود که پشت سر گذاشتیم . در سه میلی ساحل استونی با رگبار و تگرگ شدیدی مواجه شدیم که تمام ما را سراپا خیس کرد اما دیگر خوشحال بودیم که داریم به خشکی نزدیک می‌شویم . در نیم میلی ساحل باد تنندی وزید که قایق‌های ما را از ساحل دور کرده و مانع از رسیدن به خشکی میشد ولی با تمام قدرت همگی شروع به پارو زدن کردیم و بالاخره نزدیک غروب روز ۱۸ نوامبر توانستیم بسلامت در سواحل استونی قدم به خشکی بگذاریم و سفر ۲۲ روزه طولانی و خطرناک خود را در دریای بالتیک به پایان برسانیم .

در نزدیکی ساحل ، دهکده‌ای قرار داشت که اهالی آن با دیدن ما جلو آمده و کمک

کردند اسباب و اثاث خود را از قایق‌ها خالی کردیم در میان این اسباب‌ها چند بطر مشروب بود که دهاتی‌های استونی بطرف بطریها هجوم برده و در چند دقیقه همه آنها را در شکم خود خالی کردند، طولی نکشید که همه آنها در آن سرمای کشنده با لباس خود را به دریا انداختند و یکی از قایق‌ها را که امواج دریا از ساحل با خود برده بود دوباره به طرف ساحل آوردند.

روز ۲۲ نوامبر دو کشتی که در راه "راول" به "فنلاند" بودند بر اثر طوفان ناچار شدند به جزیره "هوخلاند" بروند و این دو کشتی چون جا داشتند بقیه اعضای سفارت و بارها و اسبابها و اسبهای ما را با خود از هوخلاند به استونی آوردند و روز ۲۴ نوامبر همگی به ما پیوستند. از ساحل استونی به شهر "کوندا" رفتیم و در این شهر ناچار شدیم مدت سه هفته توقف کنیم زیرا تقریباً "همه یکی پس از دیگری بعلت سختی‌هایی که در راه دیده بودیم مریض شدیم. پس از این استراحت طولانی بطرف "راول" حرکت کردیم و در ماه دسامبر بالاخره وارد آنجا گشتیم و مورد استقبال گرم قرار گرفتیم و کسانی که تصور می‌کردند همه ما غرق شده‌ایم با خوشحالی و مسرت ما را در آغوش می‌گرفتند.

فصل ششم

یک اثر ادبی از ماجرای درهم شکستن کشتی

بعدها هنگامی که از مسکو عازم ایران شده بودیم و با کشتی در روی رود "ولگا" بطرف مرزهای ایران حرکت می نمودیم بدستور سفیران هلشتین مراسمی در عرشه کشتی بپا بود واقع دریای بالتیک و غرق کشتی برپا شد و در این مراسم "پاول فلمینگ" شاعر معروف که جزء همراهان ما بود اشعاری را که درباره طوفان و غرق کشتی سروده بود قرائت کرد که بسیار مورد توجه واقع شد. فلمینگ در اثر ادبی خود حادثه وحشتناک دریای بالتیک را با استادی و مهارت زیاد به نظم درآورده است که من قسمت هایی از این اثر را در این فصل نقل میکنم (نویسنده کتاب، اشعار فلمینگ را در این فصل عیناً نقل کرده که بعلت خودداری از تکرار، از ترجمه آن خودداری شد. مترجم)

فصل هفتم

فرمان شاهزاده هلشتین باعضای سفارت اعزامی بایران

در بندر "راول" عده‌ای از اعضای سفارت که در موقع بازگشت از مسکو در آنجا مانده و بانتظار مراجعت ما از هلشتین بودند، به دیگران پیوستند و چون همه اعضای سفارت در یکجا جمع بودند، سفیران چنین مصلحت دیدند که فرمان و دستورالعملی را که از طرف شاهزاده هلشتین برای اعضای سفارت صادر شده است باز کرده و برای اطلاع همه بخوانند این فرمان و دستورالعمل بقرار زیر بود:

ما شاهزاده و فرمانروای هلشتین، "الدنبورگ" و "دلمن هورزت" توجه خاص خود را به سفارتی که به مسکو و ایران اعزام داشته‌ایم ابراز می‌نمائیم و امیدواریم وظایف خود را بخوبی انجام دهند، بعلمت همین توجه خاص و اهمیت ماموریت است که دو نفر از بهترین و دانشمندترین مشاوران خود یعنی "فیلیپ کروزیوس" و "اتوبروگمان" را به سفارت در دربار امپراتور روسیه و پادشاه ایران انتخاب کردیم و چون انتظار داریم که این سفیران ماموریت و وظایف محوله خود را بخوبی انجام داده و دیگران از آنها اطاعت کامل نمایند دستورالعمل و مقررات زیر را جهت سفارت خود اعلام میداریم:

۱- قبل از هر چیز کلیه اعضای سفارت باید نهایت احترام را برای سفیرانی که از جانب ما تعیین شده‌اند مرعی دارند و دستوراتی را که آنها می‌دهند بدون چون و چرا اطاعت نمایند و چنانچه مطلع شویم کسانی از اطاعت از سفیران خودداری کرده‌اند آنها

را بشدت تنبیه و مجازات خواهیم کرد .

۲- در طی مسافرت طولانی که سفارت در پیش دارد ، کلیه اعضا باید همیشه خدا را در نظر داشته باشند و از عبادت و دعا خودداری ننمایند و موفقیت در انجام ماموریت خود را از خد بخواهند ، سفیران ما ماموریت دارند که در این مورد در رفتار اعضای خود دقت و توجه کافی نموده و متخلفین را مجازات کرده و گزارش دهند .

۳- هرگونه افراط در شرایط زندگی از قبیل خوردن ، آشامیدن و آمیزش را که موجب گرفتاری و دردسر خواهد شد منع می‌نمائیم .

۴- کلیه کسانی که در این سفارت عضویت دارند باید با یکدیگر متحد باشند و هر فردی مطابق با شئون و مقام خود با همدیگان و دوستانش روابط حسنه و اعتماد متقابل داشته باشد و مراتب دوستی و صمیمیت خود را نشان دهد از نزاع و درگیری و فحاشی جدا " خودداری کنند و در صورتیکه احیاناً " اختلافی با همکاران خود پیدا کردند شخصا " وارد عمل نشوند بلکه آنرا نزد متصدی امور انتظامی و داخلی سفارت مطرح کرده ، از اوتقاضای رسیدگی نمایند و اگر این مقام از حل اختلاف آنها عاجز ماند آنرا نزد سفیران مطرح خواهند کرد که در اینصورت هرچه آنها بگویند مطاع و لازم الاجراست ، و بار دیگر موکداً " یادآوری میکنیم که هر نوع فحاشی و نزاع اعضای سفارت در کشورهای بیگانه و در حضور خارجی‌ها که موجب هتک حرمت می‌شود ممنوع بوده و مرتکبین بشدت مجازات می‌شوند .

۵- اصولاً " برای جلوگیری از هر نوع اختلاف و کشمکش میان اعضای سفارت که منجر به نزاع و فحاشی شود باید سفیران بوسیلهٔ متصدی امور انتظامات رفتار اعضای سفارت را در طول مسافرت زیر نظر داشته و مراقب آنها باشند .

۶- در هنگام مباهرت موقعی که ساعت حرکت بوسیلهٔ سفیران تعیین میگردد ، متصدی امور داخلی انتظامات سفارت باید دقت نماید که مقدمات کار و بار کردن اسباب و اثاث طوری انجام شود که درست سر وقت گاروان حرکت کند و وظیفهٔ کلیه افراد را این متصدی باید تعیین و بآنها ابلاغ نماید .

۷- به متصدی امور انتظامات سفارت ابلاغ میشود که باید با کلیه افراد روابط خوب و حسنه داشته و آنها را تشویق باتحاد و یگانگی با یکدیگر نماید .

۸- در مواقع اطراق و استراحت متصدی امور انتظامات باید طوری ترتیب کار را بدهد که مستخدمین و پیک‌های لازم در اختیار سفیران باشند و دستوراتی را که آنها صادر میکنند فوراً " برای اجرا ابلاغ نمایند .

۹- برای رعایت احترامات و شئون کامل سفیران هنگام ملاقات با خارجیان باید

مستخدمین، پیشخدمتها و فراشهای کافی در کنار آنها وجود داشته باشد و هرگونه سهل-انگاری در این مورد بمنزله بی‌احترامی به شاهزاده و فرمانروای هلشتین است.

۱۰- برای انجام این ماموریت‌ها، متصدی امور انتظامات سفارت نیز بایستی دستوراتش لازم‌الاجرا باشد و کلیه افراد می‌بایستی این دستورات را که در حقیقت از طرف سفیران صادر شده اطاعت نمایند و کسانی که از اطاعت دستورات خودداری نمایند اگر از مقامات عالیرتبه سفارت باشند نافرمانی آنها به سفیران گزارش می‌شود و در موارد دیگر خود متصدی امور انتظامات آنها را مجازات خواهد کرد.

۱۱- در موقع عبور از شهرها و کشورهای مختلف در صورتیکه سفیران مصلحت بدانند کسانی را از طرف خود نزد فرمانروایان و حکام آن شهرها اعزام نمایند می‌توانند آنها را از میان افراد سفارت انتخاب کرده و آن افراد باید بدون چون و چرا این ماموریت را پذیرفته و پیام‌های سفیران را با اطلاع مقامات خارجی رسانده و پاسخ‌های آنها و مذاکرات انجام شده را صادقانه به سفیران گزارش دهند. در این ماموریت‌ها، نمایندگان نباید با یکدیگر اختلاف نظر و اختلاف سلیقه نشان دهند و اغراض خصوصی خود را باید فراموش نمایند.

۱۲- تمامی اعضای سفارت باید در طول مسافرت یا اقامت در کشورهای بیگانه از نزاع و درگیری با افراد خارجی و حتی مسخره کردن آنها خودداری کنند، بلکه در مقابل باید سعی نمایند که با خوی خوش و رفتار نیکو محبت و صمیمیت آنها را نسبت به خویش جلب نمایند تا در پناه این حسن تفاهم، سفارت بتواند بوضع بهتری ماموریت خود را به انجام رساند، متصدی امور انتظامات در این مورد وظیفه مهمی بعهده دارد و باید مراقب رفتار افراد سفارت نسبت به خارجی‌ان باشد و کسانی را که برخلاف این دستور رفتار نمایند محازات کند.

۱۳- کلیه افراد سفارت باید تا پایان رسیدن ماموریت و بازگشت به هلشتین در خدمت باشند و محل خدمت خود را ترک نکنند و با استخدام هیچکس درنیایند و بدون اجازه سفیران برای کسی کاری انجام ندهند و بهمین ترتیب طبیب مخصوص ماکه به‌همراهی سفارت اعزام شده است باید تا آخرین روز ماموریت با سفارت باشد و در طول مسافرت علاوه بر اعضا، افراد دیگری را که سفیران صلاح بدانند مورد معالجه و درمان قرار دهد.

۱۴- چون تمام نکات لازم در این دستورالعمل نیامده به سفیران اختیار کامل داده میشود که برحسب مقتضیات زمان و مکان هر نکته دیگری را که لازم میدانند باین دستورالعمل علاوه کرده و با اعضای سفارت ابلاغ نمایند و هر مقرراتی را که سفیران برای حفظ بیشتر

شئونات سفارت و انجام ماموریت خود لازم بدانند چه باین دستورالعمل ضمیمه کرده و چه جداگانه تنظیم نمایند برای افراد سفارت مطاع است .

۱۵ - برای آنکه هر یک از اعضای سفارت مقام و شان خود را در مورقع راه رفتن ، نشستن پشت میز و ایستادن در صف و مسافرت و تشریفات دیگر بدانند باید به فهرست و ترتیبی که نام آنها در فرمان اولیه ذکر شده است مراجعه نمایند . امیدواریم که این دستورالعملها و فرامین را اجرا نمایند و برای تمام اعضای سفارت ، آرزوی موفقیت و سفری خوش را می نمائیم . اول اکتبر ۱۶۳۵ شهر گوتروپ ، "فریدریش . شاهزاده و فرمانروای هلشتین" . این فرمانی بود که شاهزاده هلشتین صادر کرده بود و سفیران چون احساس کردند عده ای از اعضای سفارت نمی خواهند به مفاد و روح این فرمان گردن نهند و آنرا به میل خود مورد تفسیر قرار داده و خیال تخطی از آنرا دارند ، خود دستورالعمل کاملی را طبق اختیاری که فرمانروای هلشتین به آنها داده بود صادر کرده و باطلاع اعضای سفارت رساندند در مقدمه این دستورالعمل شرح مفصلی درباره چگونگی مسافرت خطرناک دریائی و اینکه چند بار نزدیک بود همه اعضای سفارت در دریا غرق گردند ، داده شده پس از اشاره به اختیاراتی که فرمانروای هلشتین برای وضع مقررات جدید در سفر بایران ، به دو نفر سفیر خود داده است مقررات زیر را اعلام کردند :

۱ - بشکرانه عنایات و توجهاتی که خدای بزرگ در آغاز مسافرت با اعضای سفارت هلشتین کرده و جان آنها را چند بار در طی حوادث مختلف از غرق شدن در دریانجات داده است بر همه اعضای سفارت است که در اجرای دستورات فرمانروای هلشتین در طول مسافرت به عبادت پرداخته و به نیایش خدای بزرگ بپردازند .

بدین منظور سفیران هلشتین مقرر می کنند که هر روزه صبحها و غروبها مراسم دعا و نیایش بعمل آید . متصدی امور انتظامی و داخلی سفارت موظف است که صبح زود که سپیده دمید شیپور بیدارباش بکشد با این شیپور همه اعضای سفارت باید از خواب برخیزند و به فاصله یکربع ساعت برای دومین بار شیپور کشیده شود و با این صدا همه باید هر کاری که دارند رها کرده و برای شرکت در مراسم نیایش و خواندن ادعیه و سرودهای مذهبی حضور بهم رسانند در هنگام غروب نیز همگی باید در مراسم نیایش حضور یابند و از مقامات عالیرتبه سفارت تا پیشخدمت و فراش هرکس که در مراسم دیر شرکت نماید یک چهارم سکه طلا و هرکس بدون عذر موجه غیبت کند نیم سکه طلا جریمه شده و این جریمه را باید به صندوق کمک به بینوایان پرداخت نماید ، خدمتگزارانی که غیبت نمایند تا ۲۴ ساعت از استفاده از جیره غذایی محروم خواهند شد و مقامات عالیرتبه هم نمی توانند در سر میز

غذا حضور یابند .

۲ - مراسم دعا و نیایش روزهای یکشنبه نیز طبق معمول باید بطور کامل انجام شود و همه در آن شرکت کرده و ضمن سپاسگزاری از الطاف و عنایات خدای بزرگ در آغاز مسافرت دعا کنند که در بقیه مسافرت نیز این عنایات شامل حال آنها شود ، شرکت در این مراسم هم برای همه اجباریست و آقای کشیش باید مراقب حضور تمام اعضای سفارت بوده و گزارش غائبین را به سفیران بدهد تا مورد مجازات واقع شوند .

۳ - بطوریکه دیده شده است عده‌ای مرتکب گناهای از قبیل دروغگوئی ، توهین و هتاکی به مقدسات و فحش و ناسزا و اتهام به یکدیگر می‌شوند و از این گناهان احساس شرمساری نکرده و آنها را مجاز می‌پندارند ، در حالیکه این گناهان موجب خشم و غضب خدا شده و این خشم ، خشک و تر و باگناه و بیگناه را با هم میسوزاند ، بهمین جهت سفیران به همه اخطار می‌کنند که از این گناهان بزرگ احتراز نمایند و در صورتیکه از این قبیل گناهان مشاهده شود مرتکبین آنها و همچنین کسانی که شاهد این گناهان بوده و از خود عکس‌العملی نشان نداده‌اند بشدیدترین وجهی مجازات خواهند شد بطوریکه موجب عبرت دیگران گردد .

۴ - تردیدی نیست که بدون نظم و ترتیب ، هیچ کاری از پیش نمی‌رود و نظم و ترتیب هم موقعی بوجود می‌آید که هر کس وظایف محوله خود را بداند و آنرا بطور کامل انجام دهد و فرمانروای هلشتین نیز در فرمان خود باین موضوع مهم اشاره کرده‌اند .

۵ - برای آنکه خدمتگزاران سفارت بدانند در موقع سفر و یا اقامت در یک محل و مخصوصاً " در مواردی که میهمانان خارجی به ملاقات سفیران می‌آیند چه وظایفی در برابر سفرای هلشتین دارند ، متذکر میشود که متصدی امور انتظامات سفارت باتفاق پیشخدمت‌های مخصوص و افسران عالی‌رتبه باید دائماً "مراقب تشریفات باشند که در مورد سفر باید مرعی شود در کنار سفیران حاضر بخدمت حضور داشته باشند و آنها را در موقع حرکت همراهی نمایند و احترامات و تشریفات لازم و شایسته را بجا آورند .

۶ - متصدی امور انتظامات باید ترتیبی دهد که همیشه چند پیشخدمت مخصوص با لباس رسمی و به نوبت در اطراف اقامتگاه سفیران کشیک بدهند تا هیچکس و مخصوصاً " افراد خارجی بدون اجازه و سرزده وارد اقامتگاه آنان نشود و ضمناً "مراقب باشند که دستورات و فرامین سفیران را انجام دهند .

۷ - موقعیکه شیپور صرف غذا کشیده میشود باید همه بدون تاخیر و فوت وقت در سر میز غذا حاضر شده و دیگران را در انتظار نگذارند . در سر میز غذای سفیران و مقامات

عالیرتبه نخست مراسم دعا بعمل می‌آید و اگر کسی بعد از این دعا سر میز بیاید مبلغی به نفع صندوق کمک به بینوایان جریمه خواهد شد.

۸ - پیشخدمتها بایستی بمحض بلند شدن صدای شیپور بطرف آشپزخانه رفته و ظروف غذاها را سرمیزها بیاورند و آب و آشامیدنی‌های دیگر را در دسترس قرار دهند.

۹ - موقعیکه غذاها را سرمیزها آوردند، متصدی امور تشریفات باید در معیت چند پیشخدمت مخصوص، سفیران را تا سرمیز غذا همراهی نماید.

۱۰ - پس از حضور سفیران، باید بلافاصله سرمیز آب آورده و دعای قبل از غذا شروع شود، جای نشستن آنها در سرمیز و استفاده از آب و مشروبات بترتیب مقام و موقعیتی است که در فرمان شاهزاده هلاشتین برای آنها در نظر گرفته شده است.

۱۱ - مستخدمین به نوبت باید یک هفته قبل از غذا و یک هفته بعد از غذا به دعا بپردازند و بهر حال آماده خدمت و دریافت دستورات از متصدی امور انتظامات باشند.

۱۲ - ظروف غذاخوری میز مخصوص سفیران و مقامات عالیرتبه باید توسط پیشخدمتها می مخصوص چیده شده و دستمال‌های سفره لااقل هفته‌ای یکبار تعویض شود.

۱۳ - مسئولیت نظم و ترتیب میزهای دیگر غذا با متصدی امور انتظامات است وی باید مراقب باشد که اعضای سفارت با صرف مشروب زیاد، مست نکنند.

۱۴ - پس از صرف غذا کلیه اعضا غیر از آنهایی که توسط سفیران احضار شده‌اند نباید به سرکارهای خود بازگردند، رفت و آمد افراد بطور کلی در انبار مشروبات ممنوع است.

۱۵ - هیچیک از خدمتگزاران و پیشخدمتها اجازه ندارند بدون اطلاع متصدی امور انتظامات از محل سفارت خارج شده یا آنکه شب رادر خارج بمانند و متخلفین مورد مجازات شدید قرار میگیرند.

۱۶ - صرف مشروب پس از پایان غذا و در فواصل روز و یا شب ممنوع است و پس از پایان رسیدن ناهار و شام متصدیان امور موظفند که بقیه مشروبات را به انبار منتقل کرده و در آنرا ببندند و به هیچکس اجازه ندهند که وارد انبار شود و بهمین ترتیب کارکنان و متصدیان انبار هم مجاز نیستند که از این مشروبات استفاده کنند و در صورت تخلف شدیداً مورد مجازات قرار میگیرند.

۱۷ - در مواقعی که سفیران میهمانی ترتیب داده و افراد خارجی را دعوت می‌کنند کلیه کارکنان و مخصوصاً خدمتگزاران باید از صرف مشروبات الکلی خودداری نمایند و هشیارانه مراقب انجام وظایفی باشند که برای آنها تعیین شده است.

۱۸ - بهمین ترتیب مواقعی که سفیران و اعضای عالیرتبه سفارت به میهمانی میروند

خدمتگزاران و فراشانی که در معیت آنها میروند باید مشروب نخورند و کاملاً "هشیار و آماده خدمت باشند".

۱۹ - در هنگام حرکت از شهرهای بین راه مشاهده شده است که غالباً "برخی از اعضای سفارت کاروان را معطل کرده و به بهانه آنکه اسباب‌ها و بارهای خود را هنوز نبسته‌اند و از دوستان و آشنایان خداحافظی نکرده‌اند، حرکت را بتأخیر می‌اندازند و بدینوسیله به همه افراد اخطار میشود که بمحض آنکه از طرف متصدی انتظامات، ساعت حرکت اطلاع داده شد باید فوراً اسباب و اثاث خود را بسته و آماده حرکت باشند و قبلاً از کسان و دوستان خود نیز خداحافظی نمایند تا وقتی شیپور حرکت زده شد بدون معطلی و تأخیر عزیمت نمایند و کسانی که به هر بهانه و علتی موجب تأخیر در حرکت باشند مجازات می‌گردند.

۲۰ - شیپورچی‌ها نیز بایستی بنوبه خود در موقع عزیمت سوار بر اسب‌ها آماده بوده و شیپورهای خود را در دست داشته باشند که تا متصدی انتظامات دستور بدهد آنها شیپورها را صدا درآورند.

۲۱ - تمام اعضای سفارت باید در مقابل خارجی‌ان مهربان و مودب و صمیمی باشند و بهیچوجه در مواقع مراسم مذهبی آنها را مورد تمسخر و ریشخند قرار ندهند و از نزاع و کشمکش با آنها بپرهیزند و ثابت کنند که افرادی متمدن هستند که رعایت شئون دیگران را می‌کنند.

۲۲ - هنگام عزیمت کاروان هریک از افراد باید در جایی که متصدی انتظامات تعیین می‌کند قرار گرفته و حرکت نماید زیرا در غیر اینصورت نظم و ترتیب کاروان بهم می‌خورد

۲۳ - مأمور اجرای این مقررات متصدی انتظامات سفارت است و در موارد تخلف، افراد زیر دست خود را شخصاً باید مجازات و تنبیه کند و افراد دیگر را هم به سفیران گزارش دهد تا طبق دستور آنها مجازات گردند.

این مقرراتی که از طرف سفیران وضع و به همه ابلاغ شده بود، در اوایل کار بشدت اجرا میشد و چند نفر از متخلفین هم مجازات گشتند ولی بتدریج از سختگیری در اجرای آن کاسته شد و درپاره‌ای از موارد خطاها را نادیده می‌گرفتند مخصوصاً "که آقای "بروگمان" (یکی از سفیران) دستوراتی مغایر با این مقررات صادر میکرد و از جمله به تنگدازان و افراد مسلح محافظ خود دستور داده بود که اگر اهالی راول خواستند بآنها نزدیک شوند اول اخطار کنند و بعد هم بطرف این افراد تیراندازی نمایند و این دستورات مشکلاتی را بوجود آورد. اقامت ما در شهر "راول" بعلت آنکه در انتظار رسیدن استوارنامه‌های جدید از

هشتین بودیم طولانی شد و به سه ماه رسید و در طول این مدت در نتیجه دستورات آقای بروگمان برخوردها و کشمکش‌هایی میان افراد ما و اهالی شهر "راول" روی داد که منجر به قتل یک نفر شد. واقعه از این قرار بود که شب یازدهم فوریه در نزدیکی محل سفارت کشمکش و نزاعی میان جمعی از اهالی شهر و عده‌ای از خدمتگزاران ما روی داد و آنها با صدای بلند رفا و دوستان خود را به کمک طلبیدند، در این موقع پیشخدمت مخصوص آقای بروگمان که جوانی بنام "ایساک مرسی" فرانسوی و اصولاً فرد آرام و بی‌آزاری بود با شنیدن صدای استمداد به کمک آنها شتافت ولی وقتی از سفارت خارج شد در میان عده زیادی از اهالی شهر محاصره شد و او را از هر طرف زیر ضربات لگد و مشت قرار دادند و یک نفر ضربه شدیدی بر مغز او وارد کرد که نقش بر زمین گردید و صبح روز بعد بر اثر این ضربه مرد، جنازه او را با تشریفات تشییع کرده و در کلیسای "نیکلس" به خاک سپردند. در مراسم تشییع عده‌ای از محترمین و رجال شهر هم شرکت داشتند ولی در مورد دستگیری قاتل او اقدامی نشد و با وجود تحقیقاتی که مقامات حکومتی شهر "راول" کردند نتوانستند او را شناسایی کنند.

فصل هشتم

اقامت در شهر "راول"

شهر "راول" کنار دریای بالتیک واقع است و جزء سرزمین شاهزاده نشین استونی است و این سرزمین شامل پنج ایالت "هارین"، "آلن تاکن"، "یرون"، "ویل" و "ویرلاند" است که راول مرکز ایالت اخیر است. این سرزمین بسیار حاصل خیز است و با آنکه در طی جنگهای متعدد آسیب زیادی دیده است، معذالک هنوز آباد است. هرساله مقدار زیادی از درختان جنگل های آن را بریده و جنگل را تبدیل به اراضی کشاورزی می نمایند و در این اراضی انواع غلات کشت میشود، زمین های اطراف راول بخصوص خیلی حاصل خیز است و بدون کود محصول خیلی خوبی میدهد زیرا در این اراضی شوره و ذغال وجود دارد که خود این مواد کود خوبی بشمار میروند. از محصول غله راول هرساله در حدود هزار بار به خارج صادر میشود. در استونی پرورش دام هم معمول است و یکی از تولیدات مهم کشاورزی آن انواع لبنیات است.

شهر "راول" در سال ۱۲۳۰ میلادی بوسیله "ولدمار" پادشاه دانمارک بنا شده است و از نظر ساختمانها و بناها و برج و بارو و استحکامات دست کمی از شهر "ریگا" ندارد، روسها دوبار در قرون گذشته به این شهر حمله ور شده ولی موفق به شکستن برج و بارو و استحکامات آن نشدند. اخیراً استحکامات شهر تقویت شده و گسترش یافته اند و دیوارها و برج های جدیدی در اطراف شهر ساخته شده که در مقابل حملات خارجی غیر قابل نفوذ

بماند. استونی در تحت حمایت دولت سوئد قرار دارد و شهر راول بندر تجارتي خوبی در دریای بالتیک بوده و از نظر تسهیلاتی که در آنجا وجود دارد مرکز تجارتخانه‌های زیادیست بهمین علت جمعیت شهر نیز مرتباً "رو بافزایش است و کلیساها و بناهای عظیم و بزرگی در آن ساخته شده است، نمای بناهای این شهر تمام از سنگ بوده و از استحکام زیادی برخوردار است، کشتیهای زیادی از کلیه کشورها و ملل جهان به این بندر رفت و آمد می‌کنند و راه تجارتي فنلاند و سواحل خلیج فنلاند از این بندر است و با بندر "ریگا" از این نظر کاملاً رقابت می‌کند.

عمده پروتستانهای بندر "راول" زیاد بوده و کلیساهای مختلفی دارند که هر روزه در آنها به عبادت می‌پردازند. قدیمترین کلیسای شهر در قسمت شمال و نزدیکی بندر واقع بوده و بنام کلیسای "بریژیت" معروفست، قسمتی از بناهای این کلیسا که در زیر زمین قرار دارد، از سالها قبل سالم مانده است. چندی قبل از مسافرت به ایران که از بندر "راول" بازدید میکردم بوسیله یکی از دوستان کتابی بدستم رسید که تاریخ بنا و دوران شکوفائی و ویرانی این کلیسا را در آن مشاهده کردم. طبق مندرجات این کتاب کلیسای بریژیت در سال ۱۴۰۰ میلادی بوسیله چند معمار معروف آلمانی نژاد و با سرمایه و پول یک نفر تاجر بنام "سوالبرت" بنا گردید و ساختمان آن در سال ۱۴۳۱ تکمیل گردید و بعد از آن چند نفر دیگر از بازرگانان ساختمان این کلیسا را توسعه دادند و بالاخره در سال ۱۵۶۴ در طی حریق بزرگی که در شهر "راول" روی داد، این کلیسا سوخت و قسمت عمده آن تبدیل به تلی از خاکستر شد.

روحانیون این کلیسا و باصطلاح برادران و خواهران مذهبی طبق مندرجات آن کتاب مذهبی هیچوقت با یکدیگر حرف نمی‌زدند بلکه مقاصد خود را با حرکات دست و انگشتان به یکدیگر می‌فهماندند و حرکت هر یک از انگشتان دست برای آنها معنای خاصی داشت. مردم شهر "راول" روابط صمیمانه و خوبی با ملاکین و صاحبان اراضی اطراف شهر داشتند، زیرا ساکنین شهر به کار تجارت و خرید و فروش مشغول بودند و تولیدات کشاورزی این ملاکین را خریداری کرده و به خارج صادر می‌نمودند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که کمی از شوالیه‌ها و اشراف استونی و شهر "راول" صحبت کنیم، قبل از هر چیز باید خاطرنشان کنیم که شوالیه‌ها و پهلوانان از طعنه اشراف جدا بوده و با آنها تفاوت دارند، برای نخستین بار در زمانهای قدیم و سال ۱۲۱۵ میلادی "ولدمار" دومین پادشاه دانمارک که بر استونی هم حکمرانی داشت پهلوانان و شوالیه‌های استونی را که در جنگ رشادت زیادی از خود نشان داده بودند، طی فرمانی با القاب

اشرافی مفتخر کرد ولی خانواده این عده، القاب و امتیازات اشرافی را فقط تا پنج نسل حفظ می نمودند و از نسل ششم جزء طبقات مردم عادی بشمار می رفتند. بعدها "اریش دوم" پادشاه دانمارک در سال ۱۲۵۲ پهلوانان را با اعطای نشان دو شمشیر جزء طبقات اشراف می کرد. در زمان تسلط روسها بر استونی این رسوم از بین رفت ولی با رفتن روسها و فرمانروائی سوئدیهها بار دیگر این مقررات در استونی اجرا شد که هنوز هم در آنجا ادامه دارد.

قوه قضائیه استونی با دادگاهی مرکب از دوازده نفر از قضات است که سالی یکبار تشکیل می شود و فقط در همین موقع به شکایات و دعاوی اشخاص رسیدگی می نماید. در آغاز، فرمانروای استونی آقای "فیلیپ شیدینگ" بود که مشاور عالی پادشاه سوئد بشمار میرفت و بعد از او چند نفر دیگر این سمت را عهده دار شدند و اخیراً "فرمانروائی این سرزمین را پرنس "هینریش فون تورن" عهده دار است که او هم از مشاوران عالی اعلیحضرت پادشاه سوئد است و پادشاه سوئد در حقیقت هر بار با نصب یکی از مشاوران خود به فرمانروائی استونی، تسلط خود را بر آن سرزمین حفظ می نماید.

فصل نهم

نظری به گذشته مردم استونی و لتونی

در زمانهای قدیم مردم استونی و نواحی دیگر ساحل دریای بالتیک بت پرست بودند تا آنکه در سال ۱۱۷۰ میلادی و هنگام سلطنت فردریک، باربروس (ریش فرمز) بازرگانان "برمن" و "لوبک" که برای تجارت باین نواحی رفت و آمد میکردند مردم آنجا را مسیحی کردند. در آنزمان، بازرگانان "برمن" با کشتی از دریای بالتیک می گذشتند که گرفتار طوفان شده و کشتی آنها در نزدیکی خلیج "ریگا" که برای آنها کاملاً ناشناس بود به گل نشست و بازرگانان خود را بساحل رسانده و تا شهر "پرنا" جلو رفته و با اهالی این مناطق آشنا شدند و بتدريج آنها را به دین مسیح تبلیغ کردند. بعدها یک کشیش نیز خود را به سواحل بالتیک رساند و در آنجا کلبه کوچکی را بعنوان کلیسا ساخت و با اشکال و زحمت زیاد، زبان مردم بومی این نواحی را فرا گرفت و آنها را مسیحی کرده و طولی نکشید که دین مسیح این مناطق را فرا گرفت و این کشیش از طرف پاپ اعظم بسمت اولین اسقف کشورهای کرانه بالتیک منصوب شد.

پس از مرگ این کشیش که "مینارد" نام داشت کشیش دیگری با سمت اسقفی به این سرزمین ها اعزام شد که نام او "برتولدوس" بود و او برای تبلیغ و هدایت مردم علاوه بر خطابه و سخنرانی از شمشیر هم استفاده میکرد و یكروز که با اسب به میان قبیله ای بت پرست رفته بود بوسیله آنها بقتل رسید. مرکز اسقف های مسیحی در آن هنگام شهر "ریگا" بود

سومین اسقف اعزامی به ریگا "آلبرشت" نامی بود که در توسعه شهر ریگار هم کوشش کرد و در سال ۱۲۵۵ برج و بارو و حصار برای این شهر ساخت. آلبرشت مدت سی و سه سال در اشاعه دین مسیح در کشورهای بالتیک کوشش میکرد و بعد سفری به رم رفت و در آنجا بخاطر خدماتی که در گسترش دین مسیح کرده بود، از طرف پاپ مورد تشویق قرار گرفت و دوباره مامور شد برای ادامه کار به آن سرزمین ها مراجعت کند. آلبرشت به موطن خود آمد و چند نفر از دوستان خود را بعنوان دستیار انتخاب کرده و باتفاق آنها به لتونی آمد و در آنجا با قبایل بت پرست جنگ های متعددی را شروع کرد و برای نخستین بار نشان افتخاری درست کرد که دارای نقش دو شمشیر بود که بطور صلیب یکدیگر را قطع کرده بودند و این نشان را به کسانی اهدا میکرد که در جنگ با بت پرستها از خود دلآوری و رشادت نشان می دادند.

هنوز هم اعقاب و فرزندان آن بت پرستها در کشورهای بالتیک وجود دارند که مانند برده بوده و برای ملاکین بزرگ کار می کنند یا مستخدم شهرنشین ها هستند، این بومیان زبان قدیمی خود را هم حفظ کرده و بهمان زبان تکلم می نمایند. لباسهای خاصی می پوشند، زنان آنها نیم تنه های تنگ و چسبان مانند کیسه بر تن دارند که از عقب آن زنجیرهایی آویزان است و گردن بندهایی از نقره نیز بعنوان زینت آلات به گردن خود آویخته اند، پارچه لباسهای آنها از پشم و پنبه است که خودشان می بافند و از ظرافت و زیبایی بهره ای ندارد، دخترهایی که ازدواج نکرده اند با سر برهنه در زمستان و تابستان از خانه خارج می شوند موهایشان را کوتاه کرده ولی نبافته اند، در تابستان کفشهایی از الیاف نباتات و در زمستان از چرم گاو پا می کنند، بیشتر بومیان مردمانی فقیر هستند و با آنکه زیاد کار می کنند آنقدر دستمزد نمی گیرند که شکم خود را سیر کنند و حتی در عروسیها هم از لحاظ غذا ناچار به امساک هستند.

عروسیهای خود را با مراسم خاصی برپا می کنند. اگر داماد از یک دهو عروس از ده دیگر باشد داماد با یک اسب به ده عروس رفته و همسر آینده خود را پشت خود سوار بر اسب می کند و بطرف خانه راه می افتد. عقب سر او دو نفر از دوستانش با شمشیر برهنه حرکت می کنند و این دو نفر با شمشیر خراشهایی به در خانه داماد داده و کنار می روند و داماد دو سکه مسی را که در حقیقت پول ناچیزیست و آنرا در طاقچه اطاق خود مخفی کرده بر میدارد و بعنوان رونما به عروس میدهد و عروس شال و توری را که روی سر انداخته بر میدارد.

بعد داماد دوباره شال و پارچه را روی سر عروس می اندازد و باتفاق نزد میهمانان



مراسم "عروس‌گشان" در استونی

میروند در تمام مدتی که عروس در آنجا نشسته اسب باید شال روی سرش باشد و صورتش را بپوشاند و این رسمی است که روسها و مخصوصاً "اهالی مسکو و همچنین ایرانی‌ها و ارمنی‌ها هم دارند و بنظر میرسد که یک رسم بسیار قدیمی باشد.

پس از آنکه کمی عروس و داماد در کنار میهمانان نشسته و غذای مختصری خوردند آنها را بلند می‌کنند و به حجله می‌برند که کنار یکدیگر بخوابند و دیگر تفاوتی ندارد که آنموقع روز است یا شب، در هر حال عروس و داماد را دست بدست می‌دهند. در این موقع میهمانان به شادی و خواندن آواز می‌پردازند و دو ساعت بعد سراغ عروس و داماد در حجله رفته و آنها را بیرون کشیده و دوباره نزد میهمانان می‌آورند و از سر شب تا صبح به رقص و پایکوبی می‌پردازند.

این بومیان بطوریکه ذکر شد از چهار صد سال قبل مسیحی شده‌اند ولی کلیساهای و

عبادتگاه‌های مخصوص بخود دارند و مراسم مذهبی آنها با دیگر مسیحیان اختلاف دارد. عبادتگاه بزرگ و معروف آنها یک کلیسای قدیمی و نیمه‌ویران است که در راه "راول" به "ناروا" واقع شده است و هر ساله بومیان با افراد خانواده خود از راه‌های دور باین کلیسا می‌روند و روی سنگی که از نظر آنها مقدس است قربانی می‌کنند که خودشان و دام‌هایشان در طول سال، خوب و سالم باشند و اگر هم در حال حاضر بیمارند، سلامت خود را بازیابند. بومیان سرزمین‌های بالتیک، معروفست که هم‌ه‌از جادوگری اطلاع دارند و می‌گویند که پیران در موقع مرگ‌راه و رسم جادوگری را به فرزندان و مخصوصاً پسران خود تعلیم می‌دهند ولی معلوم نیست که از این جادوگری چه نتیجه‌ای عاید آنها شده است در زندگی به‌خرافات، عقیده دارند و کارهایی می‌کنند که تعجب‌آور است، مثلاً "وقتی گاو یا گوسفندی را می‌کشند، غذایی را می‌پزند یا آبجو درست می‌کنند، قبل از آنکه گوشت و غذا و مشروب را بخورند قسمتی از آنرا در آتش می‌اندازند یا می‌پاشند و معتقدند که بدین ترتیب آن غذاها آسیبی به انسان نمی‌رسانند. در مورد کودکان نیز عقاید خاصی دارند و نوزادان تا شش ماه را اگر ناآرامی کنند محرمانه غسل تعمید دیگری داده و نام تعمیدی دیگری برای آنها انتخاب می‌کنند زیرا معتقدند که حتماً نام آنها مناسب و خوب نبوده است که اینطور ناآرام و ناراحت شده‌اند. بومیان درباره جادوگران خود افسانه‌های باورنکردنی دارند و از جمله می‌گویند که این جادوگران مانند ساحران ایتالیائی یک نوع پنیر درست می‌کنند که آنرا هر کس بخورد تبدیل به اسب و گاو میشود و بدین ترتیب می‌توانند از او کاریکشند و هر وقت که بخواهند می‌توانند دوباره این اسبها و گاوها را بصورت انسان درآورند!

بومیان بالتیک عقاید خاصی هم درباره زندگانی جاوید و زندگی جدید بعد از مرگ دارند، کشیشی برای ما حکایت میکرد که در یکی از دهات اطراف ریگازنی را مشاهده کرده است که یک سوزن و نخ در تابوت شوهرش می‌گذارد و وقتی از او علت این کار را سؤال کرده بود جواب شنیده بود: برای اینکه در آن دنیا اگر لباسهای شوهرش پاره شد بتواند آنها را با این سوزن و نخ بدوزد و مورد تمسخر دیگران قرار نگیرد!

از این قبیل خرافات و رسوم، بومیان بالتیک زیاد دارند و متأسفانه روحانیون آنها هم مردمانی جاهل و نادان هستند که بیشتر باین خرافات دامن زده و مردم را گمراه‌تر می‌کنند و شاید هم در این امر تعمد داشته باشند.

برای اصلاح این وضع، کلیساهای مسیحی با حمایت دولت و مقامات سوئد مدت‌هاست که در کشورهای بالتیک فعالیت و کوشش میکنند و صدراعظم سوئد نیز بودجه خاصی هم برای این کار تخصیص داده است. در درجه اول سعی میشود کشیش‌هایی در کلیساها کار

کنند که مطلع و دانشمند بوده و بتوانند بومیان را راهنمایی و هدایت نمایند و از ۱۸ سال قبل تاکنون هر ساله کلیه کیش‌ها در مجمعی در ریگا گردآمده و در آنجا به سوابق و چگونگی کار آنها رسیدگی میشود و افرادی که شایستگی نداشته باشند از روحانیت طرد می‌گردند از جمله کسانی که در آموزش کیش‌های بالتیک زحمات زیادی کشیده‌اند آقایان "هینریش ستال" و "بروکمن" هستند که هر دو از اساتید دانشمند دانشگاه‌ها به‌شمار رفته و کتابهای زیادی را بزبان بومیان بالتیک نوشته و انتشار داده‌اند.

بومیان کشورهای بالتیک بیشترشان رعیت و کشاورز هستند ولی زمین کافی از طرف اربابها برای کشت و زرع در اختیار آنها گذاشته نمی‌شود گاهی از اوقات این بومیان برای آنکه شکم خود و خانواده‌شان را سیر کنند به وسط جنگل‌ها رفته و در آنجا درختان را قطع کرده و برای خود، زمین کشاورزی درست می‌کنند ولی بمحض آنکه اربابها از این موضوع مطلع شده‌اند این زمین‌ها را هم از آنها گرفته و بشدت مجاراتشان کرده‌اند.

مجازات‌هایی که اربابها، رعایای خود را می‌کنند خیلی سخت و وحشتناک است، بدین ترتیب که تمام لباسها و حتی پیراهن کسی را که باید مجازات شود از بدن او بیرون آورده و بالاتنه تا کمر او را کاملاً "لخت" می‌کنند و او را وادار می‌نمایند تا از بین دو صف از مردانی



شلاق زدن رعایا در استونی و لتونی

که شلاق در دست دارند بگذرد و هر یک از آنها شلاقی بر بدن لخت او میزنند و این کار را آنقدر ادامه میدهند که مرد بیچاره روی زمین افتاده و از بدنش خون جاری شود.

بومیان بطور کلی مردمانی سخت و مقاوم هستند و در مقابل شدائد استقامت زیادی دارند و دیده شده است که در پاره‌ای از موارد بومیان شلاق خوردن باین ترتیب را به دادن یک جریمه ولو ناچیز ترجیح داده‌اند. در لتونی اربابی بنام آقای "دولابار" یکی از رعایای خود را که پیرمردی ضعیف بود، دستور داد که با زدن شلاق مجازات نمایند ولی خانم "دولابار" که دلش برای پیرمرد سوخته بود و فکر میکرد که پیرمرد ممکن است در زیر ضربات شلاق جان خود را از دست بدهد نزد شوهرش وساطت کرد که مجازات شلاق او را تبدیل به یک جریمه مختصر نقدی نماید. آقای دولابار موافقت کرد و دستور داد که پیرمرد پول ناچیزی را بعنوان جریمه بدهد ولی پیرمرد با آنکه این پول را داشت از دادن آن خودداری کرد پیراهن خود را کند و به خانم "دولابار" گفت نه خانم من شلاق خوردن را می‌پذیرم و میتوانم مقاومت کنم همانطوریکه اجداد و پدرم در مقابل این مجازات مقاومت میکردند. بطور کلی، بومیان بالتیک مردمانی بسیار فقیر هستند. دستمزدی که از ارباب خود می‌گیرند حتی شکم آنها را سیر نمی‌کند. علاوه اربابها مالک جان و مال آنها بوده و همه نوع اختیار را دارند. بومیان بیچاره بهمین علت از اربابهای خود خیلی میترسند. در لتونی اخیراً "یک ارباب، رعیت خود را که مرتکب خلافی شده بود، تهدید کرد که روز بعد گندم و جو و آذوقه یکساله‌ای را که با او خانواده‌اش داده‌است پس خواهد گرفت و آن مرد بیچاره که سخت ترسیده بود خود و خانواده‌اش از گرسنگی بمیرند شب به خانه آمد و با دست خود زن و کودکش را حلق‌آویز کرد و آخر کار خودش را نیز بهمان وسیله کشت و روز بعد که ماموران ارباب به خانه آن رعیت آمدند با وحشت و تعجب زیاد با اجساد حلق‌آویز شده رعیت و خانواده‌اش مواجه شدند.

اربابها می‌گویند که اگر باین رعایا آزادی یا پول بیشتری بدهند آنها موجودات خطرناکی شده و دست از کار می‌کشند و سر به شورش و انقلاب میزنند. این رعایا بطور کلی اربابها را دشمن خود میدانند و وقتی یک رعیت مست کند و از حال طبیعی خارج شود، در صورتیکه با ارباب خود روبرو شود، بدون تردید او را به قتل میرساند، تاکنون موارد زیادی دیده شده است که در دهات دوردست رعایا بر علیه ارباب خود قیام کرده و دست به شورش زده‌اند و ارباب را بقتل رسانده و متواری شده‌اند. این بومیان را بعد از دستگیری، ماموران دولت بشدت مجازات می‌کنند ولی این مجازاتهای هولناک بهیچوجه

مانع از تکرار این وقایع نمیشود و نفرت و کینه‌ای که بومیان نسبت به اربابها دارند با وجود ترس و وحشتی که از آنها احساس می‌کنند ، معذالک هر موقع که فرصتی بدست آید ، علیه اربابها شورش می‌کنند .

فصل دهم

سفر از "راول" به ناروا"

پس از قریب سیزده هفته اقامت اجباری در "راول" که در انتظار رسیدن پیک و قاصد مخصوص از شلزویک هلشتین بودیم که نامه‌ها و اسناد تازه و هدایای جدیدی از آنجا بیاورد، تصمیم به حرکت گرفتیم. در این فاصله "آرپن‌یک" مترجم روسی ما نیز که او را به مسکو فرستاده بودیم تا ماجرای کشتی شکستن ما را در دریا و علت تاخیر حرکت به مسکو را به اطلاع امپراتور روسیه برساند، بازگشت. او مأموریت خود را بخوبی انجام داده بود. پس از تهیه مقدمات سفر، روز ۲۴ آوریل بار و اثاث خود را با عده‌ای از نوکران بوسیله سی سورتمه جلو فرستادیم و روز دوم مارس نیز سفیران باتفاق بقیه اعضای سفارت از "راول" حرکت کردند. جمعی از مشاوران حاکم راول و رجال و اعیان شهر، ما را تا یک میلی‌مشیاعت کردند. آنروز در حدود هفت میل راه طی کردیم تا به یک آبادی بنام "کولگا" رسیدیم که متعلق به یکی از ملاکین سوئدی، آقای "دلاگاردی" بود، روز سوم مارس از آنجا به "کوندا" رفتیم که تعلق به آقای "مولر" پدرزن من داشت و روزهای بعد براه ادامه داده و بالاخره در ششم مارس وارد شهر "ناروا" شدیم که در آنجا با شلیک چند گلوله توپ از ما استقبال کردند.

شهر "ناروا" در جلگه‌ای کنار رودخانه بزرگی به همین نام واقع شده است. این رودخانه در داخل شهر عریض شده و عرض آن باندازه رود "الب" در آلمان می‌رسد.



آبشار رودخانه "ناروا"

این رودخانه از کوه‌های دوردست سرچشمه گرفته و در نزدیکی شهر آبشاری را بوجود می‌آورد که با سرو صدای زیاد از ارتفاع فرو می‌ریزد و در دو میلی شهر بالاخره به خلیج فنلاند می‌پیوندد. در کنار آبشار آن که قطرات آب در هوا پراکنده میشوند، همیشه بعد از ظهرها در هوای آفتابی قوس و قزح و رنگین‌کمان بسیار زیبایی بوجود می‌آید که واقعا "تماشائی است و نظیر آن در کمتر جایی دیده میشود. وجود آبشار مانع حمل کالا از راه دریا و رودخانه شده است و بناچار باید چند میل از راه کالا را از خشکی به شهر حمل نمایند.

شهر "ناروا" را در سال ۱۲۲۳ میلادی "ولدمار" پادشاه دانمارک ساخته است. در آنطرف رود، قصر بزرگی دیده میشود که سابقا "مقر حاکم شهر بوده است. این قصر را بطوریکه مشهور است "ایوان واسیلوسکی" تزار خونخوار روسیه بنا کرده و بنام او هم نامیده میشود تزار روسیه در سال ۱۵۵۸ این شهر را تصرف کرده بود ولی در سال ۱۵۸۱ "یوهان" پادشاه

سوئد، تزار روسیه را شکست داده و روسها را از آن شهر اخراج کرد. در عقب این قصر، روسها قلعه‌ای مستحکم ساخته‌اند که در زمانهای گذشته سربازان روسی در آنجا مستقر بودند، این قلعه مستحکم هنوز پابرجاست و در بالای دیوار آن چشمه آبی است که آب آن از بالای حصار بیابین میریزد ولی موادی در آنست که با رسیدن به زمین به شکل خمیر درآمد و جامد میشود!

"ناروا" سابقا یکی از مراکز مهم تجارتی بوده است ولی جنگهای شدیدی که در اطراف آن روی داده بود، از اهمیت تجارتی شهر کاسته بود. اخیرا "مناسبت آرامش نسبی دوباره تبدیل به مرکز تجارتی می‌گردد و جمعیت آن نیز رو با افزایش است شهر نسبت به سابق توسعه یافته و حصارها و دیوارهای اطرافش ترمیم شده و استحکام یافته است. بازرگانان زیادی از آلمان و انگلستان به آنجا آمده و مشغول تجارت شده‌اند و در بازارهای آن کالاهای زیادی خرید و فروش میگردد در سال ۱۶۵۴ در حدود ۶۰ کشتی در سواحل نزدیک شهر لنگر انداخته و کالای تجارتی خود را تخلیه کرده‌اند و حالا طرح‌ها و نقشه‌هایی دارند که در آینده با لایروبی رودخانه و سواحل دریا این امکان را به کشتیهای بزرگ بدهند که بیشتر بساحل نزدیک شوند.

پادشاه سوئد حاکم شهر را اخیرا "عوض کرده و یکی از شاهزادگان سوئدی را به نام "کرویزن شیترن" به حکومت آنجا منصوب کرده‌است و اهالی از انتصاب جدید خیلی راضی هستند زیرا حاکم قبلی به آنها ظلم و تعدی میکرد.

در "ناروا" یک کلیسا وجود دارد که از سنگ ساخته شده و آلمانی‌ها و سوئدیهای مقیم در آن به عبادت می‌پردازند. اخیرا "سوئدیها، کلیسای مخصوصی برای خود درست بنا دارند که بزودی ساختمان آن پایان میرسد، اسقف سوئد در این شهر بشدت مشغول فعالیت است تا روسهایی را که در آنجا اقامت دارند به مذهب پروتستان تبلیغ کند و تاکنون نیز پیشرفت‌هایی در این امر حاصل نموده است.

در راه بین "راول" و "ناروا" جنگل‌های زیادی وجود دارد که در آن حیوانات وحشی و مخصوصا "گرگ و خرس" بسر می‌برند و این حیوانات وحشی به اهالی اطراف ضرر و زیان زیادی وارد می‌نمایند. گرگ‌ها در زمستانها غالبا "به زاغه‌ها و آغل‌های گوسفندان حمله‌ور شده و دیوارهای زاغه را خراب کرده و گوسفندها را با خود می‌برند و عجیب اینجاست که سگ‌های دهاتیها هم نمیتوانند جلوی گرگها را بگیرند. شب‌ها این گرگ‌ها غالبا "جاده‌ها را مسدود کرده و کسانی را که از آنها می‌گذرند مورد حمله قرار میدهند. دهاتی‌ها برای آنکه گرگ‌ها را بترسانند و فراری دهند چوب یا چماقی را عقب یک سورتیه بسته و روی زمین

می‌کشند و گرگها معلوم نیست بچه علت می‌ترسند و دست از حمله برمی‌دارند .
 در یکی از شبهای ژانویه ۱۶۳۴ در فاصله یک میل و نیمه ناروا یک گرگ که ظاهراً "هار بود به دوازده رعیت روسی برخورد کرد که هر یک از آنها سورتمه‌ای حامل علف خشک را عقب خود میکشیدند ، گرگ هار به سورتمه اول حمله کرد و بسر و روی مردی که جلوی او بود پرید و گلوی آن مرد را بدندان گرفته و درید ، و بعد بلافاصله به سورتمه دوم حمله کرد و نفر دوم را هم مجروح کرد و گوش و بینی او را از جای کند نفر سوم هم مورد حمله قرار گرفت و با چوب و چماق به گرگ حمله‌ور شدند و پس از یکساعت بالاخره با زحمت زیاد موفق شدند گرگ هار و خونخوار را از پای درآورند . من باتفاق طبیب سفارت از یکی از این مجروحین عیادت کردم . سروصورت او بطور وحشتناکی مجروح شده بود و مرد بیچاره چند روز بعد بر اثر عفونت مرد . سر بریده گرگ هاری را که سه نفر از دهاتی‌ها را از پای درآورده بود نزد سفیران آورده و تقدیم کردند و سفیران هشتین مقداری پول بعنوان کمک به خانواده‌های آن دهاتیها دادند .



حمله گرگهای گرسنه‌وار به ارا به‌های کشاورزان ، در گوشه عکس یکی از کشاورزان که از ناحیه صورت مجروح شده مشاهده می‌گردد



خرسهای قوی‌هیگل به کشاورزان حمله می‌کنند

خرسها نیز مانند گرگها مزاحمت زیادی برای دهقانان تولید می‌کنند. یک شکارچی از اهالی "ارمس" لتوسی حکایت میکرد که روزی یک دهاتی که خانه‌اش نزدیک جنگل بود داشت ظرف عسلی را که خریداری کرده بود در یک کوزه می‌ریخت که ناگهان خرس بزرگ و قوی‌هیگلی از جنگل خارج شده و بطرف مرد دهاتی آمد، آنمرد از ترس فرار کرد و خرس بطرف کوزه رفت آنرا شکست و عسل‌هایش را خورد و بعد بطرف طویل‌رفت، اسبها شیهه‌کشان خود را کنار کشیدند و خرس بعد از کمی گردش از طویل‌رفت خارج شد و بطرف اطاق دهاتی رفت زن او و کودکش مشغول درست کردن آبجو بودند و با دیدن خرس از آنجا گریختند حیوان سر خود را داخل ظرف آبجو کرده مقدار زیادی از آنرا خورد و بطرف جنگل راه افتاد مرد دهاتی با چند نفر از همسایگانش خرس را که مست شده بود و تلوتلو می‌خورد تعقیب کردند ولی چون اسلحه نداشتند جرات حمله کردن به آن حیوان را نداشتند، خرس پس از کمی که راه رفت از فرط مستی روی زمین افتاد و به خواب رفت و دهاتی‌ها با چوب و چماق بجان خرس افتاده و آنقدر او را زدند که مرد، بعداً "معلوم شد که بچه این خرس گمشده بوده است و حیوان بیچاره بدنبال بچه خود به خانه دهاتی‌ها رفته و جستجو می‌کرده است.

در همین محل دهاتی دیگری شب، اسب خود را برای چرا در جنگل رها کرده و صبح روز بعد که برای آوردن اسب به جنگل رفته بود، خرس بزرگی را مشاهده کرده بود که شکم اسب او را دریده است و حالا کنار لاشه اسب نشسته و از گوشت آن حیوان دارد میخورد، خرس با دیدن آن مرد بطرفش دوید. فرار فایده‌ای نداشت و خرس مرد را گرفته و سر دو دست بلند کرد و بطرف لاشه اسب برد، خوشبختانه آن دهاتی سگی داشت که از دور سرعت خود را به خرس رسانده و پای او را بدن‌دان گرفت خرس خشمگین مرد دهاتی را رها کرد تا با سگ به نزاع بپردازد و مرد دهاتی از فرصت استفاده کرد و گریخت. خرسها در این نواحی گوشت حیوانات و حتی انسان را میخورند و دیده شده است که در گورستانها خاک زمین را کنده و از قبوری که گود نباشند اجساد مرده را بیرون کشیده و میخورند. در پائیز سال ۱۶۳۴ خرسها در گورستان "ناروا" سیزده جسد را بهمین ترتیب از خاک بیرون کشیده و خورده بودند.

در یکی از روزهای ماه گذشته یکی از محترمین شهر "ناروا" که با سورتمه در خارج آن شهر حرکت میکرد، ناگهان خرسی را مشاهده کرد که جسدی را در دست دارد و پارچه کفن را پاره کرده و روی زمین بدن‌بال خود می‌کشد، اسب سورتمه با دیدن این منظره ترسید و رم کرد و سورتمه را برداشت و از جاده خارج شد و از بالای یک کوه به پرتگاه سقوط کرد و سورتمه و راننده آنرا هم بدن‌بال خود به پرتگاه کشانید و تلف کرد.

از این قبیل داستانها و حکایات از خرسها در "ناروا" زیاد برای ما تعریف کرده‌اند از جمله داستان خرسی که یک زن جوان را از ده نزدیک جنگل ربوده و با خود به غاری در کوه برده بود و چهارده روز تمام زن را در آن غار نزد خود نگاهداشته بود و بعدها شکارچی‌ها که در تعقیب خرس و جستجوی زن بودند، محل اختفا و غار خرس را پیدا کرده و بزحمت زیاد زن جوان را که آسیب زیادی ندیده بود از دست خرس نجات دادند.

فصل یازدهم

از "ناروا" تا شهر "نوگورود" در روسیه"

صبح روز ۷ مارس از "ناروا" حرکت کردیم و شب آنروز به آبادی "لیلین هاگن" واقع در هفت میلی آنجا رسیدیم روز ۸ مارس نیز شش میل دیگر از راه را طی کرده و به "زاریتس" رفتیم و روز نهم مارس به "اورلین" رسیدیم که در آنجا مترجمی را که برای اعلام ورود خود به مرز فرستاده بودیم بازگشت و اطلاع داد که میهماندار روسی آنطرف مرز در انتظار ماست .

در طی توقف مختصری در این نقطه مرزی سوئد و روسیه ، سفیران ، مقامات مهم سفارت را نزد خود احضار کرده و با ملایمت و خوشروئی یادآور شدند که هر کدام وظایف خود را باید خوب انجام دهیم و بعلاوه رعایت احترام و شئون سفیران را کرده و احترامات لازم را نسبت به آنها مرعی داریم و خاطرنشان کردند که ما مورین مرزی روسیه کاملاً "مراقب طرز رفتار ما با سفیران هستند و هر قدر که احترام و تشریفات بیشتری برای سفیران قائل شویم اهمیت سفارت خود را نزد آنها بالا برده ایم و در پایان هم توصیه نمودند که رفتارمان با یکدیگر نیز باید کاملاً "خوب و دوستانه باشد و در انتظار خارجیان هرگز کشمکش نکرده و فحش و ناسزا بهم ندهیم . پس از این سفارشات بطرف نقطه ای که در یک میلی مرز میهماندار در انتظار ما بود حرکت کردیم . میهماندار روسی یک گارد احترام مرکب از ۲۴ سرباز روسی بعلاوه ۹۰ سورتمه را همراه آورده بود تا از طرف تزار روسیه خوشآمد گفته و ما را تا مسکو

پذیرائی کند. میهماندار روسی که "کنستانینو آربوسف" نام داشت پس از مشاهدهٔ سفیران از سورتیه خود پائین آمد و یک کفتان سبزرنگ پوشیده بود و زنجیری طلائی بگردن آویخته بود، روی این کفتان هم پالتویی از پوست برتن داشت. سفیران قدری که باو نزدیک شدند، میهماندار چند قدمی بطرف آنها رفت و خواهش کرد کلاه‌های خود را بعنوان احترام بردارند زیرا او خطابه خود را میخواهد ایراد کند، سفیران کلاهشان را برداشتند و میهماندار به حالت احترام ایستاد و ورقه کاغذی را که در دست داشت شروع به خواندن کرد مضمون خطابه او آن بود که از طرف تزار روسیه (نام او را با تمام القاب و تشریفات ذکر میکرد) ماموریت دارد که به آقایان "کروز یوس" و "بروگمان" سفیران هلشتین خیر مقدم گفته و به عنوان میهماندار آنها را تا "نوگورود" و مسکو همراهی کرده و در راه وسایل پذیرائی را فراهم نماید. سفیران از میهماندار اظهار تشکر کردند و دوباره کلاه‌های خود را سر گذاشتند. آنوقت میهماندار قدمی جلو گذاشته و به سفیران دست داد و احوالپرسی کرد که در راه به آنها بد نگذاشته است گفتگوی مختصر و تشریفاتی میان سفیران و میهماندار انجام شد و بلافاصله به سورتیه‌ها اسب بسته و همه سوار شدیم و آنروز شش میل دیگر تا ده "چورین" طی مسافت کردیم.

ظهر روز ۹ مارس به "داسو" و شب آنروز به "مرکیتا" رسیدیم و بالاخره روز ۱۱ مارس وارد "نوگورود" شدیم. در طول راه چند بار میهماندار تعدد داشت که سورتیه خود را جلوتر از سورتیه سفیران براند و سفر باو اعتراض کردند و وقتی به منزل رسیدیم میهماندار بوسیله مترجم از سفیران عذرخواهی کرد که از اینکار قصد اهانتی نداشته است و درخواست کرد که شکایتی از او نزد تزار نکنیم.

شهر "نوگورود" که در حدود چهل میل از "ناروا" فاصله دارد شهر بزرگی است که طول حصارها و دیوارهای اطراف آن به بیش از یک میل میرسد، ولی در سابق بمراتب بزرگتر و وسیع‌تر از اکنون بوده است و دیوارها و حصارهای قدیمی شهر در خارج از حصارهای کنونی این موضوع را تایید می‌کند، همچنین تعدادی کلیسا نیز در خارج شهر قرار دارد که در زمانهای گذشته داخل شهر واقع بوده‌اند و حالا که شهر کوچک شده در خارج آن مانده‌اند، شهر از دور با برج‌های کلیساها و ساختمانهای بلند منظره با شکوهی دارد ولی از داخل منظره آن زیاد خوب نیست و ساختمانهایش تعریفی ندارد. این شهر در دشت وسیعی کنار رودخانه بزرگ "ولشو" واقع شده است و رودخانه آن ماهی زیادی دارد که قسمتی از غذای اهالی را تامین می‌کند تولیدات این شهر غلات مخصوصا "گندم و جو، کنف، عسل و موم است، پوست‌های نوگورود هم در روسیه معروفست و این شهر مرکز تجارت پوست نیز

بشمار میرود، رودخانه ولشو کمک زیادی به تجارت نوگورود می‌کند و کشتی‌ها از راه این رودخانه و چند رودخانه دیگر به دریای بالتیک می‌روند سابقاً "از این راه دریائی استفاده بیشتری میشد و بازرگانان لتونی و لیتوانی آلمانی و فنلاندی از این راه کالای خود را وارد روسیه میکردند ولی حالا راه‌های دیگری جایگزین آن شده است. در زمانهای گذشته بعنوان پایتخت تلقی می‌شد و مقر فرمانروائی شاهزادگانی بود که از تزار روسیه متابعت نمی‌کردند و در کار خود استقلال داشتند. در سال ۱۴۲۷ شاهزادگان نوگورود با لهستانی‌ها جنگیده و آنها را مغلوب خود کردند.

در سال ۱۴۷۷ "ایوان واسیلی" تزار خونخوار روسیه با نیروهای خود نوگورود را مورد حمله قرار داد ولی با سانی بر آن شهر دست نیافت. قریب هفت سال مردم نوگورود در مقابل تزار روسیه مقاومت کردند و سرانجام تزار با فریفتن اسقف شهر که به مردم کاری ندارد و فقط می‌خواهد وارد شهر شده و پس از کمی توقف از آن خارج گردد، بداخل شهر راه یافت و برخلاف قول و وعده خود اموال بازرگانان و رجال شهر را غارت کرد و حتی از جواهرات و اموال اسقف در کلیسای بزرگ شهر صرف‌نظر نکرد و ۳۰۰ ارا به مملو از طلا، نقره، مروارید و اشیاء گرانبها و نفیس را با خود به مسکو برد و نوگورود را هم جزء متصرفات خود نمود.

معروفست که در سال ۱۵۶۹ "ایوان واسیلویچ" تزار دیوانه روسیه به بهانه آنکه مردم نوگورود با لهستانی‌ها ارتباط پیدا کرده‌اند با لشکریان جرار خود وارد شهر شد و دستور داد که سربازان هرچه را در سر را خود دیدند خراب کرده و آتش بزنند و آنها هم در اجرای این دستور از هیچ چیزی فروگذار نکردند و تمام شهر را بصورت ویرانه‌ای درآورده و اموال و اثاث مردم را به رودخانه افکندند و حمام خونی‌براه انداختند که در تاریخ روسیه بی‌نظیر است. در این قتل‌عام قریب ۲۷۷۰ نفر از مرد و زن و کودک از طبقات بالا و محترمین شهر بقتل رسیدند و ۱۷۵ کلیسا را بکلی ویران نموده و اموال و اثاث آنها را بغارت بردند یا آتش زدند و تبدیل به خاکستر نمودند و کشتی‌های آنها را هم کشتند.

"جاکوب" یکی از نجبای دانمارک که به سفارت از طرف فریدریش یازدهم پادشاه دانمارک بدربار ایوان واسیلویچ اعزام شده بود در کتاب خود راجع به این قتل‌عام وحشتناک می‌نویسد: آنقدر لاشه انسان و حیوان و اموال سوخته و ویران شده را به رودخانه "ولشو" ریخته بودند که جلوی آب رودخانه سد شده و آب مزارع و اراضی اطراف را فرا گرفته بود. جاکوب هشت سال بعد از این واقعه بدربار ایوان رسیده بود و مدت یکماه در شهر نوگورود اقامت داشت و در این مدت اهالی شهر گزارشهای تآثرانگیزی از وقایعی که

با چشم خود دیده بودند باطلاع اورسانیدند. در طی اقامت کوتاه در نوگورود با پیرمردانی از اهالی شهر ملاقات داشتم و آنها هم داستانهای وحشتناک قتل عام شهر را که از پدران خود شنیده بودند حکایت کردند که نوشته‌های کتاب جاکوب را تایید می نمود. اطراف شهر نوگورود به شعاع چندین میل کاملاً "خشک و لم یزرع است بطوریکه اگر میهماندار روسی ما پیشینی نکرده و از منزل‌های قبلی آب و آذوقه با خود برنمیداشت در طی راه از گرسنگی و تشنگی هلاک میشدیم، در حالیکه این مناطق سابقاً "آباد و حاصل خیز بود و همه آنها را سربازان ایوان واسیلویچ آتش زده و بصورت این بیابانهای خشک و لم یزرع درآورده اند. برای مزید اطلاع خوانندگان دو نمونه از قتل و غارت و وحشیگری تزار روسیه را به نقل از پیرمردان شهر در اینجا بازگو می کنم:

بعد از آنکه لشکریان ایوان واسیلویچ وارد نوگورود شده و به قتل و غارت پرداختند، اسقف بزرگ شهر از ترس جان خود ضیافتی برپا کرد و تزار روسیه را که تصور میکرد نظر لطفی به کلیسا دارد باین ضیافت دعوت کرد، تزار دعوت را پذیرفت و درست در سر ساعت مقرر در آن مجلس حاضر شد ولی ضمن صرف غذا دستور داد که سربازانش در خزانه بزرگ کلیسا را گشوده و آنچه را که از طلا، نقره و جواهرات در آن وجود دارد بیرون بیاورند. فرمان او اجرا شد و در جلوی چشمان حیرت زده اسقف تمام آن گنجینه بزرگ را که حاصل جمع آوری یک عمر او بود سربازان بیرون آورده و به تزار روسیه ارائه دادند، آنوقت او خطاب به اسقف گفت تو شایستگی اسقفی را نداری و بهترین کاری که می توانی بکنی این است که شیپوری را بگردن بیندازی و خرسی را با خود برداری و با آهنگ شیپور برقص درآوری! بعد خطاب به کشیش‌هایی که در آن ضیافت حضور داشتند گفت: اما قبل از اینکه اسقف شغل جدید خود را عهده دار شود من زنی را برای او انتخاب کرده ام که باید با او ازدواج کند و شماها همه باید از طلا و جواهر هرچه دارید بعنوان هدیه عروسی بدهید. کشیش‌ها از ترس جان خود هرچه پول و جواهر داشتند تقدیم تزار دیوانه روسیه کردند و آنوقت تزار فرمان داد تا مادیان سفیدی را آورند و خطاب به اسقف گفت این زنی است که برای تو انتخاب کرده ام زود باش سوار آن بشو و بطرف مسکو برو تا خرس را هم در آنجا بتو بدهم، سربازان تزار، اسقف بیچاره را بزور سوار مادیان کردند و پا‌های او را با وضع بدی زیر شکم اسب بستند و شیپوری را بگردنش آویختند و او را تهدید کردند که شیپور بزند و اسقف که نواختن شیپور را نمیدانست صداهای ناهنجاری از آن بیرون می آورد و با این ترتیب ساعتها اسقف را دور شهر نوگورود گرداندند. بعد نوبت به کشیش‌ها رسید و تزار دستور داد که هریک از آنها را بوضع فجیع و دلخراشی بقتل برسانند، غالب این

کشیش‌ها را با تبر یا نیزه قطعه قطعه نموده و اجسادشان را در رودخانه "ولشو" افکندند. از میان افرادی از رجال و محترمین شهر که بدست‌تزار روسیه گرفتار شدند مردایانی بنام "تئودوروس" بود که تزار دستور داد طنابی را به دور بدنش بسته و او را به رودخانه افکندند و باینطرف و آنطرف میکشاندند و وقتی تزار مشاهده کرد آن مرد نگوین بخت ممکن است در آب خفه شود، دستور داد تا او را از رودخانه بیرون کشیدند و آنوقت از وی پرسید که آنجا در زیر آب رودخانه چه دیدی؟ تئودوروس که در حال مرگ بود به تندی جواب داد: در اعماق رودخانه چیز وحشتناکی را دیدم، کلیه شیاطین رودخانه و دریاها را مجاور را مشاهده کردم که گرد یکدیگر جمع شده‌اند و در انتظار روح تو هستند که آنرا با خود به قعر جهنم ببرند. تزار با خونسردی گفت هر چه را که دیدی درست بوده است و حالا میل دارم جهنم واقعی را هم نشانت بدهم و بعد دستور داد تا دیگ بزرگی را روی آتش گذاشتند و آب در آن ریختند و مرد بیچاره را برهنه کرده و در آن دیگ بحال ایستاده نگاهداشتند بطوریکه آب گرم و نزدیک به جوش دیگ تا زانوهای او میرسید، تزار خطاب باو گفت این یک جهنم واقعی است و برای آنکه از جهنم نجات یابی باید محل اختفای پول‌ها و گنجینه‌ها جواهرات خود را بگوئی. تئودوروس که بزرگترین ثروتمند شهر بشمار رفته و ۱۲ کلیسا با پول خود ساخته بود در برابر این شکنجه وحشتناک مقاومت نیاورد و محل اختفای گنجینه‌های خود را که در حدود سی هزار سکه طلا در آن وجود داشت نشان داد. او را بفرمان تزار از دیگ بیرون آوردند و باتفاق برادرش با تبر قطعه‌قطعه کردند و قطعات بدن آنها را به رودخانه انداختند!

"نوگورود" در برابر این فاجعه بزرگ بهر حال مقاومت کرد و چندی بعد از نو بنا گردید و خرابیهایش ترمیم شد و سوئدیها مخصوصاً "سردار بزرگ آنها" "جاکوب دولاکاردی" در این تجدید بنای شهر نقش مهمی داشتند، حالا یکی از شاهزادگان بزرگ روسیه از طرف تزار حکومت و فرمانروائی نوگورود را عهده‌دار است و از یکی از قصور کنار رودخانه امور شهر را اداره می‌نماید.

در قرون گذشته که اهالی "نوگورود" بت پرست بودند خدائی بنام "پرون" داشتند که او را رب النوع یا خدای آتش می‌دانستند و در همان محلی که بت پران قرار داشت معبدی بنا کردند که آنرا بنام همان بت، معبد "پرونسکی" نامیدند، این بت که مجسمه‌ای باندازه یک انسان بود در گوشه‌ای از این دیر قرار داشت و یک مشعل در دست او بود که شب و روز دائماً "چوب بلوط در آن می‌سوزاندند، اگر این آتش بر اثر اهمال و غفلت نگهبانان خاموش میشد، آن نگهبانان را اعدام میکردند، بعدها که اهالی نوگورود مسیحی شدند، این معبد

را تبدیل به کلیسا کردند و بت "پرون" را به رودخانه "ولشو" انداختند. امواج خروشان آب، بت سنگی را غلطانده و با خود تا زیر پل برد که بر اثر برخورد با تخته سنگ هاخرد گردید و فریادی از آن بگوش رسید که اهالی شهر معتقد بودند که این فریاد هر ساله در روز و ساعت معینی از زیر پل شنیده میشود و در آن روز و ساعت مردم برای آنکه نحوست را از خود دور کنند روی پل جمع شده و شروع به کتک زدن یکدیگر می کنند و این کتک کاری گاهی بحدی شدت پیدا می کند که حاکم شهر بزحمت می تواند آنها را از یکدیگر جدا کند. این خرافات بتدریج از بین رفته و در حال حاضر دیگر کسی آن صدای خیالی را نمی شنود. در طرف دیگر رودخانه و نزدیکی قصر، کلیسای بزرگ دیگری وجود دارد که آنرا کلیسای "سن آنتونی" می نامند. مردم عقیده دارند که این کلیسای کمک "آنتونیوس" مقدس در این محل ساخته شده است. روسها معتقدند که آنتونیوس سنگ آسیایی را روی رودخانه "تیم" در رم انداخته و سوار آن شده است و از راه رودخانه وارد دریای مدیترانه شده، اسپانیا را دور زده، از سواحل فرانسه و دانمارک عبور کرده و وارد دریای بالتیک و خلیج فنلاند و بالاخره دریاچه "لادوگا" و از آنجا وارد رودخانه "ولشو" شده و خود را به "نوگورود" رسانده است و این سنگ آسیا را از آب بیرون آورده و اولین سنگ بنای کلیسا کرده است و از ماهیگیران خواسته است اولین تور خود را که به آب می اندارند هر چه صید می کنند برای کمک بساختن کلیسا بدهند و باین کمک ها کلیسا برپا شد "آنتونیوس" مقدس تمام عمر خود را در آنجا بعبادت گذرانید و در همین کلیسامرد و بخاک سپرده شد، اهالی نوگورود مدعی هستند که جسد آنتونیوس در محراب بزرگ کلیسا کاملاً سالم باقی مانده است و کلیه بیمارانی را که وارد آن محل شوند شفا میدهد ولی کسی را بآن محراب راه نمیدهند. سنگ آسیایی که آنتونیوس سوار آن شده و از رم به نوگورود آمده است درد یواره این محراب کار گذاشته شده که معجزات و کراماتی دارد ولی هیچکس را اجازه نمیدهند که آن سنگ را لمس کند.

در شهر نوگورود پنج روز توقف و استراحت کردیم در این مدت فرمانروای شهر ۲۴ نوع غذای مختلف و ۱۶ نوع مشروب را بعنوان هدیه برای سفیران فرستاد. "فئودورویچ" وزیر شهر که در سفر قبلی به مسکو میهماندار ما بود نیز بهمین ترتیب هدایایی تقدیم کرد که سفیران هلشتین نیز متقابلاً هدایایی از آلمان به آنها دادند.

فصل دوازدهم

مسافرت از "نوگورود" تا مسکو

روز ۱۶ مارس ۱۲۹۱ اسب تازه نفس را به سورتمه‌های ما بسته و با این سورتمه‌ها در راه‌های پر از برف و یخ بطرف مسکو بحرکت درآمدیم و نزدیک غروب به آبادی "برونیتس" در فاصله چهار میلی نوگورود رسیدیم. در آنجا اسبهای سورتمه‌ها را از نو عوض کرده و غروب روز بعد تا "کرسا" در ۱۸ میلی نوگورود جلو رفتیم و روز ۱۹ مارس وارد "وئینساوولگا" شدیم. در این ده پسر ۱۲ ساله‌ای را مشاهده کردیم که روز قبل با یک زن ۲۰ ساله ازدواج کرده بودند، دختران دیگری را هم در آنجا دیدیم که در سنین ۹ تا ۱۱ سالگی ازدواج کرده بودند، در روسیه مطابق قانون کودکان کمتر از ۱۲ سال هم می‌توانند همسر قبول کنند و رسم است که پسرای که پدر و مادر خود را از دست داده و تنها مانده‌اند با زنان بیوه‌ای که شوهرانشان مرده‌اند عروسی می‌کنند درحالی‌که گاهی اوقات اختلاف سن آنها به ۲۰ سال هم میرسد.

شب روز بعد وارد دهکده‌ای بنام "ویندراپوسک" شدیم و در آنجا از نظر منزل به دردسر افتادیم زیرا در تمام این ده فقط سه خانه سقف‌دار وجود داشت که از قسمت عمده این خانه‌ها هم خوک‌ها و گوسفندها استفاده میکردند و بناچار هم در دو اطاق دودزده و سیاه شده در کنار هم مانند گوسفند خوابیدیم.

روز ۲۱ مارس پس از طی هفت میل راه به شهر "تورسوک" رسیدیم و روز ۲۲ مارس

در حدود ۱۲ میل راه را پیموده و وارد شهر "توره" شدیم، روز بعد جاده از روی تپه‌های پربرفی میگذشت که عبور از آنها با سورتمه دشوار می‌نمود و بهمین جهت ترجیح دادیم از روی رود ولگا بگذریم. در آن هنگام سطح ولگا را یخ ضخیمی پوشانده بود و سورتمه‌ها را روی یخ رود ولگا بحرکت درآوردیم و شب هنگام به دهکده "گورودونا" وارد شدیم ولی روز بعد چون عبور از جاده مساعدتر بود دوباره در خشکی با سورتمه راه افتادیم و شب هنگام به دهکده "ساغولکا" رسیدیم و در آنجا باسراحت پرداختیم. در این روزها از رودخانه‌هایی می‌بایستی بگذریم که سطح آن بطور کامل یخ نزده بود که بتوانیم از روی آن عبور کنیم و ناچار یخ‌ها شکسته شده و اسب‌ها در داخل آب بسیار سرد با دشواری قدم بر میداشتند و با اشکالات گوناگون مواجه می‌شدیم و روی بعضی از رودخانه‌ها بناچار الوار و پل‌های موقت چوبی می‌انداختیم که سورتمه‌ها بتوانند از آن بگذرند و این خود سرعت حرکت ما را کند می‌کرد. روز ۲۷ مارس از روی چند رودخانه با همین دشواریها گذشتیم و وارد شهر "سرکی سوو" شدیم و روز ۲۸ مارس فقط سه میل راه طی کرده و به آبادی "نیکلادرین" رسیدیم که تا مسکو فقط دو میل فاصله داشت و معمولاً "سفرائی" که از خارج به مسکو می‌آیند باین آبادی که میرسند توقف می‌کنند تا خبررورد آنها بااطلاع تراررسیده و دستور استقبال از طرف او صادر شود. بهمین جهت در آنجا ماندیم و میهماندار قاصدانی را به مسکو اعزام داشت تا کسب دستور کند و چند ساعت بعد باو اطلاع داده شد که می‌تواند ظهر فردا ما را با تشریفات بطرف مسکو حرکت دهد و مراسم استقبال رسمی در نزدیکی مسکو انجام خواهد شد و بهمین جهت ما برنامه و طرح حرکت خود را باین ترتیب تنظیم کردیم:

۱ - جلوی کاروان ۲۴ نفر قزاق‌های گارد احترام که بهمراهی میهماندار آمده‌اند.

۲ - عقب سر آنها متصدی امور انتظامات و داخلی سفارت به‌تنهایی سوار اسب.

۳ - کارمندان سفارت در صف‌های سه نفری بترتیب درجه و مقام خود

۴ - سه نفر شیپورچی با شیپورهای نقره‌ای

۵ - دو نفر سفیران هلشتین که هر یک در سورتمه جداگانه‌ای نشسته‌اند، هر سورتمه را شش نفر تفنگدار همراهی می‌کنند و شش نفر فراش نیز در کنار در هر سورتمه حرکت می‌نمایند. عقب سورتمه‌ها، پیشخدمت‌ها و خدمتگزاران سوار بر اسب و بدنبال آنها بارو اثاث سفارت قرار خواهند داشت. میهماندار در طرف راست سورتمه سفیران اسب خواهد راند.

ظهر روز بعد با همین تشریفات و ترتیب، کاروان سفارت بحرکت درآمد، در فاصله یک میلی شهر چند اسب سوار قزاق و تاتار بطرف ما آمده و پیرایه‌ای احترام در کنار ما



ساختمان محل اقامت سفیران هلشتین در ایران هنگامیکه در مسکو بودند

بطرف مسکو راه افتادند . کمی جلوتر که رسیدیم عده‌ای سوار آلمانی با استقبال آمده و به ما ملحق شدند و بعد از آنها عده‌ای از قزاقان روسی که لباسهای سرخ‌رنگی پوشیده بودند به استقبال آمدند .

در نزدیکی شهر دو میهماندار جدید با عده‌ای زیادی سواران گارد احترام با استقبال آمده و تشریفاتی را شبیه تشریفات مرتبه اول ورود به مسکو انجام دادند . بدین معنی که وقتی به بیست قدمی سفیران رسیدند تذکر دادند که سفیران از سورتیه‌های خود پیاده شوند ، بعد هم کلاه‌های خود را از سر برداشتند ، البته سفیران قبل از آنها کلاه‌هایشان را برداشته بودند ، این تشریفاتی است که مقامات درباری و میهمانداران روسیه باید با دقت انجام دهند که قبل از خارجی‌ها کلاه خود را از سر برندارند . بعد بقیه تشریفات آن هم مانند گذشته بدین ترتیب انجام شد که یکی از میهمانداران با صدای بلند گفت امپراتور و فرمانروای کل روسیه (القاب او را به تفصیل ذکر کرد) ما را مامور کرده است از سفیران شاهزاده هلشتین آقایان کروزیوس و بروگمان استقبال کرده و به آنها خوشآمد بگوئیم ، میهماندار دیگر در این موقع شروع به صحبت کرده و گفت امپراتور ، مادو نفر "پل سالمانوف" و "ایوانویچ ساباروف" را بسمت میهمانداری و پذیرائی از سفیران در طول اقامت در مسکو

تعیین کرده‌اند. بعد نوبت به میرآخور بزرگ امپراتور رسید که پس از معرفی خود به سفیران خوشآمد گفت و دو اسب مخصوص با زین و برگ مرصع را برای سواری سفیران و ۱۲ اسب دیگر را برای سواری مقامات مهم سفارت عرضه کرد. سوار بر اسبها شده و با تشریفات قبلی وارد شدیم از اواسط شهر که محله "کیتائی گورود" نامیده میشود تا منزلی که برای سفیران در نظر گرفته بودند در اطراف خیابانها در حدود چند هزار سرباز بحالت احترام صف کشیده بودند و کاروان ما از میان صفوف این سربازان گذشت و در مقابل یک ساختمان سنگی و بزرگ که بعنوان منزل و اقامتگاه سفیران تعیین شده بود، توقف کرد. این ساختمان سابقاً متعلق به یک اسقف بود که مورد بی‌مهری تزار قرار گرفته و به سیبری تبعید شده بود. در نزدیکی آن ساختمان دیگری بود که اقامتگاه سفیر ایران بود این سفیر چند هفته قبل از ما وارد مسکو شده بود.

فصل سیزدهم

اقامت در مسکو و شرفیابی بحضور تزار

هنوز ساعتی از ورود ما به آن ساختمان نگذشته بود که مقدار زیادی غذا و مشروبات از آشپزخانه و آبدارخانه تزار آوردند، مشروبات مخصوص تزار را مقداری جهت مصرف دو نفر سفیر و شش نفر از اعضای درجه اول سفارت فرستاده بودند، بعد از آن نیز هر روزه آذوقه و خواربار زیر از طرف دربار تزار تحویل آشپزخانه سفارت می شد؛ ۶۲ قرص نان که هر یک از آنها یک کیک (یک شلینگ) قیمت داشت، یک چهارم گوشت یک گاو، چهار بره، ۱۲ مرغ و خروس، دو غاز، یک خرگوش، یک خروس وحشی، ۵۰ عدد تخم مرغ.

هر هفته نیز علاوه بر اینها در حدود ۴۰ پوند کره، ۴۰ پوند نمک، یک سطل سرکه و مقدار زیادی شیر تحویل آشپزخانه می گردید. جیره مشروبات مخصوص سفیر و اعضا و خدمتگزاران نیز باندازه کافی و جداگانه تعیین شده بود.

این جیره ها در روزهای یکشنبه و اعیاد مذهبی دیگر دو برابر میشد، غذاها را در آشپزخانه ها بطریق مرسوم در آلمان و مطابق ذائقه خودمان تهیه می کردند و از این غذا غیر از اعضای سفارت، میهمانداران و گماشتگان آنها هم استفاده میکردند. در جلوی در سفارت همیشه ۹ نفر از قزاقان مسلح کشیک داده و مانع از ورود اشخاص غیرمجاز میشدند ولی ما غیر از اوقاتی که برای شرفیابی بحضور تزار می رفتیم، آزادی کامل داشتیم هرمة

که بخواهیم از سفارت خارج شده و بدیدار دوستان و آشنایانی که داشتیم برویم و با آنها را به سفارت خود دعوت کرده و مورد پذیرائی قرار دهیم .

روز سوم آوریل را برای شرفیابی بحضور تزار تعیین کرده بودند و در این روز سفیران هلشتین و اعضای عالی‌رتبه سفارت مانند دفعات قبل سوار بر اسب‌های طویله امپراتور روسیه شده و بطرف قصر سلطنتی حرکت کردند . تشریفات حرکت مانند دفعات قبل بوده جز آنکه دبیر سفارت جلوی سفیران به تنهایی اسب میراند و استوارنامه‌های سفار را نیز یکی از اعضای سفارت در حالیکه در جلد مخمل قرمز رنگی قرار داشت روی دست حمل میکرد ، درد و طرف خیابان‌هایی که از محل اقامت سفارت به قصر سلطنتی منتهی میشد افراد گارد احترام و سربازان صف کشیده بودند ، در این میان قاصدان سوار نیز میان قصر سلطنتی و کاروان در رفت و آمد بودند و دستوراتی را می‌آوردند که کاروان کندتر یا سریعتر حرکت کند یا پارهای اوقات توقف نماید تا تزار درست در موقع رسیدن سفیران به قصر سلطنتی در تالار مخصوص آماده پذیرفتن آنها باشد .

بقیه تشریفات ورود به قصر و تالار شرفیابی نیز مانند سال قبل بود که بحضور امپراتور رسیده بودیم ، بدین معنی که نخست وارد تالاری شدیم که رجال و محترمین روسیه در آن بودند و دو نفر از آن رجال جلو آمده و به سفیران خیر مقدم گفتند و آنها را به تالار شرفیابی نزد تزار راهنمایی نمودند و تزار نیز از روی تخت جویای حال و سلامتی شاهزاده هلشتین شده و سفیران ضمن تقدیم استوارنامه‌های خود دست او را بوسیدند و امپراتور این افتخار را بآنها داد که از غذای مخصوص آشپزخانه او صرف نمایند . در این شرفیابی "کروزیوس" سفیر خطابه‌ای را که من بعنوان دبیر سفارت تهیه کرده بودم بشرح زیر در حضور امپراتور روسیه قرائت کرد :

"بحضور اعلیحضرت تزار ، فرمانروای کل روسیه و ممالک تابع آن از طرف شاهزاده فریدریش ، شاهزاده هلشتین ، شلزویگ ، شتورمارن و الدنبورگ درود بی‌پایان تقدیم میدارم و از خدای بزرگ طلب پیروزی و موفقیت روزافزون او را می‌نمایم .

شاهزاده هلشتین و ارباب و آقای ما قبل از هر چیز از خبر سلامتی و کامیابی اعلیحضرت تزار و شاهزادگان و خانواده امپراتوری خوشحال و مسرور شده و از صمیم قلب آرزوی سلامت و سعادت همیشگی تزار و افراد خانواده سلطنتی را نموده و امیدوار است که پیوسته در حمایت و مورد لطف و عنایات خدای بزرگ قرار داشته باشند .

شاهزاده هلشتین مراتب سپاس خود را بخاطر آنکه امپراتور اجازه داده‌اند اعضای سفارت و اتباع دیگر هلشتین آزادانه از کشور وسیع روسیه گذشته و عازم ایران شوند تقدیم

می‌نماید و بهمین مناسبت نیز نامه‌های تشکرآمیزی برای اجازه عبور از روسیه برای ورود با بران و خروج از آن کشور تقدیم امپراتور کرده‌است، در شرفیابی محرمانه‌ای که اجازه خواهند فرمود مطالب دیگری در این مورد معروض خواهد شد. امید است که همه ما مورد توجه و عنایات خاصه تزار فرمانروای کل سرزمین وسیع روسیه واقع شویم."

پس از پایان مراسم شرفیابی و بازگشت به منزل یکی از رجال و محترمین روسیه بنام "لیووف" با عده‌ای از نوکران و مستخدمین سلطنتی به محل سفارت آمده و غذاهای خاص آشپزخانه امپراتوری را که شامل چهل نوع غذای مختلف از انواع ماهی و سبزیجات بود با ۱۲ چلیک مشروب آورد.

طبق معمول میز بزرگی را آماده کرده و غذاها را روی آن چیدند پس از آن نماینده تزار با دست خود دو جام مشروب را به سفیران تعارف نمود و جام خود را هم پر کرده و سلامتی امپراتور روسیه و شاهزاده هلشتین نوشیدند.

سپس ما نیز پشت میز نشسته و از غذاهای مخصوص آشپزخانه تزار شروع به خوردن کردیم که البته چون عادت به طبخ روسی نداشتیم چندان برای ما خوب و دلچسب نبود. بقیه این غذاها را به مترجمین و دوستان دیگری که در مسکو داشتیم دادیم که آنها هم نصیبی از غذای تزار داشته باشند.

سفیر ایران و همراهان او که در خانه‌ای مجاور ساختمان ما منزل داشتند با شنیدن سرو صدای موزیک و هیاهوی رفت و آمد از پنجره‌های اطاق‌های خود ما را تماشا میکردند و از دور با اشاره بآنها سلام و درود میفرستادیم.

روز پنجم آوریل از طرف تزار برای نخستین شرفیابی محرمانه وقت تعیین شده بود و بدین منظور مانند شرفیابی‌های قبلی ما را با اسبهای طویل‌تزار به قصر سلطنتی بردند، مشاوران شاه و رجالی که در مذاکرات این شرفیابی شرکت داشتند، همان افرادی بودند که در شرفیابی سال قبل حضور داشتند باستثنای آقای گراماتین صدراعظم روسیه که بعلت کبر سن از سمت خود مستعفی شده بود و بجای او آقای "فئودور لیشوسوف" شرکت داشت. در این روزها یکی از مستخدمین سفارت بنام "فرانتس ویلهلم" پس از چند روز کسالت درگذشت ویلهلم در طی مسافرت به مسکو از سورتمه زمین خورده و سینه‌اش آسیب دیده بود و معالجات موثر واقع نشد و متأسفانه فوت کرد، جنازه او را با شرکت میهمانان و ۱۵ قزاق تشییع کرده و در کلیسای پروتستانها مراسم مذهبی بجا آوردیم و در گورستان آلمانی‌ها در مسکو بخاک سپردیم.

روز نهم آوریل وقت برای دومین شرفیابی محرمانه تعیین شده بود که با تشریفات سابق به قصر سلطنتی رفته و مشغول مذاکره شدیم.

فصل چهاردهم

مراسم جشن روسها در یکی از اعیاد

روز دهم آوریل جشن "پالماروم" روسهاست که از اعیاد مذهبی آنها بشمار می‌رود. برای شرکت در این مراسم و تماشای آن تزار دو اسب مخصوص برای سفیران و ۱۵ اسب برای اعضای سفارت فرستاد که به محل برگزاری جشن حرکت کنیم در میدان بزرگ جلوی قصر سلطنتی در حدود ده هزار جمعیت برای تماشا گرد آمده بودند. قزاقان از میان جمعیت راهی باز کرده و ما را جلوی در قصر برده و محلی را برای نشستن ما خالی کردند. سفیر ایران و همراهان او نیز باین مراسم دعوت شده بودند و در کنار ما قرار داشتند. مراسم از داخل قصر شروع شده و به کلیسای "اورشلیم" واقع در آنطرف میدان ختم میشد.

تزار روسیه در آغاز مراسم با توافق مشاوران خود و رجال درجه اول به کلیسای "ماری" واقع در نزدیکی قصر رفته و در حضور او ادعیه مذهبی خوانده شد و بعد تزار با اطرافیان خود با نظم و ترتیب خاصی از قصر خارج شدند. تظاهرکنندگان جلوی ارایمای حرکت میکرد که در آن ارابه درختی را سرپا نگاهداشته بودند و بشاخه‌های این درخت تعدادی سیب، انجیر و خوشه‌های انگور آویخته و روی شاخه‌ها چهار پسر بچه نشسته و با صدای بلند سرود و ادعیه مذهبی می‌خواندند.

پشت سر درخت، گروهی از کشیش‌ها که لباسهای سفید رنگ زردوزی پوشیده و پرچمهای رنگارنگ، صلیب و تصاویری از مقدسین در دست داشتند، حرکت میکردند. جمعی از این

کشیش‌ها عطریا ش‌در دست داشته و بسر و روی مردمی که برای تماشا گرد آمده بودند عطر می‌پاشیدند، بدن‌بال کشیش‌ها بازرگانان و تجار درجه اول و محترم مسکو در صفوف منظم می‌آمدند. بعد از آنها صفوف منشی‌های درباری و کاتب‌ها و بالاخره شاهزادگان و درباریان در حرکت بودند که در دست بعضی از آنها شاخه‌هایی از نخل بود.

پس از صفوف شاهزادگان، تزار روسیه با لباسی بسیار فاخر و تاج مرصعی بر سر با وقار و سنگینی خاصی قدم بر میداشت. سه نفر از شاهزادگان و مشاوران درجه اول در اطراف او دیده میشدند. عقب تزار اسب اسقف بزرگ مسکو در حرکت بود و افسار و دهانه بلند این اسب در دست تزار بود، این اسب سفید رنگ را با پارچه‌های ابریشمی رنگارنگی پوشانده بودند، خیلی آرام بنظر میرسید و با هستگی حرکت میکرد، اسقف اعظم با لباس بلند سفید رنگ روی اسب نشسته بود و کلاهی سفید رنگ و مروارید دوزی بر سر داشت که تاجی مرصع جلوی آن زده بود، در دست راست او یک صلیب طلا و مرصع به جواهرات گرانبها دیده میشد، او صلیب را گاه‌بگاه بطرف مردم حرکت داده و آنها را بدینوسیله مورد رحمت و برکت قرار میداد و مردم هم در مقابل اسقف اعظم و صلیب مقدس سر فرود می‌آوردند در کنار و عقب اسب اسقف اعظم، اسقف‌ها و کشیش‌های درجه اول حرکت میکردند عدای از آنها کتاب برخی هم عطریا ش در دست داشتند. در این موقع در حدود ۵۰ پسر بچه سرخ‌پوش جلو آمده و کت‌های قرمز رنگ خود را جلوی تزار از تن درآورده و روی زمین گسترده تا تزار و اسب اسقف اعظم از روی آن قدم بردارند. تزار موقعی که برابر سفرا رسید و سفرا و همراهانشان مقابل او سرفرود آوردند لحظه‌ای متوقف شد و مترجم مخصوص خود "هانس هلمس" را فرستاد تا جویای حال و سلامتی سفیران شود و آنقدر در آنجا ایستاد که مترجم بازگشت و مراتب تشکر و سپاسگزاری سفار را با اطلاع رساند. تزار راه خود را بطرف کلیسای اورشلیم ادامه داد و داخل کلیسا شد. در حدود نیم ساعت تزار در کلیسا ماند و در مراسم دعا شرکت کرد و سپس با همان ترتیب اول از کلیسا بازگشت و این بار مقابل سفرا که رسید ایستاد و خطاب با آنها گفت که امروز هم بمناسبت جشن و عید مفتخر به استفاده از غذاهای خاص آشپزخانه او خواهند گردید. ولی این کار عملی نشد و به عوض آن غذا جیره‌ء عادی ما را دو برابر کردند.

در پایان مراسم طبق سنن قدیمی، اسقف اعظم بابت آنکه تزار افسار و دهانه اسب او را گرفته است مبلغ ۲۰۰ روبل از خزانه کلیسا باو تقدیم کرد! نظیر این مراسم در شهرهای دیگر روسیه هم اجرا میشود با این تفاوت که بجای تزار حکام شهرها در آن شرکت می‌نمایند. روز ۱۷ آوریل که مصادف با عید "ایسترن" روسهاست در مسکو شادی و هیجان زیادی

میان مردم بوجود می‌آید زیرا از یک طرف روز رستاخیز حضرت مسیح است و از طرف دیگر دوران طولانی روزه‌روسها پایان می‌یابد، این جشن از روز ۱۷ آوریل تا ۱۴ روز بعد بطول می‌انجامد و در این روزها همه مردم از طبقات اعیان تا ضعا جشن گرفته و به یکدیگر تخم مرغ رنگ‌شده هدیه می‌دهند. در کوچه در خیابانها کسبه دوره‌گرد تخم مرغ‌های پخته و رنگ شده را بهمین منظور می‌فروشند. مردان و زنان آشنا وقتی در کوچه و خیابان به هم میرسند، روبوسی کرده و تخم مرغ رنگی را رد و بدل می‌نمایند تزار نیز در این روز مراسم خاصی را انجام داده و به کلیه مشاوران و درباریان، با دست خود تخم مرغ رنگی هدیه میدهد شب‌عید نیز او به زندان مرکزی مسکو میرود و دستور میدهد که ضمن آزادی عده‌ای از زندانیان به بقیه هر نفر یک تخم مرغ رنگی و یک پوست گوسفند بدهند و وعده میدهد که بزودی آنها را آزاد خواهد کرد. بعد از زندان خارج شده و برای انجام ادعیه مذهبی روانه کلیسا میگردد. در ایام ایسترن معمولاً "زنان و مردان به میکده‌ها هجوم آورده و در صرف مشروب افراط میکنند، بطوریکه انسان وقتی از کوچه و خیابان میگذرد عده زیادی را مشاهده میکند که در سرمای هوا مست و لایعقل در گوشه و کنار افتاده‌اند. از خیابانها ارابه‌ها و سورتیهائی میگذرند که افراد مست و مدهوش را حمل کرده و بخانه می‌رسانند، آمار تلفات و جنایات نیز در این روزها بالا میرود و اشخاص بعلت مستی به یکدیگر حمله کرده و مرتکب قتل و جنایات دیگر میشوند.

فصل پانزدهم

شرفیابی های محرمانه بحضور تزار

روز ۲۹ آوریل آقای "بروگمان" یکی از سفیران ما به تنهایی و بدون حضور سفیر دیگر آقای "کروزیوس" و اعضای دیگر سفارت به ملاقات رجال درباری و مشاوران تزار رفت تا با آنها مذاکرات محرمانه ای بنماید، در قصر سلطنتی ملاقات محرمانه در یک اتاق در بسته انجام شده و در حدود دو ساعت مذاکرات بطول انجامید، وی پس از بازگشت از قصر درباره ملاقات و مذاکرات خود اظهار داشت که جنبه کاملاً خصوصی داشته است و حتی به همکار خود آقای "کروزیوس" نیز اطلاعی نداد، روز ششم مه دو نفر سفیر باتفاق اعضای سفارت برای سومین بار بطور محرمانه و خصوصی بحضور تزار رسیدند، روز هفدهم مه چهارمین و روز ۲۷ مه پنجمین و آخرین شرفیابی و مذاکرات محرمانه در حضور تزار انجام شد.

روز ۳۰ مه شاهزاده وزیر دربار روسیه با اجازه تزار به شکار میرفت و بازهای شکاری را با خود میبرد، او اسبهای خود را فرستاده و از ما دعوت کرد که در این شکار شرکت نمائیم، به چمن وسیعی در نزدیکی مسکو رفتیم، آنجا چادر زده بودند و در این چادرها از ما پذیرائی شد و بعد شکار بوضع جالبی که تازگی داشت انجام گردید. اول ژوئن مصادف با سالگرد تولد یکی از شاهزادگان درجه اول روسیه بود که آنرا روسها جشن میگرفتند و به همین مناسبت هم جیره غذایی ما را دو برابر کردند.

روز سوم ماه ژوئن بار دیگر آقای بروگمان سفیر بطور خصوصی و شخصی به ملاقات مشاوران تزار رفت و مذاکرات خصوصی و محرمانه‌ای با آنها انجام داد که کسی از مفاد و موضوع آن مطلع نشد.

روز چهارم ماه ژوئن بمناسبت عید دیگر روسها، تزار روسیه بار عام داده و از سفرای مقیم مسکو دعوت شده بود که برای ملاقات تزار و انجام کارهای خود به قصر سلطنتی بروند. نخستین سفیری که در این روز بقصر دعوت شده بود و اجازه شرفیابی یافت سفیر ایران بود که مردی بازرگان بشمار میرفت و برای مذاکره در امور بازرگانی به روسیه آمده بود، در این شرفیابی سفیر ایران نیم تنه‌ای از اطلس قرمز روسی که پوست سمور دور یقه و شانه‌های آن دوخته بودند برتن داشت. پس از سفیر ایران، نوبت شرفیابی به سفیر یونان و ارمنه رسید و آخر کار هم سفیران قبایلی از تاتارها شرفیاب شدند که مانند معمول از طرف تزار به دریافت خلعت‌هایی مفتخر شدند. سفیران ما چون برای آخرین بار بحضور تزار شرفیاب شده بودند، دیگر در این روز شرفیاب نشدند.

روز ۱۲ ژوئن "یاکوب شوه" یکی از منشی‌های سفارت که حامل هدایای دیگری برای شاه ایران بود از راه رسید، این هدایا را پس از حرکت ما از هلهشتین به بندر "دانزیک" فرستاده بودند و سفیران، یاکوب شوه را از وسط راه مسکو مامور کرده بودند که به دانزیک رفته و آن هدایا را تحویل گرفته و با خود بیاورد، یاکوب ناچار شده بود که مدت سه روز پشت دروازه مسکو بانتظار بازگشت صدراعظم روسیه از شکار بماند که باو اجازه ورود به شهر داده شود.

روز ۱۵ ژوئن شاهد بازگشت امپراتور روسیه و امپراتوریس آن کشور از شکار و ورود آنها به قصر سلطنتی بودیم، تزار را درباریان و مشاوران و فرماندهان احاطه کرده بودند و امپراتوریس را ۳۶ نفر از ندیمه‌ها همراهی میکردند که پیراهن‌هایی سرخ‌رنگ و کلاه‌هایی سفید رنگ بر سر داشتند و هر یک شال سفیدی نیز بگردن آویخته بودند، مانند مردان اسب‌های خود را بتاخت درمی‌آوردند.

روز ۱۷ ژوئن، سفیران ما برای انجام کاری مربوط به سفارت نزد صدراعظم روسیه فرستادند. صدراعظم ما به تنهایی نپذیرفت و قرار شد که میهماندار ما احضار گردیده و باتفاق میهماندار بحضور او بروم و بهمین جهت مدتی را در اطاق، درانتظار رسیدن میهماندار باقی ماندم.

پس از ساعتی میهماندار وارد شد و باتفاق وارد اطاق صدراعظم شدیم که باخوشروئی و مهربانی مرا پذیرفت جلوی پنجره‌های اطاق صدراعظم، روی میز او چند قالیچه گسترده

بودند. روی میز یک دوات طلائی مرصع ولی خالی و بدون جوهر دیده میشد که بطوریکه مطلع شدم بعد از خروج من آن قالیچه‌ها را جمع کرده و دوات را هم برداشتند که کثیف و خراب نشوند و درحقیقت آنها را هنگام ورود من باطاق صدراعظم آورده بودند و ظاهراً "بهانه انتظار کشیدن من برای آمدن میهماندار هم بخاطر آن بود که فرصت برای مرتب کردن اطاق صدراعظم باشد .

فصل شانزدهم

آماده شدن اعضای سفارت برای حرکت از مسکو بایران

روز ۲۰ ژوئن میهمانداران باتفاق یکی از منشی‌های تزار نزد سفیران آمده و از طرف امپراتور روسیه اطلاع دادند که سفیران هر موقع مایل باشند می‌توانند بحرکت و مسافرت خود بطرف ایران اقدام نمایند و مراسم خداحافظی باتزار موقع بازگشت ما از ایران انجام خواهد شد و در آن مراسم ، تزار نامهء جوابیهء خود را به نامهء شاهزادهء هلشتین تسلیم سفیران خواهد کرد . بدین جهت ما بسرعت مقدمات سفر طولانی بایران را فراهم کردیم و نخست پیک‌هائی را از طرف خود به "نیژنی-نوگورود" اعزام کردیم که در آنجا تدارک سفر را ببینند . راهی را که برای رسیدن بایران انتخاب کرده بودیم قسمت عمده اش از رود ولگا میگذشت و بعلت آنکه این راه بر اثر تاخت و تاز قبایل شورشی ناامن بود از تزار درخواست کردیم که سی نفر افسر و سرباز آلمانی در استخدام روسیه را برای حفاظت ما بایران اعزام دارند که این تقاضا مورد موافقت واقع شد .

سی نفر افسر و سربازی که در اختیار ما گذاشته شدند عبارت بودند از "هوگو کرافرت" "یوهان ریت" ، "یونکر" ، "مورهوی" ، "آلکساندر ایکن هوت" ، "ویلهلم بورلائی" ، "جرج پروبوزن" (چهار نفر اخیر در اصفهان مورد سوء قصد واقع و کشته شدند) ، "دانیل گلون" ، "توپپاس هانسن" شیپورچی که در آغاز مسافرت از قایق برودخانه افتاد و تلف شد ، "آلکساندر چامرز" که در نزدیکی "شاماخی" جسد او را در ارابه پیدا کردند ، "کارل استک"

"آندرس توت" که این دو نفر اخیر در اصفهان بقتل رسیدند، "پیتر سموک"، "میخائیل سیبرس"، "کورت یانسن"، "هینریش دول"، "لورنتس ریم"، "داوید لونده"، "ویلهلم مورو"، "گریلیس تومسن"، "یاکوب یاکوبسن"، "ایوان ریت"، "گئورگ واتسن"، "ریشارد کولینگ"، "کارل السون" که در اصفهان بقتل رسید، "ویلهلم هوی" که در راه بازگشت از ایران چون از کاروان عقب مانده بود بوسیله تاتارها ربوده شد، "توماس ستوکدوه"، "ویلهلم گرویس" که در اصفهان فوت شد، "ریتا رد میسن" و "گئورگ شیر". علاوه بر این‌ها برای کشتی‌رانی در ولگا و کارهای متفرقه پنج نفر روسی به اسامی "سیمون کریلوسین"، "لاریکه"، "یورگا"، "لاریون ایوانوسین" و "ایوان ایوانوسین" به همراه ما آمدند.

این عده را با مقداری بارو ااث روزهای ۲۴ و ۲۵ ژوئن پیشاپیش به "نیژنی نوگورود" فرستادیم تا در آنجا مقدمات سفر را فراهم کرده و در انتظار ما بمانند.

فصل هفدهم

ماجرای سفیران لهستان در مسکو

روز ۲۶ ژوئن سفیران لهستان به دروازه‌های مسکو رسیده و آنها را با تشریفات مورد استقبال قرار داده و وارد شهر کردند و دیگر اعضای سفارت برای استقبال تا کمی خارج از شهر رفتیم، سفیران لهستان وقتی ما را دیدند، کلاه‌های خود را برداشته و از دور سلام دادند ولی در مقابل میهمانداران کلاه‌های خود را برنداشته و با آنها بطور کامل "خشک و رسمی رفتار میکردند". اول میهمانداران از اسبهای خود پیاده شده و کلاه‌های خود را در مقابل سفیران لهستان از سر برداشتند و آنگاه سفیران پس از دقایقی تامل از اسبها فرود آمده و با تانی کلاه‌های خود را از سر گرفتند.

میهمانداران از سفیران خواستند سوار اسبهای طویل‌ترار شوند ولی آنها نپذیرفتند و جواب دادند، ترجیح میدهند سوار اسبهای خودشان بشوند، این سفیران بطوریکه بعدها مطلع شدیم بعد از شکست روسها از قوای لهستان در "اسمولنسک" به مسکو اعزام شده بودند و بهمین جهت تعدد داشتند که به مقامات روسیه بی‌اعتنائی کرده و حتی توهین نمایند. در طی مراسم شرفیایی رسمی به حضور تزار نیز، سفیر ارشد لهستان بجای آنکه خطابه خود را در حالت ایستاده ایراد نماید آنرا هنگامی که روی صندلی نشسته بود خواند و موقعی که میخواست نام پادشاه لهستان را در این خطابه ببرد، مشاهده کرد که مشاوران تزار و درباریان کلاه‌های خود را بحالت احترام برنداشته‌اند و بهمین جهت قرائت خطابه

را قطع کرد و با لحن تند و زننده‌ای از آنها خواست‌کلاه خود را بردارند و چون آنها این کار را نکردند او هم ساکت ماند و بالاخره تزار به مشاوران دستور داد کلاه خود را بردارند و آنوقت سفیر لهستان به قرائت خطابه خود ادامه داد.

پادشاه لهستان هدایائی بوسیلهء سفیران خود برای تزار روسیه ارسال نداشته بود و سفیر ارشد لهستان از طرف خودش یک درشکه زیبا که روی آن طلاکاری شده بود به تزار تقدیم کرد، تزار نیز متقابلاً "چند پوست سمور برای او فرستاد ولی سفیر از پذیرفتن این هدیه خودداری کرده و آنرا برای تزار پس فرستاد و تزار هم که وضع را چنین دید درشکهء سفیر را که قبلاً قبول کرده بود برای او پس فرستاد.

بعدها نیز سفیر لهستان رفتار تند و خشونت‌آمیزی با میهماندار خود کرد و یکبار او را از اطاق خود اخراج نمود، این رفتار توهین‌آمیز تزار را خشمگین کرد و در طی شرفیایی سفیر لهستان را مورد مواخذه قرار داد و پرسید که آیا این رفتار را بدستور پادشاه خود می‌کند یا آنکه شخصاً "چنین روش گستاخانه‌ای درپیش گرفته و اضافه کرد که اگر به پیروزی در جنگ غره شده است باید بداند پیروزی دست خداست و یکبار آنرا به پادشاه لهستان اعطا کرده و بار دیگر ممکن است نصیب روسیه نماید و بهر حال تزار نامه شکوائیه‌ای از سفیران به پادشاه لهستان نوشته و برای او فرستاد.

فصل هجدهم

فرمان سرگشاده و اجازه عبور تزار به سفارت هلشتین در ایران

در آخرین روزهایی که قصد عزیمت از مسکو بایران را داشتیم فرمان سرگشاده‌ای از تزار دریافت کردیم که خطاب به فرمانداران و حکام سرزمین روسیه بود که در سر راه اگر کمکی احتیاج داشتیم مضایقه و دریغ نکنند و ضمناً "اجازه خروج ما را از روسیه بطرف ایران میداد، متن فرمان از این قرار بود:

"از فرما روا و تزار بزرگ روسیه "میخائیل فتودروویچ" امپراتور سرزمین‌های وسیع روسیه از مسکو گرفته تا شهرها و آبادیهای "پرسلاو"، "روزانسکی"، "موراما"، "نیژنی" "غازان"، "حاجی طرخان". به کلیه حکام و فرمانداران شهرها: سفارت اعزامی شاهزاده هلشتین بدربار شاه صفی پادشاه ایران اجازه دارد از خاک روسیه عبور کرده و وارد خاک ایران شود این سفارت مرکب است از آقایان فیلیپ کروزیوس و اتوبروگمان سفیران و ۸۵ نفر آلمانی دیگر که اعضای سفارت هستند و سی نفر از افسران و سربازان آلمانی مقیم مسکو که این هیئت را همراهی می‌کنند، بعلاوه بآنها اجازه داده شده است که ۱۱ نفر دیگر را برای امور کشتیرانی و سایر احتیاجات در غازان، حاجی طرخان و "نیژنی" از اتباع روسیه یا آلمان را استخدام کرده و همراه خود ببرند در "نیژنی" نیز مجازند که دو نفر راهنمای روسی آشنای به کشتیرانی روی رودولگا را استخدام نمایند پس از رفتن بایران در مراجعت نیز سفیران و اعضای سفارت هلشتین مجازند از خاک روسیه عبور کرده و به کشور خود

بازگردند. سفارت هلشتین در سر راه خود می‌تواند از افراد بومی برای کارهای مختلف کمک گرفته و بآنها دستمزد بپردازد و فرمانداران و حکام موظف به کمک و همکاری با آنها هستند و باید احتیاجاتشان را در موقع رفتن بایران و بازگشتن از آنجا مرتفع نمایند.

برای سفیران هلشتین میهمانداری تعیین شده است بنام "رودیون گورباتف" که آنها را از مسکو تا حاجی‌طرخان همراهی خواهد کرد بر کلیه فرمانداران، حکام، فرماندهان و مقامات محلی است که هر جا آنها بخواهند بروند تسهیلات لازم را برایشان فراهم نمایند و بدون هیچ عذر و بهانه‌ای هر نوع کمک ممکنه را بکنند و هنگامیکه آنها از ایران مراجعت کردند تا از راه روسیه به کشور خود عزیمت کنند باید بآنها اجازه ورود دهند و هر جای از کشور را که خواستند از نظر علمی و تحقیقاتی ببینند مانع کار آنها نشوند و بعلاوه حفظ امنیت آنها در طول راه و محافظت از حملات و دستبرد دزدان بعهده فرمانداران و مقامات محلی است و باید سوارانی را برای محافظت و مراقبت همراه آنها نمایند. در طول راه باید احترامات سفیران هلشتین محفوظ مانده و با اعضای سفارت و همراهان آنها نیز نهایت خوشرفتاری و مساعدت بشود. سفیران و اعضای سفارت هلشتین در طول مسافرت بایران و بازگشت از آنجا می‌توانند خواربار و مایحتاج دیگر را از هر کس که مایل بفروش باشد بپول خود خریداری نمایند و از این نظر در مضیقه نباید باشند - مسکو ۲۵ ژوئن سال ۷۱۴۴ (تاریخ روسی) محل مهر تزار و فرمانروای کل روسیه.



مهر مخصوص تزار روسیه

بخش سوم

روسیه و ساکنین آن

فصل اول

دولت روسیه، ایالات، شهرها و رودخانه‌های آن

روسیه که بعضی آنرا "روسیه سفید" و عده‌ای هم بخاطر پایتخت و شهر عمده‌اش، "مسکو" می‌نامند سرزمین وسیعی است که در شمال شرقی اروپا و در مرز آسیا واقع است طول این کشور بطور متوسط در حدود ۴۵۰ میل آلمانی و عرض آن ۱۴۰ میل آلمانی می‌باشد، این کشور از شمال بدریای یخ (اقیانوس منجمد شمالی) و از مشرق به رود "ابی" محدود است که سرزمین اقوام وحشی تاتار است. از جنوب با شبه جزیره کریمه و از مشرق بآلتونی، لیتوانی، لهستان و سوئد همسایه است.

سرزمین وسیع روسیه به چندین شاهزاده‌نشین و ایالت تقسیم شده است که همه آنها زیر نظر و فرمانروایی تزار هستند مهمترین و معروفترین این شاهزاده‌نشین‌ها منطقه‌ای واقع میان رود ولگا و "اوکا" است که بآن ولادیمیر می‌گویند. شهر ولادیمیر در سال ۹۲۸ بوسیله تزار ولادیمیر ساخته شده و قصر بزرگی داشته و سالها پایتخت و محل اقامت امپراتوران روسیه بوده است تا آنکه تزار "دانیلو میخائیلویچ"، پایتخت را از آنجا به مسکو منتقل کرد و حالا "ولادیمیر" شاهزاده‌نشین درجه اول و مهم روسیه است.

بقیه شاهزاده‌نشین‌ها سابقا "مستقل بودند ولی" ایوان واسیلویچ "تزار خونخوار روسیه با زور آنها را تصرف کرد، و تحت فرمان حکومت مسکو درآورد. در ایالات روسیه رودخانه‌های بزرگی جاری هستند که عموماً قابل کشتیرانی می‌باشند و این یک امتیاز و

مزیتی است که در کمتر کشوری از اروپا نظیر آن مشاهده میشود. مهمترین این رودها رود "ولگا"ست که از شهر "نیژنی" که سر راه ما بایران بود تا دریای خزر در حدود ۵۰۰ میل آلمانی طول دارد و از نیژنی تا سرچشمه آن نیز در حدود ۱۰۰ میل آلمانی دیگر فاصله است. "دنی پر" رود بزرگ دیگریست که قسمتی از مرز روسیه و لیتوانی را تشکیل میدهد و به دریای سیاه میریزد. رود دیگر "دوینا" است که در بندر "آرخانگلسک" به دریای سفید منتهی میشود رودهای "اوکا" و "موسا" نیز از رودهای پرآب بشمار میروند ولی با اهمیت و عظمت رود بالا نیستند، روخانه‌های کوچک بسیار زیادی نیز در قسمت‌های مختلف روسیه وجود دارد که از نظر کشتیرانی و ماهیگیری برای مردم این سرزمین دارای اهمیت زیاد می‌باشند. جالب اینجاست که رودهای روسیه برخلاف سایر نقاط جهان از کوه‌ها و ارتفاعات سرچشمه نمی‌گیرند زیرا روسیه اصولاً کمتر کوه یا نقطه مرتفعی دارد بلکه سرچشمه آنها از مناطق شنی و باتلاقی است!

در روسیه شهرهای بزرگ و مهم نسبتاً زیاد است از همه آنها مهمتر مسکو، نوگورود نیژنی نوگورود، پلسکاو "اسمولنسک" (این شهر در آغاز متعلق به روسیه نبود بلکه جزء لیتوانی و مدتی هم جزء لهستان بود تا آنکه در سال ۱۵۱۴ دولت روسیه این شهر را تصرف کرد ولی در سال ۱۶۱۱ "زیگموند" پادشاه لهستان این شهر را از دست روسها خارج کرد، در سال ۱۶۳۲ میخائیل فتودورویچ تزار کنونی روسیه اسمولنسک را محاصره کرد ولی از قوای لهستان شکست سختی خورد و عقب‌نشینی کرد اینک لهستانی‌ها با شرایط سنگینی این شهر را بروسها واگذار کرده‌اند)، آرخانگلسک که بندر تجارتی مهمی در شمال بشمار میرود "توره"، "تورسوک"، "رزان"، "تولا"، "کولگا"، "روستوف"، "یارسلاو"، "اوگلیس" "ولشدا"، "ولادیمیر" و "ستاراروسا" می‌باشند.

اینها شهرهای مهم و درجه اول روسیه بشمار میروند و تعداد شهرهای کوچک و قصبات خیلی زیاد است. در مورد مسکو مرکز و بزرگترین شهر روسیه مطالبی که می‌توان گفت این است که نام آن از رودخانه "مسکوا" گرفته شده که از قسمت جنوبی آن شهر می‌گذرد. مسکو تقریباً در قلب و وسط خاک روسیه واقع شده و فاصله آن تا مرزهای مختلف از هر طرف قریب ۱۲۰ میل است محیط دور شهر در حدود سه میل طول دارد و در زمانهای گذشته نیز مسکو چنین وسعتی داشته است "ماتیاس میخویا" در کتاب خود نوشته است که وسعت مسکو در زمان او دو برابر شهر "پراگ" بوده است. مسکو در سال ۱۵۷۱ در طی حملات اقوام وحشی تاتار آتش زده شد و در سال ۱۶۱۱ نیز توسط لهستانی‌ها به آتش کشیده شد و آتش حتی تا حوالی قصر سلطنتی را فرا گرفت دامنه این حریق آنقدر وسیع بوده است که در

حدود ۴۰ هزار خانه را فرا گرفته بوده است. دیوارها و حصارهای شهر نیز از همان زمان ساخته شده و در سالهای مختلف مرمت گردیده است.

خانه‌های مسکو (باستثناء تعدادی از خانه‌های اعیان و اشراف و بازرگانان و آلمانی‌ها که از سنگ ساخته شده) چوبی است و تمام اسکلت و سقف خانه‌ها از چوب کاج و سرو است و به همین جهت هم خیلی بسرعت دستخوش آتش شده و حریق در آن گسترش پیدا می‌کند. اصولاً "کمتر روزیست که در مسکو آتش‌سوزی روی ندهد مخصوصاً" در مواقعی که باد می‌وزد ساکنین شهر دائماً آماده و مترصد خاموش کردن آتش و مبارزه با آن هستند. در طی اقامت در مسکو، شبی نبود که ما از دور در سه یا چهار نقطه شهر شعله‌های آتش را مشاهده نکنیم در چند روز پس از ورود ما به مسکو آتش‌سوزی مهیبی در آنجا روی داد که قریب یک سوم شهر را سوزاند. چهار سال قبل هم بطوریکه می‌گفتند نظیر این واقعه در آنجا اتفاق افتاده بود. از طرف مقامات حکومتی عده‌ای نگهبان و مأمور در قسمت‌های مختلف شهر دائماً "کشیک می‌دهند که اگر حریق روی داد آنرا زود خاموش کنند و جالب اینجاست که حریق‌ها را با آب خاموش نمی‌کنند بلکه در مرحله اول خانه‌های اطراف محل آتش‌سوزی را خراب می‌کنند تا خود بخود آتش مهار شود و باطراف سرایت نکند و به همین جهت مأموران آتش‌نشانی مسکو بجای آب هریک چند تبر در اختیار دارند که با آن خانه‌های اطراف محل حریق را خراب کنند.

ساختمانهای سنگی هم برای آنکه از سرایت آتش خانه‌های چوبی اطراف محفوظ بمانند در و پنجره خود را از چوب درست نکرده بلکه از آهن ساخته‌اند. اما کسانی که خانه‌های خود را در طی حریق از دست داده باشند می‌توانند با سرعت دوباره خانه جدیدی بجای آن برپا کنند زیرا در خارج از دروازه‌های شهر خانه‌های چوبی پیش ساخته شده‌ای برای فروش عرضه می‌شود که می‌توانند آن خانه‌ها را بطور کامل یا قسمت‌های مجزائی از آنها را خریداری کرده و بجای خانه سوخته خود بیاورند و نصب کنند.

کوچه‌ها و خیابانهای مسکو پهن و عریض است ولی در فصل پاییز و مواقع بارانهای تند، عبور از آنها دشوار میشود زیرا آب باران سطح کوچه و خیابان را فرا می‌گیرد و غالباً چوب‌ها و الوارهایی مانند پل روی سطح کوچه و خیابان می‌اندازند که عابرین بتوانند از روی آن بگذرند.

شهر مسکو به چهار قسمت و محله بزرگ تقسیم شده است، مهمترین محلات آن "کیتائی گورود" نام دارد که در مرکز آن شهر واقع است و دیوار سرخ‌رنگی دور تا دور آن محله را فرا گرفته که روسها آن دیوار را "کراسناستنا" می‌نامند، از جنوب شهر مسکو، به



منظره‌ای از کاخ کرملین مسکو در قرن هفدهم و میدان بزرگی که جلوی آن قرار داشت

رودخانه "مسکوا" و از شمال، به رودخانه "نگلینا" محدود میشود رودخانه نگلینا در خارج شهر به رودخانه "مسکوا" می‌پیوندد. قسمت مهمی از مسکورا کاخ معروف "کرملین" فرا گرفته که وسعت آن خود باندازه یک شهر است دور تا دور کاخ کرملین را سه دیوار مستحکم سنگی احاطه کرده و در خارج از دیوارها هم خندق بزرگ و عمیقی ایجاد شده است و در این دیوارها بفاصله معینی از یکدیگر توپ‌های بزرگی نصب شده و سربازانی در برج‌های آن کشیک می‌دهند. در داخل کرملین ساختمانها، ویلاها و کلیساهای متعدد و مجللی از سنگ بنا شده که مقر تزارها و فرمانروایان روسیه و مشاوران و رجال درجه اول آن کشور است. "میخائیل فئودورویچ" تزار قبلی روسیه که هنوز در قید حیات است برای اقامت خود و پسرش تزار فعلی روسیه ساختمانهای سنگی باشکوهی در داخل کرملین بنا کرده است ولی خودش بخاطر پاره‌ای ملاحظات بهداشتی در یک اطاق چوبی زندگی می‌کند. تزار کنونی روسیه هم برای اقامت شخصی دستور ساختن قصر مجلل و زیبائی را در داخل کرملین صادر کرده است.

در مسکو دو "دیر" بزرگ وجود دارد که در آن عده زیادی از برادران و خواهران

تارک دنیا بسر میبرند، علاوه بر این دیرها، ۵۰ کلیسای بزرگ سنگی نیز در سرتاسر آن شهر ساخته شده که مهمترین آنها عبارتند از کلیسای "ترویس"، "ماری"، "میخائلیس" (آرامگاههای تزارها در این کلیساست) و کلیسای "سن نیکلا"، کلیسای اخیر که در میدان جلوی کاخ سلطنتی واقع شده در بزرگی دارد که با ورقه‌های نقره پوشانده شده است، این کلیساها مانند کلیه کلیساهای سنگی سرتاسر روسیه دارای پنج برج سفیدرنگ می‌باشند که بر فراز هریک از این برج‌ها یک صلیب سه‌طبقه نصب شده است، اما ساختمانهای سلطنتی داخل کرملین دارای برج‌هایی هستند که آن برج‌ها را با ورقه‌های نازک طلا پوشانده‌اند و بهمین



کلیسای معروف سن نیکلا که جلوی کاخ کرملین قرار داشت

جهت در زیر تابش اشعه خورشید جلو و جلای خیره کننده‌ای به کرملین میدهند و مسافرانی که به مسکو می‌آیند وقتی از خارج شهر این برجها را مشاهده می‌کنند، ابهت و شکوه پایتخت روسیه را احساس می‌نمایند.

در وسط میدان کرملین بلندترین برج‌های آن قرار دارد که معروف به برج "ایوان ولکه" است و سقف هلالی برج با ورقه‌های طلائی پوشانده شده است. در کنار آن، برج دیگری قرار دارد که زنگ و ناقوس معروف کرملین به آن آویخته شده است این ناقوس در حدود ۳۵ تن وزن دارد و در زمان تزار "بوریس گودونوف" ساخته شده است این زنگ و ناقوس در مراسم اعیاد بزرگ، موقعیکه سفیران بزرگی را نزد تزار می‌آورند و هنگام شرفیابی رسمی نواخته می‌شود برای نواختن آنهم ۲۴ نفر از ماموران باید ریسمان بزرگی را که از ناقوس تا سطح میدان کرملین آویزان است گرفته و با کمک هم بکشند در مواقع نواختن ناقوس عده‌ای هم بالای برج می‌روند تا از برخورد ناقوس سنگین با دیوارهای برج جلوگیری نمایند زیرا در غیر اینصورت بر اثر برخورد ممکن است برج خراب شود.

خزانه بزرگ طلا و جواهرات تزار و انبار آذوقه و مهمات روسیه نیز در داخل دیوارهای کرملین قرار دارد که بوسیله نگهبانان کاملاً مراقبت می‌شود.

خارج از کرملین و در میدان بزرگ محله "کیتائی گورود" و درست راست دروازه بزرگ قصر، کلیسای مجلل و باشکوه "سن ترویس" قرار دارد که معمار و سازنده آنرا پس از پایان ساختمان کلیسا، بدستور تزار روسیه کور کردند تا دیگر نتواند کلیسائی بدین شکوه و زیبایی را در جای دیگری بسازد! در نزدیکی این کلیسا میدان نمایشی است که در دهانه این میدان که مقابل یک خیابان است دو قطعه صفحه فولادی بزرگ بزمین فرو کرده‌اند که کرملین را از حمله "تاتار"ها محفوظ بدارد. جلوی قصر بزرگترین میدان خرید و فروش شهر واقع شده است که از صبح تا شام فروشندگان مشغول عرضه انواع و اقسام کالا هستند، گوشه‌ای از میدان اختصاص به زنان دارد که عده‌ای پارچه و اشیاء زنانه فروخته و جمعی هم ایستاده و حلقه‌هایی فیروزه‌نشان در دهان دارند و خودشان را برای فروش عرضه می‌کنند. در نزدیکی میدان و خیابانهای اطراف آن برای هر نوع کالائی چند ردیف دکان وجود دارد، مثلاً "فروشندگان پارچه‌های ابریشمی، پارچه‌های نخی، طلا فروشان، زین و برگ فروشان، کفاشان، خیاط‌ها و کلاه‌دوزان هر یک بازار و خیابان مخصوصی دارند و این نظم و ترتیب کمک بزرگی برای خریدارانست که کالای مورد نظر خود را یکسره از محل خاص آن می‌خرند و دیگر احتیاج به جستجو ندارند. در کنار این بازار، بازار عجیب دیگریست که بنام "بازار خدایان" معروفست و در این بازار تصاویر مقدسین برای فروش عرضه می‌گردد

و در این مورد از نظر احترام به شئون مذهبی اسم خرید و فروش را روی تصاویر نمیگذارند بلکه چنین عنوان می‌کنند که آنها را با پول مبادله می‌نمایند.

در سر راه سفارتخانه ما تا کاخ سلطنتی میدان نسبتاً "بزرگی است که در روزهای آفتابی و در هوای خوب مردم روی زمین نشسته و سلمانی‌ها سر آنها را اصلاح می‌کنند و این میدان همیشه پر از موی سر است و جالب اینکه خانه‌ها و عمارات اعیان و اشراف و بازرگانان معتبر و حتی شاهزادگان در اطراف همین میدان واقع است.

محله دیگر شهر مسکو "تزارگورود" است که بشکل یک نیمدایره می‌باشد و دور تا دور آنرا دیوار بزرگ سنگی احاطه کرده که روسها آنرا "بیلاستنا" (دیوار سفید) می‌گویند و رودخانه "نگلینا" از وسط این محله می‌گذرد. در این محله عده‌ای از شاهزادگان، نجبا و اشراف، بازرگانان معتبر و عمده، صنعتگران و نانوایان بزرگ ساکن هستند و دکانهای گندم فروشی، آردفروشی، قصابی، فروش گوسفند و دام، آج و شراب فروشی زیادی در آن وجود دارد. طویله بزرگ تزار نیز در این محله واقع است. کارگاه‌های چدن ریزی بسیاری نیز در این محله تاسیس شده که مهمترین آنها کارگاهی در کرانه رود "نگلینا" است و در این کارگاه‌ها ناقوس‌های کلیسا و اشیاء فلزی بزرگ را می‌ریزند. استاد معروف این چدن ریزی یک نفر آلمانی اهل "نورنبرگ" بنام "هانسن فالکن" بود که شاگردانی را از روسها در این فن تربیت کرده است و حالا شاگردان او مشغول کارند.

سومین محله مسکو "سکورودوم" نام دارد که در شمال و شرق و غرب محله "تزار گورود" واقع است و در قرون قبل که تاتارها مسکو را مورد حمله قرار نداده و ویران نکرده بودند بمراتب وسیع تر و بزرگتر از اکنون بوده و محیط آن بالغ بر پنج میل آلمانی میشده است. رودخانه کوچک "یاگوزا" از این محله گذشته و به رود "مسکوا" می‌پیوندد در این محله اشیاء چوبی ساخته شده و بفروش میرسد، خانه‌های چوبی پیش ساخته و کلیه اشیاء و وسایل چوبی را می‌توان در این محله بدست آورد.

چهارمین محله شهر "سترلیتسا سلاودا" نام داشته و در جنوب مسکو و در کنار رودخانه "مسکوا" واقع بوده و دور تا دور آن دیوارهایی از الوارهای بزرگ و تنه درختان برای جلوگیری از حمله تاتارها ساخته شده است. این محله را بفرمان تزار "واسیلی" برای اقامت سربازان خارجی، لهستانی، آلمانی و لیتوانی بنا کرده و "فالیکی" می‌نامیدند و سالها فقط محل اقامت خارجی‌ها بود، روسها معتقد بودند که خارجی‌ها چون در خوردن مشروب افراط می‌کنند (خود روسها نیز زیاد مشروب می‌خورند و فقط در ایام روزه در آن امساک می‌نمایند) آنها را بهتر است در قسمت کاملاً "مجزائی سکونت دهند که اخلاق مردم

مسکو را خراب نکرده و در ایام روزه اهالی شهر را تحریک به خوردن مشروب ننمایند و به همین جهت این محله را به آنها داده بودند که در کنار رود مسکوا و دور از انظار هر قدر مشروب که مایل باشند بنوشند. در حال حاضر در این محله سربازانی که در خدمت تزار هستند و مردمانی از طبقات ضعیف مسکو سکونت دارند.

در خارج از دیوارها و حصارهای بزرگ نیز تعداد بسیار زیادی کلیسا، دیر و صومعه وجود دارد. تعداد کلیساها و صومعه‌های داخل و خارج شهر مسکورا در چاپ اول این کتاب من ۱۵۰۰ نوشته بودم ولی افراد مطلع و کسانی که مسکو و اطراف آنرا بطور کامل دیده‌اند این عده را بیشتر دانسته و بالغ بر دو هزار کلیسا و صومعه تخمین می‌زنند. بدین ترتیب بطور کلی می‌توان گفت که در مقابل هر پنج ساختمانی در مسکو یک کلیسا وجود دارد، این کلیساها را ساکنان پولدار و اعیان مسکو ساخته‌اند و هراعیان و اشرافی‌ها پول خود کلیسای کوچکی را در نزدیکی منزل خود بنا کرده و کشیش‌هایی را برای آن استخدام کرده است و در این کلیسا بطور مرتب مراسم مذهبی را انجام می‌دهد و البته دیگران هم از این کلیساها حق استفاده دارند، این کلیساها را برای آنکه در خطر حریق و آتش‌سوزی واقع نشوند از سنگ بنا کرده‌اند و کمتر کلیسای چوبی را می‌توان در مسکو یافت. اینها، نکاتی است که در مورد پایتخت روسیه قابل ذکر بود.

در اینجا لازم میدانم که درباره "آرخانگلکسک" هم چون یک بندر مهم تجارتی است و اطلاعات افراد در مورد آن کم است نکاتی را در اینجا بنویسم. در نقشه‌ها و اطلس‌های جغرافیائی از این بندر بنام "سن میخائیل آرخانگل" یاد میشود ولی بین مردم به آرخانگلکسک مشهور است. این بندر در شمال روسیه و کنار دریای سفید و در استان "دوینا" واقع شده رود دوینا با گذشتن از آن دو شاخه شده و بدریای سفید میریزد. آرخانگلکسک یک شهر و بندر قدیمی است در زمانهای گذشته کشتی‌ها وارد شاخه چپ مصب رود "دوینا" شده و آنجا لنگر می‌انداختند و قسمت عمده شهر در این قسمت قرار داشت ولی بمرور زمان که دهانه شاخه چپ "دوینا" بر اثر شن‌مسدود و غیرقابل کشتیرانی گردید، کشتی‌ها وارد شاخه راست آن که عمیق‌تر بود می‌شدند و به همین جهت شهر از شاخه چپ بتدریج بمشاحه راست رود دوینا منتقل گردید.

آرخانگلکسک شهر بزرگی نیست و شهرت آن فقط بعلت موقعیت خاص جغرافیائی، کشتیرانی و در نتیجه تجارتخانه‌های عمده ای است که در آن بندر واقع شده است، هر ساله کشتی‌های زیادی از هلند، انگلستان و هامبورگ وارد آن شده و کالای تجارتی خود را تخلیه کرده و کالاهای صادراتی روسیه را بارگیری می‌نمایند. تجار بزرگ خارجی معمولاً در

تابستانها به این بندر می‌روند و زمستانها که هوا فوق‌العاده سرد و غیرقابل تحمل می‌شود و بعلاوه دریا بعلت انجماد قابل کشتیرانی نیست به مسکو می‌آیند و در پایتخت روسیه بسر می‌برند. تزار کنونی روسیه گمرکی در آرخانگلسک تاسیس کرده که از کالای صادراتی و وارداتی عوارض گمرکی دریافت می‌کند. این عوارض چون زیادتر از عوارضی است که دولت سوئد در لیتوانی از ورود و خروج کالاها اخذ می‌کند تجار ترجیح می‌دهند بجای آرخانگلسک کالای خود را از راه دریای بالتیک وارد و صادر نمایند و این امر خود به موقعیت تجارتی آرخانگلسک لطمه زده است.

در نزدیکی آرخانگلسک و در دریای سفید سه جزیره وجود دارد که بزرگترین آنها "سولوفکا" و دو جزیره دیگر "آنگر" و "کوسووا" نام دارند در جزیره "سولوفکا" کلیسای بزرگی است که یکی از مقدسین روسیه در آنجا بخاک سپرده شده است یکی از تزارهای روسیه چندی قبل دستور داد که قبر این مرد مقدس را نبش کرد و جسد او را به مسکو انتقال دهند و گفته می‌شود که این کار بعلت طلا و جواهرات زیادی بوده است که در گور او وجود داشته در این سه جزیره شایع است گنج‌های زیادی از زمانهای گذشته مدفون شده است و گاه‌گاه در صدد یافتن این گنج‌ها برمی‌آیند. اطلاعات درباره این بندر را از یکی از دوستان خود که چندین بار به آنجا مسافرت کرده بود بدست آوردم.

فصل دوم

آب و هوا ، ذخائر معدنی و محصولات کشاورزی روسیه

آب و هوای سرزمین های وسیع روسیه بعلت بعد مسافت از یکدیگر و خصوصیات جغرافیائی هر قسمت از آن ، مشابه هم نیست و اختلاف زیادی با یکدیگر دارد . مسکو و استانهای مرزی روسیه دارای آب و هوائی سالم می باشند و بطوریکه مردم روسیه و خارجی ها میگویند از بیماریهای عفونی و میکروبی در این نواحی خبری نیست و مرگ و میر کم و طول عمر مردم زیاد است ولی در سال ۱۶۳۴ که مقارن با شکست روسها در اسمولنسک است هوای مسکویه علت نامعلومی مسموم شده و آمار مرگ و میر در آنجا بالا رفته است ، مردم مسکو میگویند نمیدانیم این چه بلائی است که از آسمان نازل شده که انسان سالم از منزل خود خارج می شود و یکمرتبه در کوچه افتاده و میمیرد . بهمین علت کشورهای خارجی راههایی را که به مسکو منتهی میشود بسته و از حرکت اشخاص به پایتخت روسیه جلوگیری می کنند .

در فصل زمستان ، سرما در روسیه بیداد کرده و غیرقابل تحمل میشود ، بسیار اتفاق می افتد که در این فصل بینی ، گوشها و دست و پای انسان یخ میزند . در زمستانی که در مسکو اقامت داشتیم سرما بقدری شدت کرده بود که عده زیادی شبها در خیابانها از سرما بیحال و خشک میشدند ما ناچار بودیم با شال صورت و گوش و بینی خود را بپوشانیم و اگر با صورت باز ۵۰ قدم در خیابان حرکت میکردیم بدون تردید بینی و گوشهایمان یخ

با وجود این سرمای شدید و کشنده درختان و گیاهان در بهار بسرعت سبز شده و برگ می‌دهند و باید بگویم که با کمال تعجب درختان روسیه زودتر از درختان آلمان سبز شده و بار می‌دهند، علت هم ممکن است آن باشد که چون در زمستان برف زیادی می‌بارد و تا فرا رسیدن بهار برف سطح زمین را در همه جا فرا میگیرد ریشه درختان در زیر خاک از آسیب سرما و بادهای سرد محفوظ‌تر می‌ماند.

در این فصل سرما و با وجود یخ‌وبرف فراوان بهترین وسیله مسافرت در جاده‌های روسیه سورتمه و بخصوص سورتمه‌های ساخت روسیه است که از چوب کاج و سرو ساخته شده و از سورتمه‌های معمول در نقاط دیگر دنیای نیز کوتاه‌تر است روی این سورتمه‌ها سقفی از پوست و پارچه‌های پشمی کلفت می‌زنند که داخل سورتمه گرم می‌شود و در هوای بسیار سرد، در این سورتمه‌ها ما دچار سرما نمی‌شدیم و براحتی در آنها استراحت می‌کردیم.

اسب‌های کوچکاندام روسیه نیز از هر جهت باین سرما عادت دارند و از همه مهم‌تر آنکه فقط با خوردن یک وعده غذا می‌توانند بیش از ۸ میل و گاهی نیز تا ۱۲ میل راه را یکسره طی نمایند و من خودم با این اسبها فاصله "توره" تا "تورسوک" را بدون توقف پی‌بومدم و امتیاز راه‌های روسیه نسبت به راه‌های کشورهای دیگر اینست که مسطح است و از ارتفاعات و تپه نمی‌گذرد، بلکه فقط از دشت‌ها و جنگلهای کاملاً صاف عبور می‌کند. همانقدر که سرمای زمستان روسیه شدید و غیرقابل تحمل است در تابستان نیز گرمای هوا و تابش اشعه خورشید غیرقابل تحمل می‌گردد. شب‌های تابستان با آنکه هوا نسبتاً خنک می‌شود ولی انسان از دست نیش پشه راحتی ندارد، بخاطر وجود باتلاق‌ها و مردابها در روسیه پشه فوق‌العاده زیاد است و شب‌ها یا انسان باید کنار آتش و یا در زیر پشه‌بند باشد تا از نیش پشه‌ها در امان بماند.

سرزمین وسیع و پهناور روسیه دارای جنگل‌های زیادی از درختان سرو و کاج و افراو زیزفون است و ضمناً "مردابها و بیابانهای بزرگی هم دارد. زمین‌های کشاورزی آن باستثناء قسمت‌های اطراف مسکو که شزار است حاصل‌خیز بوده و با اندک توجه و کار محصول زیادی می‌دهد، بطوریکه هرساله کشاورزان روسیه مقدار معتناهی تولیدات اضافی دارند که به خارج می‌فروشند و هرگز دیده نشده است که در این کشور قحطی و یا گرانی غلات پیش بیاید. بیشتر اوقات کشاورزان روسیه بخاطر آنکه اضافه تولید آنها خریدار ندارد از کشت اراضی خودداری می‌نمایند و من خودم دشت‌های وسیعی را دیدم که آنها را کشت نکرده بودند ولی علف خودرو در آنها تا شکم اسب بالا آمده بود و این دشت‌ها محل خوبی برای چرای دام‌ها و منبع سرشاری برای تامین علوفه آنها هستند.

جای تعجب است که وضع زمین‌های کشاورزی در کشورهای همسایه روسیه بکلی با این کشور تفاوت می‌کند و در مرزهای روسیه و لیتوانی سواجل چپ یک رودخانه که متعلق به دولت سوئد است اراضی نامرغوبی وجود دارد که اگر در آنها کشت و زرع شود محصول خوبی نمیدهد ولی در ساحل راست که متعلق به روسیه است اراضی بقدری مستعد و حاصلخیزند که با کوشش مختصری می‌توان از آنها محصول فراوانی بدست آورد.

در پاره‌ای از نقاط شوروی میوه هم خوب عمل می‌آید از جمله در اطراف مسکو که باغهای زیادی از درختان سیب، گلابی، گیلان، آلو و بوته‌های تمشک وجود دارد و این درست برخلاف تصویری است که خارجی‌ان دارند که در روسیه بعلت سرمای زیاد هیچ نوع میوه‌ای بعمل نمی‌آید، کیفیت میوه آنها مخصوصاً "سیب باغهای اطراف مسکو خیلی خوبست و مخصوصاً" نوعی سیب سفید در آنجا بدست می‌آید که از لحاظ طعم و عطر بی‌نظیر است ولی این سیب‌ها دوام ندارند و برخلاف سیب‌های آلمان زود خراب می‌شوند.

سبزیجات نیز در اراضی کشاورزی روسیه کشت شده و محصول خوبی دارد ولی روسها عادت به کشت کاهو و سبزیجات مخصوص سالاد ندارند زیرا اصولاً "سالاد نمی‌خورند، انواع هندوانه و خربزه نیز در اراضی روسیه کشت میشود، مخصوصاً "خربزه‌های آنها خیلی بزرگ و شیرین هستند و من خودم در سر راه مسکو خربزه‌هایی دیدم که بیش از ۴۰ کیلو وزن داشتند و آنها در کشت خربزه روش خاصی را بکار می‌برند که با سایر نقاط کاملاً مختلف است، بدین معنی که تخم خربزه را قبل از کشت در شیر گوسفند خیس کرده و مخلوط با کود گاو و اسب در عمق نیم متری زمین می‌کارند.

بطوریکه بما می‌گفتند در اراضی واقع میان رودولگا و "دون" خربزه‌هایی کشت میشود که از هر لحاظ تعجب‌آور است این خربزه، طعم و مزه‌ای شبیه خربزه‌های دیگر دارند ولی شکل ظاهری آنها مانند یک بره است یعنی درست مانند یک بره سر و چهار دست و پا و دم دارند و عجیب‌تر آنکه وقتی میرسند پوست آنها به نوع خاصی خشن و مانند پوست و پشم بره، نوزاد میشود، پوست این خربزه‌ها را دهاتی بهم دوخته و مانند پوست بره برای لباس و یا لحاف و پتو استفاده می‌کنند، قطعاتی از پوست این خربزه‌ها را که درست شبیه پوست بره بود در مسکو نشان دادند که واقعا "از مشاهده آن حیرت کردیم.

در روسیه تا چند سال قبل از پرورش گل بی‌اطلاع بوده روسها اصلاً "گل‌های معمول در کشورهای دیگر را ندیده و از آن اطلاعی نداشتند و ترار قبلی روسیه دستور داد مقداری نشای گل از خارج آورده و در باغ او کاشتند و کم‌کم اعیان و رجال روسیه با پرورش این گل آشنا شدند. باغ‌های روسیه در زمانهای قدیم با گل‌های وحشی زینت می‌یافت ولی حالاً کم

و بیش گل‌های رز را در باغ رجال روسیه میتوان مشاهده کرد. گل رز را برای اولین بار بازرگانی بنام "پیتر ماچلوس" از آلمان وارد روسیه کرد و پرورش داد و از راه فروش این گل‌ها درآمد زیادی پیدا کرد.

درخت گردو و مودر مسکو و نقاط دیگر روسیه وجود ندارد و بهمین جهت روسها شراب ندارند و شراب مصرفی آنها از هلند و از راه بندر آرخانگلسک وارد میشود اخیراً "در حاجی طرخان هم کشت مو را معمول کرده و انگور و شراب بدست آورده‌اند. زنبور عسل در جنگل‌های روسیه زیاد است و مردم روسیه نیز به پرورش آنها زیاد اهمیت می‌دهند بهمین ترتیب عسل و موم در آن کشور بمقدار بیش از مصرف تولید میشود و موم آنها در ساختن شمع که در کلیساهای متعدد روسیه زیاد بکار میرود مصرف می‌کنند.

در نقاط مختلف روسیه جنگل فراوانست و جنگل یکی از منابع طبیعی مهم آن کشور بشمار میرود که علاوه بر استفاده از چوب آن حیواناتی را که در این جنگل‌ها بسر می‌برند شکار کرده و از گوشت و پوست آنها استفاده میکنند، انواع پرندگان خوش‌گوشت مرغ و حروس جنگلی، غاز و مرغابی وحشی و خرگوش بحد وفور وجود دارد و آنها را به قیمت ارزانی می‌توان از دهاتی‌های اطراف جنگل خرید، حیوانات وحشی از قبیل خرس، گرگ، بئر، روباه، سمور و پلنگ نیز در این جنگل‌ها زیاد است که از پوست آنها برای تهیه لباسهای گرم زمستانی استفاده می‌کنند.

بعلت وفور چراگاه‌ها و سرزمین‌های سبز و پر علف، تربیت دام در روسیه باسانی و سهولت انجام میشود و عده دام‌ها و مخصوصاً انواع گاو و گوسفند فوق‌العاده زیاد است و با قیمت ارزانی می‌توان آنها را از دهاتیها خریداری کرد خوب بخاطر دارم در سفر اولی که وارد روسیه شده بودیم در نزدیکی دریاچه "لادوگا" یک گاو بزرگ را بقیمت دو "تالر" و یک گوسفند را به قیمت ده "کپک" خریداری کردیم که واقعا "پول بسیار ناچیزی بود.

چون رودخانه و دریاچه در روسیه زیاد است، ماهی نیز یکی از تولیدات مهم آن کشور است و انواع ماهی‌ها را از آبهای شمالی و جنوبی آن کشور می‌توان صید کرد و قسمتی از این ماهی‌ها به مصرف تغذیه مردم روسیه رسیده و بقیه به خارج صادر میشود.

معادن مختلف در روسیه زیاد است ولی از آنها کمتر استفاده شده است و در استخراج از معادن شناخته‌شده نیز از روشهای علمی استفاده نمی‌گردد، تنها یک معدن بدستور تزار در "تولا" بوسیله معدن‌شناسان آلمانی بطریق علمی مورد استخراج واقع شده است و از آن سنگ آهن بیرون می‌آورند و در نزدیکی این معدن در وسط یک دره هفت کارگاه درست کرده‌اند که در آن سنگهای آهن را ذوب کرده تبدیل به آهن شمش می‌نمایند. ریاست این

کارگاهها را یکنفر آلمانی بنام "یرنارسلیوس" عهده‌دار است که طبق قراردادی که باتزار بسته‌است هر ساله مقادیری آهن شمش، چندین توپ بزرگ و کوچک و چند هزار گلوله توپ تحویل دولت روسیه می‌دهد و بهمین جهت فوق‌العاده مورد توجه و عنایت تزار روسیه‌است. این آلمانی زرنگ و باهوش غیر از اداره این کارگاهها با امور تجارتی دیگری هم در مسکو اشتغال دارد. چندین سال قبل در زمان تزار متوفای روسیه در یکی از نقاط آن کشور معادنی از طلا هم کشف شد ولی در مورد استخراج از این معادن اقدامی نشد و کاشف آن در حالیکه با فقر و بی‌پولی دست به گریبان بود. در روسیه بطور کلی اگر شخصی اختراع و یا اکتشافی بنماید و از تزار تقاضای کمک نماید، تزار در مرحله اول کمک مختصری میکند ولی اگر آن کار و یا اکتشاف درآمد فوری و چشمگیری نداشت مامورین تزار از او پولهایی را که خرج آن کار شده مطالبه می‌کنند و آن شخص باید دنباله کار را با پول خود - البته اگر داشته باشد - تعقیب کند. در مورد معادن طلا نیز وضع بهمین ترتیب بود و کاشف آنها در این راه تمام هستی خود را از دست داد. این گرفتاری و درد سر را یکی از تاجرانگلیسی مقیم مسکو نیز پیدا کرد. این تاجر که از ذکر نام او خودداری میکنم سالها در مسکو میزیست و از راه تجارت پول و سرمایه زیادی بدست آورده بود و یکی از ثروتمندان مهم روسیه بشمار میرفت، روزی این مرد هنگام مسافرت از کنار دره‌ای عبور میکرد که در میان سنگریزه‌های آن ذرات براق و درخشان طلا توجه او را جلب کرد و پس از کمی کاوش متوجه شد که در آنجا معدن طلا وجود دارد. در بازگشت به مسکو مطلب را به تزار گزارش داد و پیشنهاد کرد که با شرکت تزار، طلا را استخراج کند و با کمکی که از تزار گرفت مشغول کار شد. ولی کار استخراج پس از چندی پیشرفت نداشت و طلای کافی بدست نیامد و برای اکتشاف رگه‌های دیگر احتیاج به سرمایه‌گذاری دیگری بود، تزار پس از اطلاع از این قضیه از ادامه کمک باو خودداری کرد و مطالبه پولهایی را که از خزانه باو پرداخته بود، نمود. تاجر انگلیسی که تمام سرمایه و پول خود را در مرحله اول استخراج بکار انداخته و تمام کرده بود، از استرداد پول تزار عاجز ماند و در نتیجه او را بزندان انداختند، اطرافیان و کسان و آشنایان او در مسکو جمع شده، ضمانت کردند و او را آزاد نمودند، بعد هر یک پولی رویهم گذاشته و سرمایه تزار را پرداختند و تاجر انگلیسی در حالیکه دیناری پول نداشت و مقدار زیادی هم قرض پیدا کرده بود از مسکو خارج شد و به انگلستان بازگشت.

فصل سوم

منابع تولیدی استانهای شمالی و عشایر روسیه

از تولیدات استانها و سرزمینهای شمالی روسیه از قبیل "دوینا"، "یوگرسکی"، "پرمسکی"، "سبیری و سرزمین "ساموئید"ها چون من خودم در آن نقاط نبوده‌ام بعنوان شاهد عینی نمی‌توانم مطالبی را در اینجا خاطرنشان کنم اما بطوریکه روسها و خارجیان مقیم آن مناطق می‌گویند بعلت شدت سرما و زمستانهای طولانی و تابستانهای کوتاه، این نواحی تولیدات کشاورزی نداشته و برای کشت غلات مناسب نیستند، مردم این نواحی هرگز از نان اطلاعی ندارند و طعم آنرا هم نجشیده‌اند، خوراک آنها را گوشت حیوانات وحشی و ماهی‌های رودخانه و دریاچه‌های آن نواحی تشکیل میدهد و از پوست این حیوانات هم برای خود پوشاک و لباس تهیه می‌کنند و در عین حال با تولید پوست حیوانات وحشی منبع درآمد جدیدی هم برای تزار و دولت روسیه بوجود آورده‌اند و پوست‌های زیبای سمور و فاقم و خرس سفید که در این نواحی تولید می‌شود در بازارهای مسکو به قیمت زیاد به فروش میرسد.

در میان مردم این نواحی از ساموئیدها در اینجا بیشتر صحبت خواهم کرد و علت هم آنست که اطلاعات زیادتری از سرزمینهای آنها داشته و ضمناً با عده‌ای از افراد این قبیله در تماس بوده‌ام. در طی اقامت در مسکو در یکی از شرفیابی‌های بحضور تزار، بعلت آنکه قبل از ما سفیر ایران شرفیاب بود ناچار شدیم ساعتی در تالار انتظار بمانیم که نوبت

بما برسد و در آنجا با چند نفر از افراد قبیله "ساموئید" روبرو شدیم که پوستهایی از سمور و خرس سفید برای تزار هدیه آورده بودند و بوسیله مترجم روسی خود به آنها که روسی را خوب صحبت میکردند، مدتی مشغول صحبت شدیم.

این قبیله در دوران گذشته کاملاً وحشی بوده و گوشت انسان را می‌خوردند و موقعی که اقوام و خویشان نزدیک آنها فوت میشد گوشت آنها را هم مانند گوشت حیواناتی که صید کرده بودند، می‌خوردند و بهمین جهت آنها را "ساموئید" (بزرگان روسی یعنی خودخوار) می‌نامیدند، زادگاه و موطن آنها هم در سیری در قسمت علیای رود "ابی" و نزدیکی دریاچه "تارتاری" بود و اصلاً با دنیای متمدن آشنائی نداشتند.

آنها در شهرها و دهات زندگی نمی‌کنند و به تمدن انسانی آشنائی ندارند و بطور پراکنده در جنگل‌ها و غارها و زاغه‌ها بسر می‌برند خود را کاملاً با محیط خشن و نامتعادل آن سرزمین تطبیق داده‌اند بیش‌تر ایام سال در این مناطق زمستان بوده و دشت‌ها را برف سنگینی فرا گرفته است. جمعی از ساموئیدها که به تمدن و اجتماعات بشری کمی نزدیک شده‌اند، در کلبه‌های کوچک و محقری بسر می‌برند که نیمی از آن در زیر زمین بوده و نیم دیگرش از زمین خارج است این خانه‌ها سقفی گنبدی شکل دارد که در وسط آن سوراخی بشکل دودکش ساخته‌اند و این دودکش تنها راه ارتباطی آنها با دنیای خارج است زیرا در زمستان که دو تا سه متر برف می‌بارد خانه‌های ساموئیدها بکلی در برف مدفون می‌شود و تنها دودکش آنها از برف خارج می‌ماند که از راه همین دودکش اهالی خانه داخل و خارج میشوند بعلاوه در زیر برف‌ها نیز راهروئی بنا کرده و از این راهروی زیر برفی به خانه یکدیگر رفت‌وآمد می‌کنند. در فصل زمستان که در حدود شش ماه بطول انجامد، ساموئیدها رنگ نور و آفتاب را نمی‌بینند زیرا تمام طول زمستان شب‌است، شب بسیار درازی که شش ماه بطول می‌انجامد در این مدت دراز آنها با سوزانیدن روغن ماهی محیط زندگی خود را روشن کرده و اوقات خود را به خوابیدن و رفتن از راهروهای زیر برفی بخانه یکدیگر می‌گذرانند تا آنکه زمستان بپایان برسد، آنوقت آنها شش ماه تمام روز دارند و در این شش ماه هرگز هوا تاریک نمی‌شود و ساموئیدها از کلبه‌های خود خارج شده و به دشت و صحرا که برف‌های آنها بتدریج ذوب می‌شود می‌روند و در تلاش تهیه آذوقه و خوراک برای زمستان آینده برمی‌آیند.

ساموئیدها در حقیقت همان قبایلی هستند که از آنها در کتب قدیم بعنوان حیواناتی ذکر شده است که شش ماه از سال را می‌خوابند و شش ماه دیگر را بیدار و در فعالیت بسر می‌برند. افراد این قوم به اصول کشاورزی آشنا نیستند، نان را نمی‌دانند چیست و هرگز

نخورده‌اند غذایشان فقط گوشت ماهی خشک‌شده در آفتاب و عسل است که در مناطق آنها فراوانست. قد کوتاهی دارند، صورتشان پهن و عریض، چشمانشان کوچک و ریزوپاهایشان کوتاه است و از لحاظ شکل ظاهری شباهت زیادی به مردم گروئنلند دارند که عده‌ای از آنها را در هلشتین دیده‌ام و بعداً "درباره آنان صحبت خواهم کرد.



افراد قبایل "ساموئید" با لباسهای بدوی و سلاح تیر و کمان

لباس ساموئیدها از پوست حیوانات مختلف مانند سمور، قاقم و روباه و خرس تهیه شده است کلاه‌های رنگارنگی بر سر می‌گذارند که از روسها در مقابل پوست، می‌گیرند، عده‌ای هم کلاه‌هایی از پوست دارند که روی گوش آنها را می‌گیرد و زیر چانه‌شان گره می‌خورد. پیراهن آنها نیز از پوست نازک بچه‌های حیوانات تهیه شده است، روی پیراهن کت نسبتاً بلندی بر تن دارند این کت و شلوار آنها هم از پوست است، چکمه‌های آنها از پوست کلفت و خشن حیوانات بوده و دوام و گرمی زیاد دارد، نخی که آنها لباسهای خود را با آن

می‌دوزند از روده و رگویی حیوانات تهیه می‌شود زمستانها روی بینی و دهان خود روپوشی می‌کشند که از الیاف سبزیها تهیه شده است و شکل شاخ گاو را دارد. در فصل زمستان و در هوای بسیار سرد، ساموئیدها کت‌هایشان را روی سرشان می‌کشند و فقط از روزنه‌ای که در کت آنها موجود است می‌توانند اطراف خود را ببینند و با این وضع بصورت آدم‌هائی درمی‌آیند که سر ندارند. بهمین جهت است که در سفرنامه‌های سیاحان و دریانوردان هلندی، انگلیسی و اسپانیولی که از این مناطق عبور کرده‌اند ذکر شده است که آدم‌هائی بدون سر را در آنجا دیده‌اند که چشمان و دهانشان روی سینه‌شان قرار داشته است!

در این مناطق حیواناتی شبیه آهو ولی برنگهای سفید و خاکستری وجود دارند که ساموئیدها، آنها را تربیت و رام کرده و بصورت اسب مورد استفاده قرار می‌دهند و غالبا آنها را به سورت‌های مخصوص بسته و سورت‌ها را با سرعت زیاد و برق‌آسا روی توده‌های یخ و برف به حرکت درمی‌آورند.

سال ۱۵۹۵ در طی مسافرتی که هلندیها به دریاهای شمالی روسیه کرده بودند، در نزدیکی "ویگات" به جمعی از ساموئیدها که دارای همین خصوصیات بودند برخورد کردند روز ۳۱ اوت آنسال آنها در حدود یک میل در ساحل جلو رفته بودند که به عده‌ای از این قبیله برخورد کردند که درست مانند وحشی‌ها بودند در لحظات اول برخورد دست به تیر و کمان برده و کمانهایشان را بطرف هلندیها نشانه‌روی کردند ولی وقتی مترجم روسی که با هلندیها بود بزبان روسی شروع به صحبت کرده و به "ساموئیدها" اطمینان داد که با آنها کاری ندارند و مزاحمتی فراهم نخواهند کرد، ساموئیدها تیر و کمانهای خود را کنار گذاشته و چند نفری از آنها که زبان روسی می‌دانستند شروع به صحبت دوستانه کرده و اطلاعاتی از وضع سرزمین خود به دریانوردان هلندی دادند هلندیها کمی نان و غذا به ساموئیدها هدیه دادند و آنها غذاها را گرفته ولی با ترس و لرز و در حالیکه با عدم اطمینان باطراف خود نگاه می‌کردند خوردند و وقتی گلوله‌ای سهوا "از تفنگ یکی از هلندیها شلیک شد همه آنها پابه‌فرار گذاشتند. در سفر دیگری دریانوردان هلندی با عده‌ای از ساموئیدها که روسی می‌دانستند مشغول صحبت شده و پس از اطلاع از وضع دشوار زندگی آنان سؤال کردند که آیا مایل نیستند که از این مناطق بد آب و هوا به مسکو یا شهرهای دیگر رفته و زندگی بهتری داشته باشند و ساموئیدها جواب دادند که زادگاه خود را بر تمام نقاط دنیا ترجیح می‌دهند و زندگی در آنجا بسیار خوب و دلچسب است و اگر تزار از چگونگی اوضاع آنجا مطلع شود، بدون شک قصر سلطنتی خود را رها کرده و در کلبه آنها اقامت خواهد گزید! ساموئیدها تا چندی قبل همگی خورشید، ماه و بت‌های چوبی را می‌پرستیدند،

دریانوردان هلندی چند بار خواستند یکی از بت‌های آنها را با خود ببرند ولی هر بار با مقاومت شدید بت‌پرست‌ها مواجه شده و صرف نظر کردند.

از ۲۳ سال قبل مبلغین مسیحی باین نواحی مسافرت کرده و چند نفری را مسیحی نموده‌اند ولی پیشرفت کار آنها بسیار کند است.

فصل چهارم

نکاتی از گروئنلند و مردم آن

بعلت شباهت زیادی که میان مردم نواحی شمالی روسیه و گروئنلند وجود دارد بی‌مناسبت نمی‌دانم که اطلاعاتی را دربارهٔ این جزیره که خود آنجا را دیده‌ام در اینجا ذکر کنم. گروئنلند در اقیانوس منجمد شمالی عقب‌تر از جزیره ایسلند واقع شده و طبق آنچه که دریانوردان دانمارکی می‌گویند در حدود ۶۰ میل از سواحل ایسلند فاصله دارد، به آن، جزیره می‌گویند ولی در حقیقت قاره‌ایست که از مشرق در مجاورت سواحل آسیا و از مغرب در همسایگی قاره آمریکا قرار دارد.

"یوناس" کاشف ایسلندی در کتاب خود می‌نویسد که گروئنلند در سال ۹۸۲ کشف شده و چهار سال بعد مردم ایسلند و شمال اروپا قدم به آنجا گذاشته و سکونت اختیار کرده‌اند طبق مندرجات این کتاب برای نخستین بار یک نروژی بنام "اریک روخوس" (ریش قرمز) که به ایسلند آمده و با مردم آنجا نتوانسته بود زندگی کند با کشتی به آبهای شمالی ایسلند رفته و این جزیره را کشف کرد و چون آن قسمت از جزیره که اریک به آنجا رفته بود سبز و خرم بود، نام جزیره را "گروئنلند" یعنی (سرزمین سبز) نامید و بدنبال او ایسلندیها به این جزیره آمده و ساکن شدند.

چهارده سال بعد اریک مرد و پسر او بنام "لایف" سفری به نروژ کرد و در سال ۱۰۰۰ میلادی در نروژ به دین مسیح درآمد و در بازگشت چند کشیش را با خود آورد که خانواده

او را هم مسیحی کردند، فرزندان و اخلاف این اریک بعدها به نقاط مختلف گروئنلندسفر کرده و در نقاط مناسب، مناطق مسکونی بوجود آوردند و کلیساهای متعددی ساختند که بقایای آنها هنوز موجود است از سال ۱۰۱۳ گروئنلند تحت نفوذ نروژیها درآمد و در سال ۱۲۶۱ جزء متصرفات نروژ شد و بعدها دانمارکی‌ها باین جزیره آمده و دست روی آن انداختند.

در اوایل کار، کشتیهای نروژی و دانمارکی گاه‌بگاه به گروئنلند رفت و آمد می‌کردند ولی نروژیها که این جزیره را متعلق به خود می‌دانستند ورود کشتیهای کشورهای مختلف اروپا را باین سرزمین بدون اجازه خود ممنوع کردند و برای کنترل جزیره چند کشتی را به سواحل آنجا اعزام داشتند که این کشتی‌ها در آبهای منجمد شمالی دچار حادثه شده و هرگز بازنگشتند و بعد از آن نروژیها حرکت به گروئنلند را خطرناک و بکلی ممنوع اعلام نمودند کشتی‌هایی هم که این دستور را نادیده می‌گرفتند غالباً "در راه با کوه‌های یخی برخورد کرده و در هم می‌شکستند. در حدود دویست تا سیصد سال وضع بهمین منوال بود و بعلت وجود کوه‌های یخی زیاد، کشتیرانی تا گروئنلند غیرممکن شده بود.

در زمان کریستیان سوم و "فردریک دوم" پادشاهان دانمارک دریانوردان دوباره به فکر افتادند که سری به جزیره گروئنلند فراموش شده بزنند و کشتی‌هایی بطرف آن جزیره اعزام شدند که موفق نگردیدند به آنجا برسند و چند کشتی دانمارکی که در سال ۱۵۸۸ از طرف پادشاه دانمارک راهی گروئنلند شده بودند آن جزیره را گم کرده و بعد از مدتی سرگردانی به دانمارک بازگشتند. "الیزابت" ملکه معروف انگلستان دریانوردی بنام "مارتین فوربیسر" را با سه کشتی محبز روانه گروئنلند کرد، کشتیهای انگلیسی با زحمات زیاد خود را به سواحل این جزیره رساندند ولی نتوانستند در آنجا به داخل جزیره پیشروی نمایند زیرا مورد حمله عده‌ای از بومیان وحشی واقع شده و ناچار به فرار به کشتی‌های خود گشتند.

در سال ۱۶۰۵ میلادی کریستیان چهارم پادشاه دانمارک بار دیگر به فکر اعزام کشتی به گروئنلند افتاد و بدین منظور یکی از دریانوردان انگلیسی را برای کمک و راهنمایی استخدام کرد و سه کشتی را به فرماندهی دریا سالار "لیندناو" به گروئنلند فرستاد، دریا سالار دانمارکی بطرف شمال شرقی پیش رفت تا به سواحل آن جزیره رسید ولی دریانورد انگلیسی بخاطر خودداری از برخورد با کوه‌های یخی راه دیگری را درپیش گرفت و به قسمت دیگری از سواحل گروئنلند رسید که دارای چمن‌های وسیع و دشت‌های سرسبز و خرم بود و بومیان آنجا وضع بهتری از سواحلی که دریا سالار دانمارکی در کنار آن لنگر انداخته بود،

داشتند.

در هر دو نقطه بومیان وحشی به مبادله کالای خود و طلاآلات با آینه و اشیاء فریبنده دیگری که دانمارکی‌ها با خود آورده بودند پرداختند، در این میان دریا سالار دانمارکی دو نفر از بومیان را که برای گرفتن نان به کشتی او آمده بودند نگهداشت که با خود به دانمارک ببرد، دریانورد انگلیسی هم سه نفر از بومیان را به همین ترتیب در کشتی نگهداشت، بومیان پس از آنکه دوستان خود را در اسارت دانمارکی‌ها دیدند با تیر و کمان بطرف کشتی‌ها حمله کردند که دانمارکی‌ها بطرف آنها تیراندازی کردند و بومیان را متفرق کردند و با این پنج بومی اسیر بعنوان سوقات به دانمارک بازگشتند. سال دیگر مجدداً پنج کشتی دانمارکی به فرماندهی همان دریا سالار روانه سواحل گروئنلند شدند و سه نفر از پنج نفر بومی اسیر سفر قبلی را هم بعنوان مترجم و راهنما با خود بردند. از این سه نفر، یکی در راه مرد و دیگری که نمی‌خواست با دانمارکی‌ها باشد خود را به دریا انداخت و غرق کرد، کشتی‌ها بار دیگر به سواحل گروئنلند رسیدند ولی بومیان نظر خصمانه‌ای با آنها داشتند و یکبار مستخدم دریا سالار دانمارکی که جراتی بخرج داده و قدم به خشکی گذاشته و به میان بومیان رفته بود، ناگهان مورد حمله آنها واقع شد و او را کشته و قطعه‌قطعه کردند. دانمارکی‌ها نیز بنوبه خود چند نفر از بومیان را کشتند و عده‌ای از آنها را هم با دادن هدایا فریب داده و بداخل کشتی‌های خود کشاندند و در آنجا اسیرشان نمودند و مانند اسرای قبلی با خود به دانمارک آوردند.

در سال بعد چندین بار کشتی‌های دیگری نیز از دانمارک به گروئنلند اعزام شدند که گرچه سواحل آنرا از دور مشاهده کردند ولی بعلت وجود کوه‌های یخی نتوانستند قدم به خاک آن بگذارند و به دانمارک بازگشتند. بعد از آن دیگر پادشاه دانمارک اقدام به فرستادن کشتی نکرد ولی چند نفر از بازرگانان دانمارکی در کپنهاگ دو کشتی را برای حرکت به گروئنلند تجهیز کردند و این دو کشتی در سال ۱۶۳۶ به قسمتی از سواحل آن جزیره که موسوم به "فیرتوداویس" بود رسیدند که در آنجا کالائی را با بومیان مبادله کردند و دو نفر از بومیان را هم روز آخر گرفته و به دکل کشتی بستند و از آنجا حرکت نمودند و چند میلی که از ساحل دور شدند آن دو نفر را از دکل باز کرده و آزاد گذاشتند ولی آن دو بلافاصله خود را بدریا انداخته و بطرف شمال شروع به شنا کردند که بدون شک پس از طی مسافتی در آبهای منجمد غرق شدند.

اما بومیانی را که دریانوردان در سفرهای قبلی با خود به دانمارک آورده بودند، پادشاه مورد توجه و لطف خود قرار داد آنها در اوایل کار تحت نظر بسر می‌بردند ولی

بعداً آزاد ماندند و می‌توانستند از محل اقامت خود خارج شده و دوباره بازگردند، عشق به زادگاه و وطن یکشب آنها را وادار کرد که بدون پروا با چند قایق کوچک بدریا بروند تا از آنجا خود را به گروئنلند برسانند ولی هنوز دو میل از ساحل دور نشده بودند که گرفتار طوفان شدند و قایق‌هایشان در آب واژگون گردید چند نفری غرق شدند و بقیه رایک‌کشتی که برحسب اتفاق از آن حدود می‌گذشت نجات داد و با خود به کپنهاگ آورد، بار دیگر آن‌عه درصدد فرار برآمدند ولی این مرتبه هم موفق نشدند و در چند میلی ساحل قایق‌های خود را از دست دادند و چند نفری از آنها را نجات دادند و به دانمارک آوردند. این عده تا دوازده سال در دانمارک باقی ماندند ولی ناراحت و غمگین بوده و یکی پس از دیگری مردند.

از آن پس در حدود بیست سال، دیگر هیچ کشتی از دانمارک عازم گروئنلند نشد تا آنکه در زمان پادشاه کنونی دانمارک فردریک سوم که از نو سفر به گروئنلند مورد توجه واقع شد و در سال ۱۶۵۲ دو کشتی به سرپرستی "مولر" بازرگان و کاپیتان "داوید دانیل" عازم این جزیره شدند و در مدت دو سال موفق به چند بار رفت و آمد گردیدند. آخرین سفر آنها در سال ۱۶۵۴ بود که به قسمتی از سواحل گروئنلند رسیدند که کوهستانی و پوشیده از برف بود و قطعات یخ‌های شناور نیز زیاد در آن دیده می‌شد در این سواحل آنها چند روزی ماندند. بومیان در گروه صد نفری با قایق به این کشتی نزدیک شدند، ابتدا می‌ترسیدند وارد عرشه کشتی شوند ولی وقتی محبت و مهربانی سرنشینان کشتی را دیدند چند نفری به عرشه کشتی رفتند و کالای خود را مبادله کردند و بعد رفت و آمد بومیان به کشتی شروع شد. یکبار نیز بومیان چند نفر از زنان و دختران خود را به کشتی آوردند شاید بخاطر آنکه زنان هم می‌خواستند مردانی را که از دنیای دیگر به آنجا آمده‌اند ببینند و شاید هم می‌خواستند بدانند که ملوانان کشتی با زنان چه می‌کنند یکی از ملوانان به یک دختر بومی با اشاره فهماند که خواهان اوست و می‌خواهد با وی همیستر شود و مشاهده کرد که دختر فوراً "شلوار خود را کند و روی عرشه دراز کشید تا خود را در حضور ملوانان دیگر و بومیانی که با او آمده بودند تسلیم آن ملوان کند! ملوان که از رفتار دختر متعجب شده بود باز حمت باو فهماند که این کار در حضور دیگران ممکن نیست و اشاره کرد که با اتفاق به کابین تحتانی کشتی بروند. دختر در این موقع نزد پدر خود که در کشتی حضور داشت رفته و کسب تکلیف کرد، پدر دختر باو اجازه داد و این بار دختر با دو پیرزن و یک پسر بچه بومی که به کشتی آمده بودند بدنبال ملوان بطرف کابین تحتانی کشتی حرکت کرد پیرزن‌ها و پسر بچه از روی کنج‌کاوی می‌خواستند ناظر معاشقه آنها باشند! ولی موقعیکه بطرف کابین رفتند، کشتی

نیز لنگر برگرفت و با بومیانی که در آن بودند بطور ناگهانی از ساحل گروئنلند دور شد. بومیان دیگری که در قایق‌ها و اطراف کشتی در انتظار بازگشت دوستان خود بودند وقتی حرکت کشتی را مشاهده کردند و دریافتند که دوستان و زنان و کودکانشان در کشتی گرفتار شده‌اند فریادهای هولناکی کشیده و تا مسافتی کشتی را تعقیب کردند که البته بدون نتیجه بود، مردان بومی گرفتار در کشتی هم شروع به داد و فریاد کرده و می‌خواستند خود را بدریا اندازند ولی ملوانان آنها را گرفته و مانع شدند، پسر بچه که دو ملوان او را گرفته بودند با چالاکی لباسهای خود را درآورد، لباسها در دست ملوانان ماند و خود او بدریا پرید. پیرزنی بومی در آن نزدیکی بود که او هم خود را بدریا انداخت ولی بعد پشیمان شد و از ملوانان استمداد کرد تا او را نجات دهند ولی ملوانان پیرزن را بحال خود رها کردند.

بدین ترتیب چهار بومی در کشتی باقی ماندند: یک مرد، دو زن و یک دختر که هر چهار نفر در آغاز کار سخت ناراحت بوده و بی‌تابی می‌کردند ولی بعد از آنکه به آنها اطمینان دادند که دوباره به سرزمین خود بازگردانده خواهند شد، آرام گرفتند. موقعی که آنها بسواحل نروژ رسیدند و کمی در آنجا توقف کردند، عده‌ای از نروژیها برای تماشای این بومیان به عرشه کشتی آمدند، در میان آنها زن زیبا و محترمی بود که وقتی به آن مرد بومی نزدیک شد مرد یکمرتبه بطرف او حمله‌ور شد تا درآغوشش بگیرد که ملوانان مانع شده و مرد بومی را گرفتند، کشتی از آنجا راه خود را بطرف دانمارک ادامه داد و مرد بومی در بین راه بیمار شده و مرد، موقعی که بیماری آن مرد شدت یافت دخترش که حس کرده بود قریباً "روح از بدن پدرش خارج خواهد شد سراو را در میان لباسهایش (لباس پدرش) فرو برد و طناب پیچ کرد که روح نتواند از بدن او جدا گردد ولی پس از ساعتی بیمار بیحرکت ماند و ملوانان جسد بیجان و طناب پیچ او را بدریا افکندند و آن دختر و دو نفر زن بومی بالاخره در سواحل دانمارک قدم به خشکی گذاردند.

در آنسال بیماری‌میری در دانمارک شایع شد و پادشاه دانمارک برای آنکه مبتلانشود به "هلشتین" آمد و این سه زن بومی را نیز جزء همراهان خود به آنجا آورد. سرپرستی این زنان بومی را مردی بنام آقای "هورن" از اهالی پومرانی عهده‌دار بود که سفری با کشتی به گروئنلند کرده و زبان بومیها را فراگرفته بود، و مأموریت داشت که زبان دانمارکی را باین زنان بیاموزد. پادشاه دانمارک درصدد بود که این سه زن را با یک کشتی به زادگاهشان در گروئنلند بازگشت دهد تا آنها محبت‌ها و خوبیهای مردم دانمارک را به بومیان متذکر شوند و بدین ترتیب اعتماد آنها را بطرف دانمارکیها جلب و به دین مسیح

تبلیغ کنند. پادشاه دانمارک برای جلب کمک شاهزاده هلشتین آنها را باخود به "گوتروپ" مرکز هلشتین آورده بود و این سه زن چند روز بدستور شاهزاده هلشتین در خانه من سکونت داشتند و از نزدیک توانستم مطالعاتی در ظاهر و خصوصیات اخلاقی آنها بکنم. این سه زن کوتاه قد بوده و پاها و دست‌های کوتاه و صورتی پهن و عریض داشتند. شباهت آنها به ساموئیدها و مردم شمال روسیه زیاد بود و تنها تفاوت آنها در این بود که پوستشان سوخته و مایل به سیاه بود در حالیکه مردم و عشایر شمال روسیه پوستشان مایل به زرد است. پوست بدن بومیان گروئنلند کاملاً "نرم و مانند ابریشم بود، یکی از آن زنان چشمانی درشت و زیبا داشت و ظاهراً "دورگه یعنی پدرش از مهاجرین نروژی بود.

بومیان گروئنلند موهای کاملاً "مشکی دارند که آنرا در وسط سر خود جمع و باصطلاح دم‌اسبی کرده‌اند، مردان چروک‌هائی بر صورت و لبهائی کلفت‌تر از زنان دارند زیر چانه



لباسهای عجیب مردم گروئنلند

آنها فقط چند مو بجای ریش وجود دارد، زنان قسمتی از صورت خود را مانند سرخ‌پوستان آبی‌رنگ می‌کنند و هر یک در حدود ۱۵ خط و لکه آبی روی صورت می‌کشند میان دو ابرو و روی پیشانی را نیز با خطوط آبی رنگ‌تر زین می‌کنند، زنانی که بچه‌ندارند، و شیرنمیدهند پستانهای خود را در سینه رو به پائین رها می‌کنند و زنانی که بچه شیر می‌دهند پستانهای خود را با نخ بطرف شانه‌های خود کشیده‌اند تا کودکان که در پشت آنها هستند بتوانند هروقت خواستند از نوک پستانها شیر بخورند.

طرز صحبت و مکالمه آنها شبیه تاتارها و ساموئیدهاست، خیلی تند حرف می‌زنند و کلمات رازز ته گلو ادا می‌کنند، زبان مخصوصی دارند که کلماتش نزدیک کلمات ساموئیدهاست.

لباسهای آنها از پوست سگ‌های دریائی و سمور و انواع آهو تهیه میشود. این لباسها از داخل با پوست و پر بعضی از پرندگان مانند قو، غاز و اردک آستر شده است و در فصل تابستان این آستر را از لباسهای خود جدا می‌کنند، مردان و زنان بطور کلی نیم‌تنه و شلوارهای تنگی می‌پوشند و کلاه‌هایی از پوست بر سر می‌گذارند کلاه مردان تا زیر چانه و گردن آنها را می‌پوشاند ولی کلاه زنان روی موهای دم‌اسبی آنها گذاشته می‌شود، لباسهای زنان منگوله‌هایی دارد که تا زانوی آنها میرسد ولی نیم‌تنه‌های مردان ساده است. شلوار مردان تا زانو آنها می‌رسد و شلوار زنان تا بالای زانو است و قسمتی از پای آنها از بالای زانو تا چکمه که در حدود یک وجب میشود لخت است. لباسهای آنها بجای نخ با روده سگ‌های دریائی که بسیار محکم است دوخته میشود. برای زنان بومی گروئنلند موقعی که در هلشتین بودند لباسهای رنگارنگی از پارچه دوخته بودند ولی زنان لباسهای سبزرنگ را بر رنگهای دیگر ترجیح می‌دادند.

مردم گروئنلند در کلبه و چادرهای کوچکی زندگی می‌کنند کلبه‌های آنها در حدود یک‌متر در زمین فرورفته است و دارای سقفی از پوست سگ‌های دریائی یا پوست نهنگ است. قایق‌های آنها قسمتی از چوب و قسمت دیگر از استخوان ماهی‌ها ساخته شده و روپوشی از پوست سگ‌های دریائی و نهنگ دارد قایق‌ها کشیده و از هر دو طرف نوک‌تیز است و در وسط دهانه‌ای دارد که بومیان از آن دهانه وارد قایق شده و می‌نشینند و اطراف دهانه را طوری مسدود می‌کند که آب وارد قایق نشود و با پارو آنرا بحرکت درمی‌آورند آنها باین قایق‌ها تا چند میل در دریا پیشرفته و مراجعت می‌کنند. بدون آنکه طوفان و امواج آب وارد قایق شود و گاهی برای تماشای خارجی‌ها قایق خود را واژگون کرده و سرشان زیر آب می‌رود و بعد قایق را بدون آنکه آبی وارد آن شده باشد بحالت اول برمی‌گردانند.

کار و شغل اصلی بومیان ماهیگیریست که با قایق خود در دریا جلو رفته و یا با تیرو کمان ماهیها را هدف قرار میدهند و یا آنکه آنها را با قلاب و چوب ماهیگیری صید می نمایند، قلابهای آنها هم آهنی نیست بلکه این قلابها را با مهارت خاصی از استخوان ماهی درست می کنند، اما نهنگ ها را با کمر بند هایی از پوست سگ های دریائی که نوک آنها نیزه هایی از استخوان ماهی زده اند صید می نمایند و ماهی و گوشت و پیه نهنگ خوراک و غذای اصلی بومی ها را تشکیل می دهد، در تمام موارد هم آنها این گوشتها و چربی ها را بطور خام مصرف نمی کنند، بلکه گاهی از اوقات نیز آنها را پخته و می خورند. مشروب آنها هم بیشتر اوقات آب، یخ و برف است ولی یک نوع شیرۀ ترش مزه ای هم از گیاهان می گیرند که گاهی با آن رفع تشنگی می کنند، نمک، ادویه و ترشحات را نمی شناسند و غذای آنها فاقد نمک



چند چهره و قیافه از بومیان گروئنلند

و ادویه‌جات است. غذائی که خیلی مورد علاقه آنهاست گوشت خشک‌شده ماهی است که آنرا با روغن ماهی نرم کرده و بطور خام می‌خورند و در هر حال غذاهایشان متناسب با محیط بوده و سلامتی آنها را حفظ می‌کند. در مورد رفتار و خصوصیات اخلاقی آنها باید گفت که کاملاً "وحشی هستند و هیچ آشنائی با تمدن ندارند، از ادب، مجالست، تربیت چیزی نمی‌دانند، از لباس آنها بوی نامطبوعی به مشام می‌رسد که بعلت کثافت بدن آنهاست، عادت به شستن و تمیز کردن بدن و پا دست و صورت خود را ندارند وقتی دست یا جای دیگر بدنشان کثیف شد مانند گربه آنرا با زبان می‌لیسند! قیافه‌ای جدی و تند و خشن دارند، خنده کمتر ممکن است بر لبانشان نقش ببندد، از خارجی‌ها می‌ترسند و به آنها اعتماد ندارند اخلاق و رفتار بومیان گروئنلند در نقاط مختلف آن سرزمین یکسان نیست و متفاوت می‌باشد و معمولاً ساکنان سواحل جنوب غربی آن آرام‌تر و تربیت‌پذیرتر از مردم نواحی دیگر هستند.

سه زن گروئنلندی که در صفحات قبل از آنها ذکر شد و به هلشتین آمده بودند، در یکی از اعیاد در مراسم جشنی که در حضور شاهزاده هلشتین برپا شده بود شرکت کردند و به رقص‌های بومی و وحشی پرداختند ولی رفتار آنها در حضور شاهزاده مودبانه بود و از مریبان خود فراق گرفته بودند که چگونه باید با رجال و محترمین رفتار نمایند. این سه زن نیز از مردم سواحل جنوب غربی گروئنلند بشمار می‌رفتند.

آنها از پول اطلاعی ندارند، طلا و نقره رانمی‌دانند چیست، فقط به آهن و فولاد و اشیاء آهنی و فولادی از قبیل کارد، قیچی، تبر، شمشیر، میخ و نظائر آنها را که در زندگی روزمره بکار می‌برند، اهمیت می‌دهند و برای آنها ارزش قائلند. من به بعضی از بومیان سکه‌های طلا و اشیاء آهنی از قبیل کارد و تبر را عرضه کردم که هر کدام را مایلند بعنوان هدیه قبول کنند و بومیان اشیاء آهنی را انتخاب کردند.

چون آنها از پول اطلاعی ندارند کالای خود را با خارجی‌ها مبادله می‌کنند و مبادله هم باین ترتیب است که خارجی‌ان آنچه را آورده‌اند روی زمین کنار یکدیگر می‌گذارند و بومیان هر یک از این کالا را که خواستند برمی‌دارند و در مقابل کالای خود را که بنوبه خود روی زمین چیده‌اند به خارجی‌ان عرضه می‌کنند و چانه زدن شروع می‌شود تا بالاخره طرفین به توافق می‌رسند، کالای مورد علاقه بومیان عبارتند از کارد و چاقو، قیچی، سوزن آینه، آهن و فولاد و زینت‌آلات مرجانی و کالائی که در مقابل آنها می‌دهند پوست سگهای دریائی، پیه و چربی نهنگ و سگ دریائی، استخوان و شاخ است. این شاخ‌ها متعلق به چهارپایان نیست بلکه دندان بلند نهنگ‌هاست که از دهان آن حیوان خارج شده و مانند

شاخ می‌باشد، طول یکی از این شاخ‌ها که یکی از کاشفین با خود از گروئنلند به سواقت آورده بود به ۸ پا می‌رسید!

از این شاخ‌ها، بومیان سرنیزه، پیکان، قلاب ماهیگیری و ابزار و آلات‌برنده تهیه می‌کنند. سنگ‌های قیمتی از قبیل مرمرهای شفاف و عالی، کوارتز و سنگهای جواهر-مانند نیز در اراضی گروئنلند وجود دارد که بومیان آنها را به خارجی‌ها عرضه می‌نمایند. دریانوردان انگلیسی در نقطه‌ای از گروئنلند که قدم به خاک گذاشتند معادنی از نقره یافتند که از یک سنگ ۱۵۰ پوندی در حدود ۱۶ اونس نقره خالص بدست می‌آمد. تجار دانمارکی که با دو کشتی در سال ۱۶۳۶ به گروئنلند مسافرت کرده بودند در یکی از رودخانه‌ها شن‌ریزه‌هایی را یافتند که طلائی‌رنگ و سنگین بود و تصور می‌کردند که این شن‌ریزه‌ها طلاست ولی وقتی آنها را آزمایش کردند معلوم شد که طلای آنها کم است.

بومیان گروئنلند بت پرست هستند و بت‌هایی را که از چوب درست کرده‌اند پرستش می‌نمایند، ضمناً "خورشید را هم گرامی می‌دارند و موقعی که آفتاب طلوع می‌کند دست‌های خود را بطرف خورشید دراز کرده و دعا می‌خوانند و گاهی اوقات به گریه درمی‌آیند شنها وقت دعای بومیان در حقیقت همان صبح زود و موقع طلوع آفتاب بوده و در مواقع دیگر مراسم دعا ندارند. در میان آنها جادوگرانی وجود دارند که مردم را فریب می‌دهند و مدعی هستند که با جادو می‌توانند هوا و دریا را طوفانی کرده و کشتیهای دشمن را غرق نمایند. در گروئنلند امتیاز افراد به یکدیگر داشتن فرزند است، هرکس فرزندان بیشتری داشته باشد که باو کمک کرده و باتفاق، ماهی و نهنگ بیشتری صید کنند، محترم‌تر است و نسبت به دیگران امتیاز دارد. رنگ پوست بدن مردم گروئنلند سوخته و تقریباً "سیاه‌است عده‌ای ممکن است تصور کنند که علت سیاهی پوست آنها تابش مستقیم اشعه خورشید و انعکاس این اشعه از اراضی پوشیده از برف آن سرزمین است ولی نباید فراموش کرد که فقط صورت این بومیان که در معرض تابش آفتاب است سیاه نیست بلکه پوست بدن آنها که در زیر لباسهای کلفت محفوظ از تابش اشعه خورشید می‌باشد نیز سیاه است و این رنگ نوعی از مختصات نژادی آنهاست. اینها مطالبی بود که درباره گروئنلند می‌خواستم ذکر کنم. اینک دوباره به روسیه باز می‌گردیم.

فصل پنجم

خصوصیات مردم روسیه، وضع ظاهر و لباس آنها

در اینجا نخست به خصوصیات ظاهری مردم روسیه، شکل و لباس آنها پرداخته و بعد، از خصوصیات اخلاقی و روحیات آنها صحبت می‌کنیم. مردان روسیه عموماً "درشت اندام و نسبتاً" چاق بوده و رنگ پوست آنها شبیه مردم دیگر اروپاست. عموماً "ریش‌بلند و شکم بزرگ و برآمده‌ای دارند. ریش طبقات اعیان و اشراف روسیه درازتر از دیگران بوده و از زیر لب شروع شده و گاهی اوقات تا پائین سینه می‌رسد.

در مورد موی سر، فقط کشیش‌ها و روحانیون موهای خود را بلند می‌کنند که غالباً تا شانه آنها می‌رسد ولی مردان عادی آنها را کاملاً "کوتاه می‌نمایند و رجال و اشراف روسیه بیشتر اوقات سرخود را با تیغ می‌تراشند و این کار را از نظر مذهبی یک نوع عبادت محسوب می‌کنند. جالب توجه اینست که اشراف و نجای روسیه وقتی مورد غضب تزار واقع شده و از دربار طرد می‌گردند موهای خود را می‌گذارند بلند شود و دیگر آنها را تا زمانی که از نو مورد لطف و عنایت تزار واقع نشوند نمی‌تراشند شاید این رسم و سنت را از یونانی‌ها فرا گرفته باشند، زیرا مردان یونانی موقعیکه مصیبت و بدبختی روی دهد موهای خود را بلند می‌کنند و زنان یونانی در این موارد برعکس موهای خود را می‌زنند.

زنان روسیه بطور کلی متوسط القامه بوده و از لحاظ صورت و اندام می‌توان گفت زیبا هستند. در شهرها زنان آرایش تند و غلیظی می‌کنند و درست مانند آنستکه یک نفر دست

خود را پر از آرد کرده و بصورت آنها مالیده است و بعد هم با قلم مو گونه هایشان را قرمز کرده است. ابروان و مژه های چشم را نیز کاملاً با رنگ سیاه می کنند. این آرایش ها در بیشتر از موارد آنقدر تند و زننده است که زیبایی طبیعی زنان را از بین برده و آنها را زشت می کند، در مسکو بسیاری از زنان را مشاهده کردم که وقتی آرایش داشتند زشت بودند ولی موقع دیگر وقتی آنها را بدون آرایش می دیدم از زیبایی طبیعی بهره کافی داشتند و این آرایش، زیبایی آنها را پوشانده و از نظر محو کرده بود. بعلت علاقهای که زنان به آرایش دارند، داماد معمولاً "در شب عروسی یک جعبه آرایش به همسر خود هدیه می دهد. زنان موهای خود را پیچیده و روی آن کلاه بر سر می گذارند و دختران جوان موهای خود را بافته و به پشت می اندازند و این موهای بافته را با پارچه های رنگارنگ و منگوله تزئین می نمایند.

موی سر کودکان کوچکتر از ده سال اعم از پسر بچه و دختر بچه را قیچی کرده و فقط دو کاکل در سمت چپ و راست سر آنها باقی می گذارند و دختر بچه ها گوشواره نقره ای یا مسی در گوش دارند.

لباس مردان روسیه شبیه یونانیهاست، پیراهن هایی می پوشند تنگ و کوتاه که تا کمر



نمونه هایی از لباس مردم روسیه در قرن هفدهم

آنها میرسد، یقه‌ای صاف و بدون چین دارد و پشت پیراهن از دو طرف شانه به پائین به شکل یک مثلث گلدوزی شده است، اشراف و ثروتمندان پیراهنهایشان یقه‌ای دارد که باندازه یک‌بند انگشت از گردن را می‌پوشاند و دور یقه ابریشم‌دوزی یا زردوزی شده است و این یقه از زیر کفتان یا قبای آنها بیرون می‌آید و جلوی یقه را هم با دو قطعه مروارید یا جواهرات دیگر تزئین می‌کنند، شلوارهای آنها کمرش گشاد است و دارای بندی است که می‌توان آنرا گشاد یا تنگ کرد، روی این پیراهن و شلوار آنها قبا‌های تنگ‌بندی می‌پوشند که تا زانویشان می‌رسد و آستین‌های بلندی دارد که بناچار سرآستین‌ها را تا می‌زنند که دستشان از آن بیرون بیاید این قباها، یقه‌های برگردانی دارند که اعیان و اشراف آن را از مخمل و ابریشم درست کرده و روی آن زردوزی می‌نمایند و این قباها را آنها کفتان هم می‌نامند. عده‌ای روی کفتان هم قبا‌ی بلندتری می‌پوشند که تا ساق پاها می‌رسد و آن را "فرس" می‌گویند این دو قبا از پارچه مختلف کتان، تافته و اطلس برحسب تمول و پول اشخاص دوخته می‌شود فرس را معمولا" با یک پارچه نخی آستر می‌کنند و روی این دو قبا، یک قبا‌ی بلندتر و کلفت‌تری می‌پوشند که تا مچ پای آنها می‌رسد و معمولا" وقتی که می‌خواهند از خانه خارج شوند این قبا‌ی سوم را بر تن می‌کنند که به رنگهای قهوه‌ای روشن، قهوه‌ای تیره و سبز رنگ است و از پارچه کلفت پشمی دوخته شده است. تراز تعداد زیادی از این نوع قباها را که روی آنها زردوزی شده و با جواهرات تزئین گردیده است در خزانه خود دارد و آنها را به کسانی که در مراسم رسمی می‌خواهند شرفیاب شوند عاریت می‌دهند و بعد از شرفیابی دوباره پس می‌گیرند. این قباها از پشت سر یقه برگردان پهنی دارند که اشراف و نجبا این یقه‌ها را زردوزی کرده و به آن جواهراتی نصب می‌کنند در جلوی قبا و کنار تکمه‌های آن نیز اشراف و متمولین جواهراتی را در یک ردیف از بالا به پائین می‌زنند، آستین‌های این قباها بسیار بلند است و بهمین جهت چین زیادی می‌خورد و چون این آستین‌ها در عین حال تنگ هم هست عده‌ای ترجیح می‌دهند که قبا را عوض پوشیدن روی دوش خود بیندازند. غلامان و نوکران گاهی در چین‌های آستین خود سلاح سرد و یا سنگ پنهان می‌کنند تا اگر در تاریکی شب خود یا اربابشان مورد حمله قرار گرفتند دفاع نمایند. مردان روسی عموماً "کلاه سر می‌گذارند، اشراف و نجبا و شاهزادگان در مواقع رسمی و شرفیابی بحضور تزار و یا میهمانی‌ها کلاه‌های بلندی از پوست روباه سیاه دارند و در مواقع عادی کلاه‌های کوتاه‌تر از مخمل که روی آن پوست‌دوزی شده و با چند دانه مروارید تزئین گردیده سر می‌گذارند. مردم معمولی روسیه تابستانها کلاه‌های کوچکی دارند از نم‌د سفید و زمستانها کلاه‌های پارچه‌ای که دور آن کمی پوست ارزان قیمت دوخته شده است.

کفش مردان روسیه مانند لهستانی‌ها چکمه‌های کوتاه و نوک‌تیز است که از چرم تهیه می‌شود و چکمه‌های اشرافی از چرم ممتاز ایرانی است. چکمه‌های زنان بلندتر از مردان بوده و پاشنه‌های بلندی دارد که به آن میخ زده‌اند ولی با این چکمه‌ها زنان روسی زیاد نمی‌توانند راه بروند.

لباس زنان روسیه شبیه لباس مردانست با این تفاوت که مانتوهای آنها از پارچه‌های الوان دوخته شده و در آن زردوزی و تکمه‌های نقره‌ای و فلزی و تزئینات زیادتر است و فرم و شکل آستین‌های آنها هم با قبای مردان متفاوت است کلاه زنان کوتاه ولی عریض است از پارچه اطلس دوخته شده که روی آن با رشته‌های طلا گلدوزی شده و چند جواهر هم معمولاً به آن نصب گردیده است، دختران جوان کلاه‌های کوتاهی از پوست روباه سیاه‌بر سر می‌گذارند. آلمانی‌ها، هلندی‌ها، فرانسوی‌ها و دیگر خارجیانی که در روسیه اقامت دارند اعم از آنکه در خدمت و استخدام تزار بوده و یا اینکه تجارت می‌کنند، لباسی نظیر روسها می‌پوشند زیرا در غیر اینصورت مورد طعن و مسخرهٔ مردم روسیه واقع شده و نمی‌توانند



خارجیان مقیم مسکو بدستور تزار ناچار شدند لباسهای محلی کشور خود را بپوشند تا از مردم روسیه متمایز شوند

به کار خود ادامه دهند ولی اخیراً "تزار روسیه دستور تازه‌ای درباره آنها صادر کرده است که باید لباسهای کشور خود را بپوشند و حق ندارند از لباس مردم روسیه استفاده نمایند. علت دستور هم اینست که تزار روسیه معمولاً "در اعیاد و مراسم مذهبی از قصر سلطنتی خارج شده و در میان مردم پیاده یا سوار بر اسب راه‌پیمایی می‌کند و هنگامیکه از کنار مردم می‌گذرد با حرکت دست برکت و رحمت را بسوی آنها می‌فرستد و مردم هم در مقابل او تعظیم کرده و سر فرود می‌آورند در این مواقع خارجی‌ان مقیم مسکو هم که برای تماشا آمده‌اند در میان مردم هستند و آنها نیز به تزار احترام می‌گذارند ولی تعظیم و تکریم خارجی‌ان باندازه روسها نیست و تزار چند بار متوجه شد که جماعتی میان مردم هستند که باندازه دیگران سر فرود نیاورده و تعظیم نمی‌کنند و هر بار که از اطرافیان خود پرسید آنها کی هستند جواب شنید خارجی‌ان مقیم مسکو می‌باشند و بالاخره تزار دستور داد که آنها باید لباس ملی مخصوص خود را بپوشند که با مردم روسیه اختلاف داشته باشند و تزار هم آنها را با حرکت دست مورد برکت و رحمت قرار ندهد! و اینک آلمانی‌ها و دیگر خارجی‌ان روسیه ناچارند لباس خود را تغییر دهند و از جامه روسها بدرآیند. این تغییر لباس هم کار ساده‌ای نیست زیرا غالب خارجی‌ان لباسهای ملی خود را دور انداخته‌اند و لباسهای تازه‌ای که به خیاطان سفارش داده‌اند مدتی بطول می‌انجامد تا حاضر شود و از روی اضطرار یا لباسهای کهنه و پاره سابق خود را پوشیده‌اند و یا لباسهای پدران و پدربزرگهای خود را که برای آنها تنگ یا گشاد است پوشیده و رویه‌مرفته سر و وضع خوبی پیدا نکرده‌اند.

در میان شاهزادگان مقیم مسکو شاهزاده‌ایست که در میان خانواده سلطنتی بعد از تزار از همه محترم‌تر است و "ایوانویچ رومانوف" نام دارد، این شاهزاده دارای رابطه خوب و صمیمانه‌ای با خارجی‌ان و مخصوصاً آلمانی‌های مقیم مسکو است و غالباً "لباسهای ملی خارجی را سفارش داده و بدون توجه به ایرادها و اعتراضات محافل درباری می‌پوشد و حالا خارجی‌ان باین شاهزاده روی آورده و لباسهای خارجی او را به قیمت زیادی خریداری کرده و یا به عاریت می‌گیرند.

فصل ششم

خصوصیات اخلاقی و آداب و سنن روسها

روسها را اگر از نظر خصوصیات اخلاقی، آداب و رسوم زندگی مورد مطالعه قرار دهیم، متوجه میشویم که با مقایسه با ملل اروپائی، اقوامی وحشی و غیرمتمدن هستند، آنها از علم و هنر برخوردار نبوده و علاقه‌ای به فرا گرفتن آن نشان نمی‌دهند و بهمین جهت به صورت مردمانی خشن و بیسواد باقی مانده‌اند.

نسبت به علوم و دانش خارجی، برداشت صحیح و درستی ندارند و به علت جهالت اهمیت آنها را درک نمی‌کنند، مثلاً "علوم هیئت و ستاره‌شناسی را نوعی جادوگری می‌پندارند و نمی‌توانند درک کنند که با محاسبات دقیق می‌توان خسوف و کسوف را پیشگوئی کرد و اثر گردش ستارگان را در سرنوشت انسان تشخیص داد. بهمین جهت هنگامی که در بازگشت از سفر ایران، تزار روسیه از من خواست که طالع و رایچه او را دیده و وقایعی را که براو خواهد گذشت پیشگوئی کنم، مردم روسیه مرا یک جادوگر در سفارت هلشتین پنداشته و از من می‌ترسیدند و کناره‌گیری می‌کردند. وقتی که مردم مسکو مطلع شدند در بازگشت از ایران من نقشه ایران و روسیه را روی کاغذ کشیده و مسیر رود ولگا را مشخص کرده‌ام تعجبشان بیشتر شد و مرا ساحر و مردی فریبکار تصور می‌کردند.

خوب بخاطر دارم در سال ۱۶۴۳ که بار دیگر از طرف شاهزاده هلشتین برای انجام ماموریتی به مسکو اعزام شدم و در آنجا در اطاق تاریکی جلوی سوراخی بطرف خیابان یک

قطعه منشور قرار دادم و در نتیجه از پشت منشور همه عابران خیابان را رنگارنگ نشان میدادم. صدراعظم روسیه که در آن اطاق برای تماشا حضور داشت با کمال تعجب جلوآمده و صلیبی را از گردن خود درآورد و سوگند خورد، کاری که می‌کنم جادوگریست!

آنها به پزشکان به علت احتیاجی که برای مداوای بیماران دارند احترام گذاشته و اهمیت قائل می‌شوند ولی خرافات و جهالت مردم، پزشکان را نیز در این سرزمین از تعرض مصون نمی‌دارد و گاهی اوقات ماجراهائی بوجود می‌آورد. چند سال قبل یک پزشک هلندی بنام "کوپرینوس" که در خدمت تزار بود در منزل خود اسکلت انسانی را به دیوار اطاق پشت میز کارش آویخته بود، این پزشک در مواقع استراحت گیتار می‌نواخت روزی که طبق معمول صدای گیتار او بلند بود، یکی از عابرین وولگردان برحسب کنجکاوی از پنجره اطاق نظری بداخل افکند که ببیند چه کسی گیتار می‌زند و در وهله اول اسکلت انسان را به دیوار اطاق او دید و بر خود لرزید و بعد مشاهده کرد که هروقت صدای گیتار بلند میشود پاهای اسکلت آویزان تکان می‌خورد که البته بر اثر امواج صوت یا وزش باد از پنجره بداخل اطاق بود ولی آن شخص تصور می‌نمود اسکلت با صدای گیتار برقص در می‌آید بهمین جهت پا به فرار گذاشت و آنچه را دیده بود برای دیگران تعریف کرد، طولی نکشید در تمام شهر شایع شد که دکتر "کوپرینوس" با جادوگری اسکلت مرده‌ای را با زدن گیتار برقص در می‌آورد و این موضوع به گوش تزار رسید و چند نفر از مشاوران خود را مامور کرد در این باره تحقیق کرده و گزارش دهند و آن مشاوران تایید کردند که اسکلت با آهنگ گیتار می‌رقصد! برای مردم دیگر شکی باقی نماند که کوپرینوس جادوگر است و بهمین جهت تصمیم گرفتند تا او و اسکلت را در آتش بسوزانند ولی قبل از آنکه دست بکار شوند پزشک هلندی مطلع شد و به دربار پناه برد و نزد تزار به دفاع از خود پرداخت که فایده‌ای نداشت و تزار دستور داد که پزشک هلندی فوراً از مسکو خارج شود و اسکلت را بدست مردم بدهد تا آن را آتش بزنند! یکبار دیگر در طی آتش‌سوزی که چهار سال قبل در مسکو روی داد مردم به خانه‌های اطراف ریخته و اناث آنها را تخلیه می‌کردند که دچار آتش نشود و وقتی آنها وارد خانه یک نقاش آلمانی شدند سر مرده‌ای را در آنجا مشاهده کردند که نقاش ظاهراً برای کشیدن یک تابلو آورده بود و بهمین جهت نقاش را بعنوان آنکه جادوگر است می‌خواستند در آتش بیفکنند که چند نفر رسیده و مردم را مطلع کردند که آن نقاش جادوگر نیست و کله مرده را بخاطر کشیدن تابلو به آنجا آورده است.

روسها بطور کلی مردم زیرک و در عین حال مکار و حيله‌گری هستند ولی استعداد و ذکاوت خود را در راه‌های خوب و صواب بکار نمی‌اندازند بلکه از آن فقط برای بدست آوردن

منافع بیشتر و ارضاء مطامع خود استفاده می‌نمایند. در روابط با دیگران مکار و حقه‌باز، خشن و غیرقابل انعطاف بوده، از ارتکاب اعمال بد و خلاف خودداری نکرده و ناراحتی وجدان احساس نمی‌کنند و برای رسیدن به مقصود در هر حال متوسل به زور می‌شوند، بطور خلاصه آنچه در مغز و مخيله آنها می‌گذرد اعمال زشت و بد بوده، و هرگز درصدد دست زدن به کارهای نیک نیستند.

مکر و دغل‌بازی روسها را در معامله با آنها و خرید و فروششان بخوبی می‌توان دریافت آنها دائما "در این فکرند که چگونه طرف خود را فریب داده و کلاه سرش بگذارند و بهمین جهت در تجارت و معامله با روسها انسان باید خیلی حواسش جمع باشد، در عین حال که مرتب دروغ گفته و کمتر حرف راستی بر زبانشان جاری می‌شود، به دیگران هم اعتماد نمی‌کنند و همه را دروغگو و حيله‌گر می‌پندارند و ضمناً کسی را که بتواند به آنها نیرنگ زده و کلاهشان را بردارد مورد ستایش و تمجید قرار می‌دهند، چند سال پیش یک بازرگان هلندی که فوق‌العاده زیرک بود توانست چند نفر تاجر روسی را در معاملات متعدد فریب دهد و سود سرشاری بدست آورد، بازرگانان روسی پس از اطلاع از این موضوع، تنها کاری که کردند این بود که از آن مرد زرنگ هلندی خواستند با آنها شریک شود تا باتفاق به معامله با دیگران بپردازند و کلاه آنها را بردارند! تعجب در اینجا است که با آنکه حقه‌بازی و خدعه و نیرنگ در معاملات را مجاز دانسته و از جمله زیرکی‌های خود بحساب می‌آورند اگر کسی پول زیادی به آنها بدهد، آنرا پس می‌دهند و می‌گویند برداشتن و قبول کردن این پول گناه است.

از افرادی که مورد کینه و حسد آنها واقع می‌شوند بطریق ناجوانمردانه و بدی انتقام می‌گیرند، بدین معنی که یکی از اشیاء خود را مخفیانه به خانه آن شخص برده و در گوشه‌ای می‌گذارند و بعد او را متهم می‌کنند که آن شیئی را دزدیده است و باتفاق دیگران به بازرسی منزل او می‌روند و آن شیئی را پیدا می‌کنند و چون دزدی در روسیه مجازات شدیدی دارد آن بیگناه را گرفتار آن مجازات می‌نمایند. این اتهامات اخیراً "بقدری تکرار شده و افراد بیگناه مجازات گردیده‌اند که تزار فرمانی صادر کرده و قضات را متذکر شده است که در صدور احکام دقت بیشتری کرده و به تحقیق بپردازند که اشیائی را که اشکایان مدعی هستند از آنها دزدیده شده عمداً توسط خودشان در منزل یا جیب اشخاص گذاشته نشده باشد. این قبیل اتهامات دروغ و خدعه و نیرنگ تنها میان افراد و کسانی که به دلیلی با یکدیگر خصومت دارند وجود ندارد، بلکه میان برادران، زن و شوهرها و خویشان وندان نزدیک نیز دیده می‌شود و نمونه‌های آن زیاد است. از جمله ماجرائی است که یکی از کشیش‌های

مسکو از زمان "بوریس گودونوف" تزار قبلی روسیه برای ما حکایت کرد ماجرا از این قرار بود که هنگامیکه تزار روسیه به "پوداگرا" رفته بود، در آنجا گرفتار درد شدیدی در ناحیه شکم شد که هر داروئی تجویز کردند موثر واقع نگردید و تزار دستور داد که در تمام شهر اعلام کنند هرکس بتواند تزار را از این درد نجات بخشد اعم از آنکه از هر ملیت و قومی که بوده و هر مذهبی که داشته باشد مورد توجه و لطف خاص تزار واقع شده و پاداش خوبی دریافت خواهد کرد. همسر یکی از درباریان و مشاوران تزار که مدتی بود با شوهر خود اختلاف و کشمکش داشت وقتی از این موضوع مطلع شد راه خوب و مناسبی را برای انتقام گرفتن از شوهر خود پیدا کرد، بدین معنی که نزد تزار رفت و اظهار داشت شوهرش داروئی موثری برای برطرف کردن این درد دارد ولی از دادن این دارو با شخاص خودداری میکند اگر باو فشار بیاورند ممکن است که آنرا به تزار بدهد. آنمرد درباری را بحضور تزار آوردند و از او مطالبه دارو را کردند و چون او اظهار بی اطلاعی کرد بدستور تزار کتک مفصل خورد و بزدان افتاد، مرد بیچاره پس از آنکه مطلع شد همسرش نزد تزار رفته و این توطئه را چیده است اجازه شرفیابی خواست و موکداً "سوگند خورد که زنش بخاطر اختلافی که با او داشته و برای انتقام گیری چنین دروغی را گفته است ولی تزار که سخت از درد رنج میبرد حرفهای مشاور خود را باور نکرد و دستور داد کتک مفصل دیگری به او زدند و تهدید کرد که اگر دارو را ندهد فرمان کشتن او را خواهد داد. مشاور تزار که خطر را کاملاً جدی دید و مشاهده کرد که دیگر انکار فایده ای ندارد و کسی حرف او را باور نخواهد کرد از تزار تقاضای ۱۴ روز مهلت کرد تا در این مدت بتواند آن دارو را درست کند و منظورش این بود که فرصتی برای فکر کردن پیدا کند. چند روزی گذشت و مهلت داشت به پایان میرسید که مشاور دستور داد یک اراکه را به ده شخصی او در دو میلی شهر مسکو برده و آنرا پر از علفها و گیاهان وحشی کرده و بیاورند، اراکه پر از علف رسید و مشاور تزار با ترس و لرز علفها را خرد کرده و با آرد مخلوط کرده و خمیر را بصورت قرص نانی پخت و نزد تزار برد و باو داد و با خود اندیشید که اگر تزار خوب نشد خواهد گفت که وظیفه خود را انجام داده و فقط دارویش موثر واقع نشده است، تزار نان را گرفت و خورد و دل درد او که مدتی از آن میگذشت بر حسب اتفاق خود بخود خوب شد و مشاور تزار نفسی براحتی کشید ولی امپراتور روسیه که از درد نجات یافته بود مشاور را احضار کرده و دستور داد بار دیگر او را کتک بزنند که وقتی چنین داروئی داشته از اول آنرا به تزار نداده و منکر وجود آن شده است و بعد از کتک خوردن چون بهر حال وعده داده بود به کسی که درد او را معالجه کند پاداش خواهد داد، ۴۰۰ روپل انعام و دو دست لباس به مشاور خود داد و ضمناً "سفارش

کرد حق ندارد با همسر خود بدرفتاری کرده و او را آزار دهد. مشاور آزاد شد و به خانه خود برگشت و بطوریکه کشیش می‌گفت روابط زن و شوهر بعداً "بهبودی یافت و با یکدیگر آشتی کردند."

این قبیل دروغ‌ها و اتهامات وقتی به محیط دربار کشانده شود صورت واقعا "خطرناکی پیدا می‌کند و متهمین بیگناه، بدون آنکه فرصتی برای رسیدگی به اتهامشان پیدا شده دچار مجازات و تبعید و گاهی اعدام می‌شوند. نظائر این اتهامات به سفرا و نمایندگان خارجی هم زده می‌شود و نمونه‌های زیادی از آن وجود دارد که موجب دردسر و گرفتاری‌هایی برای سفرا شده است، از جمله از سفیر روم در مسکو باید نام برد که چند سال قبل مورد اتهاماتی از این قبیل واقع شد و بدستور تزار از مسکویه یکی از شهرهای دوردست روسیه تبعیدگردید و بالاخره ناچار شد مذهب خود را تغییر داده و پیرو کلیسای روسیه شود تا تزار او را عفو نماید و این سفیر هنوز هم در مسکو اقامت دارد. واقعه دیگر از این قبیل برای سفیر فرانسه در مسکو آقای "شارل تالراندو" معروف به "پرنس شارل" روی داد او بر اثر سعایت یکی از همکارانش بطوریکه در فصول قبل ذکر گردید مورد غضب تزار واقع شد و به سبیری تبعید گشت.

بعلت آنکه موارد زیادی پیش آمده است که اشخاص بدون جهت مورد اتهام واقع و مجازات شده‌اند و بعد بیگناهی آنها ثابت گردیده، بدستور تزار ماموران تحقیق دقت زیادتری در کار خود نشان داده و کسانی که افرادی را متهم می‌کنند، اول خودشان مورد بازپرسی و شکنجه قرار می‌گیرند، اگر مقاومت کردند و از ادعا و اتهام خود عدول نکردند آنوقت بی می‌برند که این اتهام تا حدودی ممکن است درست باشد و متهم را دستگیر می‌کنند و از او تحقیق می‌نمایند اگر اعتراف کرد که فوراً "مجازات میشود و اگر انکار کرد تحت شکنجه قرار می‌گیرد تا اتهام خود را بپذیرد. هنگام اقامت در مسکو ما ناظر واقعه‌ای از این قبیل بودیم. بدین معنی که همسر یکی از چابک‌سواران تزار که با شوهر خود اختلاف داشت به مقامات دولتی مراجعه نموده و شوهرش را متهم کرده بود که قصد دارد اسب تزار را مسموم کند و اگر بتواند حتی خود تزار را نیز مسموم نماید. ماموران آن زن را تحت بازپرسی و شکنجه قرار دادند و بعد از آنکه زن مقاومت کرد و اتهام خود را پس نگرفت، شوهر او را دستگیر کرده و شکنجه نمودند و آن مرد زیر شکنجه اعتراف کرد که چنین قصدی داشته است و بدین ترتیب او را برای تمام عمر به سبیری تبعید کردند و نصف مقرری و حقوق او را برای گذران معاش به زن او که در مسکو می‌ماند، قرار شد پرداخت نمایند. وقتی روسها با خودشان اینطور حقه‌بازی کرده و خدعه و نیرنگ و توطئه بکار برند،

معلومست که روابط آنها با خارجی‌ها چگونه خواهد بود، خارجی‌ها از روسها بهیچوجه نباید انتظار دوستی و صمیمیت را داشته باشند و اگر یک نفر روس به آنها ابراز محبت و مهربانی کرد باید بدانند که در پس این محبت مقاصد دیگری نهفته است و فراموش نکنند که سلام روستائی بی طمع نیست.

مردم روسیه، بخصوص آنهایی که پول و ثروت و یا مقام بزرگی دارند، خیلی متکبر و مغرورند و تکبر و تشخیص خود را در مقابل خارجی‌ها بیشتر نشان داده و گاهی به زبان می‌آورند، اصولاً "خارجیان را آدم نمی‌شمارند و هیچ پادشاه و فرمانروائی را در جهان از نظر ثروت، قدرت و لیاقت و شان و مقام برابر یا تزار خود نمی‌دانند، نامه‌هایی را که در آن القاب تزار بطور کامل قید نشده باشد نمی‌پذیرند و آنرا مسترد می‌نمایند.

بخاطر دارم که چند سال قبل دو نفر سفیر از طرف تزار به شاهزاده‌نشین هلشتین اعزام شده بودند و آنها موقعی که ماموریتشان بپایان رسید و شاهزاده هلشتین نامه جوابیه خود را به تزار تسلیم آنها کرد، از پذیرفتن پاسخ شاهزاده هلشتین خودداری کردند زیرا در آغاز نامه، شاهزاده هلشتین تزار را بعنوان "برادرزن عزیز" مورد خطاب قرار داده بود (تزار روسیه و شاهزاده هلشتین قوم و خویش یکدیگر بودند) و سفیران روسیه اصرار داشتند که این عنوان از بالای نامه حذف شود زیرا مقام تزار آنقدر بالاست که کسی نمی‌تواند او را برادر زن خطاب کند و می‌گفتند که اگر این نامه را باین ترتیب قبول کنند تزار فرمان خواهد داد که سر آنها را ببرند! روسها درحقیقت برای تزار خود مقام و درجه‌ای راقائلند که ایرانی‌ها برای "علی" قائل هستند. ایرانی‌ها می‌گویند گرچه علی خدا نیست ولی خدا به او از هر کس نزدیکتر است. روسها عموماً "جاه طلب بوده و بزور می‌خواهند احترامات خود را ب دیگران تحمیل نمایند، میهماندارانی که از طرف تزار بعنوان یک مستخدم فرستاده میشوند تا از سفیران خارجی پذیرائی نمایند، همیشه اصرار دارند که در موقع رسیدن به هیئت‌های خارجی، سفرا قبل از آنها کلاه خود را بردارند و از اسب خود زودتر پیاده شوند و یا آنکه در موقع حرکت تعمد دارند که اسب خود را جلوتر از سفرا رانده و پیشاپیش آنها بروند و مخصوصاً رفتاری دارند که برای سفرا اهانت آمیز است و معتقدند که بخاطر عظمت و ابهت کشور و تزار خود باید چنین رفتاری را با خارجیان داشته باشند.

این تند و خشونت و تکبر و غرور روسها، در مکاتبات آنها هم مشاهده میشود و در این مکاتبات کلمات تند و زننده‌ای را که مخصوصاً برای خارجیان اهانت آمیز است بکار می‌برند. در میان رجال روسیه خیلی بندرت افرادی را می‌توان یافت که رفتاری ملایم و مودبانه نسبت به خارجیان داشته باشند، رجال روسیه در سالهای گذشته از این هم تندتر

و خشن‌تر بوده‌اند ولی بتدریج بر اثر معاشرت با خارجی‌ان تا حدودی از آن خشونت‌دست برداشته‌اند.

روس‌ها بین خودشان هم از تکبر و تفرعن دست‌بردار نیستند و سعی می‌کنند در مجالس و محافل جای بالاتر و بهتر را اشغال کنند و غالباً "بر سر اینکار با یکدیگر به نزاع می‌پردازند یکی از این وقایع در "نیونی‌نوگورود" روز ۱۴ ژوئیه روی داد، در آنجا صدراعظم فرستاده‌ای را اعزام کرده بود که به سفیران هلشتین درود بگوید و این فرستاده با اتفاق میهماندار موقعیکه می‌خواستند سرمیز شام بنشینند اختلاف پیدا کردند و هر یک از آنها می‌خواستند بالای دست دیگری جای بگیرند، فرستاده صدراعظم می‌گفت او از طبقه اشراف و نجباء روسیه است و باید بالاتر از میهماندار که از طبقه مردم عادیست قرار بگیرد و میهماندار هم می‌گفت او از طرف تزار برای پذیرائی آمده و بهمین جهت مقامی بالاتر از فرستاده صدر اعظم دارد، کار اختلاف آنها بالا کشید و به فحش و ناسزا رسید. قریب نیمساعت بر سر جا با یکدیگر مشغول مشاجره بودند و فکر نمی‌کردند که اینکار در حضور سفیران خارجی شایسته نیست، بالاخره سفیران هلشتین که حوصله‌شان سر رفت در نزاع آنها مداخله کرده و گفتند فعلاً "به یک ترتیبی سرمیز بنشینند و اختلاف و مشاجره خود را برای بعد بگذارند و بالاخره با وساطت آنها فرستاده صدراعظم در یک طرف میز و میهماندار طرف دیگر میز درست روبروی او نشست و غائله خاتمه پیدا کرد و پس از خوردن چند جام مشروب که سر آنها گرم شد، اختلاف را از یاد برده و با یکدیگر به صحبت و خنده پرداختند.

بطور کلی روس‌ها مردمی ستیزه‌جو و مزاحمه‌طلب هستند و بر سر مسائل کوچک به مشاجره می‌پردازند، غالباً "در کوچه و بازار زنان و مردانی را مشاهده می‌کنید که روبروی یکدیگر ایستاده و فحش‌های آبدار نثار هم می‌کنند و خوب که از فحش دادن سیر شدند، به جان یکدیگر افتاده و مشت‌های پر را حواله می‌کنند و طرف مقابل را با تمام قوا به زمین پرتاب می‌نمایند. اگر طرفین دعوا سخت عصبانی باشند ممکن است یکدیگر را به نزاع با شمشیر و سلاح گرم نیز دعوت نمایند، اما طبقات شاهزادگان روسیه در موقع دعوا و نزاع با شلاق به جان هم می‌افتند و ضربات شلاق را بر سر و روی یکدیگر وارد می‌آورند، این امر را در نزاعی که میان دو شاهزاده روسی در مراسم استقبال از سفیر ترک روی داد مشاهده کردیم. دادن فحش و ناسزا بین دو نفر که در حال نزاع هستند در همه کشورها و سرزمین‌ها معمول است ولی این کار در روسیه بوضع خیلی بدی انجام میشود و طرفین فحش‌هایی به یکدیگر می‌دهند که از شنیدن آنها، انسان خجالت می‌کشد، دو طرف آنچه را که میتواند به پدر، مادر، خواهر، برادر و حتی بچه‌های یکدیگر می‌گویند و متأسفانه بچه‌ها هم در

نزاع با یکدیگر از همین فحش‌ها به پدر و مادر و اقوام خود استفاده میکنند. جالب اینجاست که طرفین دعوا بعداً "می‌توانند از یکدیگر بعلت همین فحش و ناسزاها شکایت کنند و برحسب تعداد ناسزاهائی که رد و بدل شده مجازات می‌گردند. مجازات کسانی که به اشخاص محترم و اشراف و نجبا ناسزا بگویند سنگین‌تر است طبق دستورالعملی که از طرف تزار صادر شده هرکس به اشراف و نجبا و مستخدمین و کارکنان تزار ناسزا بگوید به جریمه نقدی محکوم خواهد شد، میزان این جریمه نقدی را قاضی تعیین خواهد کرد و معمولاً "هرقدر کسی که ناسزا خورده‌است محترم‌تر باشد، جریمه‌ای که فحش‌دهنده باید بپردازد سنگین‌تر است. در مورد ناسزا گفتن به یک شاهزاده، قاضی یک نفر را به ۲۰۰۰ روبل جریمه محکوم کرده بود و در مورد شاهزاده دیگر ۱۵۰۰ روبل حکم صادر شده بود. یکبار شاهزاده‌ای مورد ناسزاگویی یک مستخدم تزار واقع شده بود و دادگاه آن مستخدم را به پرداخت جریمه‌ای معادل حقوق سالانه او محکوم نمود، ناسزاگویی به زنان و دختران یک نفر جریمه‌اش دو برابر است، اگر کسی که ناسزا داده توانائی پرداخت جریمه یا مال و کالائی معادل آنرا نداشته‌باشد دادگاه آن شخص را به خانه طرف مقابل می‌فرستد تا هر کار که مایل باشد با ناسزا دهنده بکند، در این موارد معمولاً "یا از محکوم کاربدنی می‌خواهند و یا او را با شلاق هر قدر که خواستند تنبیه می‌کنند.

خارجیانی که به یکدیگر ناسزا بگویند نیز در صورت شکایت به‌همین ترتیب جریمه نقدی میشوند، البته کمتر این موارد در آنجا پیش می‌آید چند سال قبل یک سرهنگ آلمانی در روسیه از یک سروان فرانسوی شکایت کرده بود که به او ناسزا گفته است و تقاضای اجرای جریمه نقدی کرده بود، اتفاقاً آن سرهنگ آلمانی نیز بنوبه خود به یک فرانسوی دیگر ناسزا گفته و از او شکایت شده بود و در دادگاه طرفین توافق کردند که این ناسزا را بجای ناسزای دیگر قبول کنند و رضایت بدهند.

از روسها هرگز توقع ادب و رعایت حضور دیگران را نباید داشت، آنها بهیچوجه ابائی ندارند از اینکه در حضور جمع باد معده خود را از بالا یا پائین خالی کنند و این کار واقعاً "برای کسانی که تازه وارد روسیه شده‌اند غیرقابل تحمل و خیلی تعجب‌آور و مشمژکننده است.

آنها چون از علوم اطلاعی ندارند و هرگز به خواندن تاریخ و اطلاع از وضع مردم کشورهای دیگر علاقه‌ای نداشته‌اند در محافل و مجالسشان صحبت‌ها و بحث‌هائی از این مقوله نمی‌شود، بزرگان و محترمین آنها هم وقتی دور یکدیگر نمی‌نشینند فقط حکایت‌کارهائی را که انجام داده‌اند و یا اعمال شهوانی سابق را تعریف می‌کنند، رقص‌های روسها و حرکات

شهبانی که به اعضای بدن خود می دهند معرف روحیه خاص آنهاست ، گاهی اوقات رقصها برای خنده و تفریح شلوار خود را هم درآورده و با پای برهنه می رقصند و زنان هم از روزنه درهای اتاق مجاور، رقص و حرکات مهووع او را تماشا می کنند . سفیر دانمارک در روسیه در یکی از همین رقصها بود که به حرکت ناشایستی دست زد و ماجرائی بوجود آورد . روسها در فساد و هرزگی هم افراط می کنند آنها عادت دارند که با زنان خود بطور انحرافی آمیزش نمایند و بعلاوه این کار را با مردان و اسبها هم انجام می دهند . برای لواط و همجنسبازی مجازاتی در روسیه وجود ندارد و بهمین جهت در آن زیاده روی می شود و این بدترین نوع فساد است که در آنجا وجود دارد .

مردان و کودکان ولگرد در خیابانها و کوچه ها زیادند غالب آنها در وسط میدان به نمایشهای عروסקی می پردازند و عده ای زن و مرد را دور خود جمع کرده و از این راه هم پول بدست می آورند .

مظاهر دیگر فساد را در حمام های عمومی مسکو می توان یافت ، سفیر دانمارک قبلاً " برای ما شمه ای از آنرا حکایت کرده بود ولی خودمان هم ناظر آن بودیم که زنان و مردان



گوشه ای از نمایش عروסקی در مسکو

به یک حمام عمومی می‌رفتند و در داخل حمام هم، مرد و زن لخت و مادرزاد اینطرف و آنطرف می‌رفتند و زنان حتی با وقاحت به مردان جوان عضو سفارت نزدیک شده و آنها را بسوی خود دعوت میکردند علت فساد و هرزگی بیحد را عده‌ای، بیکاری و فقر می‌دانند وقتی انسان در کوچه و خیابان حرکت میکند عده زیادی بیکاره را مشاهده میکند که در گوشه‌ای ایستاده و یا نشسته و چرت می‌زنند و چون کار ندارند گرسنه هستند بهرکار و خفتی تن در می‌دهند علت دیگر آن افراط در میخوارگی است و تصور نمی‌کنم در دنیا مردمی وجود داشته باشند که باندازه روسها در مشروب افراط کنند و دائما "مست و لایعقل" باشند و در این حالات مستی البته بطرف فساد و هرزگی کشیده میشوند، فراموش نمی‌کنم که مترجم تزار در "نوگورود" برای ما تعریف میکرد که یک روز از سال است که اهالی شهر جشن میگیرند و در این جشن تا می‌توانند مشروب می‌خورند، میخانه‌ها چون گنجایش مشتری زیاد را ندارند غالبا "چادرهایی در جلوی خود برپا می‌کنند و مشتریان و مخصوصا "کسانی که از خارج به نوگورود آمده‌اند ضمن صرف مشروب ساعتی را هم در این چادرها می‌گذرانند و غالبا " دیده شده است که زنان مست و لایعقل دسته‌دسته از این چادرها خارج می‌شوند و پس از چند قدم راه رفتن چون از فرط مستی نمی‌توانند خود را حفظ کنند روی زمین می‌افتند و مدهوش می‌شوند، بدن نیمه برهنه آنها توجه مردان جوانی را که از آنجا عبور می‌کنند جلب می‌نماید و آن جوانان مست هم بدون توجه به اینکه روز و روشن است و مردم از آنجا می‌گذرند کنار آن زنان دراز کشیده و با آنها مشغول معاشقه می‌شوند و غالبا " عابران هم ایستاده و این منظره را تماشا کرده و می‌خندند تا آنکه یک پیرمرد محترمی از راه برسد و پالتوی خود راکنده و روی آن دو بیاندازد و این منظره ناھنجار و نفرت‌انگیز را بپوشاند. عادت به میخوارگی و بدمستی در میان تمام طبقات روسیه از مردم عادی تا کشیش‌ها و روحانیون، نجبا و اشراف تا فقرا و ضعفا و مرد و زن و حتی کودک بقدری به حد افراط وجود دارد که در کوچه‌ها و خیابانها روز و شب مست‌هایی مشاهده می‌شوند که روی زمین افتاده و در خاک و کثافت می‌غلطند و هیچکس هم از دیدن آنها تعجبی نمی‌کند و کاملا " یک منظره عادیست، معمولا " اربابه‌چی‌ها، موقع عبور اگر به آشنائی که مست در خیابان افتاده، برخورد کنند او را روی اربابه خود انداخته و به خانه‌اش می‌رسانند و از افراد خانواده دست‌زد خود را می‌گیرند. تعارف گیلان و جرعه‌ای مشروب کاری کاملا " رایج میان روسهاست و درست مانند نقاط دیگر که چیق یا پیپ بعنوان علامت صمیمیت بهم می‌دهند روسها هم جرعه‌ای عرق تعارف می‌کنند. تعارف مشروب از طرف یک شخص محترم نوعی افتخار برای گیرندگان مشروب بشمار میرود، معمولا " اربابه‌ها وقتی بخواهند رعیت‌های خود را مورد

لطف قرار دهند با دست خود جامی مشروب به آنها می‌دهند که رعیت فوراً "سر میکشد و اگر این تعارفها مداومت یابد، بدون توجه به آنکه مست شده‌اند، باز هم مشروب را گرفته و می‌خورند و این کار را آنقدر ادامه می‌دهند که مدهوش شوند و بمیرند و نمونه‌هایی از این ماجرا را در طول اقامت خود در مسکو مشاهده کردیم که نوکران و مستخدمین سفارت آنقدر مشروب به دوستان روس خود بخشیده بودند که دو نفر از این روسها بر اثر مسمومیت شدید الکلی مردند. موضوع اینجاست که فقط طبقات معمولی مردم نیستند که اندازه را نگاه نداشته و هر قدر خواستند مشروب می‌خورند، بلکه افراد محترم و حتی سفرای تزار در خارج نیز بحدی در این امر افراط می‌نمایند که با تمام احترام و اهمیتی که برای شئون تزار و کشور خود قائلند از حال طبیعی خارج گشته و هر چه دلشان بخواهد بر زبان می‌آورند و بالاخره هم مانند نعلب روی زمین می‌افتند. در سال ۱۶۵۸ بود که سفیر تزار در دربار شارل چهارم پادشاه سوئد در یک ضیافت شبانه آنقدر مشروب خورده بود که صبح روز بعد که ماموران تشریفات برای آوردن او به خانه‌اش رفتند سفیر را در بستر خود مرده یافتند.

در مسکو و دیگر شهرهای روسیه می‌کده‌ها و بارهایی متعدد وجود دارد که روسها به آنها "کاباک" می‌گویند، هرکس می‌تواند باین بارها رفته بنشیند و مشروب بخورد، غالب مشتریان آنها مردمان عادی و فقیر روسیه هستند آنها ابتدا هر چه پول در جیب داشته و دستمزد گرفته‌اند می‌دهند و مشروب می‌خورند، بعد کت و پالتو و حتی پیراهن‌های خود را درآورده و به صاحب بار می‌دهند و مشروب می‌طلبند و لخت و عور از بار خارج شده و بطرف خانه می‌روند! سال ۱۶۴۳ که در شهر نوگورود مدتی نزدیکی یک بار منزل داشتم غالباً "مشتریان مستی را می‌دیدم که بدون لباس و کلاه و گاهی هم با پای برهنه از آن خارج می‌شوند، آنها کسانی بودند که همه چیز را در راه پیاله از دست داده بودند. روزی که مشغول نظاره این مستهای عجیب بودم، مردی را مشاهده کردم که بدون نیم تنه و کت، تلوتلوخوران از بار خارج شد ولی هنوز چند قدمی نرفته بود که به یکی از دوستان خود که می‌خواست به بار برود برخورد کرد و دوباره باتفاق او به بار برگشت و نیم ساعت بعد او را مشاهده کردم که این بار فقط با یک زیرپیراهن و زیرشلواری از آنجا خارج گردید به مستخدم خود گفتم او را صدا کند و پرسیدم پیراهنش را چه کرده‌است جواب داد به صاحب بار فروختم کت و شلواری او هم معلوم بود همین سرنوشت را پیدا کرده‌است و عجیب اینجاست که باز هم آنمرد پشیمان شد و به بار بازگشت و این مرتبه که بیرون آمد کاملاً "لخت بود و شاخه‌ای را جلوی عورت خود گرفته بود و خوشحال و خندان و آواز خوانان از آنجا دور شد!! اخیراً "افراط و افتضاح در این کار بجائی رسیده است که تزار و مشاوران او عده‌ای

از این بارها و میکده‌ها را خریداری کرده و ماموران خود را برای اداره آنها گذاشته‌اند و به مامورانشان دستور داده‌اند که هیچیک از مشتریان حق ندارند بیش از سه کپک مشروب بخورند ولی البته این کار فایده‌ای ندارد زیرا مشروب‌خواران قهار از یکبار به بار دیگر می‌روند و در چندین بار مشروب خود را تکرار می‌نمایند و بدین ترتیب از تعداد مستان و مدهوشان خیابانها کاسته نشده است .



مردان و زنان مست پس از خروج از میخانه‌ها در خیابانهای مسکونی زمین افتاده و مدهوش می‌شوند .

همانطوریکه ذکر شد زنان روسیه هم ابائی ندارند از آنکه پایبای مردان مشروب خورده و مست کنند و کنار خیابانها بیفتند در شهر "ناروا" بخاطر دارم که در یک بار دو مرد و دو زن وارد شدند و پشت یک میز کنار هم نشستند و شروع به مشروب خوردن کردند ، زنها حرص بیشتری برای خوردن مشروب نشان میدادند و ساعتی بعد که مردها مست شده و به زنان تکلیف کردند تا بلند شده و به خانه بروند ، زنان خودداری کردند و می‌گفتند هنوز باندازه کافی سرحال نیامده‌اند کار به مشاجره کشید و مردان سعی کردند با کتک و سیلی آنها را بلند کنند ولی زنان از جای خود حرکت نکرده و مرتباً " سفارش مشروب می‌دادند، بالاخره مردان که دیگر نمی‌توانستند سرپا بایستند به زمین افتادند و زنان باز بکار خود

ادامه دادند تا بالاخره آنها هم در کنار شوهرانشان از پای درآمدند. صاحب میهمانخانه‌ای که در آنجا سکونت داشتیم برای ما حکایت می‌کرد که در یک جشن عروسی، مردان که مست کرده بودند زنان را از خوردن مشروب بطور شوخی منع کردند ولی وقتی ساعتی گذشت و مستی آنها شدت یافت و بر زمین غلطیدند، زنان روی مردان نشسته و بصرف مشروب پرداختند تا آنکه آنها هم مست شده و در کنار مردان قرار گرفتند در این مجالس با این مستی و بیخبری چه فسادها و افتضاحاتی روی می‌دهد واقعا " ناگفتنی است .

در کلیساهای روسیه عرق و شراب و آبجو و مشروبات نسبتا " قوی وجود نداشته و نوشیدن آن ممنوع است و فقط نوعی آبجوی کم‌الکل را کشیش‌ها مجازند بنوشند ولی وقتی از کلیسا خارج شدند کشیش‌ها و حتی اسقف‌ها دست‌کمی از دیگر مردم روسیه پیدانمیکنند و به حد افراط و خارج از ظرفیت خود مشروب می‌نوشند . در سفری که یکبار به "نوگورود" داشتم یکشب در خیابان کشیشی را دیدم که بدون ردای بلند خود (ظاهرا) "آنها" به صاحب بار فروخته بود (از میکده‌ای خارج شد و تلوتلوخوران قدم برمیداشت وقتی نزدیک اقامتگاه ما رسید دست خود را بلند کرد تا طبق معمول نگهبان جلوی در را تبرک کند ولی آنقدر مست بود که نتوانست تعادل خود را حفظ نماید و روی گل و لای خیابان افتاد .

روسها بعلاوه عاشق دخانیات هستند و اگر دو کپک داشته باشند یک کپک آنها را نان خریده و یک کپک دیگر را صرف خرید توتون و تنباکو می‌نمایند ، دخانیات و کشیدن چیق و پیپ غیر از آنکه برای سلامتی افراد زیان‌آور است ، ضررهای دیگری دارد از جمله آنکه کارگران را از کار باز می‌دارد و ساعات و دقایقی از وقت آنها صرف کشیدن توتون می‌شود و بعلاوه آتش چیق و پیپ آنها موجب آتش‌سوزی در خانه‌ها شده و در و دیوارهای منازل و اماکن عمومی را سیاه می‌کند بهمین علت تزار روسیه طی فرمانی که در سال ۱۶۳۴ صادر کرده است استعمال دخانیات را برای افراد عادی روسیه ممنوع کرده است و کسانی که از این دستور تخلف کنند بینی آنها را می‌برند یا آنکه شلاق می‌خورند و ما چند نفر زن و مرد را دیدیم که بینی خود را بخاطر استعمال دخانیات از دست داده بودند .

روسها چون ذاتا " مردمانی خشن و سخت هستند در موقع کار کردن هم باید درباره آنها خشونت بکار برند در غیر اینصورت از کار خودداری می‌نمایند ، ارباب‌ها غالبا " رعیت‌های خود را شلاق می‌زنند که از کار خود ندزدند و کارگران شهری نیز باید با خوردن شلاق کار کنند کتک خوردن آنقدر برای مردم روسیه عادی شده است که کودکان و نوجوانان در مواقع بیکاری دور هم جمع شده و به کتک زدن و شلاق زدن یکدیگر می‌پردازند تا به این کتک خوردن عادت نمایند و در حقیقت آنها تمرین کتک خوردن می‌نمایند که وقتی

بزرگ شدند و سر کار رفتند از کتک ارباب و رئیس خود ناراحت نشوند!

در روسیه برده هم وجود دارد و رفتار با آنها تند و خشن است، برده‌ها باید نهایت احترام را به صاحب خود بنمایند هر وقت او را دیدند سر فرود آورده و مقابل وی به خاک بیفتند هیچگاه لب به اعتراض نگشایند و اگر کتک هم خوردند از او تشکر و سپاسگزاری کنند. معمولاً "رجال و اشراف روسیه هر یک عده‌ای غلام، نوکر و کشاورز دارند که آنها را خریداری کرده‌اند و در عین حال این رجال و اشراف و حتی شاهزادگان هم در مقابل تزار حال یک برده را دارند و مراتب عبودیت خود را با تعظیم و به خاک افتادن در حضور تزار و یا در نامه‌هایشان با امضای غلام جان‌نثار نشان می‌دهند. موقعیکه تزار هم یکی از آنها را مورد خطاب قرار می‌دهد درست مانند یک برده با آنها صحبت می‌کند، رجال و محترمین روسیه معتقدند هر چه دارند متعلق به خدا و تزار است و در حقیقت خودشان هم برده و غلام تزار می‌باشند. خارجی‌هایی که در خدمت تزار در می‌آیند باید بناچار باین بندگی و غلامی تن در دهند و یک نگاه ملایم و بدون خشم و غضب تزار را موهبت بزرگ برای خود بدانند.

در میان مستخدمین و درباریان تزار شغل طبیب مخصوص تزار از همه مشکل‌تر و دشوارتر است زیرا اگر احیاناً "داروی آنها موثر واقع نگردد و یا آنکه منتهی به مرگ بیمار گردد، مورد غضب تزار واقع شده و مناصب و مشاغل خود را از دست داده و بصورت یک برده و غلام در می‌آیند، داستان تزار "بوریس گودونوف" و پزشکان دربارش هنوز بر سر زبانهاست در سال ۱۶۰۲ هانس کریستیان چهارم پادشاه دانمارک برای ازدواج با دختر برادر تزار روسیه به مسکو آمد و در آنجا سخت بیمار شد، تزار، پزشکان خود را احضار کرده و به آنها دستور داد تا بیمار را هر طوری هست معالجه کنند ولی پزشکان هر چه تلاش کردند موفق نشدند و شاه دانمارک مرد، تزار فوق‌العاده خشمگین شد و دستور داد تا پزشکان را برای مجازات نزد او بیاورند ولی آنها همگی خطر را قبلاً تشخیص داده و فرار کرده بودند و دو نفر از آنها را که پیدا کردند بدستور تزار کتک مفصلی زده و غلام و برده کردند.

در دربار تزار چند سال قبل یک نفر آلمانی خدمت میکرد که پزشک بود ولی تحصیلات کلاسیک نداشت، روزی از تزار اجازه مرخصی خواست تا به یک دانشگاه در آلمان رفته و پس از دادن امتحان درجه دکتری بگیرد. تزار که تا آن موقع چنین چیزی نشنیده بود پرسید دانشگاه و درجه دکتری چیست، پزشک جواب داد در دانشگاه از او امتحان پزشکی می‌کنند و اگر از عهده طبابت برآمد آنوقت ورقه‌ای با او می‌دهند که در آن نوشته شده او دکتر است و می‌تواند طبابت کند، تزار گفت اگر اینطور است بدون جهت پول و وقت خود

را تلف نکن من ترا امتحان کرده‌ام و میدانم که از طبابت اطلاع داری و خودم بتوانم ورقه را داده و درجه دکتری را اعطا خواهم کرد! (آن پزشک قبلاً تزار را که گرفتار درد شکم بود معالجه کرده بود). تزار فوراً دستور داد تا ورقه بالابلندی را مانند فرمان نوشته و درجه دکتری را به آن طبیب داد ولی روز بعد درد شکم تزار دوباره عود کرد و طبیب آلمانی را احضار کرد تا او را مورد بازخواست قرار دهد چرا دارویش موثر واقع نشده و دوباره درد شروع گردیده است پزشک آلمانی که موقعیت را خطرناک دید موهای خود را آشفته کرده لباس کهنه‌ای پوشید و جلوی تالار محل اقامت تزار خود را روی زمین انداخت و در حالیکه می‌خزید به جلو رفت و با تضرع و زاری از تزار طلب عفو و بخشش کرد. یکی از درباریان که در آنجا حضور داشت برای خوشایند تزار با نوک چکمه ضربه‌ای بر سر پزشک زد که باین وضع مسخره خاتمه دهد و این ضربه پیشانی او را شکافت و خون جاری شد پزشک آلمانی وضع خود را مناسب دیده و با سر و روی خونین جلو رفت و به تزار گفت اگر مستحق مجازاتم با دست خودتان مرا بکشید و نگذارید نوکرانتان این چنین به من تعرض کنند، تزار دلش سوخت و پزشک آلمانی را بخشید و آن درباری را محکوم کرد که بخاطر ضربه‌ای که به سر پزشک زده است ۵۰۰ روبل جریمه دهد.

عده غلامان و نوکران زرخرید اشراف روسیه، زیاد و بی‌حساب است، عده‌ای در حدود ۵۰ غلام و نوکر در خانه و بیش از صد غلام و برده در املاک خود دارند. در مسکو این قلمرو برده‌ها و غلامان در خانه ارباب خود غذائی خورند بلکه یک جیره نقدی دارند ولی این جیره آنقدر کم است که شکم آنها را بهیچوجه سیر نمی‌کند و بهمین جهت هم در مسکو دزدی و سرقت فوق‌العاده زیاد است و دزدان هم بیشتر همین برده‌ها هستند که به علت گرسنگی اقدام به سرقت می‌کنند، در طول اقامت ما، در مسکو شبی نبود که خانه‌ها مورد دستبرد و سرقت قرار نگیرند. در این دستبردها دزدان، صاحبخانه و خانواده او را در اطاقی زندانی کرده و هرچه را که می‌خواستند می‌بردند و اگر صاحبخانه مقاومت می‌کرد کشته میشد. برای جلوگیری از دزدی در بیشتر خانه‌ها افرادی را به کشیک می‌گذاشتند ولی این نگهبانان هم غالباً با دزدان همدست شده و باتفاق یکدیگر اثاث خانه را غارت کرده و می‌فروختند بهمین علت صاحبخانه‌ها اخیراً افرادی را بعنوان نگهبان استخدام میکنند که ضامن معتبر داشته باشند.

این غلامان گرسنه شب‌ها خیابانها و معابر را هم ناامن می‌کنند و اگر کسی بدون اسلحه و همراه بخواهد از خیابان بگذرد مورد حمله دزدان واقع شده و او را لخت می‌کنند. یکشب من و عده‌ای از اعضای سفارت در منزل یکی از دوستان در مسکو میهمان بودیم، موقع

بازگشت یکی از همراهان جلوتر از دیگران حرکت میکرد و دو نفر در تاریکی به او حمله نمودند، فریاد کشید و ما را به کمک طلبید با شنیدن صدای طرف او دویدیم یکی از دزدان فرار کرد و دیگری را کتک مفصلی زده و رها کردیم. شب دیگری سفیران ما منزل یکی از اشراف مسکو میهمان بودند، موقعیکه آنها بازگشتند آشپز مخصوص سفارت در آنجا ماند تا کارهای خود را انجام داده و بعد بروی، در مراجعت، دزدان با گلوله او را زده و از پای درآوردند. چند شب بعد "آرنت شپرینگ" از اعضای سفارت سوئد نیز موقع عبور از خیابان مورد حمله واقع شده و به قتل رسید. ستوان "یوهان کیت" از افسران گارد سفارت نیز در سفر بازگشت از ایران موقعی که شب از یک عروسی در مسکو بازمیگشت مورد حمله چند دزد واقع شده و چندین ضربه چاقو باو زدند که صبح روز بعد بر اثر جراحات شدید فوت کرد.

نظایر این وقایع بسیار زیاد است، شبی نیست که صبح آن در خیابانهای مسکو چند جسد که دزدان به قتل رسانده اند مشاهده نشود، این دزدیها و آدمکشیها در شبهای اعیاد زیادتر می شود و صبح یکی از همین اعیاد، ۱۵ جسد کسانی را که شب قبل در خیابان کشته شده بودند جلوی برج "سمی" مسکو مشاهده کردیم، معمولا اجساد مقتولین را هر روز صبح جلوی این برج می آورند و افرادی که کسانشان شب قبل به خانه مراجعت نکرده اند صبح سری به جلوی این برج می زنند تا ببینند جسد آنها را در آنجا پیدامی کنند، اجسادی که شناخته نشوند و کسان آنها مراجعه نکنند بدون تشریفات به خاک سپرده میشوند. جسارت دزدان اخیرا بجائی رسید که در روز روشن آقای "هارتمن گرامان" پزشک مخصوص تزار را مورد حمله قرار داده و لخت کردند و یک انگشت دست او را که انگشتی گرانبهای در آن بود می خواستند قطع کنند که چند نفر از دوستان آقای هارتمان رسیده و او را از دست دزدان نجات دادند. کسانی که خانه آنها مجاور خیابان و کوچه بوده و بطرف معبر عمومی پنجره دارد، غالبا شبها فریاد استمداد کسانی را که مورد حمله دزدان واقع شده اند می شنوند ولی جرات باز کردن در خانه و کمک به آنها را ندارند. از طرف تزار دستوری داده شده است که در سر هر چهارراه چندین نگهبان مسلح بایستند و هیچکس شبها حق ندارد بدون فانوس از خانه خارج شود و نگهبانان افراد فانوس بدست را بازرسی کرده و اجازه عبور می دهند و کسانی را که فانوس ندارند به قراولخانه می برند تا صبح روز بعد مورد بازرسی واقع شوند.

در پایان این بحث کمی هم از سربازان روسیه صحبت می کنیم. سربازان روس بطور فردی، شجاع و جنگجو هستند آنها مواقعی که در دژها و قلعه ها مقابل دشمن می جنگند خوب

مقاومت می‌کنند و تا آخرین لحظه دست از دفاع برنمی‌دارند ولی هنگامی که شهر یا قلعه‌ای را محاصره می‌کنند معلوم نیست چرا شجاعت و دل‌وریشان از بین می‌رود و خیلی زود دست از جنگ کشیده و از مقابل دشمن بسرعت فرار می‌کنند. در جنگ اسمولنسک با آنکه عده آنها بالغ بر دویست هزار نفر میشد و درست دو برابر لهستانی‌ها بودند از آنها به وضع خیلی خیلی بدی شکست خورده و بطور مفتضحانه‌ای از میدان جنگ گریختند سربازان روسیه و اصولاً افراد عادی آن کشور با وجودی که عادت کرده‌اند در مقابل ارباب و فرمانده خود تسلیم محض بوده و بدون چون و چرا از آنها اطاعت کنند، معذباً وقتی بیش از حد تحت فشار واقع شوند دست به طغیان و شورش می‌زنند ولی این نافرمانی و طغیان در مقابل تزار و فرمانروای روسیه نیست بلکه در برابر کسی است که از طرف تزار یا ارباب بر آنها فرمانروائی می‌کند و دستور میدهد. در این قبیل موارد، روسها خطرات و عواقب نافرمانی و طغیان خود را از یاد می‌برند و بهیچوجه هراس و ترسی به خود راه نمی‌دهند و به آسانی هم آرام نمی‌گیرند و دست از شورش برنمی‌دارند.

پس از شکست اسمولنسک، سربازان فراری شکست خورده گناه این افتضاح را از ژنرال "شاین" فرمانده خود دانستند و علیه او دست به شورش زدند، در این موارد که سربازانی علیه فرمانده خود شورش کنند، معمولاً آنها را سخت مجازات می‌کنند که انضباط ارتش از هم گسیخته نشود ولی تزار روسیه که ملت خود را خوب می‌شناخت و از خصوصیات آنها اطلاع داشت، دستور داد تا ژنرال "شاین" را اعدام کنند، این ژنرال فوق‌العاده مورد توجه تزار بود و وقتی خود را بحضور امپراتور رسانده و شکوه کرد چرا باید بدون کناه مجازات شود، تزار او را آرام کرد و گفت این دستور را بخاطر جلوگیری از طغیان سربازان صادر کرده ولی اجرا نخواهد شد و موقعی که جلاد خواست گردن او را بزند ژنرال از تزار تقاضای عفو می‌کند و تزار هم او را می‌بخشد و درحقیقت فرمان برای آرام کردن سربازان صادر گردیده است ولی اجرای آن موقوف می‌ماند. فردای آنروز مراسم اعدام ژنرال شاین را در حضور تزار و جمع زیادی از سربازان برگزار کردند ژنرال را روی زمین خوابانده که جلاد گردن او را بزند ولی قبل از آنکه ژنرال تقاضای عفو کند با اشاره تزار جلاد مجال نداد، و با چند ضربه شمشیر سر او را از بدن قطع کرد در همانروز پسر ژنرال شاین را که در جنگ اسمولنسک شرکت داشت در حضور سربازان آنقدر شلاق زدند که زیر شلاق مرد و چند نفر از اطرافیان ژنرال شاین هم به سبیری تبعید گردیدند. بدین ترتیب طغیان و شورش سربازان فرونشست. این واقعه در سال ۱۶۳۴ روی داد و هنوز در مسکو مردم از آن صحبت می‌کنند.

مردم صبور و پرتحمل روسیه که در مقابل فشار و ناملایمات، بردباری زیادی نشان می‌دهند وقتی فشار از حد گذشت ناگهان دیوانه شده و دست به شورش می‌زنند و این شورش را دیگر به آسانی نمی‌توان مهار کرد غیر از واقعه شورش سربازان، مردم مسکو هم دو بار در مقابل فشار زیاده از حد ماموران پلیس شورش کردند و خسارات و ناراحتی زیادی ببار آوردند.

فصل هفتم

زندگی روسها و چگونگی منزل و غذای آنها

وضع خانه روسها بطور کلی بد است و اصلاً "توجهی به ادارهء خانه خود ندارند. طبقه اعیان و اشراف و ثروتمندان البته در خانه‌های بزرگ قصرمانندی زندگی می‌کنند ولی چند سالی نمی‌گذرد که آنها باین خانه‌ها آمده و عمر این خانه‌ها از سی سال تجاوز نمی‌کند، قبل از آن، ثروتمندان و اشراف روسیه با وجود ثروت زیادی که داشتند در خانه‌های بد و نامناسبی بسر می‌بردند، طبقات متوسط و ضعیف روسیه که اکثریت قریب باتفاق مردم را تشکیل می‌دهند درآمد کافی ندارند و بهمین جهت در خانه‌های بد و خرابه‌ای زندگی میکنند و وقتی داخل این خانه‌های محقر و کلبه‌مانند شوید از وسایل و لوازم زندگی هم در آن چیز زیادی مشاهده نمی‌کنید، اکثر خانواده‌ها بیش از سه یا چهار کاسه و بشقاب گلی ندارند و تعداد دیس‌ها و بشقاب‌های چوبی آنها هم از این تجاوز نمی‌کند، در کمتر خانه‌ای می‌توان ظروف مسی سفید شده با قلع و یا احیاناً "ظروف نقره‌ای پیدا کرد، ظروف نقره در حقیقت جام‌ها و گیل‌سهای مشروب‌خواری آنهاست، روسها به تمیز کردن ظروف گلی و فلزی خود هم زیاد توجهی ندارند. حتی ظروف نقره‌ای و مسی خانه‌های اعیان و اشراف هم سفید و تمیز نبوده و سیاه و کثیف است، در چند میهمانی که در خانه رجال روسیه رفتیم این ظروف را کثیف و سیاه دیدیم. بهمین علت هم در خانه‌های روسیه طاقچه‌های اطاق‌ها را با ظروف تمیز، آرایش و تزئین نکرده‌اند بلکه طاقچه‌ها و دیوارها خالی بوده و احیاناً "در پاره‌ای از

خانه‌ها به آن چند تصویر و نقاشی مقدسین را آویخته‌اند بیشتر خانواده‌ها در خانه خود تخت‌خواب ندارند و روی زمین، روی گاه، حصیر و یا بالاخره روی لباس‌هایشان می‌خوابند، زمستان‌ها هم زن و مرد و کودک و نوکر و کلفت کنار یکدیگر دور بخاری می‌خوابند دردهات حتی خوک و مرغ و خروس‌های خود را هم در اطاق خواب جای می‌دهند.

به خوردن غذاهای لذیذ و خوشمزه عادت ندارند، خوراک روزانه مردم عادی بلغور چغندر، شلغم و کلم پخته‌است که آن‌را با نمکو یا بدون نمک می‌خورند اعیان و اشراف علاوه بر آن ماهی شور را که نمک‌اندود کرده‌اند و بهمین جهت گرانست مصرف می‌کنند، نمک بطورکلی در روسیه کم است و ارزش زیادی برای آن قائلند. گوشت گاو و گوسفند هم در روسیه فراوانست ولی چون مطابق مقررات مذهبی روسها تقریباً "نیمی از سال را روزه‌دار بوده‌و در ایام روزه از خوردن گوشت گاو و گوسفند منع شده‌اند، عادت به خوردن گوشت ندارند و در ایامی که روزه هم نیستند کمتر گوشت گاو و گوسفند می‌خورند و به خوردن گوشت ماهی و انواع سبزیجات رغبت زیادتری دارند. در ایام روزه که در مسکو اقامت داشتیم از آشپزخانه تزار در حدود ۴۰ نوع غذای مختلف ماهی برای ما می‌آوردند که هر یک طعم و مزه خاصی داشتند.

غذای خاص دیگر روسها "ایکاری" نام دارد که آن‌را از تخم ماهی‌های بزرگ "ستو" و ماهی‌های سفید درست می‌کنند بدین ترتیب که تخم ماهی را نمک زده و مدت ۸ روز می‌گذارند در آب نمک بماند بعد به آن فلفل و سرکه زده و با مقداری آرد مخلوط می‌کنند و سرسفره می‌آورند. البته ایکاری غذای اصلی نبوده و بعنوان پیش غذایی و اشتها آور مصرف می‌شود این تخم ماهی را از شکم ماهی‌هایی که از رود ولگا صید می‌کنند مخصوصاً "درحوالی حاج‌طرخان بدست می‌آورند و آن‌را نمک‌اندود کرده‌و در آفتاب خشک می‌کنند و بنام خاویار سالی در حدود صد تن به کشورهای خارج و مخصوصاً "ایتالیا صادر می‌کنند و چند نفر بازرگان با پرداخت مبلغی به تزار، انحصار صدور خاویار را بدست آورده‌اند و سود زیادی از این کار می‌برند. روسها بطورکلی اعم از غنی یا فقیر بوی نامطبوعی می‌دهند که برای خارجی‌ان غیر قابل تحمل است و معلوم نیست که این بواز غذاهائی است که می‌خورند و یا از کثافت بدن آنهاست. مشروبی که روسها با غذای خود می‌خورند "کوآس" است که یک نوع آبجوی ضعیف است و بعد هم انواع عرق و ودکا که در صرف آن بطوریکه قبلاً هم ذکر شد افراط می‌کنند.

روسها مخصوصاً "طبقات اعیان و اشراف آنها گاه‌بگاه ضیافت‌ها و میهمانی‌هایی هم می‌دهند و در این ضیافت با تنوع و زیادی غذا و مشروب ابهت و شکوه خود را به رخ دیگران

می‌کشاند، بیشتر اوقات افراد خیلی محترم و صاحب‌مقام ضیافت‌هایی داده و افراد پائین‌تر از خود را باین میهمانی‌ها دعوت می‌نمایند و در این موارد افرادی که دعوت‌شده و افتخار حضور در میهمانی را پیدا کرده‌اند هدایایی هم برای صاحب‌خانه و میزبان می‌برند و بدین ترتیب میزبان با دریافت این هدایا دو تا سه برابر مخارجی را که برای ضیافت کرده است بدست می‌آورد، حکام شهرهای روسیه معمولاً "هر وقت بی‌پول می‌شوند ضیافت داده و بازرگانان و مخصوصاً "تجار خارجی را به آن دعوت می‌کنند و هدایای نقدی و جنسی زیادی از میهمانان دریافت می‌نمایند.

در این ضیافت‌ها بزرگترین احترامی که میزبان به میهمان عالی‌قدر و مورد توجه خود می‌گذارد اینست که همسر او که لباسهای زیبا و مرتبی پوشیده و آرایش کرده است جام مشروبی را گرفته و با دست خود به آن میهمان مورد نظر تعارف می‌کند و آن میهمان اگر بخواهد می‌تواند لبهای آن خانم را ببوسد و این اتفاقی بود که در سال ۱۶۴۳ در مسکو در ضیافت منزل شاهزاده "الکساندر سکلاکوف" شاهد آن بودم.

در این ضیافت پس از صرف شام، شاهزاده مرا به اطاق دیگری هدایت کرد و در آنجا شرح داد که روسها برای احترام گذاشتن به میهمان مورد علاقه خود رسمی دارند که خانم میزبان با دست خود مشروب را به آن میهمان تعارف می‌کند و چون شاهزاده لطف و عنایت خاصی به نمایندگان سیاسی هلشتین دارد این رسم و سنت را درباره من هم مرعی خواهد داشت و طولی نکشید که همسر جوان و زیبای شاهزاده که آرایش تند کرده بود با یک بطری مشروب و دو گیللاس وارد اطاق شد اول جلوی شوهر خود ایستاد و گیلاسی را به شوهر خود داد بعد بطرف من آمد گیللاس را پراز مشروب کرد و آنرا بطرف دهان خود برد و به لب خود زد و بعد بدست من داد، این کار سه بار تکرار شد و بعد شاهزاده بمن تکلیف کرد که لبهای همسر او را ببوسم و چون من از اینکار طبق عادات و سنن آلمان خودداری کرده و دست شاهزاده خانم را بوسیدم، شاهزاده بلند شد و از طرف من لبهای همسر خود را بوسید! اینک ببینیم منبع درآمد و عایدی طبقات مختلف روسیه از کجاست؟ ملاکین و ثروتمندان درآمدشان از محصول املاکی است که در نقاط مختلف روسیه دارند و این درآمد هم فوق‌العاده زیاد است. کارگران و صنعتگران با فروش مصنوعات خود پول بدست می‌آورند. بازرگانان با معاملات تجارتي و دادن رشوه مبالغ زیادی به جیب می‌زنند و مقامات دولتی هم درآمدشان از سوءاستفاده و گرفتن رشوه و استفاده از موقعیت است آنها در سفرهایی که به کشورهای همسایه یعنی لیتوانی، لهستان، آلمان و ایران و عثمانی می‌روند کالائی را با خود برده و می‌فروشند و کالائی هم از آنجا می‌آورند که در روسیه به فروش می‌رسانند و

اگر ماموریتی پیش نیاید مقداری اجناس از تجار خارجی و مخصوصاً انگلیسی مقیم مسکو می‌گیرند که پول آنرا سال بعد بدهند و بعد این کالا را در بازار نقد می‌فروشند و با پول آن چند بار اجناس مختلف را خرید و فروش کرده و سال بعد اصل پول را به تاجر خارجی داده و منافع آنرا هم به جیب خود می‌ریزند. طبقه صنعتگران روسیه درآمد خیلی زیادی ندارند ولی این درآمد بحدیست که زندگی آنها را بخوبی تامین می‌کند آنها استعداد زیادی در فراگیری رموز صنعت از خارجی‌ها دارند و من شاهد بودم که این هنرمندان در مدت کوتاهی با دیدن چگونگی کار استادان آلمانی توانستند نقره‌کاری کرده و روی ظروف نقره نقش و نگارهای زیبایی بوجود آورند.

استادکاران و هنرمندانی که بخواهند فنون و رموز کار خود را مخفی نگاهدارند باید مراقب باشند که جلوی صنعتگران روسی کار نکنند زیرا روسها بسرعت آن فنون را فرا گرفته و تقلید می‌کنند. "هانس فالکه" استاد معروف ریخته‌گر آلمانی از جمله اساتیدیست که کار او را شاگردانش تقلید کرده‌اند ولی چون رموز کامل آنرا استاد به آنها نیاموخته بود نتوانستند در کار خود کاملاً موفق شوند. شاگردان این استاد آلمانی بدستور تزار بزرگترین ناقوس کلیسا را به وزن ۳۰۸۰۰۰ پوند در کارگاه ریخته‌گری خود درست کردند و این ناقوس را با تشریفات زیاد در برج کلیسای معروف مسکو آویختند ولی پس از دو سال ناگهان این ناقوس ترک خورده و به دو نیم شد و اخیراً "تزار دستور داده است که چنین ناقوسی را دوباره بسازند.

روسها اعم از آنکه از هر طبقه‌ای بوده و هر شغلی داشته باشند عادت دارند که بعد از ظهرها پس از صرف ناهار مدتی را استراحت کرده و بخوابند، بهمین جهت ظهردکانها بسته میشوند و جلوی دکانها، شاگردان و کارکنان آنها روی زمین به خواب می‌روند و در این موقع از روز با هیچ شخص محترم و بازرگانی هم نمی‌توان ملاقات و مذاکره کرد زیرا او در خوابست.

مردم روسیه علاقه زیادی به استحمام دارند و به بهانه‌های مختلف به حمام می‌روند، مخصوصاً "شب عروسی و بعد از آمیزش با زنان حتماً از حمام استفاده می‌کنند. به همین جهت در کلیه شهرها و حتی دهات روسیه، حمام‌های عمومی و خصوصی زیادی وجود دارد من در حاج طرخان برای آنکه از چگونگی استحمام روسها مطلع شوم بطور ناشناس به یکی از حمام‌های آنها رفتم صحن حمام با تخته به دو قسمت شده بود که یک قسمت مخصوص زنان و قسمت دیگر متعلق به مردان بود ولی مردان و زنان از پشت تخته یکدیگر را می‌دیدند و بعلاوه در خروجی و ورودی این دو قسمت مشترک بود و زن و مرد کاملاً برهنه و بدون

آنکه لنگ یا حوله‌ای داشته باشند داخل و خارج می‌شدند. عده‌ای چند برگ را جلوی خود گرفته بودند ولی بیشتر آنها از این برگها هم استفاده نکرده و مخصوصاً "زنان لخت و برهنه و بدون آنکه اهمیت بدهند گاهی وارد قسمت مردانه شده و با شوهران خود صحبت میکردند داخل صحن حمام خیلی گرم است و عرق از بدن انسان جاری می‌شود، تحمل این گرما برای من خیلی مشکل بود ولی روسها از آن ناراحت نمی‌شدند و فقط موقعی که خیلی گرمشان میشد از صحن حمام بیرون دویده و زن و مرد با بدن لخت آب سرد روی سرشان می‌ریختند و یا زمستانها برف را از خارج حمام برداشته و مانند صابون به تن خود می‌مالیدند و بعد که سردشان میشد دوباره به صحن فوق‌العاده گرم حمام بازمی‌گشتند حوض‌های آب گرم و آب سرد جداگانه در صحن حمام وجود داشت که زن و مرد داخل آن می‌شدند و زنان از دیدن مردان آلمانی در کنار خود ناراحت نمی‌شدند.

هنگامی که در حمام حاج طرخان بودم چهار زن که در صحن حمام گرمشان شده بود بیرون دویدند و یکی از آنها خود را به رودخانه ولگا که حمام در کنار آن بود، انداخت و سه زن دیگر نیز لخت و عور خود را به رودخانه افکندند تا خنک شوند، در آنموقع اتفاقاً" یک سرباز آلمانی گارد سفارت هم در رودخانه مشغول شنا بود و دچار حیرت گردید، یکی از آن زنان که بی‌احتیاطی کرده و کمی در رودخانه جلو رفته بود نتوانست خود را حفظ کند و داشت غرق میشد که سرباز آلمانی به کمک او شتافت و آن زن را نجات داد و زنان دیگر هم بدنیا ل او از رودخانه خارج شدند و به صحن حمام بازگشتند.

نظیر استحمام روسها را در لیتوانی هم مشاهده کردیم، در آنجا فنلانندیها و اهالی لیتوانی که در صحن حمام گرم بودند، در زمستان فوق‌العاده سرد یکمرتبه بیرون دویده و با پای برهنه در وسط برفها دویده و آنرا به سر و روی خود می‌ریختند و دوباره پس از آنکه سردشان میشد به صحن حمام برمی‌گشتند و بدن آنها در مقابل این سرما و گرمای ناگهانی نیز مقاومت میکرد.

در همین زمینه در شهر "ناروا" پسرچه‌های ۸ تا ده ساله را مشاهده می‌کردم که در چله زمستان با یک زیر پیراهن و شورت وسط برفها دویده و قریب نیمساعت با یکدیگر به بازی می‌پرداختند بدون آنکه سرما به آنها آسیب و لطمه‌ای برساند. روسها رویهمرفته از نظر جسمی مردمان قوی و سالمی هستند، پیرمردان مسنی را در مسکو می‌دیدم که کاملاً" شاداب و سر حال بودند، آنها هیچوقت به پزشک مراجعه نمی‌کنند و وقتی مریض شدند آنقدر استراحت می‌کنند تا خوب شوند و یا آنکه بمیرند ولی طبقات اعیان و اشراف روسیه در موقع بیماری به پزشکان آلمانی مراجعه می‌نمایند.

آلمانی‌ها و لیتوانی‌های مقیم مسکو در منازل خود حمام‌های خصوصی خوبی دارند این حمام‌ها کوره‌ها و "تون"هایی دارند که آنها را از سنگ ساخته‌اند و این کوره‌ها درست در کف حمام قرار دارند آنها را از خارج روشن می‌کنند و کف حمام گرم می‌شود و هر وقت گرم‌کافی نبود دریچه‌ای را که میان کف حمام و کوره وجود دارد باز می‌کنند تا حرارت کوره کاملاً وارد حمام گرم شود، در اطراف حمام دو سکو ساخته‌اند که یکی برای عرق کردن و "سونا"ست و دیگری برای شستشوی بدن، سکوی اولی فوق‌العاده گرم است و سکوی دومی گرمای ملایمتری دارد و مقداری گیاهان خوشبو و عطریات نیز در حمام گذاشته‌اند.

فصل هشتم

چگونگی ازدواج و عروسی روسها

روسها با آنکه هوسباز بوده و فقط به زن و همسر خود اکتفا نمی‌کنند، در کشورشان بر خلاف ایران و کشورهای دیگر همجوار، فاحشه‌خانه وجود ندارد و مردان بطور خصوصی و محرمانه با زنان دیگر ارتباط برقرار می‌کنند.

مردان روسیه غالبا "ازدواج کرده و تشکیل خانواده می‌دهند. هر مردی اجازه دارد فقط یک همسر اختیار کند، اگر همسر او مرد می‌تواند زن دیگری بگیرد. برای بار سوم هم بهمین ترتیب و بشرط فوق زوجه می‌تواند ازدواج کند ولی برای چهارمین بار دیگر چنین اجازه‌ای ندارد و اگر کشیشی برای چهارمین بار برای یک مرد زنی را عقد نماید از خدمت کلیسا اخراج خواهد شد. کشیش‌هایی که در کلیسا خدمت می‌کنند باید در صورت لزوم ازدواج نمایند و اگر همسر آنها فوت کرد دیگر نمی‌توانند ازدواج نمایند و اگر کشیشی بخواهد برای باردوم ازدواج نماید باید از کار خود استعفا داده و از کسوت روحانیت خارج شود و شغل دیگری را اختیار نماید. در ازدواج رعایت محارم را کرده و از ازدواج اقوام و خویشان جلوگیری می‌نمایند، حتی دو برادر نمی‌توانند دو خواهر را به عقد ازدواج خود درآورند و کودکانی که باتفاق غسل تعمید شده‌اند نیز از ازدواج با یکدیگر منع میشوند، روسها معمولا "مراسم ازدواج را در کلیساها طی مراسم خاصی انجام می‌دهند. در روسیه به پسران و دختران اجازه نمی‌دهند که بعنوان نامزدی با یکدیگر رفت و

آمد کرده و مراده داشته باشند آنها حق ندارند بهیچوجه در مورد ازدواج با هم صحبت کرده وقراری بگذارند ، بلکه رسم چنین است که پدران وقتی احساس کنند که پسران آنها به مرحله رشد رسیده و احتیاج به همسر دارند باید پدران دخترانی که به سن ازدواج رسیده‌اند مشغول مذاکره میشوند که آن پسر و دختر - بدون آنکه تمایل آنها را پرسیده باشند - با یکدیگر ازدواج نمایند و وقتی آنها به توافق رسیدند نوبت آن می‌رسد که مادر داماد ، عروس آینده خود را دیده و او را آزمایش کند که کرو لال و کور نباشد و یا نقص دیگر بدنی نداشته باشد ، و وقتی از این نظر اشکالی نبود آنوقت مذاکره برای مهریه و شیربها که باید پدر داماد بدهد شروع می‌گردد .

در اینجا باید ذکر کنم که در روسیه دختران جوان را معمولاً "خانواده‌ها در اطاق‌هایی محبوس و از دید خارجی پنهان می‌کنند و تنها موقعی که شوهر کردند و آنها را به حجله بردند ، داماد و مردان دیگر می‌توانند دختر را ببینند . بهمین جهت غالباً "مواردی پیش می‌آید که پدر عروس با اصطلاح پدر داماد را فریب داده و دختر زشت و یا احياناً " ناقص خود را بخانه پسر او می‌فرستد و در این مواقع است که میان آن زن و شوهر دعوی سگ و گربه شروع میشود و دائماً " عروس بیچاره از دست داماد کتک می‌خورد . زیرا مردان روسیه عادت دارند که زنان خود را کتک بزنند . مراسم عروسی و بردن عروس به خانه داماد با تشریفات خاصی در روسیه انجام میشود طبقات اعیان و اشراف آن کشور مراسم عروسی را بدین ترتیب برگزار می‌کنند :

قبل از همه چیز برای عروس و داماد دوزن را بعنوان مباشر انتخاب می‌کنند که باید مقدمات تشریفات عروسی را فراهم نمایند و این دوزن را "سواخا" می‌نامند . سواخای عروس روز قبل به خانه داماد میرود تا تخت‌خواب عروس را در آنجا آماده نماید و به همراه این "سواخا" صد نفر مرد که هر یک لوازم و اشیاء خانه و عبارت دیگر جهیزیه عروس را بر سر دارند حرکت می‌نمایند . سواخا اطاق خواب عروس را درست کرده و در حدود چهل دست لباسی را که داماد برای عروس خریده است جابجا می‌کند . چندین ظرف بزرگ و بشکه مملو از گندم ، جو و بلغور برای خوراک چند ماه عروس و داماد هم در آنجا می‌گذارند . پس از آنکه این مقدمات فراهم شد ساعتی از شب گذشته داماد باتفاق تمام دوستان و آشنایان خود بطرف خانه عروس میرود ، جلوی داماد کشیشی که باید مراسم عقد را انجام دهد سوار بر اسب حرکت می‌کند . دوستان عروس جلوی در خانه به استقبال داماد و رفقای می‌آیند و دوستان نزدیک داماد را بطرف میز هدایت می‌کنند که روی آن سه نوع غذا چیده شده ولی کسی اجازه ندارد به آنها دست بزند ، بالای میز جای داماد است که

در آن موقع مشغول صحبت با دوستان عروس است و تا او بیاید پسر بچه‌ای به جایش می‌نشیند وقتی داماد آمد پسر بچه بلند شده و او جای خود قرار می‌گیرد، در این موقع عروس را که لباس فاخری پوشیده و توری روی صورت او انداخته‌اند می‌آورند و بالای میز کنار داماد می‌نشانند و برای آنکه عروس و داماد یکدیگر را نگاه نکنند یک پارچه قرمز رنگ را که دو پسر بچه سر آنرا گرفته‌اند بین آنها دو نگاه میدارند. در این موقع سواخای عروس آمده و موهای عروس را که روی شانه‌هایش ریخته شانه زده و آنها را در دو دسته بالای سرش جمع می‌کند و تاجی را سر عروس می‌گذارد و ضمناً "تور را هم از روی صورت برمی‌دارد که صورتش کاملاً باز و پیدا باشد. این تاج از ورقه‌های نازک طلا و نقره ساخته شده است و دارای چهار یا شش آویزه مروارید است که از کنار گوش عروس بطرف پائین آویزان می‌شوند و در بعضی از موارد گردن‌بندی از مروارید هم به گردن عروس می‌کنند.

سواخای داماد هم در این هنگام می‌آید و موهای داماد را شانه می‌زند و زنان و دختران دوست عروس نیز بر سر میز آمده و در حالیکه آوازی خوانند روی صندلی می‌نشینند. در این موقع دو جوان که لباسهای زیبایی پوشیده‌اند و دو سینی بزرگ در دست دارند وارد میشوند در این سینی‌ها چند قطعه بزرگ پنیر و مقداری نان وجود دارد، این سینی‌ها را دور اطاق می‌گردانند و کشیش آنها را تبرک می‌کند و بعداً "آنها به کلیسا می‌برند. روی میز سینی‌های نقره‌ای چهارگوشی چیده و در آن سینی‌ها بشقابهای نقره کوچکی قرار دارند که مملو از گندم، جو و بلغور هستند و "سواخاها" از این گندم و جو به حضار تعارف کرده و با خواندن سرود این غلات را در دهان گذرانده و می‌جویند، بعد یک سواخا دوباره روی عروس را با تور می‌پوشاند و پدران عروس و داماد در این موقع بلند شده و حلقه‌های ازدواج را در دست آنها می‌کنند.

پس از این مراسم سواخا، عروس را بلند کرده و روی او را کاملاً می‌پوشاند و در خارج خانه سوار یک سورتیه کرده و بطرف کلیسا می‌برد، اسبی که این سورتیه را به دنبال خود میکشد دهانه پر زرق و برق داشته و بادم روباه یالهای آنرا تزئین کرده‌اند پس از عروس، داماد و دوستان او و کشیش هم بطرف کلیسا می‌روند، کشیش در این موقع بقدری در منزل عروس مشروب خورده که نمی‌تواند تعادل خود را حفظ کند و دو نفر زیر بازوهای او را گرفته‌اند، بدنبال سورتیه داماد، دوستان او و عده‌ای از نوکران و غلامان سوار بر اسب حرکت می‌نمایند.

در کلیسا، محوطه‌ای را که مراسم عقد و ازدواج در آن انجام می‌شود با پارچه‌های تافته قرمز فرش کرده‌اند و فرش مخصوصی هم وسط آن انداخته‌اند که عروس و داماد روی آن



مراسم عروسی در کلیساهای روسیه

قدم می‌گذارند. پس از ورود عروس و داماد چندپرنده و حیوان کوچک را قربانی می‌نمایند و بعد عکسهای مقدسین را بالای سر آنها نگاهداشته و عروس و داماد را تبرک می‌نمایند، بعد کشیش دست راست داماد و دست چپ عروس را گرفته و چهار بار از آنها می‌پرسد: حاضرند با یکدیگر ازدواج کرده و تا پایان عمر در کنار هم باشند و بعد از آنکه عروس و داماد بله گفتند کشیش سرود مذهبی را می‌خواند که حضار بطور دستجمعی درحالی‌که می‌رقصند آن سرود را تکرار می‌کنند بعد از این رقص، کشیش، تاج‌های گلی بر سر عروس و داماد می‌گذارد، اگر عروس و داماد بیوه بوده و برای دومین بار ازدواج نمایند تاج‌های گل را بجای سر روی شانه آنها می‌گذارد و بعد کشیش رسمیت ازدواج آنها را اعلام کرده و می‌گوید پیوندی که بدستور خدا انجام شود، هیچ انسانی نمی‌تواند آنرا بگسلد. بعد کسانی که در کلیسا حضور دارند چراغ‌های پیه‌سوزی را که در دست دارند روشن می‌کنند و جام بزرگ بلوری از شراب قرمز بدست کشیش می‌دهند و کشیش این جام را به عروس و داماد می‌دهد که هر یک سه جرعه از آنرا بنوشند و داماد در آخر کار جام بلورین را به زمین انداخته و باتفاق عروس آنرا لگدمال کرده و کاملاً "خرد می‌نماید و داماد می‌گوید هر کس را که

بخواهد مابین من و همسرم ایجاد اختلاف کرده و با حسد و کینه خود رشته زندگی زناشوئی ما را قطع کند همینطور زیرپا لگدمال خواهم کرد. سپس زنان مشت مشت تخم آفتاب گردان و تخم پنبه را سر عروس ریخته و برای او آرزوی خوشبختی و شادکامی می نمایند. چند نفر زن هم جلو آمده دست عروس را می گیرند و می کشند ولی داماد دست دیگر عروس را گرفته و رها نمی کند و می گوید هیچکس نمی تواند همسرم را از من جدا کند، آنگاه داماد عروس را به خارج کلیسا برده و سوار سورتمه می کند و خودش هم سوار بر اسب کنار سورتمه حرکت می کند در حالیکه عده ای مشعل بدست در اطراف آنها حرکت کرده و راه را روشن می نمایند. وقتی بخانه داماد رسیدند دوستان و اطرافیان داماد با تفاق او سر میز نشسته و به خوردن و میگساری مشغول میشوند عروس را در این میان به حجله برده، لباسهای او را در می آورند و فقط یک پیراهن در بدن او باقی می گذارند و با این وضع داخل بستر شده و در انتظار داماد میماند. بعد سراغ داماد می روند و او را که مشروب خورده است بطرف عروس می خوانند. داماد بلند میشود و در حالیکه شش پسر بچه با فانوس جلوی او حرکت میکنند بطرف حجله میرود، عروس وقتی از آمدن داماد مطلع میشود از بستر برخاسته پوستی روی دوش خود می اندازد و به استقبال همسرش می رود و با فرود آوردن سر سلام می گوید، پسر بچه ها فانوسها را روی زمین گذاشته و می روند، داماد در این موقع برای نخستین بار همسر خود را می بیند و با تفاق یکدیگر پشت یک میز می نشینند، برای آنها غذا که یک مرغ سرخ کرده است می آورند داماد با دست خود مرغ را به دو نیم کرده و یک ران آنرا به عروس داده و ران دیگر را خود می خورد، صرف شام معمولاً زیاد بطول نمی انجامد و داماد با عروس خود به بستر میرود. در این موقع هیچکس در آن اطراف نیست جز یک نوکر پیر که جلوی در اطاق قدم میزند. دوستان و پدر و مادر عروس و داماد در این میان یک رشته کارها و عملیات سنتی می کنند که بخیال خود عروس و داماد خوشبخت شوند، نوکری که پشت در قدم میزند گاه بگاه سؤال می کند که آیا کار تمام شده و داماد وظیفه خود را انجام داده است؟ اگر داماد جواب مثبت داد با اشاره نوکر شیپورها بصدا درآمده و همه مدعوین با صدای ساز و طبل برقص و شادی می پردازند. ساعتی بعد عروس و داماد به حمام رفته و سر و روی خود را می شویند. در این استحمام بدن آنها را با شراب و گوشت مالش می دهند و داماد سر حمام بدن خود را با حوله مرواریددوی که عروس هدیه داده است خشک می کند و لباس نو و تازه ای را که عروس داده می پوشد.

دو روز بعد از عروسی هم جشن ادامه پیدا کرده و انواع و اقسام غذاها و مشروبات صرف گردیده و به شادی و رقص و پایکوبی می پردازند از جمله آلات موسیقی که در این

جشن‌ها نواخته میشود "پزالیتز" نام دارد و آن تخته‌ایست که روی آن چند رشته سیم کوبیده‌اند، تخته را روی زانو می‌گذارند و با انگشتان سیم‌های آنرا بصدادرمی‌آورند.

در این عروسیها معمولا "زنانی که با شوهران خود اختلاف داشته و زندگی عادی زناشویی ندارند، به‌تنهایی شرکت می‌کنند و فرصت خوبی پیدا می‌کنند که دو روز و دو شب را هرطور دلشان میخواهد بگذرانند. این رسوم و تشریفات است که در عروسیهای طبقات اعیان و اشراف روسیه انجام میشود. طبقات ضعیف مراسم و جشن ساده‌تری برپا می‌کنند. روز قبل از عروسی، داماد یک دست لباس نو و یک کلاه و چکمه به خانه عروس می‌فرستد یک جعبه محتوی وسایل آرایش و آینه نیز به‌مراه این لباسهاست، روز عروسی کشیش با یک صلیب نقره‌ای در حالیکه دو پسرچه با شمع‌های روشن او را همراهی می‌نمایند بخانه عروس می‌آید، کشیش با صلیب، آن دو پسرچه و میهمانان را متبرک می‌کند، بعد میهمانان با عروس و داماد دور یک میز نشسته و بعد از آنکه "سواخا" موی عروس را آرایش داد، عروس پرده قرمز رنگی را که میان او و داماد کشیده‌اند با دست‌کنار می‌زند و گونه خود را به گونه داماد چسبانیده و دو نفری در این حال خود را در آینه‌ای که رویرویشان قرار دارد می‌بینند و به یکدیگر لبخند می‌زنند. صدای هلهله و شادی از میهمانان بلند میشود و برای عروس و داماد کف می‌زنند و بعد از این مراسم به کلیسامیروند و در آنجا تشریفات عقد بطوریکه قبلا ذکر شد انجام میگردد. بعد از عروسی، معمولا عروس تا چند روز از اطاق خود خارج نمی‌شود و اقوام و دوستانش به دیدن او می‌آیند.

فصل نهم

موقعیت زنان در روسیه

زنان در روسیه موقعیتی ندارند و در بیشتر از خانواده‌ها مانند کودکان با آت‌نهارفتار میشود، غالباً "در خانه مانده و به گلدوزی روی پارچه و کارهای دستی دیگر می‌پردازند، حق کشتن مرغ و خروس و یا گاو و گوسفند را ندارند و معتقدند که گوشت آن حیوانات را زنان کثیف و غیرقابل استفاده می‌کنند، در خانه اعیان و اشراف این کار را مستخدمین و نوکران انجام می‌دهند. بطورکلی زنان کمتر می‌توانند از خانه خارج شده و حتی به کلیسا بروند ولی این وضع در خانواده‌های پست و طبقه سوم فرق می‌کند.

زنان در خانه، لباسهای ساده و بدی می‌پوشند ولی موقعی که میهمانی به منزل آنها آمده و طبق دستور شوهر می‌بایستی با دادن یک جام مشروب او را مورد احترام قرار دهند و یا در مواقعی که برای رفتن به کلیسا از کوچه و خیابان می‌گذرند، لباسهای گرانبها پوشیده و گردن و صورت خود را آرایش تند و غلیظی می‌کنند.

زنان اعیان و اشراف و ثروتمندان، تابستانها، در خارج خانه سوار ارابه‌هایی سرپوشیده میشوند که سقفی از پارچه قرمز رنگ دارد و زمستانها از سورتمه استفاده می‌کنند. در داخل این ارابه‌ها و سورتمه‌ها مانند یک الهه می‌نشینند و جلوی پای آنها یک یا دو کنیز با احترام قرار می‌گیرند. در اطراف ارابه‌ها و سورتمه‌ها نیز در حدود سی، چهل نفر از غلامان و مستخدمین می‌دوند. اسبهایی که این ارابه‌ها و سورتمه‌ها را بدنبال خود می‌کشند دارای

زین و برگ مرصع بوده و با پوست روباه تزئین شده‌اند .
 زنان جوان اعیان چون کمتر می‌توانند از منزل خارج شوند و در داخل خانه هم‌کاری ندارند که بکنند ، برای سرگرمی و وقت‌گذرانی غالبا " به بازی با کنیزکان و کلفت‌های خود می‌پردازند یک بازی آنها اینست که تخته چوبی را روی تنه درختی گذارده و یک طرف آن می‌ایستند و یک نفر کنیز سنگین وزن یا دو کنیز پا روی لبه دیگر آن گذارده و آنها را به بالا پرتاب می‌کنند بازی دیگر آنها پریدن از طناب است ، و دو نفر دو سر طناب را گرفته و آنرا



زنان روسیه برای سرگرمی مانند کودکان به بازی با کلفت‌ها و مستخدمین خود می‌پردازند

در هوا می‌چرخانند و در همین حال زنان از روی آن می‌پرند ، زنان طبقات سوم و زنان دهات غالبا " این بازی را در کوچه و خیابان می‌کنند .

مردان روسیه معمولا " در سه مورد زنان خود را کتک می‌زنند ، یکی موقعیکه زنان به آنها فحش و ناسزا دهند که معمولا " زنان آن کشور در این کار مهارت دارند و حرفهای تنندی به مردان می‌زنند . مورد دوم وقتی است که زنان نسبت به میهمانان مرد ، که به شوهرشان به خانه می‌آیند بدرفتاری و بدزبانی می‌کنند و مورد سوم نقطهء مقابل مورد دوم و واقعی است که نسبت به مردان غریبه زیاده از حد تعارف مهربانی و ملاطفت کرده و سوء ظن شوهر را جلب می‌نمایند . در این موارد اعم از آنکه زنان را با شلاق و یا مشت و لگد

بزنند، آنها زیاد ناراحت نشده و آنرا مهم نمی‌شمارند زیرا خود را معسر و مستوجب این مجازات می‌دانند و از طرف دیگر زنان همسایه و دوست و آشنای خود را هم دارای وضعی مشابه خودشان مشاهده می‌کنند.

عده‌ای از مورخین که در مورد تاریخ روسیه تحقیق و مطالعه زیادی کرده‌اند عقیده دارند که این شلاق و کتک زدن‌ها، عشق زنان روسیه را نسبت به شوهرانشان زیاد می‌کند و از قول زنان روسیه ذکر می‌کنند که شلاق و کتک نشانه علاقه و عشق شوهر نسبت به زن است و مردی که همسر خود را هرگز کتک نمی‌زند اصلاً "به او توجه و علاقه‌ای ندارد و به همین جهت زنان وقتی به یکدیگر می‌رسند کتک خوردن خود را از شوهرانشان با آب و تاب زیاد حکایت کرده و آنرا یک نوع افتخار برای خود می‌دانند. "هربرشتین" یکی از این مورخین در طول اقامت خود در مسکو از زنی حکایت می‌کند که هر وقت شوهرش او را کتک می‌زد غرق در شادی و مسرت می‌شد و عشق و علاقه زیادی از خود نسبت به همسرش نشان می‌داد و به همین جهت شوهر این زن که یک ایتالیایی بنام "جردن" بود هر دفعه برای آنکه محبت زن خود را بیشتر تحریک کند او را شدیدتر کتک می‌زد و بالاخره یکبار آن زن در زیر ضربات شلاق جان داد. ولی من از مطالعاتی که در زندگی زنان روسیه کرده‌ام با آن مورخین هم عقیده نیستم و بهیچوجه فکر نمی‌کنم که زنان واقعا "از کتک و شلاق خوردن لذت برده و شوهرشان را بیشتر دوست داشته باشند و چند موردی را که مورخین بعنوان شاهد مثال خود ذکر کرده‌اند استثنائی بوده و بطور قطع مربوط به زنانی است که گرفتار بیماری روحی هستند.

خیانت در ازدواج در روسیه مجازاتی ندارد ولی باید توضیح داده شود که خیانت در ازدواج روابط نامشروع یک زن و یا مرد متاهل با زن و مرد دیگر نیست، این روابط نامشروع را روسها فحشامی خوانند و خیانت در ازدواج موقعی است که یک مرد متاهل همسر دیگری نیز اختیار کند و صاحب دو همسر باشد.

اگر زن و شوهری یکدیگر را به فحشا متهم کرده و اتهام آنها به ثبوت برسد، مجرم محکوم به خوردن شلاق و اقامت اجباری در یک صومعه "می‌گردد و در مدت اقامت در صومعه فقط نان و آب بعنوان غذا به آنها داده می‌شود و پس از پایان مدت محکومیت آزاد شده و می‌توانند به خانه نزد همسر خود برگردند و البته اگر آن محکوم زن باشد در بازگشت به خانه مدتی زیر ضربات شلاق شوهر عصبانی خود واقع خواهد شد.

اگر یک زن و شوهر بعللی از یکدیگر متنفر شده و نتوانند به زندگی زناشویی خود ادامه دهند تنها راهی که برای آنها وجود دارد اینست که یکی از آن دو به صومعه و دیر بروند.

اگر شوهر به صومعه رفت و تارک دنیا شد زن او آزاد شده و می‌تواند شوهر دیگری اختیار کند. اگر مردی از همسر خود صاحب فرزند نشود می‌تواند او را به صومعه فرستاده و خودش با زن دیگری ازدواج نماید.

این امر در مورد شاهزادگان و امیراتوران روسیه زیاد مصداق پیدا کرده‌است که وقتی آنها از همسر خود صاحب فرزند نشده و یا آنکه فرزند ذکور پیدا نکرده‌اند که وارث تاج و تخت گردد، او را به صومعه فرستاده‌اند و خود بازن دیگری ازدواج کرده‌اند از جمله تزار "ایوان واسیلوسکی" ملکه روسیه "سالومئام" را که مدت ۲۱ سال با او زندگی کرده ولی صاحب بچه‌ای نشده بود بزور به صومعه فرستاد و با دختری بنام "هلنامیخائیل" ازدواج کرد و از عجایب آنکه ملکه تبعیدی به صومعه، پس از چند ماه در آنجا پسر جوانی به دنیا آورد! زنانی که اقدام به فحشا نمایند و شوهر آنها این موضوع را اثبات نماید به صومعه اعزام شده و در آنجا موهای سرشان را قیچی کرده و غالباً "تا پایان زندگی محکوم به اقامت اجباری می‌شوند و بسیاری از مردان که نمی‌خواهند با همسر خود زندگی کنند زن خود را متهم به فحشا کرده و چند نفر را هم با دادن رشوه وادار می‌کند که نزد قاضی به خیانت آن زن شهادت دهند و زن بیچاره قبل از آنکه بتواند از خود دفاع کند مواجه با ماموران میشود که لباس خواهران تارک دنیا را باو پوشانده و کشان‌کشان وی را به صومعه می‌برند، موی سرش را قیچی می‌کنند و تا پایان عمر ناچار به ماندن در آنجا می‌گردد.

در طول اقامت در مسکو، شاهد واقعه تاسف‌آوری از این قبیل بودیم، بدین معنی که یک نفر خارجی که تبعه روسیه شده و مذهب روسها را پذیرفته بود با دختر زیبایی ازدواج کرده بود و پس از مدتی آن مرد بخاطر امور تجارتي ناچار به مسافرت گردید و چون غیبت او طولانی شد، زن که تنها مانده و بستر زناشوئیش سرد شده بود، با مرد دیگری آشنا شد و از او کودکی پیدا کرد، در همین موقع مطلع شد که شوهرش در راه بوده و بزودی وارد مسکو خواهد گردید و بدین ترتیب چاره‌ای ندید جز آنکه از خانه فرار کرده و به دیرو صومعه برود در آنجا موهای سرش را تراشیدند و لباس خواهران دنیا را باو پوشانیدند و شوهرش وقتی وارد مسکو گردید زن خود را در سلک راهبه‌ها دید و چون بشدت باو عشق می‌ورزید گناهانش را بخشید و درخواست کرد از صومعه خارج شده، و زندگی زناشوئی خود را از سر بگیرند، زن هم باین امر رضایت داد ولی اولیای صومعه و کشیش جدا "مخالفت کردند و گفتند که بازگشت زن از صومعه دیگر ممکن نیست و آن دو در حالیکه هنوز یکدیگر را دوست داشتند تا پایان عمر ناچار به جدائی شدند.

با تمام اشتیاق و علاقه‌ای که مردان روس در معاشرت با زنان در محیط خانواده یا خارج

از آن دارند، از نظر مبان‌های مذهبی موقعی که با زنی می‌خواهند آمیزش کنند صلیبی را که به گردن دارند، در می‌آورند که به آن بی‌احترامی نشود. مردان و زنان بعد از آمیزش تا حمام نروند و کاملاً "خود را نشویند، قدم به کلیسا نمی‌گذارند و اگر موفق با استحمام نگردند در خارج از کلیسا ایستاده و از همانجا به خواندن دعا و عبادت می‌پردازند، اگر کشیشی با همسر خود آمیزش کرد، در همانروز نمی‌تواند به کلیسا برود مگر آنکه کاملاً "خود را بشوید و در هر صورت اگر هم به کلیسا رفت اجازه ندارد قدم به محراب آنجا بگذارد. زنان نیز مانند مردان به همین ترتیب باید مراعات احترام کلیسا را بنمایند.

فصل دهم

موقعیت جهانی ، رژیم و سیاست روسیه

در مورد رژیم روسیه آنچه که می‌توان گفت اینست که تمام آن سرزمین در تحت سلطه و فرمان امپراتور است که او را تزار می‌نامند مقام امپراتوری ارشی است و پسر بعد از پدر تزار میشود . تزار مالک الرقاب و اختیاردار جان و مال کلیه اتباع روسیه است و همه مردم روسیه اعم از شاهزادگان ، نجبا و اشراف در حکم غلامان و بندگان زرخرید او بشمار می‌روند و او با کلیه افراد ملت خود رفتاری کاملا "مانند یک ارباب با برده" خود دارد . اگر بخواهیم رژیم‌های کنونی موجود در دنیا را به دو دسته رژیم‌های عادلانه و ظالمانه تقسیم کنیم و منظور از رژیم اخیر هم حکومتی باشد که به فکر مردم نبوده و سران آن فقط مراقب منافع و جیب خود باشند باید حکومت و رژیم کنونی روسیه را جزء دسته ظالمانه و جابرانه بشماریم .

طبقات اعیان و اشراف و نجبای روسیه واقعا " باید خجالت بکشند از اینکه آنها را غلام و برده تزار می‌خوانند ولی اصلا "متوجه وضع و موقعیت خود نیستند بسیار اتفاق می‌افتد که در مواقع اعیاد رسمی وقتی با لباسهای فاخر و گرانبها برای شرفیابی بحضور تزار می‌روند ، بدون دلیل و علت خاصی پشت درهای قصر مانده و فراشان و سربازان آنها را با ضربات چوب و چماق بعقب می‌رانند ولی اصلا "اعتراضی باین طرز رفتار ندارند . آنها شاه و مالک الرقاب مطلق خود را بزبان روسی "ولیکوی کنس" (گراندوک) و تزار

می‌نامند و این کلمه ظاهراً "از نام رومی "سزار" گرفته شده است. تزار روسیه مانند فرمانروایان و سلاطین قدیم روم روی پرچم و روی مهر خود نقشی از دو عقاب با بالهای گشوده دارد که روی سر هر عقاب تاجی وجود دارد و یک تاج هم مابین سرهای دو عقاب نقش شده است، این سه تاج یکی متعلق به روسیه و دو تای دیگر متعلق به سرزمین‌های تحت‌الحمایه روسیه یعنی حاجی‌طرخان و غازان است روی بدن عقابها هم تصویری از یک سوار که با نیزه به یک‌ازدها حمله‌ور شده، نقش گردیده که معرف قدرت و جنگجویی تزارهاست.

این آرم عقاب را "ایوان واسیلوسکی" تزار خونخوار و ظالم روسیه به تقلید از آرم فرمانروایان روم برای سلاطین روسیه انتخاب کرده بود زیرا ایوان خود را وارث قدرت و ابهت فرمانروایان روم قدیم می‌دانست، مترجمین درباری روسیه تزار را به کلمه "امپراتور" ترجمه می‌کنند و عده‌ای معنای پادشاه را برای آن قائلند زیرا معتقدند که تزار از کلمه "زارا" عبری مشتق شده است که بمعنای "روغن مالی شده" است و چون در زمانهای قدیم به بدن پادشاهان روغن مقدس می‌مالیدند نام "زارا" را به پادشاهان اطلاق می‌کردند.

روسها برای تزار خود مقام بسیار بلند و ارجمندی قائلند و نام او را با القاب و تشریفات زیاد ذکر می‌کنند، بی‌نهایت از وی می‌ترسند و تزار را با خدا برابر می‌شمارند. سعدی شاعر شیرین‌سخن بزرگ ایران در گلستان خود طی اشعاری چگونگی حالت کسانی را که برای شاه خود چنین مقامی را قائلند توصیف کرده است.

مردم روسیه از کودکی عادت کرده‌اند که از تزار خود درست مانند خدا یاد کنند و هر وقت کسی از آنها سوالی کند که جوابش را ندانند می‌گویند "این را خدا یا تزار میداند" درباره اموال و ثروت خود می‌گویند "این اموال متعلق به خدا و تزار است". هیچیک از افراد روسیه بدون اجازه تزار نمی‌توانند از کشور خود خارج شوند و هیچ تاجری بدون اجازه تزار نمی‌تواند کالای خود را بخارج برده و بفروش برساند و این خود معرف آنست که جان و مال مردم روسیه متعلق به تزار است.

"هانس هلمس" مترجم آلمانی تزار که چندی قبل در سن ۹۷ سالگی فوت کرد، ده سال قبل با زحمت زیاد توانست موافقت تزار را جلب نماید که پسر خود را به آلمان برای تحصیل طب بفرستد بشرط آنکه وقتی او تحصیل خود را تمام کرد به خدمت تزار برگردد. این پسر بجای آلمان به انگلستان رفت و در دانشگاه آکسفورد موفق به دریافت درجه دکترا شد ولی چون از رژیم ظالمانه و جابرانه تزار منتفر بود از بازگشت به روسیه خودداری کرد، "پتر میکلاف" بازرگان معروف "نوگورود" که چندی قبل از طرف تزار به سفارت در هلشتین اعزام شده بود، هنگام اقامت در هلشتین می‌خواست پسر خود را نزد من بفرستد که زبان

آلمانی و لاتین را فرا گیرد ولی برای این کار هم از تزار کسب اجازه کرد و تا موافقت او را جلب ننمود، جرات نکرد که پسر خود را برای فرا گرفتن زبان بفرستد.

اما تزار کنونی روسیه در مورد طبقات ضعیف ملت و مخصوصاً "رعایا رفتاری نسبتاً" عادلانه دارد و روش ظالمانه و جابرانه اسلاف خود را بکار نمی‌برد، بسیار دیده شده است که به رعایا و کشاورزانی که بعللی نتوانسته‌اند محصول خوبی بدست آورند، کمک کرده و از صندوق و خزانه شخصی خود به آنها پول و گندم داده است که بتوانند امور خود را بگذرانند و سال بعد کوشش کنند که محصول خوب و رضایت‌بخشی داشته باشند. در زمانهای گذشته کسانی که مورد بی‌لطفی تزار واقع می‌شدند به سبیری تبعیدگشته و خانواده آنها که سرپرست خود را از دست می‌دادند گرسنه می‌ماندند ولی حالا اگر کسی مورد بی‌مهری تزار واقع گردیده و به سبیری تبعید شود، در تبعیدگاه شغلی به فراخور توانائیش باو داده می‌شود، نویسندگان و منشی‌ها را در ادارات شهرهای سبیری و سربازان و نظامی‌ها را در قوای انتظامی سبیری بکار می‌گمارند و بدین ترتیب حقوق خود را می‌توانند دریافت کنند و خانواده آنها از نظر معیشت با مشکلی مواجه نمی‌شوند. در میان تبعیدشدگان به سبیری کسانی را می‌توان یافت که در آنجا موفقیت بیشتری از مسکو در کار و شغل خود داشته‌اند و وضعیتشان آنقدر خوب شده که خانواده خود را به سبیری آورده و از بازگشت به مسکو خودداری نموده‌اند. تزار تابع هیچ قانون و مقرراتی نیست. بلکه خودش می‌تواند هر قانون و مقرراتی را که خواست وضع نماید و هیچکس را یارای آن نیست که به قوانین و مقررات تزار اعتراض کرده و تغییراتی در آن دهد و همه باید مطیع این قوانین بوده و آنها را چون فرامین و دستورات خداوند بدانند زیرا به عقیده روسها هر کاری را که تزار می‌کند با اراده و خواست خداست و آنها ضرب‌المثلی دارند که "فرمان و کلام خدا و تزار را هرگز نباید عوض کرد و تغییر داد، بلکه باید بدون چون و چرا از آن اطاعت کرد".

تزار همه مقامات مهم و بزرگ را منصوب کرده و عزل می‌نماید و اگر اراده کند هر آن می‌تواند فرمان قتلشان را صادر نماید و در حقیقت آنچه را که دانیال پیغمبر درباره "نبوکودونوذر" (بخت‌النصر) گفته است می‌توان درباره تزارهای روسیه صادق دانست: او هر که را اراده می‌کرد به قتل می‌رساند، هر کس را که می‌خواست کتک میزد، مقام اشخاصی را که مورد توجه او بودند بالا می‌برد و آنها را که مورد بی‌مهری قرار می‌گرفتند تنزل می‌داد.

تزار از طرف خود فرمانروایان، فرمانداران و فرماندهان شهرها و ایالات را تعیین و منصوب می‌کند و این حکام بوسیله وزیران و منشی‌های خود شهرها و نواحی مختلف را اداره

می‌کنند. این حکام دارای اختیار تام در کار خود بوده و اقداماتی را که انجام می‌دهند مورد تایید دربار تزار است، فقط تزار به تقلید از پادشاهان سیسیل از یکااصل تبعیت می‌کند و آن اینست که هیچگاه حکام و فرماندهان را بیش از دو و حداکثر سه سال در مقام خود نگاه نمی‌دارد زیرا معتقد است که این حکام اگر مدت زیادی در یک شهر و ایالت بمانند قدرت زیادی پیدا می‌کنند که به صلاح دربار تزار نیست و علاوه از نظر مردم آن شهر نیز بهتر است که حکام عوض شوند تا ظلم و جور آنها در طول مدت موجب عصیان مردم و لبریز شدن کاسه صبر آنها نشود.

تزار هر وقت بخواهد می‌تواند به کشورهای خارجی اعلان جنگ داده و جنگ را هم آنطوریکه مایل است پیش ببرد، در این موارد او بظاهر با رجال و مشاوران خود هم به مشورت خواهد پرداخت و نظر آنها را جویا خواهد شد ولی عملاً آن کاری را که خودش مایل است انجام می‌دهد و باین نظرات واقعی نمی‌دهد. درحقیقت مشورت او شبیه مشورتی است که خشایارشا شاهنشاه ایران میکرد، معروفست خشایارشا قبل از آنکه لشکرکشی و جنگ با یونان را آغاز نماید کلیه پادشاهان و فرمانرویان سرزمین‌های تحت تسلط خود را احضار کرد تا با آنها در این مورد مشورت نماید ولی قبل از شروع بحث خطاب به حضار گفت: گرچه آنها را برای مشورت به آنجا احضار کرده‌است ولی همگی باید بدانند که وظیفه آنها مقدم بر مشورت، اطاعت محض است. و بدین ترتیب به همه فهماند که برخلاف میل شاهنشاه نباید سخنی بگویند.

دادن القاب اشرافی نیز از اختیارات شخص تزار است و او به کسانی که خدمات شایانی بنمایند، القاب اشرافی داده و آنها را به طبقه نجبا و اشراف و حتی شاهزادگان ارتقاء می‌دهد و اخیراً که مرسوم شده است دانشگاه‌های آلمان به فارغ‌التحصیلان خود درجه دکتری دهند، تزار هم چنانکه قبلاً ذکر شد این حق را برای خود محفوظ داشته که به اشخاص دیپلم و فرمان دکتری بدهد!

تزار سکه‌هایی از طلا و نقره ضرب کرده و بعنوان پول در سراسر کشور رواج داده‌است این سکه‌ها به شکل دایره و مستطیل بوده و در چهار شهر عمده روسیه یعنی مسکو "نوگورود" توره و "پلسکاو" ضرب میشود. در یک طرف سکه‌ها نقش یک سوار وجود دارد که با نیزه ازدهائی را از پای درآورده و زیر پای خود افکنده است و ظاهراً "این تصویر آرم شهر نوگورود است و در طرف دیگر سکه نام تزار روسیه و شهری که سکه در آن ضرب شده، وجود دارد. روسها چون مردمان فقیری هستند سکه‌های بسیار کوچک هم دارند که نگاهداشتن و شمردن آنها با دست مشکل است و خود آنها عادت دارند که سکه‌ها را در دهانشان گذاشته



در سمت راست تصویر سکه‌های رایج روسیه و در سمت چپ یکی از گمرکخانه‌های آن کشور
در قرن هفدهم دیده می‌شود

و از دهان درمی‌آورند و می‌شمارند و رد و بدل می‌کنند و در همان حال که سکه در دهان آنهاست صحبت هم می‌کنند که در این موقع فهمیدن آنکه چه می‌گویند خیلی دشوار است. بهمین جهت ضرب المثلی بین خارجی‌هاست که دهان روسها بمنزلهٔ جیب آنهاست. سکه‌های روسی برحسب وزن و ارزش عبارتند از آلتین، گریفن و روبل و "کپک"، یک آلتین معادل سه کپکو یک گریفن دهویک روبل صد کپک است. سکه‌های طلا در روسیه زیاد رواج ندارند و تزار معمولاً در مواقعیکه در یک جنگ پیروز می‌شود آنها را ضرب می‌کند و به سربازان و درباریان و اطرافیان خود اعطا می‌کند و بوسیلهٔ آنها میان مردم پخش و توزیع می‌شود. یکی از درآمدهای بزرگ تزار از عوارضی است که بعنوان گمرک برای کالای صادراتی و وارداتی وضع شده و هر بازرگانی که کالایش بخواهد از طریق حاج طرخان و یابنسر آرخانگلکسک صادر گردد باید پنج درصد ارزش آنها را بعنوان گمرک بپردازد.

تزار مرتباً "سفارت‌ها و هدایائی را به دربار سلاطین روم، دانمارک، سوئد، ایران و کشورهای مهم دیگر می‌فرستد، سفرای مهم و بزرگ را روسها "ولیکوئی پوزول" و سفرای کوچک و کم‌اهمیت را "پوسلانیک" می‌نامند. این سفرای غالباً هدایای زیاد و گرانبهائی

را با خود برای سلاطین خارجی می‌برند از جمله تزار "فدور ایوانویچ" در سال ۱۵۹۵ با سفارت خود هدایایی بشرح زیر برای پادشاه پروس فرستاد:

۱۰۰۳ پوست سمور، ۵۱۹ پوست خز، ۱۲۰ پوست روباه سیاه، ۳۳۷۰۰۰ پوست روباه ۳۰۰۰ پوست خز، ۱۰۰۰ پوست گرگ و ۷۴ پوست حیوانات درنده.

سفرا، اگر احیاناً "حامل هدایایی از طرف تزار نباشند خودشان تعدادی پوست را خریده و می‌برند و بعنوان هدیه به سلاطین خارجی تقدیم می‌نمایند که البته متقابلاً هدایایی بیشتر هم از طرف آن سلاطین دریافت می‌کنند.

هرساله تزاریک یا دو سفیر به دربار سلاطین ایران اعزام می‌دارد، ماموریت این سفیران مذاکرات بازرگانی و فراهم کردن تسهیلات برای تجارت روسی است که به ایران می‌روند و غالباً "خود این سفرا هم با خود مقداری کالا به ایران می‌برند و می‌فروشند و در مقابل کالاهایی از ایران را خریده و می‌آورند و درحقیقت تجارت می‌کنند. به همین ترتیب هرساله یکی دوبار از طرف هریک از کشورهای مهم، سفرائی به مسکو اعزام می‌شوند و غالباً "اتفاق می‌افتد که در یک هنگام چهار یا پنج سفیر خارجی در مسکو بوده و از طرف تزار مورد پذیرایی قرار می‌گیرند. غیر از این سفرای موقت و اعزامی، چند کشور خارجی نمایندگان و کنسولهای دائمی در مسکو دارند که آنها در عمارات و ساختمانهای اختصاصی و متعلق به خود زندگی می‌کنند و دیگر میهمان تزار نیستند. برای اقامت سفرای موقت که میهمان تزار هستند عمارات و خانه‌های مناسبی در اختیار دولت است ولی این خانه‌ها تخت‌خواب ندارند و سفرائی که نخواهند روی نیمکت‌های چوبی و تشک‌های کاهی بخوابند باید تخت‌خوابشان را با خود از کشورشان بیاورند. معمولاً "جلوی در خانه‌هایی که سفرای خارجی در آن اقامت دارند مامورانی گماشته می‌شوند که از ورود اشخاص به آنجا و خروج اعضای سفارت از آن خانه‌ها جلوگیری می‌کنند و درحقیقت اعضای سفارت خارجی مانند زندانی هستند و تنها پس از چند بار شرفیابی بحضور تزار اجازه پیدا می‌کنند که با اطلاع قبلی برای دیدار آشنایان و یا گردش باتفاق میهمانداران خود از محل سفارت خارج شوند. در میان سفارت‌ها، ما اعضای سفارت هلشتین از آزادی بیشتری برخوردار بودیم و می‌توانستیم آزادانه به رجا مایلیم برویم.

سفرای خارجی در طول اقامت خود در مسکو دارای یک‌دو میهماندار و با اصطلاح روسها "پرستاف" هستند که گاه‌بگاه به آنها سر می‌زنند و از احتیاجاتشان سؤال می‌کنند و ضمناً "جویای آن می‌شوند که چه هدایایی برای تزار آورده‌اند و چه هدایایی به خود آنها خواهند داد و این هدایا چه قیمت و ارزشی دارند. سابقاً "پس از شرفیابی رسمی بحضور تزار،

سفرای خارجی و همراهان آنها در قصر سلطنتی مورد پذیرائی واقع شده و به سرمیز ناهار دعوت می‌شدند ولی حالا این پذیرائی در محل سفارت انجام شده و غذاها را از آشپزخانه سلطنتی به محل سفارت می‌فرستند.

از طرف تزار، پس از انجام مأموریت به سفرای خارجی، با توجه به هدایائی که با خود آورده و تقدیم کرده‌اند، متقابلاً "هدایائی که شامل پوستهای گرانبهاست اعطا می‌گردد، همراهان سفیران نیز از این هدایا بی‌نصیب نمی‌مانند و هر یک به دریافت چند پوست قیمتی از طرف تزار مفتخر میشوند.

برای آنکه در هنگام مسافرت تسهیلاتی برای سفرای خارجی فراهم شود، در طول راه‌ها دولت با دهقانان قراردادهائی بسته است که آنها ۴۰ تا ۵۰ اسب را دائماً "آماده نگاه می‌دارند تا هر وقت سفرا بطرف مسکو رفته‌و یا از آنجا بازمی‌گردند در طول راه از این اسبها استفاده کرده و از یک منزلی به منزلی دیگر بروند و بدین ترتیب سرعت حرکت سفرا زیاد شده و فاصله میان مسکو تا نوگورود را که در حدود ۱۲۰ میل آلمانی است می‌توانند با این اسبهای تازه نفس در مدت شش یا هفت روز طی نمایند و این دهقانان بابت آماده کردن اسبهای خود سالانه ۳۰ روبل از دولت پول می‌گیرند و از پرداخت مالیات هم معاف شده و می‌توانند آزادانه به کشاورزی بپردازند و از حمایت تزار برخوردار باشند.

فصل یازدهم

تزارهای روسیه و حکومت وحشتناک آنان

برای آنکه از چگونگی سیاست و حکومت تزارهای روسیه مطلع شویم نمونه و خلاصه‌ای از دوران تزارهایی را که در صد ساله اخیر در آن کشور فرمانروائی کرده‌اند در اینجا ذکر می‌کنیم. این مطالب نتیجه تحقیقاتی است که شخصاً در روسیه کرده و شواهدیست که در آنجا دیده‌ام.

معروفترین و ظالم‌ترین تزارها "ایوان واسیلویتس" است که در سال ۱۵۴۰ به فرمانروائی روسیه رسید او جنگ‌های خونین و وحشتناکی با همسایگان خود کرد و عده زیادی از آلمانی‌های ساکن کشورهای بالتیک را در این جنگها اسیر کرده و با خود به مسکو آورد که اعقاب آنها هنوز در پایتخت روسیه زندگی می‌کنند ایوان واسیلویتس که در تاریخ به "ایوان مخوف" معروفست جنگهای هولناکی با مسیحیان و اتباع خود از قبیل ترکها و تاتارها کرد و قتل‌عام‌های او معروف است. از همه این قتل‌عامها مشهورتر واقعه شهر "نوگورود" است که در فصول قبل از آن ذکر شد که چگونه تمام مردم شهر و از جمله اسقف و کشیشها را بوضع فجیعی کشته و اجساد آنها را به رودخانه افکند و عجیب اینجاست که پاره‌ای مورخین او را با همه این فجایع یکی از حامیان بزرگ دین مسیح می‌دانند، شاید علت آن باشد که ایوان مخوف تظاهر به اعتقاد به دین مسیح میکرد و خودش را، حتی رهبر و پیشوای کلیسای روسیه می‌دانست، بیشتر اوقات در روی تخت، خطبه‌ها و ادعیه مذهبی

می‌خواند در حالیکه به هیچیک از آنها عقیده نداشت. هفت بار ازدواج کرد و از ازدواج اول صاحب دو پسر شد، پسر اول او "ایوان" بود که بدست پدرش با تبر به قتل رسید و پسر دوم او "فدور" بود که بعد از پدرش بر تخت سلطنت نشست از آخرین همسر خود صاحب پسری بنام "دیمتری" گردید که بطوریکه بعداً ذکر خواهد شد بوسیله "بوریس گودینف" تزار روسیه به قتل رسید. ایوان مخوف در سال ۱۵۸۴ مرد و مرگ او هم بر اثر یک بیماری دردناک بود و در حالیکه از شدت درد فریاد می‌کشید به زندگی وحشتناکش پایان داده شد و موقع مرگ فقط ۵۸ سال داشت.

فدور ایوانوویچ

پس از ایوان پسرش "فدور" در سن ۲۲ سالگی تزار روسیه شد و چون جوان و بدون تجربه و از همه مهمتر جاهل و نادان بود از عهده امور کشور پهنآوری چون روسیه بر نمی‌آمد و روزها کارش این بود که ناقوس کلیسای کرملین را قبل از مراسم مذهبی به صدا درمی‌آورد و از این کار لذت می‌برد و چون به کارهای سلطنت نمی‌رسید "بوریس گودینوف" را که میرآخور سلطنتی بود به فرمانداری مسکو ارتقاء داد و کارها را به وی سپرد و بوریس گودینوف به قتل و شکنجه و غارت مردم پرداخت.

ولی چون فوق‌العاده زیرک و باهوش بود در ظاهر طوری رفتار می‌کرد که همه او را مردی خوب و فرمانروائی صالح می‌پنداشتند و در صورت مرگ فدور و برادرش دیمتری، جانشینی شایسته‌تر از او نمی‌شناختند و تنها رقیبی که داشت برادر کوچک تزار دیمتری بود و برای آنکه این رقیب را هم از بین برده و بلامنازع به سلطنت برسد محرمانه به عده‌ای از مستخدمین درباری پول داد تا دیمتری را که فقط نه سال داشت به قتل برسانند و وعده داد که بعد از قتل باز هم پول و زمین زیادتری به آنها خواهد داد. درباریان به طمع پول دیمتری را کشتند و با خوشحالی نزد بوریس آمده و مطالبه پول و زمین را کردند و بوریس برای آنکه آنها را خاموش کند دستور داد تا همگی را گرفته و اعدام نمودند و برای آنکه افکار مردم را از قتل دیمتری منحرف نماید محرمانه چند نقطه از شهر مسکو را آتش زد، خانه‌های زیادی در آتش سوخت و مردم در غصه و ناراحتی از دست دادن خانه یکی قتل دیمتری را از یاد بردند اما تزار "فدور ایوانوویچ" بعد از دوازده سال به ظاهر حکومت، گرفتار بیماری خطرناکی شد که ابتلای به آنرا هم به بوریس نسبت می‌دهند و بالاخره در سال ۱۵۹۷ مرد.

بوریس گودینوف

چون فدورایانویچ وارشی نداشت و تنها برادر او هم کشته شده بود، بزرگان و رجال روسیه مجلس مشاوره‌ای تشکیل دادند تا ببینند چه کسی شایستگی جانشینی فدور و تزاری روسیه را دارد و این مجلس مشاوره بعد از مطالعه و بررسی زیاد در میان رجال و اشراف روسیه، تنها کسی را که شایسته جلوس بر تخت سلطنت دید بوریس بود، او مدت‌ها عملاً بر روسیه فرمانروایی کرده بود و حالا هم به عقیده آنها می‌توانست از همه بهتر این کار را بکند ولی وقتی این موضوع را به بوریس اطلاع دادند که بعنوان تزار انتخاب شده‌است در نهایت مکر و حيله‌گری، وانمود کرد که اصلاً چنین انتظاری نداشته و از این انتخاب خوشش نیامده‌است و گفت که هرگز حاضر نیست امپراتور روسیه بشود و کلاه و کسوت روحانیت و کشیشی را بر تاج و تخت امپراتوری ترجیح می‌دهد. این را گفت و یکسره روانه کلیسا شد تا به لباس روحانیت درآید و ضمناً "بوسيله" دوستان نزدیک خود میان رجال و درباریان و مردم روسیه به تبلیغ پرداخت که در حال حاضر هیچکس برای مقام تزاری روسیه بهتر از او نیست و همه باید از وی با التماس استعفا کنند که این مقام را بپذیرد. بدین ترتیب رجال و مردم روسیه که مطلع شدند بوریس نزد خواهر خود به "دیر" رفته است تاج سلطنتی را برداشته و به صومعه بردند، در مقابل بوریس به خاک افتاد و استعفا کردند که تاج امپراتوری را بپذیرد و موهای خود را قیچی نکرده و کشیش نشود. بوریس حيله‌گر بالاخره پس از درخواستهای مکرر مردم و اصرار خواهرش که تارک دنیا شده بود در ظاهر به اکراه تاج امپراتوری را که سالها حسرت آنرا می‌کشید پذیرفت و بالاخره در سال ۱۵۹۷ بر تخت امپراتوری روسیه نشست.

در زمان بوریس گودینوف شورش و قیامی بوسيله یک کشیش بنام "گریسکا اوتزپزا" برپا شد که بسیاری دامن‌دار بوده و بزودی گسترش یافت "گریسکا" که در یک خانواده اشرافی متولد شده بود برای فریب دادن مردم به یک صومعه رفته و به کسوت کشیش‌ها درآمد و ادعا میکرد که "دیمیتری" پسر کوچک ایوان مخوف است و باید تاج و تخت موروثی پدر خود را از بوریس گودینوف پس بگیرد او ماجرای خود را چنین حکایت میکرد که در سنین کودکی به توصیه چند نفر از کشیش‌ها از صومعه‌ای که در آن بسر می‌برد، فرار کرده و به لیتوانی رفت و به خدمت شاهزاده "آدام وسنوتسکی" درآمد و مورد توجه او واقع شد تا آنکه روزی شاهزاده که ظاهراً "خلافی از گریسکا مشاهده کرده بود او را کتک زده و فحش و ناسزا داد، گریسکا شروع به گریه کرده و به شاهزاده گفت اگر شما می‌دانستید من چه کسی

هستم هرگز چنین فحش و ناسزائی به من نمی‌دادید و در پاسخ شاهزاده که پرسیده بود مگر تو که هستی، گریسکا جواب داده بود من دیمیتری پسر "ایوان واسیلوییتس" هستم که بوریس گودینوف قصد جان مرا داشت و ماموران او پسر یک کشیش را که فوق‌العاده شبیه من بود اشتباها "بجای من کشتند و کشیش‌ها مرا مورد حمایت خود قرار داده و به صومعه بردند و نگهداشتند. بعد هم گریسکا صلیب‌طلایی را که نام او در موقع غسل تعمید روی آن نوشته و به‌گردنش آویخته بودند نشان شاهزاده داد و گفت از ترس بوریس تاکنون هویت خود را مخفی کرده بوده است. شاهزاده محبت زیادی کرده و قول داد که او را تحت حمایت خود قرار دهد. گریسکا که این ماجرا را برای مردمی که دور خود جمع کرده بود با آب و تاب شرح میداد اضافه میکرد که شاهزاده به او لباس و اسب و وسیله داده است که به روسیه آمده و هویت خود را نزد مردم فاش کرده و تاج و تخت امپراتوری را از بوریس بگیرد.

بزودی داستان و ماجرای گریسکا یا دیمیتری در تمام روسیه بر سر زبانها افتاد و مردم می‌گفتند حالا که خدا خواسته است وارث حقیقی تاج و تخت روسیه از کشته شدن نجات یابد، بایستی بر علیه بوریس گودینوف شورش کرده دیمیتری را بجای او بر تخت نشانید و بتدریج سر و صدا و اعتراض مردم از گوشه و کنار بر علیه بوریس گودینوف شروع شد تزار از این وضع خیلی خشمگین و عصبانی شد و جایزه نقدی زیادی برای کسی تعیین کرد که بتواند این مدعی دیمیتری بودن را دستگیر کرده و نزد او ببرد و خود این عمل موجب شد که مردم ادعای کشیش مکار یا گریسکا را بیشتر باور نمایند از طرف دیگر گریسکا چون خود را در خطر دید از روسیه بطرف لهستان فرار کرد و در مرز لهستان مورد پذیرائی حکمران ایالت "سندومیر" واقع شد و این حکمران به گریسکا قول داد که در بدست آوردن تاج و تخت موروشی، او را کمک و یاری خواهد کرد، بشرط آنکه وقتی بر تخت امپراتوری روسیه نشست، مذهب کاتولیک را بجای "ارتدوکس" مذهب رسمی روسیه قرار دهد و گریسکا نیز نه فقط این قول را داد بلکه خودش محرمانه کاتولیک شد و با دربار پاپ در رم نیز روابط صمیمانه‌ای پیدا کرد و بعلاوه به حکمران ایالت سندومیر قول داد که دختر او را به عقد ازدواج خود درآورده و ملکه روسیه خواهد کرد و حکمران سندومیر بخاطر دختر خود و رواج مذهب کاتولیک تمام ثروت و امکانات خود را در اختیار گریسکا قرار داد و بانفوذی که داشت او را با خود به دربار لهستان برد و پادشاه لهستان به تصور آنکه گریسکا فرزند حقیقی ایوان واسیلوسکی است وی را با احترام زیاد پذیرفت و گریسکا با کمک دولت لهستان پول و سرمایه اعیان و اشراف، لشکریان زیادی گرد آورد و با آنها به روسیه بازگشت، جنگهای زیاد با قوای بوریس گودینوف کرد، شهرهای زیادی را یکی پس از دیگری تصرف

کرد، بسیاری از قوایی که بوریس برای جنگ با او فرستاده بود به تصور آنکه گریسکا واقعا "پسر ایوان واسیلوسکی است به او ملحق شدند و علیه بوریس به جنگ پرداختند، کارشورش و بلوا بالا گرفت و بوریس گودینوف در این گیر و دار بر اثر خشم و عصبانیت زیاد دچار بیماری شده و در سال ۱۶۰۵ مرد.

فدور بوریسویچ

رجال و اشراف روسیه پس از مرگ ناگهانی بوریس در وهله اول طبق معمول "فدور بوریسویچ" پسر او را به جانشینی انتخاب کرده و بر تخت امپراتوری نشاندند، فدور جوان بی تجربه‌ای بود که هرگز آمادگی سلطنت را نداشت و نمی دانست چه باید بکند و رجال و درباریان از طرف دیگر وقتی مشاهده کردند که قوای دیمتری در حال پیشرفت هستند و دیمتری روز بروز مقام و موقعیت بهتری میان مردم پیدا می کند دچار ترس و وحشت شده و نگران کار و موقعیت خود گردیدند، بهمین جهت جلسه مشاوره محرمانه‌ای در مسکو تشکیل دادند و در این جلسه همه اتفاق نظر پیدا کردند که گریسکا، در حقیقت همان دیمتری اصلی فرزند ایوان واسیلوسکی است و دلیلی ندارد که آنها با او مخالفت کرده و مانع رسیدن وی به تاج و تخت گردند و بهمین جهت از جلسه مشاوره همگی با شمشیرهای برهنه بطرف قصر سلطنتی رفته و "فدور" را که خودشان بر تخت نشاندیده بودند دستگیر و زندانی نمودند و فریاد زدند: زنده باد دیمتری فرزند ایوان واسیلوسکی! خدا او را سلامت بدارد، تاج و تخت از آن اوست! و بعد کسانی را نزد گریسکا یا دیمتری فرستادند که تاج و تخت در انتظار اوست، بپاید و آنرا که متعلق به پدرش است تصاحب کند و تقاضا کردند که دیمتری آنها را که ندانسته و ناآگاهانه می جنگیدند عفو نماید و ضمناً با اطلاع وی رسانند که مادر "فدور" و کلیه کسان او را هم دستگیر کرده و به زندان انداخته‌اند تا هر فرمانی درباره آنها صادر نماید، اجرا کنند. گریسکا که در انتظار چنین موقعیتی بود باین دعوت جواب مساعد داد و بطرف مسکو حرکت کرد ولی پیشاپیش، یکی از منشی‌های خود بنام "ایوان باگدانف" را به مسکو فرستاد و باو محرمانه دستور داد "فدور" و مادر و کلیه بستگان او را که در زندان هستند به قتل برساند و بعد این خبر را منتشر نماید که آنها از فرط یاس و نومیدی خود را مسموم کرده‌اند. باگدانف بسرعت خود را به مسکو رساند و "فدور" را که در اطاقی زندانی بود، ریسمان به گردنش انداخت و خفه کرد و همه بستگان او را هم کشت این قتل مصادف با اکتبر سال ۱۶۰۵ بود.

دیمیتری دروغی

بدین ترتیب دیمیتری دروغی با جلال و شکوه با لشکریان خود به دروازه‌های مسکو رسید و در آنجا مورد استقبال رجال و درباریان و مردم مسکو واقع شد که تا خارج شهر جلوی او آمده و هدایای زیادی تقدیم کردند و خوشآمد گفتند. دیمیتری قلابی با قدرت و ابهت زیاد وارد مسکو شد و به قصر سلطنتی رفت و با تشریفات زیاد تاجگذاری کرد و بر تخت سلطنت نشست و برای آنکه مردم همگی، او را دیمیتری واقعی و حقیقی بشمارند کسانی را فرستاد تا مادر دیمیتری حقیقی را که بوریس گودینوف به صومعه‌ای در نزدیکی مسکو فرستاده بود، با احترام زیاد از آنجا به مسکو بیاورند و خودش هم تا چند میلی خارج مسکو به استقبال وی شتافت و درست مانند یک‌فرزند حقیقی از مادر خود پذیرائی کرد و او را با شکوه زیاد به مسکو آورد و قسمتی از کاخ سلطنتی را بوی اختصاص داد و هر روزه به ملاقاتش می‌رفت و آن زن هم که آگاه بود این مرد، پسرش نیست و پسر واقعی او را بوریس گودینوف کشته است از ترس و بخاطر آنکه آخر عمری زندگی خوبی در قصر سلطنتی بکند چیزی نمی‌گفت و انکار نمی‌کرد که او پسرش است.

ولی دیمیتری قلابی وقتی بر مسند فرمانروائی نشست مرتکب خطاهائی پی‌درپی شد. رسوم و سنن قدیمی درباری و مذهبی روسیه را زیر پا گذاشت، با یک دیوشیزه لهستانی و کاتولیک برخلاف سنن قدیمی ازدواج کرد که در حقیقت همان دختر حکمران ایالت ساندومیر بود، پول و هدایای زیاد برای همسرش از خزانه روسیه به لهستان فرستاد، تشریفات عروسی بیشتر شبیه لهستان بود تا روسیه، ملکه روسیه و همسر دیمیتری در همان روز عروسی پیراهن روسی را از تن خود خارج کرده و لباس لهستانی پوشید، به آشپز مخصوص سلطنتی دستور داد تا غذاهائی با گوشت گوساله طبخ نماید، در حالیکه روسها از گوشت گوساله بدشان می‌آید و خوردن آنرا مکروه می‌دانند، عروس در تمام ایام عروسی برخلاف رسوم روسیه از حمام استفاده نکرد، در حالیکه حمام آماده بود و با بدن ناپاک در حضور درباریان و رجال و مردم روسیه به کلیسا رفت و بدین ترتیب به این مکان مقدس توهین نمود، در مقابل تصاویر مقدسین و مجسمه‌های آنهادر محراب کلیسا باندازه کافی سر فرود نمی‌آورد و احترام نمی‌گذاشت. این رفتارهای خلاف، بتدریج اطرافیان و درباریان دیمیتری را به فکر انداخت که باید کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشد و احتمال دارد که فریب خورده باشند و کسی را که بر تخت سلطنت نشانده‌اند دیمیتری حقیقی نبوده است. در میان شاهزادگان و درباریان شاهزاده‌ای بود بنام "واسیلی ایوانوویچ زوسکی" که در این کار پیشقدم شده بود و محرمانه با

دیگر رجال و روحانیون در این باره صحبت کرده و آنها را متوجه خطری می‌نمود که با سلطنت دیمتری متوجه کشور، مردم و مذهب روسیه شده است زوسکی به محارم خود می‌گفت رفتار و کارهای دیمتری بهیچوجه شبیه یک شاهزاده و مردوطن پرست نیست، بلکه درست مانند یک فرد غریبه و یا یک روسی‌خائن است که توجهی به آداب و رسوم و منافع کشور خود ندارد، آنها در خفا با یکدیگر متحد شدند که دیمتری را از تخت سلطنت پائین بیاورند ولی طولی نکشید که این توطئه بگوش دیمتری رسید عده‌ای زیادی را دستگیر کرده و زیر شلاق و شکنجه قرار دادند "زوسکی" را که در راس توطئه‌کنندگان بود نیز گرفته و پس از شلاق زیادی که به او زدند به گناهان خود اعتراف کرد و محکوم به اعدام شد. اما موقعی که او را به جایگاه اعدام برده و سرش را نگاه داشتند که با تبر گردنش را بزنند، دیمتری تزار روسیه او را بخشید و گفت او را عفو می‌کنم که در آینده رفتار خود را جبران کند. بقیه توطئه‌کنندگان نیز بهمین ترتیب مور د عفو تزار واقع شدند و منظور دیمتری از این کار جلب محبت و دوستی طرفداران این عده و مردم روسیه بود که بگویند تزار چقدر گذشت دارد که توطئه‌کنندگان را می‌بخشد.

در اوایل کار، مردم چنین احساسی را نسبت به دیمتری پیدا کردند ولی بعداً که کارهای او ادامه پیدا کرد و میهمانان لهستانی یکی پس از دیگری وارد مسکو میشدند و مورد استقبال قرار می‌گرفتند دوباره زمزمه‌هایی درباره کارهای تزار میان مردم شروع شد و "زوسکی" هم که کینه دیمتری را در دل داشت موقع را مناسب دیده و بار دیگر عده‌ای از رجال و شاهزادگان را جمع کرده و جلسه محرمانه‌ای با آنها تشکیل داد و گفت از آینده روسیه و از بین رفتن مذهب ارتدوکس و یونانی آن خیلی ناراحت است و برای آنکه از نابود شدن کلیسای یونانی در روسیه جلوگیری کند حاضر است جان ناقابل خود را از دست بدهد، دیگران هم با او هم پیمان شدند و سوگند خوردند که از وی حمایت کنند و اختیار دادند هر کاری را که می‌خواهد زودتر شروع نماید.

آنها مذاکرات این جلسه را محرمانه نگاهداشته و در انتظار فرصتی ماندند که بزودی پیش آمد و در نیمه شب ۱۷ مه که دیمتری تزار روسیه پس از خوردن مشروب زیاد مدهوش در خوابگاه خود افتاده بود ناگهان نافوسهای کلیساهارا بصدادرآورده و مردم را به شورش و قیام دعوت نمودند. عده‌ای از افراد مسلح در وهله اول به کاخ سلطنتی هجوم آوردند و با نگهبانان لهستانی که دیمتری برای محافظت قصر آورده بود وارد زد و خورد شدند و آنها را از پای درآوردند، درهای قصر را باز کرده و بداخل آن یورش آوردند، هرچه را در سر راه خود دیدند درهم شکستند و نابود کردند و بطرف خوابگاه دیمتری رفتند، او

که از سر و صدای زیاد بیدار شده و مستی از سرش پریده بود وقتی مهاجمان را دید پنجرهٔ اطاق خود را باز کرد تا خود را از آنجا به پائین انداخته و به نگهبانان لهستانی ملحق شود ولی در همین موقع مهاجمان وارد اطاق شده و او را از پنجره پائین کشیده و کتک زدند و با فحش و ناسزا در همان اطاق زندانی نمودند. زوسکی کسانی را فرستاد و مادر دیمیتری اصلی را آوردند و در حضور همه به او تکلیف کرد که صلیب را بوسیده و سوگند یاد کند که آیا تزار فعلی، دیمیتری واقعی و پسر اوست، زن صلیب را بوسید و گفت این تزار پسر او نیست و دیمیتری پسرش را، بوریس گودینوف به قتل رسانده است زوسکی دیگر تامل راجائز ندید و دیمیتری قلابی تزار روسیه را با تپانچه خود به قتل رسانید. پس از آن نوکران دربار و طرفداران زوسکی، اطرافیان تزار روسیه و میهمانان لهستانی او را که در حدوده ۱۷۰ نفر میشدند در همانجا به قتل رساندند و یک حمام خون واقعی در قصر سلطنتی برپا انداختند. ملکه لهستانی روسیه و پدر او و سفیران پادشاه لهستان را که نیز در آنجا بودند گرفته و پس از اهانت بسیار زندانی نمودند اما جسد دیمیتری را برهنه کرده و او را به میدان جلوی قصر کشیدند و سه روز تمام آنرا در انتظار مردم گذاردند که ببینند بر سر یک خیانتکار و دروغگو چه آمده است و بعد هم گرچه این جسد را بخاک سپردند ولی کمی بعد آنرا از قبر بیرون کشیده و آتش زدند.

واسیلی ایوانویچ زوسکی

اقدامات زوسکی در برانداختن دیمیتری قلابی از تاج و تخت، چون مورد توجه و مطابق میل رجال و اشراف روسیه بود در جلسهای که بلافاصله تشکیل دادند او را بسمت تزار روسیه انتخاب کردند و زوسکی در سال ۱۶۰۶ تاجگذاری کرده و بر تخت سلطنت روسیه نشست، اما هنوز مدت کوتاهی از فرمانروائی او نگذشته بود که مرد دروغگو و مکار دیگری بنام شاهزاده "گرگوری شاپوتسکی" برای سومین بار ادعا کرد که دیمیتری پسر ایوان واسیلوسکی و وارث تاج و تخت روسیه است. این شاهزاده که در گیرودار و غوغای حمله به قصر سلطنتی، مهر امپراتوری روسیه را پیدا کرده و در جیب گذارده بود با اتفاق دو نفر از دوستان درباری خود بطرف لهستان فرار کرد و در سر راه هر جا که می رسید ادعا می کرد که دیمیتری تزار روسیه است که در شب حمله به قصر سلطنتی از دست مهاجمان گریخته است و مهاجمان یک نفر را که شبیه او بوده به قتل رسانده و تصور کرده اند او را کشته اند و حالا دارد به لهستان می رود تا از نو لشکریانی گرد آورده و به جنگ مهاجمان برود، تاج و تخت خود را نجات دهد و ضمناً اهانت هایی را که آنها نسبت به لهستانی ها کرده اند انتقام

بگیرد. در بین راه همه جا مردم با شنیدن این ادعا از او استقبال کردند و کسانی که در مسکو نبوده و حقیقت قضیه را نمی دانستند حرفهای او را باور کردند. خبر ادعای دیمیتری بزودی به مسکو رسید و تولید هیجان و ناراحتی زیادی در آنجا کرد، در این میان چون لهستانی ها از "زوسکی" تزار روسیه بخاطر اهانت هایی که به سفیران و مقامات مهم لهستان کرده بود سخت متغیر شده بودند دیمیتری قلابی را مورد پشتیبانی قرار داده و او را با قوای بزرگی به روسیه فرستادند، جنگ های شدید و پایان ناپذیری میان آنها شروع شد. این جنگ های موالی رجال و فرماندهان روسیه را خسته کرد و بستوه آورد و زمزمه هایی بلند شد که این جنگ ها از بخت بد و نحوست زوسکی است که از وقتی تزار شده اقبال از روسیه برگشته و مرتب گرفتار جنگ و نکبت شده است و تا او بر تخت سلطنت تکیه زده است وضع به همین مموال باقی خواهد ماند و بالاخره در سومین سال سلطنت زوسکی سه نفر از رجال روسیه بنام های "لنف"، "ولسان" و "ایوان کزوسکی" علیه او شورش کرده و زوسکی را دستگیر کرده و برخلاف میلش به یک صومعه و دیر فرستاده و او را کشیش نمودند. برای تعیین جانشین تزار باردیگر رجال روسیه به مشورت برخاستند و این بار تصمیم گرفتند دیگری از داخل روسیه را نامزد این سمت نمایند، بلکه یکی از شاهزادگان خارجی را که خون سلاطین در رگ های او جریان داشته و اصالت خانوادگی داشته باشد برای این کار در نظر بگیرند و چون در میان خارجیان، لهستانی ها از نظر زبان و اخلاق و عادات، بیشتر با روسها شبیه بودند، آنها متوجه لهستان شده و بفکر افتادند که "اولادیستام" پسر پادشاه لهستان را برای سلطنت روسیه در نظر بگیرند و این تصمیم را بالاخره در سال ۱۶۱۰ اتخاذ کردند. بدین ترتیب آنها کسانی را نزد پادشاه لهستان فرستادند که موافقت او را جلب نمایند و ضمناً "زوسکی" تزار قبلی روسیه را از صومعه خارج کرده و او را به همراهی دو برادرش که افسر ارتش روسیه بودند و چند نفر از بستگان زوسکی بعنوان اسیر و زندانی، نزد پادشاه لهستان فرستادند تا هر کاری مایل است با آنها بکند، این عده را در زندان اسمولنسک نگهداشتند و بعد به ورشو منتقل کردند و زوسکی در زندان مرد و جسد او را در کنار جادهء میان ورشو و "تورن" در نقطه ای از بیابان خاک سپردند و بدین ترتیب زوسکی هم بدنبال تزارهای دیگر روسیه رفت.

"اولادیستام" پسر پادشاه لهستان

پادشاه لهستان در این موقع به فرمانده قوای خود "سولکوسکی" که در روسیه برای جنگ با تزار رفته بود، دستور داد تا با روسها جنگ را متارکه کند ولی نیروهای خود را تا

رسیدن "اولادیستام" که قرار است بر تخت سلطنت روسیه بنشیند در مسکو نگاهدارد و از او حمایت نماید. روسها با توقف نیروهای لهستان موافقت کردند و دست دوستی و مودت به فرمانده آنها دادند و قول گرفتند که با یکدیگر وارد جنگ و نزاع نشوند، بعد فرمانده لهستانی را باتفاق ۱۰۰۰ نفر از نیروهای لهستان به قصر سلطنتی مسکو برده و از آنها پذیرائی مفصل کردند و هدایای زیادی به آنان تقدیم کردند. اما بقیه نیروهای لهستان در خارج شهر مسکو اردو زده و توقف کردند، روسها با لهستانیها روابط خوبی پیدا کردند و روزها با یکدیگر ملاقات نموده به صحبت و گفتگو می پرداختند. پس از مدتی افراد قوای لهستان یکی یکی وارد مسکو شده و در خانه های مردم، سکونت اختیار می کردند و طولی نکشید که در حدود ۶۰۰۰ سرباز لهستانی بعنوان میهمان ناخوانده در اطراف قصر سلطنتی جمع شدند و دیدن اینهمه سرباز بیگانه برای مردم روسیه بتدریج غیرقابل تحمل می شد. در آغاز آنها تصور می کردند که شاهزاده لهستانی که امپراتور آنها شده است بزودی وارد مسکو گردیده و این وضع خاتمه خواهد یافت ولی مدتی می گذشت و از ورود امپراتور جدید خبری نبود. این وضع موجب سروصدا و اعتراض مردم مسکو شد و در ۲۶ ژانویه سال ۱۶۱۱ چند هزار نفر از مردم در میدان جلوی قصر اجتماع کرده و به اقامت سربازان لهستانی در پایتخت اعتراض کردند آنها شکایت داشتند که سربازان لهستانی متعرض زنان و دختران روسی می شوند و علاوه با مصرف غذا و خواربار موجب کمبود این مواد در مسکو شده اند. با آنکه فرمانده قوای لهستان سعی کرد که با زبان خوش و ملایم، مردم را آرام کند و وعده داد که سربازان خطاکار لهستانی را بشدت مجازات خواهد کرد، مع هذا مردم مسکو قانع نشدند و دست از اعتراض و هیاهو برنداشتند و لهستانی ها چون از قیام و شورش همگانی مردم نگران شدند تمام نقاط حساس کوچه و خیابان و دروازه های شهر را اشغال کرده و دستور دادند که هیچیک از اهالی مسکو با اسلحه نباید از خانه خارج شوند و گرنه سخت مجازات می گردند. این اقدامات احتیاطی قوای لهستانی، مردم را بیشتر عصبانی و ناراحت کرد و عده زیادی از آنها در دسته های پراکنده در نقاط شهر شروع به داد و فریاد و اعتراض علیه قوای لهستان کردند و منظورشان این بود که قوای لهستان را در سطح شهر متفرق کنند و بعد آنها را محاصره کرده و از پای در آورند ولی لهستانی ها بجای حمله مستقیم به مردم در نقاط مختلف شهر اقدام به آتش سوزی عمدی کردند تا مردم مسکو که زنان و کودکان و خانه خود را در خطر آتش دیدند دست از اجتماعات و تظاهرات بردارند. اما در این کار افراط کردند و طولی نکشید که شعله های آتش همه شهر مسکو را فرا گرفت و ضمناً "زد و خورد میان مردم مسکو و نیروهای لهستانی هم در نقاط مختلف شروع شد، در

مدت دو روز که این حریق مدهش و خطرناک و زردخورد ادامه داشت تقریباً "همه‌خانه‌های شهر مسکو بجز قصر سلطنتی و ساختمانهای سنگی در آتش سوختند و در حمام خونی که براه افتاد در حدود دویست هزار نفر از مردم شهر و نیروهای لهستان از پای درآمدند. در این میان قصر سلطنتی، خزانه معروف تزارها، کلیساها و صومعه‌ها مورد هجوم واقع شده و تمام اشیاء گرانبهای آنها را غارت کردند لهستانی‌ها مقدار زیادی طلا، نقره، جواهرات، مروارید و اشیاء نفیس را از قصور و بناهای مجلل مسکو بیرون کشیده و به ورشو فرستادند. سربازان لهستانی با تیراندازی مداوم هر نوع مقاومت مردم مسکو را درهم می‌شکستند و هر شیئی با ارزش و گرانبهائی را می‌ربودند، لطمه‌ای که در این قتل و غارت بر مسکو وارد شد هنوز که چندین سال از آن می‌گذرد جبران نشده و مردم از آن شکوه و ناله دارند.

چهارده روز بعد از این حمام خون، "لپنوف" (یکی از کسانی که با اتفاق دوستان خود به "زوسکی" تزار روسیه حمله کرده و او را به زندان انداخته و پیشنهاد داده بود که شاهزاده لهستانی، تزار روسیه شود) با سپاهیان زیادی که از شهرهای مختلف روسیه گرد آورده بود وارد مسکو شد و نیروهای لهستان در مقابل آنها عقب نشسته و به داخل قصر سلطنتی پناه بردند، روسها قوای لهستان را در داخل قصر محاصره کرده و زد و خورد شدیدی میان آنها شروع شد و لهستانی‌ها چون تاب مقاومت را نداشتند با روسها وارد مذاکره شدند و موافقت کردند که دست از مقاومت برداشته و از مسکو و روسیه خارج شوند.

میخائیل فدورویچ

روسها وقتی موفق به اخراج لهستانی‌ها از خاک خود شدند دوباره درصدد تعیین یک تزار برای خود برآمدند و این بار "میخائیل فدورویچ" را به این سمت انتخاب کرده و در سال ۱۶۱۳ او را بر تخت نشاندند این شخص فرزند "فدور نیکی‌تیز" یکی از فرماندهان تزار "ایوان واسیلویچ" بود، پدر تزار جدید، چند سال قبل، فرماندهی قوای روسیه را رها کرده و به کسوت کشیشان درآمد و طولی نکشید که به درجه "اسقفی" ارتقاء پیدا کرد و نام خود را از "فدور" به "فیلارت" تغییر داد و بهمین جهت پسرش میخائیل خیلی به پدر خود احترام می‌گذاشت و موقعی که تاجگذاری کرد، پدرش با لباس اسقفی در طرف راست تخت او روی کرسی خاصی جلوس کرده بود.

میخائیل فدورویچ موقعی بر تخت سلطنت روسیه نشست که سرتاسر آن کشور در آتش ناامنی و جنگ می‌سوخت و او درصدد برآمد که با تمام قوای خود به آرام کردن کشور بپردازد، بدین منظور در وهله اول با کلیه همسایگان روسیه، پیمان صلح و دوستی امضا



"میخائیل فدورویچس" تزار روسیه

کرد و به زد و خورد و جنگ پایان داد و ضمناً در داخل کشور نیز آرامش را برقرار کرد و طوری با مردم با ملایمت و عدالت رفتار کرد که در صد ساله اخیر، تاریخ روسیه، فرمانروایی چون او بخود ندیده بود، فرزند او "آلکساندر میخائیلویچس" تزار کنونی روسیه است که اینک در آن کشور حکمفرمایی می‌کند.

در اینجا قبل از آنکه به دوران اخیر تزارها بپردازیم، باید از یک ماجراجوی دیگر و مدعی تاج و تخت نظیر "دیمیتری" های قلابی ذکرى به میان آوریم.

فصل دوازدهم

"زوسکی" قلابی مدعی تاج و تخت روسیه

مرد ماجراجو و مکاری در روسیه بسر میبرد که "یوهانس زینسیس" نام داشت ولی خود را "زوسکی" می نامید این شخص بعلت جرائم و خلافهایی که مرتکب شده بود از آن کشور فرار کرده و به ممالک همجوار روسیه رفته و در آنجا خود را پسر "زوسکی" تزار روسیه معرفی کرده و ادعای تاج و تخت آن کشور را میکرد و "آلکس میخائیلویچ" تزار کنونی روسیه با صرف هزینه زیاد در جستجوی او برآمده و بالاخره آن مرد شاید را دستگیر و سال قبل در مسکو اعدام نمود.

از این مرد چون سرگذشت و ماجراهای عجیبی دارد و بهمین جهت شهرت زیادی در کشورهای اروپا پیدا کرده در اینجا کمی صحبت کرده و اطلاعاتی را که درباره او از آلمانی های مقیم مسکو بدست آورده ام نقل می نمایم. نام حقیقی او "تیموسکا آنکوئدافیا" و در شهر "ولوگدا" متولد شده بود، پدرش که فروشنده جزء پنبه بود، چون آثار نبوغ و استعداد زیاد را در پسر خود مشاهده کرد او را به مدرسه گذاشت و در مدت کوتاهی توانست خواندن و نوشتن را فراگیرد و این خود حداکثر تحصیلی است که روسها در مدارس می نمایند. چون صدای خوبی داشت و سرودها و آوازهای مذهبی را بخوبی می توانست بخواند، اسقف ولوگدا او را به کلیسا برد و مأمور خواندن سرود کرده بود و بابت این کار دستمزدی هم دریافت میکرد و بتدریج طوری مورد توجه اسقف واقع شد که اسقف نوه خود را به عقد ازدواج او

درآورد و از آن بعد بلندپروازیهای تیموسکا شروع شد و بعد از مرگ اسقف چون درآمدهای او کاهش یافت از ولگدا به مسکو رفت و در آنجا بوسیله یکی از اسقف‌ها با صدراعظم روسیه آشنا شد و از طرف صدراعظم با سمت منشی استخدام گردید. در این سمت امانت و درستکاری زیادی از خود نشان داد و اعتماد دستگاه دولت تزار را به خود جلب کرد، بطوریکه امور صندوق و خزانه را به وی سپردند و در این موقع بود که به فکر سوءاستفاده از موقعیت خود افتاد و مقادیری از پولها و جواهرات خزانه را ربود و درصدد فرار از روسیه برآمد ولی قبل از فرار، جواهرات و پولهای همسر خود را هم بزور از او گرفت و چون زن درصدد مقاومت و شکایت برآمد، شب هنگام او را در اطاقی زندانی کرد و بعد خانه را آتش زد و از آنجا گریخت و با پولها و جواهرات ربوده به لهستان رفت و در آنجا بنام یک اشراف روسی مشغول کلاهبرداری از اشخاص شد.

دو سال بعد، از طرف تزار روسیه سفیری به لهستان اعزام شد و این سفیر ماموریت داشت که از طرف تزار از پادشاه لهستان تقاضا کند که تیموسکا را به جرم دزدی و کلاهبرداری دستگیر و تحویل او دهد. اما تیموسکا قبلاً از نیت سفیر مطلع شده و از لهستان هم گریخت و نزد فرماندار قزاقستان که یک نفر کاتولیک بنام "شمیل نیزکی" بود رفت و به بهانه آنکه از خانواده تزارهای قبلی بوده و بهمین جهت تحت تعقیب قرار دارد تقاضای پناهندگی کرد و در آنجا نیز چون حرفهای او را باور کردند تحت حمایت قرار گرفت. یکسال بعد سفیری از طرف تزار به قزاقستان آمد و در آنجا تیموسکا را شناخت و باو توصیه کرد که به ماجراجویی خود پایان داده و پولهای تزار را پس بدهد و به مسکو مراجعت نماید تا مورد عفو تزار واقع شود، تیموسکا که در قزاقستان خود را پسر "زوسکی" تزار روسیه معرفی کرده بود، توقف بیشتر را جائز ندید و شبانه فرار کرد و خود را به ترکیه عثمانی رساند و در آنجا بظاهر مسلمان شده و اجازه داد که او را ختنه نمایند ولی پس از چند کلاهبرداری چون ترکها درصدد دستگیری او برآمدند از آن کشور هم گریخت و به ایتالیا و شهر رم رفت و برای جلب نظر پاپ مذهب کاتولیک را پذیرفت. از ایتالیا هم روانه اتریش شد و از آنجا نزد فرمانفرمای "ترانسیلوانی" رفت و بعنوان فرزند تزار مورد پذیرائی قرار گرفت و توصیه او را به کشورها و سرزمینهای همجوار نمودند. تیموسکا راهی سوئد شد و در آنجا بعنوان پسر تزار مورد پذیرائی کریستانا ملکه سوئد واقع شد و قصری را برای اقامت در اختیار او گذاردند. در این موقع بازرگانان روسی مقیم سوئد نامه‌ای به تزار نوشته و اطلاع دادند مردی با این نشانی‌ها به استکهلم آمده و خود را پسر تزار زوسکی معرفی می‌نماید و ادعای تاج و تخت روسیه را دارد، تزار روسیه که در جستجوی ردپای تیموسکا بود فوراً "فرستاده‌ای

را از طرف خود با یک نامه به ملکه سوئد، به شهر استکهلم اعزام داشت و ملکه سوئد را طی آن از هویت اصلی تیموسکا و جرائم او مطلع نمود و تقاضا کرد که بخاطر حسن روابط همچواری دو کشور این شخص را تحویل آن فرستاده نمایند. ولی تیموسکا که زرنگتر از اینها بود قبل از رسیدن فرستاده تزار از سوئد خارج شده و به لیتوانی رفت و فقط مستخدم او بنام "کنستانین" که نتوانسته بود از سوئد فرار کند دستگیر شده و کت پسته بازجیر تحویل فرستاده تزار گردید. تیموسکا در لیتوانی بدستور ملکه سوئد، بازداشت شد ولی با مهارت زیاد از زندان گریخت. در این میان مادر و عده‌ای از اقوام تیموسکا را در مسکو دستگیر کرده و به زندان انداختند و حتی بعضی از آنها را کشتند و شنیدن این خبر موجب وحشت و نگرانی تیموسکا شده و به آلمان فرار کرد و به شهرهای "لایپزیک" و "ویتن برگ" رفت و خود را یک نفر لهستانی بنام "لیپوسکی" معرفی نمود و در پایان کار بالاخره به شاهزاد منشین هلشتین آمد و در شهر "نویشتادت" بوسیله یک تاجر روسی بنام "میکلاف" که از کارگزاران تزار بود شناخته و دستگیر شد و او را به "گوتروپ" مرکز هلشتین آوردند و زندانی نمودند. از طرف دیگر تزار هم که از دستگیری تیموسکا مطلع شده بود نامه‌ای به شاهزاده هلشتین نوشته و پس از شرح جرائم تیموسکا تقاضای تحویل او را کرد مفاد نامه تزار پس از ذکر القاب خود و شاهزاده هلشتین و تعارفات معموله به قرار زیر بود:

یکی از مستخدمین ما بنام تیموسکا پس از دستبرد به خزانه امپراتوری که مجازات آن مرگ است از روسیه فرار کرده و پس از چند کشور به قسطنطنیه رفته و در آنجا مسلمان شده است و پس از چند کلاهبرداری از آن شهر هم گریخته و به لهستان و لیتوانی رفته است و پس از نامه‌ای که به برادر خود پادشاه لهستان برای دستگیری او نوشتیم مطلع شدیم که از آن حدود نیز فرار کرده و به رم رفته و مذهب کاتولیک را پذیرفته است و از آنجا به چند کشور دیگر رفته و نام خود را تغییر داده و به دروغ مدعی شده است که پسر زوسکی تزار سابق روسیه است و بعد به سوئد گریخته و در "راول" وی را دستگیر کرده‌اند ولی قبل از آنکه فرستاده ما بتواند او را تحویل بگیرد فرار کرده است و اخیراً اطلاع یافتیم که این مرد شاید و خائن رادر هلشتین دستگیر نموده‌اند و بدین جهت نماینده خود "پوسلانیک شیلکین" را اعزام داشته‌ایم تا مقرر فرمایند تیموسکا را تحویل او همراهانش نمایند. بعد از این نامه فرستاده دیگری بنام "میکلاف" از طرف تزار وارد هلشتین شد و او هم حامل نامه دیگری بهمین مضمون با شرح هویت تیموسکا بود که ادعای وی دروغ است و پسر زوسکی تزار روسیه نیست.

یکی از فرستاده‌های تزار یعنی "شیلکین" اتفاقاً در کاخ صدراعظم روسیه کار میکرد

و قبلًا "منشی و همکار تیموسکا بود و بهمین جهت خوب او را می‌شناخت. خاصه آنکه تیموسکا یکی دوبار سر او و همسرش کلاه گذاشته بود. شاهزاده هلشتین پس از آنکه از سوابق فرستاده تزار مطلع شد برای آنکه روشن شود آیا واقعا "تیموسکا مجرم است یا نه دستور داد که فرستاده تزار را نزد زندانی برده و با او مواجهه دهند. موقعیکه فرستاده تزار به اتفاق چند نفر از درباریان به دیدن زندانی رفت، تیموسکا چنین وانمود کرد که اصلاً او را ندیده و نمی‌شناسد و از حرف زدن با زبان روسی با او خودداری کرد بلکه با زبان "سارماتی" با او صحبت کرد که فرستاده تزار از آن چیزی نمی‌دانست و وقتی شپیلکین به او گفت که اقرار کند تیموسکا نام دارد و پول‌های تزار را دزدیده است، او جدا انکار کرد و گفت آنها اشتباه می‌کنند و نام او "یوهان زینسیس" است. ولی از ادعای سابق خود که پسر تزار سابق روسیه "زوسکی" است حرفی به میان نیاورد. فرستاده تزار عصبانی شد و خاطرات گذشته دوران همکاری خود را با او یادآور شد و نشانی‌هایی داد ولی تیموسکا خنده‌ای کرده و همه آنها را مسخره می‌دانست و اصلاً "خود را با آنها آشنا نشان نمی‌داد. و بدین ترتیب از این مواجهه نتیجه‌ای بدست نیامد.

ولی مشاوران و درباریان شاهزاده هلشتین به تحقیقات خود ادامه داده و در بازجوئی‌هایی که از او کردند تیموسکا خود را پسر زوسکی معرفی کرد و مدعی شد که تزار پس از آنکه به هویت او پی برده است برای آنکه مدعی تاج و تخت را نابود کند به او اتهامات واهی دزدی زده و درصدد دستگیریش برآمده است که او به ناچار اقدام به فرار کرده است و وقتی مدارک کتبی و نامه‌هایی از وی را که در طی آنها به جرائم خود اشاره کرده بود، ارائه دادند از چنین نامه‌ای اظهار تعجب کرده و آن را جعلی دانست.

استعدادی که تیموسکا در آشنائی به زبانهای خارجی از خود نشان می‌داد واقعا "حیرت‌آور بود، او علاوه بر روسی، به زبانهای آلمانی، لاتینی و ایتالیائی به‌خوبی صحبت میکرد و با زبانهای دیگر اروپائی نیز آشنائی داشت از همه مهمتر آنکه در پایان، نامه‌های تزار را به شاهزاده هلشتین جعلی می‌دانست و مدعی بود که فرستاده‌های تزار مردمانی شیاد هستند که نامه‌هایی را جعل کرده و می‌خواهند او را تحویل بگیرند ولی ما موران تحقیق به دروغگوئی او پی برده و متوجه شدند که تزار آنچه را درباره تیموسکا نوشته درست بوده است و بهمین جهت او را تحویل فرستاده‌های تزار دادند و تیموسکا که مشاهده کرد نیرنگها دیگر موثر واقع نخواهد شد درصدد خودکشی برآمد و موقعیکه او را بطرف "تراوه‌مونده" می‌بردند که از آنجا با کشتی به روسیه بروند، در وسط راه ناگهان خود را با سر از داخل ارابه به جاده پرتاب کرد ولی چون جاده‌شنی بود، آسیبی ندید و او را دوباره سوار ارابه

نمودند، در کشتی و در بقیه راه نیز چند بار دیگر خواست خود را بکشند ولی فرستاده‌های تزار چون از قصد او مطلع شده بودند کاملاً "مراقب بوده و مانع شدند، روحیه او تا شهر "نوگورود" خوب بود ولی در نوگورود آثار نگرانی در وی پدیدار شد و در راه نوگورود به مسکو از خوردن و آشامیدن خودداری می‌کرد.

به محض رسیدن به مسکو، به فرمان تزار تیموسکا را بطرف زندان مخصوص بردند تا مورد شکنجه قرار گیرد و او در طی این شکنجه‌های وحشتناک خونسردی و مقاومت فوق‌العاده‌ای از خود نشان داد و کمتر حرف می‌زد. عده‌ای از مشاوران و درباریان تزار در این شکنجه حضور داشتند و از او سؤالاتی می‌کردند که ضمناً "محاکمه‌اش کرده و اقرار بگیرند ولی تیموسکا مقاومت میکرد و در پایان کار، به آن مشاوران اظهار داشت که تنها در حضور شخص تزار و یا شاهزاده "ایوانویچ رومانوف" حاضر به صحبت کردن و جواب دادن به سؤالات است شاهزاده رومانوف به شجاعت و جوانمردی معروف بود و تیموسکا از این موضوع بخوبی اطلاع داشت، دو نفر از مشاوران تزار که در بازجویی شرکت داشتند بناچار نزد شاهزاده رفته و درخواست نمودند که نزد تیموسکا بیاید که بتوانند از او اعتراف بگیرند در این میان تیموسکا اظهار داشت تشنه است و آشامیدنی خواست در یک جام چوبی مقداری "کواس" آبجوی رقیق به او دادند ولی تیموسکا از پذیرفتن آن خودداری کرد و گفت در یک جام نقره‌ای مشروب بهتری باو بدهند و آنرا گرفت و به لب نزدیک کرد ولی فقط مقدار کمی نوشید. شاهزاده رومانوف و مشاوران تزار در این موقع وارد زندان شدند و تیموسکا گرچه در مقابل شاهزاده سر فرود آورد ولی احترام زیادی نگذاشت زیرا خود را شاهزاده و پسر تزار روسکی معرفی کرد و ادعای خود را از سرگرفت و هرچه بازجویان می‌گفتند تزار روسکی فرزند نداشته است و بهتر است که اعتراف کند، تیموسکا در ادعای خود باقی بود. ماموران بازجویی، مادر تیموسکا را که در یکی از صومعه‌ها بود آورده و با او مواجهه دادند، مادر پسر خود را نصیحت می‌کرد، بهتر است از ادعایش دست بردارد، حقیقت را بگوید و بعد از تزار استدعای بخشش کند ولی تیموسکا با تندی زن را از خود رانده و گفت او را اصلاً "نمی‌شناسد و تاکنون ندیده است!"

زن و تنها پسر او را در زندان به ملاقاتش آوردند تا از او اعتراف بگیرند ولی تیموسکا وانمود کرد که آنها را هم اصلاً "نمی‌شناسد همکاران او در دفتر صدراعظم روسیه نیز نتوانستند در ملاقات خود تیموسکا را وادار به اعتراف نمایند و او جداً "منکر شناسائی هر یک از آنها شد، آنروز هم بازجویی بدون نتیجه پایان یافت و شکنجه تیموسکا را قطع کردند. روز بعد دوباره او را برای بازجویی آوردند و چند سؤال را با شکنجه تکرار کردند

که ساکت ماند و جوابی به این سئوالات نداد. ماموران او را بدستور تزار به میدان بزرگ جلوی قصر سلطنتی آوردند در آنجا موارد اتهاماتش را یادآور شده و حکم دادگاه را که باید وی را قطعه قطعه کنند قرائت نمودند. بعد بلافاصله لباسهایش را کنده و او را روی زمین خوابانیدند و با تبر ابتدا دست راست او را از کتف قطع کردند و بعد پای چپ او را با یک ضربه قطع نمودند و دفعه سوم بازوی چپ و بارچهارم پای راست او را با تبر زده و بالاخره سر او را هم با یک ضربه تبر از بدن جدا کردند. تیموسکا با بردباری حیرت آوری این مرگ وحشتناک و شکنجه بزرگ را تحمل کرد. چهار دست و پای او را در چهار نقطه شهر به تماشای مردم گذاشتند و تنه او را در میدان باقی گذاشتند که شب خوراک سگ های وحشی شد و صبح روز بعد بقایای جسد او را جمع کرده و در سورتمه ای گذاشته و در خارج شهر روی زیاله ها ریختند.

مستخدم تیموسکا که مجازات هولناک ارباب خود را دیده و ضمناً " هویت اصلی او را فاش کرده بود، مورد عفو تزار واقع شد ولی بعنوان یک گوشمالی تزار دستور داد تا انگشتان دست چپ او را قطع کردند و بعد وی را به سیبری تبعید نمودند و مقرری مختصری برایش تعیین نمودند که با آن تا آخر عمر زندگی کند. موقعی که تیموسکا را در میدان جلوی قصر مجازات می کردند، سفیر لهستان را که چند روزی بود وارد مسکو شده بود برای شرفیایی بحضور تزار آوردند و از بالای دیوارهای کاخ چگونگی اعدام وحشتناک تیموسکا را نشان او دادند که به ورشو گزارش دهد، کسی که مدعی تاج و تخت روسیه بوده و مدتی در لهستان بعنوان پناهنده بسر برده اینطور مجازات شده است.

فصل سیزدهم

"الکس میخائیلویچس" تزار کنونی روسیه و تاجگذاری او

موقعی که "میخائیل فدورویچس" تزار قبلی روسیه فوت شد پسر او "الکس میخائیلویچس" فقط ۱۶ سال داشت و یکروز بعد از فوت پدرش باتفاق آراء شاهزادگان و رجال و درباریان بر تخت سلطنت نشست. مراسم تاجگذاری بنابر توصیه "بوریس ایوانویچ" وزیر دربار سرعت و فوریت انجام شد زیرا تاخیر در این کار را به مصلحت نمی دانست و بهمین جهت نمایندگان قسمت های مختلف روسیه نتوانستند طبق آنچه که معمول است در مراسم تاجگذاری حضور یابند تشریفات تاجگذاری امپراتوران روسیه به قرار زیر است که در مورد تزار کنونی نیز انجام شد:

در این مراسم کلیه اسقف ها و روسای کلیساهای بزرگ سراسر روسیه، شاهزادگان، رجال و حکام سرزمین های مختلف آن کشور و همچنین بازرگانان محترم و کارکنان عالیرتبه دولت که از نقاط مختلف روسیه به مسکو آمده اند باید شرکت نمایند. در آغاز مراسم اسقف اعظم و دیگر اسقف ها و روحانیون درجه اول در کلیسای داخل قصر اجتماع می کنند و بعد تزار جدید که می خواهد تاجگذاری کند باتفاق مشاوران، شاهزادگان و اطرافیان خود به آنها ملحق میشود. کلیسا را قبلاً "برای انجام مراسم آماده کرده اند و در نزدیکی محراب آن تختی برپا کرده اند که با فرشهای زریفت و گرانبهائی پوشیده شده است و روی تخت سه صندلی طلائشان و مرصع به جواهرات قرار داده اند یکی از صندلی ها مخصوص تزار

جدید و صندلی دوم مخصوص اسقف اعظم است و روی صندلی سوم تاجی را گذارده اند که تزار باید بر سر بگذارد و این تاج دارای شاخه های طلائی و جواهرات مختلف است و جلوی آن چندین الماس و مروارید درشت خزانه امپراتوری نصب شده است. در کنار این تاج نیم تنه ای قرار دارد که از پارچه زربفت دوخته شده و مرصع به قطعات الماس و مروارید است و این نیم تنه رانیز تزار جدید می پوشد یکی از تزارهای قبلی روسیه بنام "دیمیتری مونوماچ" این نیم تنه را پس از جنگ با تاتارها و بدست آوردن جواهرات آنها دوخته و اختصاص به تاجگذاری تزارها داده بوده است.

موقعیکه تزار جدید و همراهانش وارد کلیسا می شوند، اسقف ها و کشیش ها شروع به خواندن سرودهای مذهبی می کنند و اسقف اعظم با خواندن دعا از خداو سن نیکلا و مقدسین دیگر استدعا می کند تا در مراسم این تاجگذاری شرکت نموده و حضور داشته باشند بعد بزرگترین و محترم ترین مشاوران درباری با توافق تزار جدید جلو رفته و به اسقف اعظم نزدیک می شوند، مشاور بزرگ به اسقف می گوید که آنها این شخص را بعنوان وارث و جانشین تاج و تخت امپراتوری روسیه در نظر گرفته اند و تقاضا می کند که اسقف اعظم وی را متبرک کرده و تاج را بر سرش بگذارد، بعد اسقف دست تزار جدید را گرفته و او را روی صندلی مخصوص می نشاند و صلیب طلائی و جواهرنشانی را روی پیشانی او کشیده و بدینوسیله او را برکت می بخشد و بعد دعای "سن پیترو" را از کتاب مقدس قرائت می کند. بعد از خواندن این دعا، دو نفر اسقف جلو آمده و تاج و نیم تنه مخصوص تاجگذاری را از روی صندلی برمی دارند و اسقف اعظم به شاهزادگانی که در کلیسا حضور دارند، اشاره می کند که جلو آمده و کمک کنند تا تزار نیم تنه را بپوشد. سپس خودش تاج را از دست اسقف ها گرفته و به شاهزادگان می دهد و می گوید که آنرا بر سر تزار جدید بگذارند و بعد با یاد کردن نام خدا سه بار تزار جدید را برکت می بخشد، آنگاه از کلیه روحانیونی که در کلیسا حضور دارند می خواهد که جلو آمده و با لمس کردن دست تزار جدید، او را متبرک نمایند وقتی این مراسم انجام شد تزار جدید و اسقف اعظم، کمی روی کرسیهای خود می نشینند و بعد دوباره بلند میشوند و کشیش ها دعائی را بطور دستجمعی بزبان لاتینی می خوانند. اسقف اعظم و تزار از نو روی صندلی خود قرار می گیرند و یک نفر به نمایندگی از طرف اهالی پایتخت جلوی محراب کلیسا رفته و دعا می کند که خدا سلطنت تزار جدید را بر او و ملت روسیه مبارک گرداند و به تزار عمر طولانی و سلامتی عطا فرموده و وی را بر دشمنان خود و خائنین موفق بدارد و صدای آمین از روحانیون و کلیه حضار در کلیسا بلند میشود، سپس کلیه حضار در مقابل تزار جدید سرفروود آورده و دست او را می بوسند. اسقف اعظم در این موقع از جای برخاسته

و جلوی تزار می‌رود و می‌گوید حالا که با لطف و عنایت پروردگار فرمانروائی بر سرزمین‌های پهناور روسیه را پیدا کرده است، باید همیشه خدای بزرگ را در نظر داشته باشد و قوانین الهی را محترم بشمارد و در همه کارها رعایت عدالت را بنماید و از مذهب ارتودوکس و کلیسای یونانی حمایت نماید.

در پایان بار دیگر اسقف اعظم، تزار را متبرک کوده و بعد از آنجا به کلیسای دیگری بنام "میخائیل آرخانگل" که در آن نزدیکی قرار دارد می‌رود. در این موقع میان فقرا و مستحقین پول توزیع می‌شود و در همه کلیساها سرودهای مذهبی و لاتینی می‌خوانند. اما تزار از این کلیسا به کلیسای سن‌نیکلا رفته و در تالار بزرگ آنجا در حضور مقامات بزرگ روحانی و عده‌ای از درباریان و طبقات مختلف مردم بار دیگر بر تخت می‌نشیند و ادعیه مخصوصی خوانده می‌شود.

روسها برای تزار خود القاب طولانی و زیادی قائلند که عبارتند از تزار و فرمانروای بزرگ تمام ایالات و ولایات بزرگ و کوچک روسیه از مسکو تا، "ولادیمیر" و "نوگورود"، تزار غازان، تزار حاج‌طرخان، تزار سبیری، فرمانروای پلسکاو، تزار "توره"، "یوگوریا"، "پارمیا"، بلغارستان، فرمانروای تزار "نوگورود"، "رزان"، "روستوف"، "یارسلاو"، "بیلیوسرا"، "اوبدوریا"، و کاندینیا، فرمانروای چرکسها، گرجی‌ها و سرزمین‌های شرقی متعلق به روسیه

فصل چهاردهم

درآمد و مخارج تزار

این سرزمین‌های پهناور و ایالات مهمی که از آنها در فصل گذشته یاد کردیم هر ساله پول زیادی را روانه خزانه تزار می‌کنند که از چند صد میلیون تجاوز می‌کند و این پول‌ها بعنوان مالیات، گمرک، معاملات و درآمد کشاورزی اخذ می‌شود. گرچه اتاع تزار مالیات مرتب و منظمی نمی‌پردازند ولی همان مبالغ ناچیزی که گاه‌بگاه می‌دهند بعلت کثرت سرزمین‌ها و شهرهای تابع روسیه وقتی که جمع شد مبلغ هنگفت و فوق‌العاده زیادی میگردد. در مواقعی که روسیه با یک کشور خارجی در جنگ باشد مالیات و عوارض خاصی را ازتجار، کسبه و افراد عادی بعنوان مخارج جنگی می‌گیرند. در زمان تزار قبلی روسیه که جنگ اسمولنسک میان روسیه و لهستان جریان داشت مالیات مخصوصی که معادل یک‌پنجم دارائی اشخاص بود از آنها می‌گرفتند ولی تزار کنونی این مالیات را به یک دهم تقلیل داده‌است شاهزادگان و ثروتمندان که دارائی زیادی دارند موظفند که در زمان جنگ عده‌ای سوار و سرباز را به اختیار تزار گذاشته و مخارج آنها را نیز بپردازند. نجبا و اشراف می‌بایستی خودشان باتفاق مستخدمین و نوکرانشان به جبهه جنگ بروند، کلیساها و دیرها نیز چون دهات و املاک زیادی بعنوان موقوفه دارند موظفند که عده‌ای سرباز به جنگ فرستاده و هزینه آنها را از هر لحاظ متقبل شوند. ادارات گمرک که در مرزها و شهرهای مهم تجارتی تاسیس شده‌اند درآمد زیاد و قابل‌توجهی دارند. یکی از تجار معروف و معتبر آلمانی مقیم

مسکو برای ما تعریف میکرد که درآمد گمرک بندر آرخانگلسک سالانه مبلغی معادل با شش تن طلاست. میخانه‌ها و بارهای بزرگ روسیه که در حال حاضر بوسیله ماموران تزار اداره میشوند و متعلق به دولت هستند درآمد فوق‌العاده‌ی زیادی را روانه خزانه تزار می‌کند. سابقاً رجال و اشراف روسیه هر یک دارای بارها و میخانه‌های متعدد بودند و خودشان مشروب را در کارخانه‌هایشان تولید کرده و به این میخانه‌ها می‌آوردند و از این راه درآمد هنگفتی داشتند ولی اینک کلیه بارها و میخانه‌ها و کارخانه‌های مشرب‌سازی را تزار در اختیار گرفته و از منافع آنها بهره‌مند میشود و با احتساب آنکه در سراسر روسیه هزارها بار و میخانه وجود دارد و درآمد هر بار لااقل سالی ۲۰۰۰ روبل است می‌توان حدس زد که چه درآمد سرشاری از این راه نصیب تزار میگردد. قسمت مهم دیگری از درآمد خزانه تزار از فروش پوسترهای گرانبهای سمور و قاقم و روباه است که در شمال روسیه شکار شده و پوست آنها را به مسکو می‌فرستند و این پوست‌ها به کشورهای خارجی و مخصوصاً ایران و ترکیه فرستاده میشود و به قیمت خوب به فروش می‌رسد.

کار تجارت این پوسترها را غالباً "خود تزار بعهدہ دارد و نمایندگان را از طرف خود برای صدور این پوسترها به خارج می‌فرستد" یکی از این نمایندگان عمده را در ایران ملاقات کرده و شاهد ماجرای او بودیم. این نماینده تزار مدت سه سال بود که پوسترهای امپراتور را فروخته ولی پول آنها را به روسیه نفرستاده و در جیب خود ریخته بود و تزار سفیری را از طرف خود به ایران اعزام داشت. این سفیر که به همراه ما وارد ایران شد مأموریت داشت که نماینده تجارتی تزار را دستگیر کرده و دست بسته با خود به روسیه ببرد. سفیر تزار در شهر "شماخی" به نماینده تجارتی برخورد کرد و چون در این موقع مترجم فارسی او در راه فوت کرده بود، نماینده تجارتی را مترجم خود کرد و فرمان تزار را درباره دستگیری او فاش نکرد و نهایت خوشرفتاری و محبت را هم به وی می‌کرد تا به موقع دستگیرش کند. نقشه سفیر این بود که نماینده تجارتی را بدون آنکه سوءظن او جلب شود با خود بدربار ایران ببرد و بعد هم با وعده و وعید در بازگشت وی را تا مرز بکشاند و در آنجا بدون دردسر دستگیرش کند، ولی پس از رسیدن بحضور شاه ایران و در نخستین منزل بازگشت بطرف روسیه نماینده تجارتی معلوم نیست چگونه از قصد و نیت سفیر مطلع شد و بهمین جهت شبانه به اصفهان گریخت و در عالی قاپو متحصن شد و در آنجا خود را ختنه کرد و مسلمان شد و بدین ترتیب در حمایت دولت ایران قرار گرفت و در آن کشور ماند.

تزار علاوه دارای املاک زیادی در سراسر روسیه است که آنها را اجاره داده و از این راه درآمد سرشاری نصیب او میشود از جمله این دارائی معدن بزرگ واقع در "تولا" است

که سالانه مبالغ هنگفتی بابت اجاره آن به تزار می‌پردازند.

در مقابل این درآمدهای سرشار، مخارج و هزینه تزار هم کم نیست یکی از مخارج عمده تزار پرداخت حقوق و جیره سربازان است که در تمام طول مرزهای روسیه مستقر شده‌اند (روابط روسیه با تمام همسایگان خوب نیست و دولت روسیه به هیچیک از آنها اعتماد ندارد) و یآنکه در شهرهای مختلف بوده و امنیت آنها را بعهدہ دارند. از جمله در مسکو ۱۶ هزار سرباز و در غازان شش هزار سرباز مستقر هستند و بطور کلی تزار هر روزه حقوق و جیره بیش از صد هزار سرباز را باید بپردازد.

تاتارها نیز قسمت دیگری از پول‌های تزار را می‌بلعند، آنها سالانه هیئت‌های مختلفی را نزد تزار می‌فرستند و تزار بخاطر جلب محبت آنها که دست‌آزاد شورش و راهزنی بردارند ناچار است مرتباً "مبالغی بعنوان خلعت و در حقیقت باج بدهد. در موارد جنگ نیز مخارج تزار و پول‌هایی را که باید به افسران و سربازان و بابت اسلحه و مهمات آنها بپردازد فوق‌العاده سنگین است. سفرائی که از خارج سالی چند بار به روسیه می‌آیند میهمان تزار محسوب می‌شوند و کلیه مخارج آنها را تزار باید بدهد اما یک قلم بزرگ از مخارج تزار خرج سفره خود اوست. در اینجا بی‌مناسبت نیست اشاره مختصری به سفره تزار هم بکنیم. موقع غذا در دربار روسیه - طبق آنچه که در دربارهای اروپائی معمول است - شیپور نمی‌کشند که همه را خبر کنند، بلکه هر وقت تزار دستور داد عده‌ای از مستخدمین بطرف آشپزخانه دویده و فریاد می‌کشند: "فرمانروای بزرگ غذا می‌خواهند بخورند" و با این اعلام بلافاصله غذا را روی میزهایی که قبلاً آماده شده است می‌آورند. تزار اگر میهمانی نداشته باشد خودش به تنهایی بالای میز نشسته و غذا را صرف می‌کند ولی غالباً میهمانانی از اسقف‌ها، شاهزادگان و درباریان در سر میز غذای تزار حضور دارند و گاهی عده آنها از صد نفر هم تجاوز می‌کند که همه آنها سر میز غذای خود تزار نمی‌نشینند، بلکه پشت میزهای متعدد دیگری که در کنار میز او قرار داده‌اند نشسته و همزمان با تزار غذا می‌خورند. غالباً از روزها نیز برای سفرای خارجی از آشپزخانه تزار غذا فرستاده میشود. قسمت دیگری از غذای آشپزخانه به منازل مستخدمین و کارکنان شخصی تزار ارسال می‌گردد و مخصوصاً پزشک‌ها و دکترهای تزار از غذای آشپزخانه در منازل خود استفاده می‌نمایند. او اینک یک پزشک مخصوص خود دارد نام "هارتمن گرامان" که بعداً با ما به ایران آمد و این پزشک مخصوص نیز چند پزشک و داروساز را در خدمت دارد پزشک مخصوص تزار برای مشاوران و درباریان مهم او هم طبابت می‌کند و خیلی مورد توجه و احترام خاص تزار است او مقرری ماهانه‌ای ۶۲۰۰ روبل دریافت می‌دارد و علاوه بر آن مقرری سالانه‌ای هم به مبلغ ۳۰۰

روبل میگیرد و بعلاوه خواربار مصرفی او را هم می‌دهند و از آشپزخانه تزار نیز استفاده می‌کند و هر موقع که تزار را بعد از بیماری با داروهای خود معالجه کرد چندین روبل و چندین متر پارچه اطلس بعنوان انعام از تزار می‌گیرد.

بزشکان تزار از شاهزادگان و درباریان بابت معالجه، پول نقد دریافت نمی‌کنند بلکه خواربار و یاپوشاک می‌گیرند، آنها موظفند که هرروزه در دربار حاضر شوند و مراقب سلامتی تزار باشند. مخارج دیگر تزار را پرداخت حقوق مترجمانی تشکیل می‌دهد که دراستخدام دربار هستند، در مسکو مترجمین همه زبانها در دربار تزار وجود دارند که غالب آنها هم خارجی هستند. بعلاوه عده زیادی از افسران خارجی در استخدام ارتش روسیه هستند که در موارد جنگ به آنها کمک نمایند و اینها هم حقوق زیادی دارند. در میان مترجمان دربار تزار، مرد دانشمند و محترمی است بنام "یوهان بوکر" که به زبانهای زیادی آشناست و از بسیاری علوم اطلاع دارد، تزار او را در مذاکرات خصوصی با سفرا شرکت می‌دهد و به ماموریت‌هایی هم بعنوان سفیر به خارج می‌فرستد سال قبل از ورود ما به مسکو، این مترجم بعنوان سفیر تزار در وین بود و در مسکو هنگام مذاکرات خصوصی ما با تزار و مشاوران نزدیک دربار "بوکر" نیز حضور داشت.

در دربار تزار نیز مانند دربار سلاطین دیگر فساد زیاد است و عامل این فساد درباریانی هستند که در سایه نزدیکی به تزار هر حقی را ناحق می‌کنند. دادن رشوه و هدایا در آنجا کاملاً معمول است و درباریانی که به تزار نزدیک‌تر باشند توقع بیشتری برای دریافت رشوه و هدیه دارند، باین قبیل افراد ضمن تعظیم و تکریم باید مرتب هدایائی تقدیم کرد و این کار را فقط بخاطر این نباید کرد که آنها مشکلی را حل کرده و کمکی بنمایند بلکه فقط باین منظور که نزد تزار تفتین و بدگوئی نکنند و موجب زحمت نشوند. نمونه تفتین این درباریان که موجب خونریزیها و حتی شورش‌های بسیاری شده است زیاد است که درفصول آینده به آنها اشاره خواهیم کرد.

فصل پانزدهم

چگونگی ازدواج و عروسی تزار

پس از آنکه "آلکس میخائیلویچ" بر تخت سلطنت نشست چون جوان و بدون تجربه بود "بوریس ایوانویچ موروسو" را که وزیر دربار و در عین حال مربی او بود در سمت خود ابقا کرد و وزیر دربار از طرف تزار هر کاری را که میل داشت می‌کرد و قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای در روسیه بدست آورد، پست‌های مهم دولتی و حکومت ایالات را میان دوستان و خویشان خود تقسیم کرد و به ملکه مادر تزار و اقربای سلطنتی توجهی نداشت و دستورات آنها را انجام نمیداد، مانع از نزدیک شدن شاهزادگان و درباریان به تزار جوان می‌گردید و برای آنکه تزار از اداره امور کشور و تماس با رجال و درباریان باز بماند، وسایل سرگرمی و تفریح او را فراهم میکرد، غالباً "تزار را به شکار می‌فرستاد و یا مجالس بزم و شادی برای او ترتیب میداد. وزیر دربار زیرک تزار برای آنکه پایه‌های قدرت و نفوذ خود را مستحکم نماید به فکر افتاد که بطریقی با تزار جوان خویشی پیدا کند و بهمین جهت مرتباً "به تزار توصیه میکرد که بهتر است هرچه زودتر ازدواج نماید و قصد داشت که دختری را به عقد تزار درآورده و خواهر او را هم خودش به زوجیت قبول کند و بدین ترتیب با تزار قوم و خویش شود. بدین منظور به جستجو برآمد و بزودی آنچه را که می‌خواست پیدا کرد. یکی از کارمندان عالیرتبه دربار که از طبقه اشراف و نجبا بود و "ایلیامیلوسلوسکی" نام داشت صاحب دو دختر فوق‌العاده زیبا و دلفریب بود که برای این منظور مناسب بنظر می‌رسید

خاصه آنکه ایلپا از سرسپردگان وزیر دربار بود و صادقانه به او خدمت میکرد، وزیر دربار ترتیب کار را طوری داد که این دو دختر با خواهران تزار رفت و آمد کردند و یکروز تزار که بخانه خواهرانش رفته بود این دو دختر را دید و از آنها خوشش آمد، ملاقاتها تکرار شد و تزار جوان بالاخره به دختر بزرگتر دل باخت و به توصیه وزیر دربار قرار شد با او ازدواج نماید، مراتب را به اطلاع پدر آن دو دختر یعنی "میلوسلوسکی" رساندند و او که از خوشحالی سر از پا نمی شناخت بلافاصله موافقت خود را اعلام کرد، از طرف تزار پول زیادی به خانه پدر عروس فرستاده شد که مقدمات عروسی و جهیزیه را فراهم کند و عروسی آن دختر با تزار بدون سرو صدای زیاد انجام شد.

هشت روز بعد از این عروسی "بوریس ایوانویچ موروسو" وزیر دربار به خواستگاری دختر کوچکتر میلوسلوسکی رفت و با او ازدواج نمود و بدین ترتیب باجناب تزار شد.

فصل شانزدهم

شورش و ماجراهای خونین پس از ازدواج تزار

"ایلیا میلوسلوسکی" پس از آنکه یکمرتبه پدر زن تزار شد، قدرت زیادی پیدا کرد، ساختمان بزرگی را در نزدیکی قصر تزار برای سکونت به او واگذار کردند ولی به این ساختمان اکتفا نکرد و دستور داد تا آنرا خراب کرده و قصر بزرگی را بجای آن ساختند. نوکران و مستخدمین سابق دربار و دولت را که عمری خدمت کرده بودند اخراج نمودند و بجای آنها افرادی جوان و از خویشان میلوسلوسکی را آوردند که حرص زیادی برای بدست آوردن پول داشتند و در این راه از هیچ کاری خودداری نمی کردند، یکی از نمونه های این انتصابات نادرست مردی بنام "لونتس پلسو" بود که او را به سمت قاضی شهر مسکو انتخاب کرده بودند، او از همه رشوه می گرفت طرفین دعوی وقتی نزد او می رفتند از هر دو طرف پول و رشوه می گرفت و آنها را بخاک سیاه می نشاند، غالباً افراد ولگرد و پست را وادار میکرد که از اشخاص محترم و آبرومند شکایت کنند و آنها را به دروغ متهم به دزدی یا قتل نمایند بعد به دستور قاضی آن اشخاص را دستگیر کرده و به زندان می انداختند و در آنجا تحت آزار و شکنجه قرار می دادند و آنوقت نوکران و مستخدمین قاضی در زندان نزد آن افراد رفته و می گفتند اگر بخواهند آزاد شوند باید فلان مقدار پول بدهند. این قاضی بدکردار که از خویشان میلوسلوسکی بود، دمار از مردم مسکو برآورده بود و شکایتهائی که از او می شد بجائی نمی رسید زیرا کسی از ترس پدر زن تزار جرات نمی کرد به آنها ترتیب اثر دهد

یکی دیگر از این قبیل افراد، شوهر خواهر قاضی "پلسو" بود که "پترتیخوریچ" نام داشت و او را به توصیه پدر زن تزار مشاور دربار و مسئول کارگران صنف آهنگر و قفل ساز و نعلبند کرده بودند، او بدون هیچ ملاحظه‌ای افراد این صنف را تحت فشار قرار داده و حاصل دسترنج و مزد روزانه آنها را بیرحمانه می‌گرفت، حتی از پرداخت دستمزد کارگران آهنگری که برای تزار کار می‌کردند خودداری می‌نمود و هرکس هم که زبان به اعتراض و شکایت می‌گشود تحت شکنجه سخت قرار می‌گرفت. از طرف دیگر تولیدات و محصول کار آنها را هم به قیمت زیادتری که چند برابر معمول بود به مردم عرضه می‌کرد و همه ناچار بودند به این قیمت‌گردن نهاده و به او باج بدهند.

یک نفر دیگر از اقربای میلوسلوسکی راه جدیدی را برای سوءاستفاده پیدا کرد و پیشنهاد نمود که برای هر بسته نمک (نمک در روسیه ارزش زیادی دارد زیرا مصرف آن برای شور کردن ماهی بالاست) عوارضی به نفع خزانه تزار وضع شود و خود او را مأمور وصول این عوارض کردند که پول سرشاری از این راه نصیب وی شد و فقط مبلغ کمی را به خزانه تزار پرداخت و در نتیجه قیمت نمک بالا رفت و تحمیل بزرگی به اهالی مسکو شد.

مردم که از این اوضاع بسته آمده بودند صبح‌ها و شب‌ها پس از انجام مراسم مذهبی در کلیساها دور یکدیگر جمع شده و به مشورت پرداختند که چه کنند، آنها به این نتیجه رسیدند که شکایت به مشاوران و درباریان تزار فایده‌ای ندارد و این افراد هرگز نمی‌گذارند که این شکایات به گوش تزار برسد و بهمین جهت به فکر افتادند که در مواقعی که تزار از قصر خود خارج می‌شود و به کلیسا یا برای مراسم دیگری می‌رود خود را به نحوی به او رسانده و عرضحالی تقدیم کرده و از قاضی "پلسو" و دیگر کسانی که به آنها تعدی می‌نمایند شکایت کنند و خواستار شوند که این عده عزل گردیده و افراد دیگری بجایشان گمارده شوند. آنها چندین بار این کار را کردند ولی مشاوران و نزدیکان تزار عرضحال‌ها را گرفتند و چون شخص تزار آنها را نخوانده و فقط مفاد آنها به وی گزارش شده بود بدروستی از چگونگی شکایت و ظلمی که به مردم می‌رفت مطلع نگردید و در نتیجه اقدامی هم برای برکناری قاضی و همدستان او انجام نشد. این بی‌اعتنائی، مردم را بیشتر عصبانی و ناراحت کرد و بار دیگر جلوی کلیساها جمع شده و فریاد اعتراض و شکایت خود را بلند کردند و این بار تصمیم گرفتند اگر به تزار برخورد کردند شکوائیه خود را شفاها "به استحضار تزار برسانند. این فرصت هم بدست آمد و در یکی از روزهای ماه ژوئیه که مصادف با عید بزرگ مذهبی بود تزار باتفاق مشاوران و نزدیکان خود سوار بر اسب از قصر خارج شده و بطرف کلیسای "سترنسکوی" حرکت کردند، کوچه‌ها و خیابانهای سر راه مملو از جمعیت بود که برای

تماشای تزارو همراهانش آمده بودند موقعی که تزارو مشاوران او پس از انجام مراسم مذهبی از کلیسا خارج شده و بطرف قصر سلطنتی بازمی‌گشتند عده‌ای که مصمم به شکایت شفاهی به تزار بودند جمعیت را شکافته و بزور همه را عقب‌زده و خود را به تزار رساندند و دهانه اسب او را گرفتند و خودشان زانو بزمین زده و تقاضا کردند به شکایتشان گوش بدهد و بعد ماجرای ظلم و تعدی قاضی "پلسکو" و همدستان او را باطلاع تزار رسانده و تقاضا کردند که این افراد ظالم و فاسد را برکنار نماید. تزار که از هجوم ناگهانی این عده اول دچار ترس شده بود، وقتی حرفهای آنها را شنید با روی خوش مردم را دل‌داری و وعده داد که فوراً به شکایتشان رسیدگی کرده و مجرمین را مجازات خواهد نمود، آنها تشکر کرده و دست به دعای تزار برداشتند و از خدا برای او طول عمر و سلامتی خواستار شدند، تزار با همراهان خود بطرف قصر رفت و مردم می‌خواستند متفرق شوند که جمعی از مشاوران تزار که طرفدار میلوسلوسکی و قاضی بودند به سربازانی که با خود داشتند دستور دادند که به جمعیت مردم که به تزار نزدیک شده بودند حمله‌ور شوند و سربازان با چوب و چماق و سرنیزه بر سر مردم کوفتند و عده زیادی را مجروح کرده و بر زمین انداختند.

مردم که از این حمله ناگهانی سخت به خروش و هیجان آمده بودند سنگهایی را از زمین برداشته و بطرف اسبهای مهاجمان پرتاب کردند و آنها که از هر طرف سنگباران میشدند با اسب بتاخت خود را به موکب تزار رساندند ولی مردم دیگر هم در طول راه آنها را سنگباران می‌نمودند تا جلوی قصر سنگباران ادامه داشت، تزار و مشاوران او وارد قصر شدند و بقیه همراهان که مورد حمله مردم قرار گرفته بودند بناچار از اسبهای خود پیاده شده و از لابلای در قصر وارد آن شدند، نگهبانان درهای قصر را بستند و جمعیت خشم‌آلود پشت در قصر شروع به داد و فریاد کرده و یک صدا تقاضا می‌نمودند که قاضی "پلسکو" را بدست آنها بدهند. پس از ساعتی که این تظاهرات ادامه داشت "بوریس ایوانویچ" وزیر دربار و باحناق تزار پشت در آمده و از طرف تزار از مردم خواست که متفرق شوند و از تقاضای تسلیم قاضی دست بردارند ولی مردم این بار خود او را هم مورد حمله قرار داده و فریاد زدند تو را هم برای مجازات باید به ما بسپارند و وزیر دربار که خود را در خطر دید از پشت در دور شد و بداخل قصر رفت و جمعیت مردم که از وزیر دربار دلی پرخون داشتند بطرف قصر او که در نزدیکی قصر سلطنتی بود حمله‌ور شدند، در قصر او را که عده‌ای سرباز از آن نگهبانی می‌کردند بزور از جای کنده و وارد آنجا شدند و در سر راه خود هر چه را دیدند غارت کردند و آنچه را که نمی‌توانستند ببرند خراب کرده و آتش زدند، مستخدم قدیمی وزیر دربار را که در طبقه دوم قصر مقاومت می‌نمود گرفته و از پنجره

به خارج پرتاب کردند که مغزش متلاشی شد و مرد.

آنها در یکی از اطاق‌های قصر به همسر وزیر دربار برخورد کردند ولی به او صدمه جسمانی نرساندند و فقط گفتند اگر تو خواهر ملکه روسیه نبودی قطعه‌قطعات می‌کردیم، مهاجمان بقدری خشمگین بوده و خشونت نشان می‌دادند که از تابلوهای مقدسین هم که به دیوار آویخته شده بود صرف‌نظر نکرده، آنها را برداشته و از قاب‌های طلا و جواهر نشان جدا کرده و به خیابان انداختند. از جمله اشیاء گرانبهای داخل قصر وزیر دربار که مردم آنرا درهم شکسته و با خود بردند ارا به سربو شده‌ای بود که روپوش نازکی از ورقه‌های طلا داشت و چرخ‌های آن بجای آهن از نقره ساخته شده بود و داخل ارا به نیز با پوست‌های گرانبها و کمیاب فرش شده بود. این ارا به را ظاهراً "تزار به وزیر دربار خود بعنوان خلعت اعطا کرده بود.

عده‌ای از مهاجمان هم خود را بیزیر زمین‌ها و سرداب‌های قصر رسانده و از خم‌های شراب و مشروبات دیگر گران قیمت تا می‌توانستند نوشیدند و بعد هم آن خم‌ها را شکستند، زیرزمین پر از مشروب شد و وقتی آتشی که در قصر افروخته بودند به زیرزمین رسید آن مشروبات نیز آتش گرفته و از بین رفتند.

پس از غارت و خراب کردن قصر وزیر دربار، جمعیت مردم که هر لحظه زیادتر میشدند چند قسمت گردیده و دسته‌ای از آنها به خانه قاضی "پلسو" دسته‌ای به خانه رئیس‌صنف آهنگران، جمعی به خانه صدراعظم و به خانه‌های کسان دیگری که مورد سوءظن بودند یا دوستی و آشنائی با اشخاص مورد بغض و کینه مردم داشتند حمله‌ور شده و این خانه‌ها را مانند قصر وزیر دربار غارت و خراب کرده و بعد هم به آتش کشیدند. مهاجمان ارزش جواهرات و اشیاء غارت کرده را بدرستی نمی‌دانستند و مرواریدها را مشت‌مشت به قیمت نازلی می‌فروختند و پوستهای بسیار گرانبها را به قیمت نیم سکه طلا می‌دادند، فرش‌های دستباف و بزرگ را نیز با چاقو قطعه‌قطعه کرده و آن قطعات را برای فروش عرضه می‌کردند.

این غارت‌ها مردم مسکو را به هیجان آورد و آنها دسته‌دسته به شورشیان می‌پیوستند و یک غائله کوچک به یک شورش و بلوای بزرگ تبدیل گردید. "ناناری ایوانویچ سیستو" صدراعظم روسیه سه روز قبل از این واقعه و شورش در حالیکه با اسباز قصر سلطنتی به خانه خود میرفت در خیابان با گاو بزرگی مواجه شد و اسب او از گاو ترسیده و روم کرد و صدراعظم را به زمین پرتاب کرد که بناچار او را به منزل برده و بستری کردند و در روز شورش و بلوا در خانه خود بستری بود و وقتی خبر شورش و حمله مردم را به قصر وزیر دربار رسید و اطلاع پیدا کرد که مردم بطرف خانه او می‌آیند، با آنکه پایش شکسته بود

خود را از تخت خواب پائین کشیده روی زمین خزید تا به حیاط قصر رسید و صد روبل به شاگرد خود انعام داد و گفت او را بطرف بوته‌های خشک و سوخت که برای گرم کردن حمام آورده بودند، کشانده و زیر آن بوته‌ها مخفی کند. آن جوان پول را گرفت و این کار را کرد ولی چون از ارباب خود دل خوشی نداشت وقتی مردم به خانه صدراعظم ریختند، محل اختفای صدراعظم را به مردم نشان داد و خودش هم با آن پول بطرف "نیژنی نوگورود" فرار کرد. مردم باخشم و غضب بوته‌های خشک را زیر و رو کرده و صدراعظم را در زیر آنها یافتند، پاهایش را گرفته و او را کشان‌کشان به وسط حیاط کشیدند و در آنجا آنقدر کتک زدند و چوب بر سر و رو و بدنش کوفتند که مرد، صورت او از فرط این ضربات بکلی درهم شکسته بود و اصلاً "شناخته نمیشد این جسد را مردم کشان‌کشان تا خارج خانه برده و در زباله‌ها انداختند و بدین ترتیب به زندگی مردی که پر قدرت‌ترین افراد روسیه بشمار میرفت و مال و ثروت زیادی را اندوخته بود پایان دادند.

این ماجراها و وقایع خونین که در خارج از قصر تزار روی میداد، موجب وحشت و ترس فوق‌العاده تزار گردید در شب آنروز ماموران تزار خود را به افسران آلمانی که در اسنخدام تزار بوده و در مسکو بسر می‌بردند رسانده و به آنها ابلاغ کردند که باید بسرعت خود را به قصر تزار برسانند و از امپراتور روسیه در مقابل حملات احتمالی مردم دفاع نمایند. صبح روز بعد دامنه شورش گسترش یافت و مردم که تا آن موقع به قصر سلطنتی کاری نداشتند کم‌کم به قصر نزدیک می‌شدند و قرائنی وجود داشت که به قصر هم حمله خواهند کرد. افسران آلمانی که باتفاق عده‌ای از سربازان خود وارد قصر شده بودند در پشت و بالای دیوارهای آن موضع گرفتند و مهاجمان وقتی آلمانی‌ها را در مواضع دفاعی قصر مشاهده کردند برخلاف انتظار با خوشرویی دست خود را بطرف آنها تکان داده و فریاد کشیدند ما با شما آلمانی‌ها دوست هستیم و اختلافی نداریم، بلکه خائن‌ترین‌های ما هستیم مجازات‌نمائیم افسران آلمانی نیز بطرف آنها دست تکان دادند. در این موقع تزار، پسرعموی خود شاهزاده "نیکیتا ایوانویچ رومانوف" را که میان مردم محبوبیت زیادی داشت به خارج قصر فرستاد تا با شورشیان وارد مذاکره شده و بطریقی آنها را آرام نماید. شاهزاده رومانوف در حالیکه کلاه خود را برداشته بود با وقار از قصر خارج شده و به میان توده خشمگین مردم رفت، جمعیت راه برای او باز کردند و در عین حال سر خود را بعنوان احترام مقابل شاهزاده فرود می‌آوردند، او وسط مردم که رسید ایستاد و گفت اعلیحضرت تزار از حوادثی که روی داده نهایت تاسف را دارند ایشان روز گذشته به شما قول دادند که به شکایتی که شده است رسیدگی کرده و مجرمین را مجازات خواهند نمود و حالا هم سر قول خود ایستاده‌اند و از

شما می‌خواهند که آرامش خود را حفظ کنید متفرق شوید و به خانه‌های خود برگردید. جمعیت به شاهزاده جواب دادند که ماشکایت و ناراحتی از اعلیحضرت تزار نداریم و حاضریم که متفرق شویم و پی کار خود برویم، بشرط آنکه قبل از متفرق شدن، مسبین این حادثه را که افرادی چون "بوریس ایوانویچ مورو سو" وزیر دربار، قاضی "پلسو" و "پیتر تیخونویچ" هستند تحویل مابدهند که حساب خود را با آنها تصفیه کنیم. شاهزاده رومانوف از جواب جمعیت و احساسات آنها نسبت به تزار و خودش سپاسگزاری کرد و اطمینان داد که تزار با تقاضای آنها مخالفت نخواهد کرد و فقط سوگند یاد کرد که "مورو سو" وزیر دربار و "تیخونویچ" در قصر نیستند و از قصر فرار کرده‌اند و جمعیت خواهان آن شدند که در این صورت قاضی "پلسو" را فوراً از قصر خارج کنند. شاهزاده قول مساعد داد و با جمعیت خدا حافظی کرده و بداخل قصر بازگشت.

طولی نکشید که از داخل قصر به جمعیت اطلاع دادند به فرمان تزار "پلسو" قاضی را از قصر خارج کرده و جلوی چشم مردم مجازات خواهند کرد. دیگران را هم اگر مردم جستجو و پیدا کنند بهمین ترتیب در جلوی قصر به سزای خود خواهند رساند و دستور داده شد که جلاد برای اجرای مجازات آماده شود مردم فوراً رفته و جلاد و دستیاران او را به جلوی قصر آوردند و او مقدمات کار را فراهم کرد، ضمناً چند نفری از مردم که اسب داشتند به نقاط مختلف شهر رفتند تا "مورو سو" و "تیخونویچ" را جستجو کرده و برای مجازات به آنجا بیاورند. جلاد را بداخل قصر احضار کردند و او بلافاصله در حالیکه قاضی پلسو را به همراه داشت از قصر خارج شده و میان جمعیت آمد ولی مردم تا "پلسو" را دیدند طوری به خشم و هیجان آمدند که دیگر نتوانستند صبر کنند تا جلاد او را به محل اعدام برده و حکم اعدام قرائت شود و بعد حکم اجرا گردد، بلکه یکمرتبه بطرف او حمله ور شدند و جلاد را کنار زدند و آنقدر با مشت و لگد و چوب او را کتک زدند که مغزش متلاشی شد و بعد لباسهای او را درآورده و جسدش را دور میدان گردانند و روی زیاله‌ها انداختند در حالیکه فریاد می‌زدند: سزای خائنین و کسانی که به مردم ظلم می‌کنند اینست، زنده و سلامت باد تزار! باز هم مردم از جسد دست بردار نبودند و آنرا در روی زیاله‌ها لگدال می‌کردند تا آنکه بالاخره کشیشی از راه رسید و جمعیت را از این کار بازداشت.

اما "مورو سو" وزیر دربار همانطوریکه شاهزاده رومانوف صادقانه به جمعیت مردم اظهار داشته بود از قصر بطور مخفیانه فرار کرده بود و می‌خواست با ارباب‌های از مسکو خارج شده و فرار کند ولی راننده ارباب او را شناخت و دستگیرش کرد و با ارباب بطرف قصر برد تا تحویل مردم دهد. مورو سو در بین راه با زیرکی زیاد خود را از ارباب بزر انداخت و فرار

کرد و از یک راه زیرزمینی و نعب مانند بدون آنکه کسی متوجه شود دوباره وارد قصر شد. تزار برای آنکه صداقت خود را درباره تحویل افراد مورد سوءظن مردم نشان دهد شاهزاده "سیمون پوزارسکی" را با چند نفر مامور به تعقیب "تیخونویچ" فرستاد و آنها بعد از یک روز جستجو او را در نزدیکی صومعه "تروئیتسا" واقع در ۱۲ میلی مسکو یافتند و با خود به مسکو آوردند تزار بعد از آنکه از موضوع مطلع شد دستور داد تا جلاد بلافاصله تیخونویچ را اعدام نماید تا بدست مردم نیفتد و او را مانند دیگران قطعه قطعه نکنند، جلاد، محکوم را با خود به وسط میدان جلوی قصر برد، تخته‌ای را بگردن او بست و باتر سرش را از بدن قطع کرد. این اعدام تا حدودی خشم مردم را نرو نشاند و آنها را آرام کرد. از اینکه تزار عدالت را اجرا کرده است سپاسگزاری کرده و طول عمر او را از خداوند خواستار شدند و ضمناً اظهار امیدواری کردند که تزار، "موروسو" وزیر دربار را هم تعقیب کرده و محل اختفای او را کشف کند و بهمین ترتیب مجازات نماید. مردم اطلاع داشتند که راننده ارابه، موروسو را دستگیر کرده و او بین راه فرار نموده است ولی هرگز تصور نمی‌کردند که حالا در داخل قصر بسر میبرد و بهمین جهت با وعده تزار که موروسو را تعقیب خواهد کرد قانع شدند. ولی ماجرای خونین به اینجا خاتمه نیافت.

حوالی ظهر ناگهان در چند محله شهر مسکو آتش‌سوزی و حریق روی داد که بسرعت گسترش می‌یافت و ولگردان و چپاولگران به این نقاط روی آوردند، در ظاهر برای آنکه حریق را خاموش کنند ولی در حقیقت بخاطر آنکه از موقعیت استفاده کرده و دست به غارت و چپاول بزنند. آتش طولی نکشید که تمام مناطق واقع در پشت دیوار سفید مسکو را فرا گرفت و به رودخانه "نگلینا" رسید و از پل روی رودخانه به آنطرف و دیوار قرمز سرایت کرد و کلیه مشروب‌فروشیها و بازارهای مرکزی مسکو را که متعلق به تزار بودند و انبارهای آنها مملو از مشروب بود تهدید کرد. بدین ترتیب کلیه نقاط شهر مسکو و از جمله قصر سلطنتی به خطر افتادند. ولگردان و چپاولگران که بان میخانه‌ها، در گیرودار حریق، حمله‌ور شده بودند، به انبارهای زیرزمینی آنها هجوم برده و خمرهای مشروب را شکستند، مشروب در کوچه و خیابان سرازیر شد و خطر حریق را زیادتر کرد، این ولگردان که با خوردن مشروب مست لایععل شده بودند در کوچه و خیابان حرکت کرده و مانع اقدامات ماموران نجات میشدند طولی نکشید که آتش میخانه‌ها را هم فراگرفت شعله‌های آتش از خمرهای مملو از مشروبات الکلی به هوا بلند میشد و دود غلیظی برخاسته و نفس را در سینه‌ها تنگ میکرد.

چند نفر از آلمانی‌های مقیم مسکو که آنشب شاهد آتش‌سوزی وحشتناک مسکو بودند برای ما حکایت کردند که ساعت یازده شب از دور آتش‌سوزی انبار شراب میکده‌های تزار را

می‌دیدند و در آن ساعت ناگهان کیشی را مشاهده کردند که جسم سنگینی را به دنبال خود بطرف آتش میکشد و فریاد میزند این شعله‌های آتش فروکش نخواهد کرد مگر آنکه جسد این مرد لعنتی آتشافروز "پلسو" را در آتش بیفکنیم، در این موقع دو پسرچه به کمک او آمده و باتفاق جسد متلاشی شده را بلند کرده و در آتش انداختند و از عجایب آنکه آتش با افتادن جسد خاموش شد!

تا چند روز بعد از این وقایع و شورش خونین، تزار به نگهبانانی که شب و روز از جان او محافظت می‌کردند مرتباً انعام و خلعت میداد و جیره آنها را چند برابر کرده بود، پدر زن تزار "میلوسلوسکی" که یکی از عوامل مهم وقوع این شورش بود متنبه شده و در صدد ایجاد ارتباط با طبقات ضعیف مردم برآمد، هرروزه گروهی از آنها را به قصر خود دعوت میکرد و از آنها پذیرایی می‌نمود که محبت و دوستیشان را جلب کند اسقف اعظم نیز به کیش‌ها دستور داده بود که در کلیساها مردم را دعوت به آرامش و اطاعت از تزار نمایند تا مبادا بار دیگر دست به شورش بزنند.

وقتی اطمینان کامل شد که شور و هیجان و خشم مردم فروکش کرده و آرام شده‌اند، تزار در طی مراسمی مردم را دعوت کرد که برای بار عام و شنیدن سخنان او در میدان بزرگ جلوی کاخ اجتماع نمایند تزار باتفاق شاهزاده "رومانوف" که مورد علاقه مردم بود از کاخ خارج شده و روی سکوئی رفت و شروع به صحبت کرد. در آغاز از اینکه مردم بدون اطلاع او تحت فشار و شکنجه قاضی "پلسو" و "تیخونویچ" قرار داشته‌اند اظهار اسف کرد و یادآور شد که آنها به مجازات رسیدند و کسانی به جایشان گماشته شده‌اند که مردمان شریف و خوبی هستند و به آنها دستور داده شده که با مردم در نهایت محبت و ملاطفت رفتار کنند و خود منهم بعد از این کاملاً "مراقب رفتار و سلوک آنها با شما هستم، بعلاوه دستور داده‌ام عوارض نمک را لغو نمایند و مالیاتهای اضافی را کاهش دهند که تحمیلی به مردم نباشد و مردم می‌توانند به توجهات و عنایات من متکی باشند. در این موقع مردم با فریاد زنده و سلامت باد تزار سخنان او را قطع کردند، تزار دامنه سخنان خود را به "موروسو" وزیر دربار کشید و گفت درباره او که به شما وعده داده بودم دستگیرش کرده و برای مجازات به دستان می‌سپارم باید بگویم با تحقیقاتی که من کرده‌ام موروسو در بدرفتاریهایی که با مردم شده گناهی ندارد و خواهش کرده‌است که او را عفو کنید و فرصت دهید که اگر هم کار خلافی کرده است آنرا در آینده جبران کند اگر او را شایسته مقام خود نمی‌دانید وی را عزل می‌کنم ولی بهر حال نمی‌توانم او را تحویل شما بدهم و این کار را برخلاف عدالت می‌دانم امیدوارم شما هم با من همعقیده باشید، دقیقه‌ای سکوت برقرار

شد و بعد مردم فریاد زدند: "خدا به امپراتور طول عمر و سلامتی بدهد، هرچه را که خدا و امپراتور بخواهند و مصلحت بدانند، در برابر آن تسلیم هستیم و اعتراضی نداریم". تزار از عکس‌العمل مردم آنقدر خوشحال شد که با حرکت دست از آنها تشکر کرد و باریگر اطمینان داد که همیشه در فکر آنها خواهد بود. و بعد باتفاق شامزاده رومانوف به قصر بازگشت.

بدین ترتیب خطر از مورو سو وزیر دربار و باجناب تزار گذشت و جان او نجات یافت و چند روز بعد که تزار با اسب بطرف صومعه "تروئیتسا" می‌رفت مورو سو وزیر دربار سوار بر اسب در کنار تزار دیده میشد و مردم طبق معمول فریاد می‌زدند: "زنده باد تزار" و به حضور مورو سو اعتراضی نمی‌کردند.

این وقایع که در دوران جوانی تزار روی داد، علت عمده‌اش این بود که افراد ناشایستی به کارهای مهم و حساس گمارده شده بودند و کسی هم در کار آنها نظارت نمی‌کرد و درس عبرتی برای تزار شد که ماموران خود را کاملاً "زیر نظر داشته باشد و از طرف دیگر در این واقعه ثابت شد که مردم روسیه گرچه در مقابل تزار مانند برده بوده و در مقابل ظلم و فشار صبر و تحمل نشان می‌دهند ولی وقتی این فشار از حد گذشت و آنها به هیجان آمدند دیگر به هیچ ترتیبی قابل کنترل نیستند و چنین غائله و شورش را برپا می‌کنند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که به شورش و بلوایی که در "پلسکاو" اخیراً برپا شد اشاره‌ای بکنم و این بلوا را که بر اثر سوءسیاست و اهمال ماموران دولت بوجوئ آمد شرح دهم.

فصل هفدهم

شورش و طغیان مردم در "پلسکاو"

چندی قبل تزار روسیه سفارتی را از طرف خود به دربار "کریستیان" پادشاه سوئد اعزام داشت سفیر تزار "بوریس ایوانویچ پوشکین" از رجال و درباریان روسیه بشمار میرفت ، ماموریت این سفارت مذاکره درباره اختلافی بود که از چندی قبل بر سر رفت و آمدهای مرزی اتباع دو کشور میان روسیه و سوئد بوجود آمده و روابط دو کشور را تیره کرده بود . بعد از مذاکرات طولانی که میان سفیر تزار و مقامات دولت سوئد صورت گرفت ، تصمیم گرفته شد که افرادی از اتباع دو کشور که در ظرف دو سال اخیر از مرز عبور کرده و به کشور دیگر رفته‌اند باید به کشور متبوع مسترد شوند ولی آنهایی که قبل از این دو سال از مرز گذشته‌اند در جای خود باقی بمانند و در هر حال عده‌ای که مبادله می‌شوند باید مساوی یکدیگر باشند و چون عده‌ای اتباع سوئد در خاک روسیه بیستر از اتباع روسیه در خاک سوئد بود و در نتیجه عده‌ای از اتباع سوئد در خاک روسیه باقی می‌ماندند قرار شد که دولت روسیه صد هزار روبل به دولت سوئد بپردازد و دو دولت توافق کردند که مقداری از این صد هزار روبل با پول نقد و بقیه به صورت جنسی و گندم به دولت سوئد داده شود ، به دنبال این توافق ماموری از طرف دولت سوئد به مسکو اعزام شد و مبلغ ۶۰ هزار روبل را بصورت سکه نقره و طلا دریافت کرد و معادل ۴۰ هزار روبل بقیه را دولت روسیه تعهد کرد که تا چند ماه دیگر گندم به سوئد بدهد . بدین منظور تزاری یکی از بازرگانان مورد اعتماد خود بنام "فدور

آمیلیانوف" را مامور کرد تا به "پلسکاو" رفته و این مقدار گندم را برای تحویل به سوئد آماده نماید. نماینده تزار در پلسکاو، دستور داد که قبل از تهیه این مقدار گندم کسی حق خرید و فروش گندم را در آن شهر ندارد. مردم اعتراض کردند که اگر گندم نخرند نان خود را چگونه تامین کنند و نماینده تزار گفت چاره‌ای نیست و باید این گندم را به دولت سوئد بر طبق توافقی که شده است تحویل نمایند. مردم "پلسکاو" در میخانه‌ها و اماکن عمومی گرد هم جمع شده و ضمن ابراز نفرت نسبت به دولت سوئد کسانی را که چنین توافقی را با سوئد کرده‌اند (یعنی "پوشکین" سفیر تزار) مورد انتقاد قرار دادند، عده‌ای هم "موروسو" وزیر دربار را که در همه‌کارها دست داشت و دخالت میکرد، مسئول این کار می‌دانستند، مردم قرار گذاشتند که مانع از دادن گندم به دولت سوئد شوند و چون فکر می‌کردند که مانند غائله مسکو، تزار از اقدامات ماموران خود بدون اطلاع است سه نفر نماینده از طرف خود به مسکو اعزام داشتند که تحقیق کنند آیا تزار از این واقعه اطلاع دارد یا نه و بعد هم عده زیادی از جمعیت شهر به خانه "آمیلیانوف" نماینده تزار و مامور جمع‌آوری گندم حمله‌ور شدند و در خانه را شکستند و چون خود آمیلیانوف را در خانه ندیدند همسر او را گرفته و زجر و شکنجه دادند تا محل اختفای پول‌های شوهرش را نشان دهد و بعد پول‌ها را برداشته و اموال او را غارت کردند و هر چه را سر راه خود دیدند در هم شکستند و نابود کردند و بدون تردید اگر خود آمیلیانوف فرار نکرده و به دست آنها افتاده بود قطعه‌قطعه شده بود. فرماندار شهر پلسکاو که در صدد جنگ با مردم و جلوگیری از اقدامات آنها برآمد مورد هجوم و حمله واقع گردید و مردم او را گرفته و از شهر اخراج کردند و از نجبا و محترمین شهر هم قول گرفتند که با آنها همکاری داشته باشند. از طرف دیگر سه نفر نمایندگان مردم "پلسکاو" که بطرف مسکو می‌رفتند، موقعی که سر راه خود وارد شهر "نوگورود" شدند بوسیله فرماندار آن شهر دستگیر گشتند و آنها را زنجیر کردند و به مسکو اعزام نمودند. در همین موقع آمیلیانوف که فرار کرده بود باتفاق فرماندار اخراجی پلسکاو نیز وارد مسکو شدند و چند روز بعد نامه شکوایه‌ای از یک بازرگان سوئدی مقیم پلسکاو به تزار رسید که مردم شهر به خانه او ریخته و اموالش را غارت کرده و خانه را ویران نموده‌اند. تزار پس از شورش مسکو با غائله و بلوای تازه‌ای روبرو شده بود و این بار راه مسالمت را برگزید و سه نفر از مشاوران خود را باتفاق فرماندار پلسکاو به آن شهر اعزام داشت که با مردم مذاکره و غائله را پایان دهند. ولی مردم شهر، دروازه‌ها را بسته و آنها را نگذاشتند وارد شوند و پس از آنکه مشاوران تزار در این کار پافشاری نمودند دروازه‌ها را باز کردند و به آنها اجازه ورود دادند ولی هنوز ساعتی از مذاکرات آنها نگذشته بود

که مردم خشمگین پلسکاو، فرماندار شهر را گرفته و به زندان انداختند و سه نفر مشاوران تزار را به خاطر آنکه دستور تزار را که باید با مردم با ملایمت رفتار کرده و خشونت بخرج ندهند - رعایت نکرده‌اند مضروب نمودند، آن سه نفر از دست مردم فرار کرده و به صومعه‌ای پناهنده شدند ولی مردم وارد صومعه گردیده و مشاوران تزار را بیرون کشیدند و چنان کتک شدیدی زدند که مدهوش بر زمین افتادند.

خبر این برخورد هم طولی نکشید که به مسکو و گوش تزار رسید. دیگر جمع‌آوری‌گندم از "پلسکاو" امکان‌پذیر نبود و بهمین جهت بناچار چهل هزار روبل بقیه را هم پول نقد به فرستاده‌پادشاه سوئد تحویل دادند و کسانی را همراه او فرستادند که تا مرز سوئد سالم رسیده و کسی متعرض او و پولها نشود.

اما در مورد شورشیان پلسکاو، تزار این بار تصمیم گرفت متوسل به زور و خشونت شود و بهمین جهت شاهزاده "میکیتوویچ گاونسکی" را با ده هزار سرباز برای سرکوبی شورشیان فرستاد و آنها با آرامی بطرف پلسکاو حرکت کرده و بطور ناگهانی آن شهر را محاصره کردند. شورشیان در آغاز به مقاومت پرداختند ولی وقتی مشاهده کردند قوای تزار خیلی نیرومندتر بوده و توانائی جنگ را ندارند دروازه‌ها را باز کرده و تسلیم شدند و از تزار طلب عفو و بخشش کردند. تزار این شورشیان را دیگر عفو نکرد بلکه چند تن از سران آنها را اعدام کرده و چند نفر دیگر را هم به سیبری تبعید نمود که موجب عبرت دیگران شود و بدانند که در آینده اگر بر علیه او قیام کنند بدون مجازات نخواهند ماند و بدین ترتیب یک غائله و شورش بزرگ دیگر پایان یافت.

فصل هجدهم

مشاوران و اطرافیان تزار و مقامات مهم روسیه

در سال‌های اخیر وضع رژیم و حکومت روسیه بطور محسوس بهبود یافته است و در محاکم، قوانین بوضع مناسب‌تری از گذشته اجرا میشود. "میلوسلوسکی" پدرزن و "موروسو" وزیر دربار و باجناق تزار ظاهراً در این تغییر وضع بدون تاثیر نبوده‌اند زیرا شورش و بلوای مسکو که اموال "موروسو" را به باد داد و جان هر دو را به خطر انداخت بمنزله هشدار و درس عبرتی برای آنها بود که به مردم فشار نیاورند و در فکر رفاه آنها باشند در حال حاضر در حدود سی مشاور نزدیک تزار در دربار او وجود دارند و این عده نسبت به گذشته تقلیل پیدا کرده‌اند زیرا در زمان "زوسکی" تزار قبلی روسیه عده مشاوران به ۷۰ نفر می‌رسید. در زمان اقامت ما، در مسکو ۲۹ نفر مشاور تزار در دربار وجود داشتند که مهمترین آنها عبارت بودند از "بوریس ایوانویچ موروسو" وزیر دربار، شاهزاده "بوریس رومانوف"، "ایلیامیلوسلوسکی" پدرزن تزار، ۱۵ نفر از شاهزادگان درجه اول نیز جزء این مشاوران هستند.

بعد از این مشاوران ۲۴ نفر مشاوران درجه دوم، اطرافیان و نزدیکان دیگر تزار را تشکیل می‌دهند این مشاوران درجه دوم بعد از آنکه مدتی خدمت کردند از طرف تزار به دسته مشاوران درجه اول ملحق می‌شوند و ارتقاء رتبه پیدا می‌کنند. مشاوران درجه سوم و درجه چهارم هم در دربار وجود دارند که به آنها مشاوران جوان می‌گویند و عده آنها از

نه‌تر تجاوز نمی‌کند.

این عده درحقیقت ارکان دربار تزار را تشکیل می‌دهند و کلیه امور روسیه زیر نظر این عده اداره می‌شود و آنها با صدراعظم روسیه همکاری نزدیک دارند. درجات و مقامات این مشاوران و وظایفی را که باید انجام دهند شخص تزار تعیین می‌کند، مهمترین مقامات مشاوران پس از وزیر دربار میرآخور سلطنتی است، زوسکی تزار پیشین روسیه قبل از آنکه بر تخت سلطنت بنشیند مقام میرآخور سلطنتی را نداشت و بعداً طی یک سلسله توطئه زار روسیه شد. این پست اکنون خالی است و از طرف تزار کسی برای تصدی آن انتخاب نشده است.

اما وزیر دربار که در رأس مشاوران قرار دارد عهده‌دار کلیه امور دربار و کارکنان آن و سفره‌خانه تزار است سومین مقام اسلحه‌دارباشی است که نگهداری و تهیه کلیه اسلحه‌ها و اسب و زین و برگ و تزئینات آنرا بعهده دارد. چهارمین مقام صدراعظم روسیه است که او هم جزء مشاوران تزار است و بعد از او بترتیب سرایدار سلطنتی، پیشخدمت باشی، فراشاشی، مسنول سفره‌خانه، سرپرست منشی‌ها و محررین کاخ سلطنتی قرار دارند. اغلب از مشاوران تزار همانطوریکه قبلاً ذکر شد از شاهزادگان و ثروتمندان درجه اول روسیه هستند و هر یک، املاک و رعیت‌های زیادی دارند ولی این املاک را اجازه ندارند که خودشان اداره کنند، بلکه کارکنان و مستخدمین دربار تزار، اداره آنها را بعهده داشته و درآمدرا به مشاوران می‌دهند، علت این امر هم آنست که مشاوران اولاً باید هر روزه در دربار حاضر باشند و فرصت سرزدن و اداره املاک خود را ندارند و ثانیاً "زارنمی‌خواهد که آنها از قدرت و نفوذ خود در اداره املاکشان سوءاستفاده کرده و رعایا را نسبت به تزار بدبین نمایند و بهمین جهت آنها را از اداره مستقیم املاک منع کرده است.

مشاوران، زندگی مجلل و بسیار باشکوهی دارند، در قصور عالی زندگی می‌کنند و با لباسهای گرانبها و فاخر از کوچه و خیابان سوار بر اسبهای اصیل باتفاق چندین محافظ و مستخدم می‌گذرند و در هوای برفی، نیز سوار سورت‌مه‌های مجلل و گرانبها میشوند، وقتی که با اسب از کوچه و خیابان می‌گذرند در قاج زین آنها طبل کوچکی می‌گذارند که باشلاق خود ضربهای به طبل زده و صدای آنرا درمی‌آورند که مردم کوچه و خیابان متوجه شده و راه را برای عبور اسب‌ها بازکنند.

شاهزادگانی که در دربار شغلی ندارند و در دستگاههای دولتی نیستند غالباً در املاک خود بسر می‌برند، زندگی ساده‌ای دارند از شکوه و جلال شهری در زندگی آنها اثری دیده نمی‌شود، سرو وضعی شبیه دهقانان دارند و آنها را از رعیت‌ها نمی‌توان تشخیص

داد چنانکه در نخستین سفر به مسکو در "پودوا" بدنبال شاهزاده مالک و صاحب آنجا می‌گشتیم و مترجم از یک‌سفر که لباس خاک‌آلود و کثیفی مانند رعیت‌ها بر تن داشت سراغ شاهزاده و ارباب آنجا را گرفت و آن مرد در برابر حیرت ما جواب داد شاهزاده خود من هستم!

مشاوران تزار اگر کار و ماموریت خاصی داشته باشند غالباً "تا ساعت یک و دو بعد از نیمه شب در قصر سلطنتی و دربار بکار می‌پردازند و از کار گوئی اصلاً" خسته نمی‌شوند فرامین، و دستوراتی که توسط مشاوران صادر می‌شود، اگر هم با اطلاع تزار باشد به امضای او نمی‌رسد بلکه مشاوران و یا صدراعظم آنها را امضا کرده و بعد با مهر تزار امضای خود را تایید می‌نمایند. در مواردی که تزار قراردادی را بخواهد با کشورهای همسایه امضا کند برای تضمین، در موقع انعقاد قرارداد طرفین سوگند یاد می‌کنند که به مفاد آن عمل نمایند و صلیب را هم می‌بوسند و به شهادت می‌طلبند که برخلاف مفاد قرارداد عملی از آنها سر نزنند.

فصل نوزدهم

ادارات مختلف دولتی مسکو و وظایف آنها

تمام امور کشور روسیه در دربار حل و فصل نمی‌شود بلکه مشاوران بزرگ فقط به امور مهم رسیدگی می‌کنند و ادارهٔ بقیه امور کشور در دست ادارات مختلف دولتی مسکوست. در پایتخت روسیه ۳۱ ادارهٔ دولتی یا "پریکاس" وجود دارد که هر یک وظایف خاصی را عهده دارند و در اینجا بطور خلاصه به آنها اشاره‌ای می‌کنیم:

۱- ادارهٔ خارجه که کلیه امور مربوط به سفرا و اتباع خارجی و از جمله بازرگانان و خاصه تجارت‌المانی در آن رسیدگی می‌شود و تصدی آنرا "الماس ایوانویچ" عهده‌دار است.

۲- ادارهٔ ثبت اسامی و املاک مشاوران و اشراف و نجبا که غیر از این ثبت در مواقع جنگ در کمک‌هایی که آنها باید به جبههٔ جنگ بکنند نظارت می‌کند و رئیس آن "گابرنیوف" است.

۳- ادارهٔ املاک موروثی که به دعاوی ملکی افراد علیه یکدیگر رسیدگی می‌کند و درآمد زیادی دارد که به خزانه تزار می‌ریزد و ریاست آن با "فدوریلپساریو" می‌باشد.

۴- ادارهٔ امور غازان و سبیری که در آن به کارها و مسائل مربوط به این دوسرزمین رسیدگی میشود و درآمد‌های فروش پوست آنها را نیز وصول می‌کند و رئیس آن شاهزاده "آلکسی ترویتسکوی" است.

۵- ادارهٔ رسیدگی به امور مالی و اداری دربار که وظایف خود را در حدود کارهای

دربار انجام می‌دهد و تصدی آنرا مشاور تزار "واسیلویچ بوترلینگ" عهده‌دار است.
۶- اداره امور افسران و مستشاران نظامی خارجی که به کار افسران خارجی که در استخدام دولت روسیه مستند رسیدگی می‌کند و ریاست آن با "میلوسلوسکی" پدرزن تزار است.

۷- اداره امور سوارکاران که به کارهای سوارکاران نظامی و حقوق و مزایای آنها در زمان جنگ و صلح رسیدگی می‌کند و رئیس آن "ایلیا" است.

۸- اداره حساب گمرکات که در آن به حساب گمرکات سراسر روسیه رسیدگی میشود، نظارت در پخت نان شهرها و چگونگی گندم مصرفی آن و همچنین اداره امور انبارهای شراب تزار نیز با این اداره است که ریاست آنرا شاهزاده "میخائیل پرونسکی" عهده‌دار است.

۹- اداره رسیدگی به اختلافات و دعاوی مشاوران تزار و طبقات اشراف و نجبا که این اختلافات را حل کرده و قضاوت هم می‌نماید و تصدی آنرا شاهزاده "فدورکوراکین" دارد.

۱۰- اداره رسیدگی به دعاوی مستخدمین و کارمندان دون‌رتبه که ریاست آن راهم شاهزاده کوراکین عهده‌دار است.

۱۱- اداره رسیدگی به سرقت، قتل و غارت و جنایات شهرها و جاده‌های خارج شهر که در آن دردان و جنایتکاران را با شکنجه بازجویی کرده و درباره آنها رای صادر می‌شود. رئیس این اداره شاهزاده "بوریس رپنین" از مشاوران تزار است.

۱۲- اداره ریخته‌گری و ساختن سلاح جنگی از قبیل تفنگ، توپ، تیانه و همچنین ساختن ناقوس و اشیاء سنگین وزن که صنایع "اداره امور صنف آهنگر، نعلبند و ریخته‌گرا نیز سنده‌دار است ریاست این دایره با "تیخونویچ" بود که در شورش مسکو، مردم او را قطعه‌قطعه کردند و حالا شاهزاده "یورگی دالگوروسکی" از مشاوران تزار به جانشینی او انتخاب شده است.

۱۳- اداره امور پست و پیک‌های سوار که به کار قاصدها و پیک‌های تزار و همچنین مسافران خارجی که وارد روسیه می‌شوند و افراد روسی که به خارج از آن کشور می‌روند رسیدگی می‌کند و "ایوان میلوسلوسکی" عهده‌دار ریاست آنست.

۱۴- اداره امور منشی‌ها و مستوفی‌ها و دربارها که ریاست آن با "پترگرلین" است.

۱۵- اداره امور مردم و خانه‌های مسکو که به دعاوی اهالی مسکو رسیدگی کرده و در کار خرید و فروش خانه‌ها و املاک مسکو نیز نظارت می‌نماید و "بوگدان شیترو" رئیس آن

است.

- ۱۶ - اداره مربوط به بردگان و رعایا که به اختلافات اربابها در مورد برده‌های آنها رسیدگی می‌کند و تصدی آن با "ایوانویچ ایسلینیو" است.
- ۱۷ - اداره خزانه که سکه‌های طلا و نقره و اشیاء گرانبها در آن نگهداری شده و کلیه وجوه گمرکات و درآمدها و عوارض مالیاتی در آن جمع‌آوری می‌گردد و این اداره مهم نیز در اختیار "ایلیامیلوسلوسکی" مشاور و پدرزن تزار است.
- ۱۸ - اداره بازرگانی که به امور تجار و خرید و فروش آنها رسیدگی می‌کند و این اداره هم تحت ریاست میلوسلوسکی پدرزن تزار قرار دارد.
- ۱۹ - اداره امور روحانیون که کارها و مسائل مربوط به اسقف‌ها و کشیش‌ها در آن متمرکز است و ریاستش با شاهزاده "ایوان چیلکوف" است.
- ۲۰ - اداره امور ساختمان که کارهای معماران، بناها و عملها در آن رسیدگی شده و مصالح ساختمانی نیز در آن اداره تهیه و تولید می‌شود و بهمین منظور دارای انبارهای بررگی مملو از چوب، آهن، آهک و مصالح ساختمانی دیگر است و ریاست آن با "ژاکوب ساگرائیسکو" می‌باشد.
- ۲۱ - اداره امور شهرهای "نوگورود" و "نیژنی‌نوگورود" که به کارهای این دوشهر رسیدگی کرده و مالیاتها و عوارض آنها را وصول می‌کند و فرمانداران این دو شهر مشکلات خود را با این اداره در میان گذاشته و حل می‌کنند ریاست این اداره با "ایوانویچ" صدر اعظم است.
- ۲۲ - اداره امور "گالیسی" و "ولادیمیر" که به کارهای این دو شهر می‌پردازد و پتروویچ گلین رئیس آنست.
- ۲۳ - اداره انحصار دخانیات و مشروبات که اداره بارها و میکده‌ها و شرابخانه‌های دولتی را عهده‌دار بوده و ضمناً باید مراقبت کند که مردم دخانیات استعمال نکنند و از مشروبات قاجاق هم استفاده ننمایند. اتباع خارجی مقیم مسکواز ممنوعیت استعمال دخانیات معاف هستند ریاست این اداره با "بوگدان شیترو" است.
- ۲۴ - اداره امور "شاترون" و "یارسلاو" که به کارهای این دو منطقه رسیدگی میکند و پوشکین رئیس آنست.
- ۲۵ - اداره امور "اوستوگا و کولموگورود" که کارهای این دو منطقه را تحت نظر دارد و رئیس آن شاهزاده "واسیلویچ لونو" است.
- ۲۶ - اداره امور جواهرات و کارهای هنری که در کار انواع جواهرات، قیمت‌گذاری

آنها نظارت داشته و به دعاوی کارگران جواهرسازو هنرمندان کارهای دستی رسیدگی می‌کند متصدی آن "گریگوری پوشکین" است.

۲۷- اداره امور کارگران زرادخانه که به کارهای این صنف رسیدگی می‌کند و ریاست آنهم با پوشکین است.

۲۸- اداره امور پزشکی و دارو که به کار تهیه دارو برای دربار و نظارت در کار داروسازان و پزشکان می‌پردازد و سرپرستی آن با "ایلیامیلوسلوسکی" پدرن تزار است.

۲۹- اداره عوارض که به کارهای وصول عوارض از اشیاء و کالای مختلف می‌پردازد و ریاست آنرا خود صدراعظم عهده‌دار است.

۳۰- اداره امور تهیه و تدارکات جنگ که در زمان صلح تدارک اسلحه و آذوقه لازم را برای یک جنگ احتمالی برعهده دارد و ریاست آن با شاهزاده "میخائیل پرونسکی" است.

۳۱- اداره امور متفرقه که تصدی کارهایی را به عهده دارد که در حدود وظایف هیچیک از ادارات دیگر نیست و صدی آن با شاهزاده "یورگی دالکوروسکی" است.

اینجا ادارات دولتی مسکو بودند و غیر از آنها اسقف اعظم مسکو دارای سه اداره برای امور مربوط به کلیساهاست:

۱- اداره ثبت املاک و موقوفات کلیساهای و صومعه‌ها که درحقیقت در حکم یک آرسینو کامل از این املاک است.

۲- اداره امور دعاوی و حقوقی و قضائی روحانیون

۳- اداره خزانهداری که درآمدهای کلیساهای و صومعه‌ها در آن گردآوری و نگهداری می‌شود.

در راس هر یک از این ادارات مقامات روحانی عالی‌رتبه‌ای قرار دارند که بادقت به حساب کلیساهای رسیدگی می‌نمایند در تمامی ادارات دولتی و مذهبی عده زیادی منشی و محرر مشغول کارند این عده دارای خط و انشای خوبی هستند و ضمناً حساب هم میدانند و به امور محاسبات نیز رسیدگی می‌کنند.

فساد و رشوه‌خواری در این ادارات بطور کامل وجود دارد، گرچه کسانی که اقدام به ارتشاءکنند شلاق می‌خورند ولی منشی‌های ادارات با گرفتن رشوه محرومانه‌ترین اوراقی را که زیر دست آنها بیاید فاش می‌کنند و بدین ترتیب خارجی‌ها با آسانی با دادن رشوه می‌توانند از محرومانه‌ترین تصمیمات دولت روسیه مطلع گردند و این امر خاصه در زمان جنگ اهمیت زیادی دارد.

در ادارات دولتی نامه‌ها و مدارک را بشکل پرونده یادفترچه محافظت نمی‌کنند بلکه اوراق را به دنبال یکدیگر چسبانیده و بصورت یک طومار چندین متری درمی‌آورند و لوله می‌کنند و موقع خواندن این لوله‌های کاغذ را باز کرده و می‌خوانند.

فصل بیستم

محاکم ، قوانین ، قضات و مجازاتهای روسیه

محاکمه و دادرسی در امور مختلف ، در هر یک از ادارات دولتی ذکر شده در فصل گذشته ، انجام میشود در تمام این ادارات یک قاضی گماشته شده است که به دعاوی مربوط به آن اداره رسیدگی می کند . این قاضی یک عده کارمند و منشی در اختیار دارد که کار بازجوئی را انجام می دهد و بعد در نهایت قاضی رای خود را صادر می کند . در روسیه قوانین مدون و یا عرف خیلی کم وجود دارد و فقط چند قانون بوسیله عده ای از تزارها وضع شده است که درباره خائنین به کشور ، جنایتکاران ، سوء قصدکنندگان ، دزدان ، قاتلان و بدکاران اجرا می شود و در بقیه موارد قانون و ضابطه خاصی وجود ندارد و قضات مطابق میل و سلیقه خود و اوضاع و احوال ، رای صادر می کنند اخیراً " از طرف تزار روسیه فرمانی صادر شده است که دانشمندان روسیه در مسکو گرد هم آمده و قوانین موجود را جمع آوری کرده و قوانین تازه ای هم به آنها علاوه نمایند و به تایید مشاوران دربار و شخص تزار رسانده و آنگاه بصورت دفترچه و کتابی منتشر نمایند تا قضات در حدود آن قوانین آراء خود را صادر کرده و از آن حدود حق تجاوز نداشته باشند .

جریان کار در محاکم روسیه چنین است که اگر کسی از شخص دیگری شکایتی بکند و مدارکی برای اثبات شکایت خود نداشته باشد ، محکمه بطرفین تکلیف می کند که هر کدام مایلند سوگند یاد کنند و طرفی که سوگند را بپذیرد باید قبل از این کار مراحل مختلفی را



یکی از دادگاه‌های روسیه که طرفین دعوا در آن حاضر شده و سوگند یاد می‌کنند.

طی کند، بدین منی که در طول سه هفته، هر هفته یکبار او را به محکمه احضار کرده و قاضی گناه قسم دروغ و عاقبت بد آنرا برای او تشریح می‌کند و به وی فرصت می‌دهد که خوب فکر کند و به دروغ سوگند یاد ننماید. اگر با تمام این احوال آنطرف حاضر به انجام سوگند شد ولو آنکه واقعا "سوگند او درست و حقیقی باشد از طرف جامعه طرد خواهد شد و انگشت‌نمای دوست و دشمن میشود که سوگند خورده است و هرگز حق ندارد به کلیسایی که در آن سوگند خورده است قدم بگذارد. روسها عقیده دارند کسی که به راست یا دروغ سوگند بخورد گرفتار بیماری شده و مرگ دردناکی را در پیش خواهد داشت.

اما تسریعات اجرای سوگند بدین ترتیب است که او را جلوی تصاویر یکی از مقدسین برده و از او می‌پرسند که در صورتی که سوگند دروغ بخورد آیا حاضر است که گناه بزرگ آن را پذیرفته و سنگینی این گناه را بر وجدان خود تحمل نماید اگر جواب مثبت داد صلیبی را جلو آورده و او با بوسیدن صلیب سوگند یاد می‌کند و تصویر مقدس را هم می‌بوسد. شخصی که سوگند خورده است تا مدت سه سال تحت مراقبت مدعی خود و دادگاه است و اگر در این مدت بطریقی نابت شود که سوگند دروغ یاد کرده است او را برهنه کرده و بر

بدن برهنه‌اش شلاق می‌زنند و بعد برای مدت طولانی به سبیری تبعید می‌گردد. البته این تشریفات فقط در موارد سوگند خوردن رسمی در محاکم انجام می‌شود و گرنه روسها عادت دارند که در مواقع معاملات و خرید و فروش مرتب سوگند دروغ خورده و هربار نیز با حرکت دستهای خود شکل صلیب را روی سینه خود نقش می‌کنند.

در بازجویی‌ها برای دریافتن حقیقت و گرفتن اقرار، قضات روسیه به انواع و اقسام شکنجه‌ها متوسل می‌شوند، از جمله شکنجه‌ها یکی اینست که دستهای محکوم را از پشت بسته و به طناب می‌آویزند و بعد شکنجه‌گر با تمام وزن خود پایهای آن شخص را گرفته و می‌کشد که بدین ترتیب فشار زیادی به دستها و کتف وارد می‌آید و در بیشترین موارد استخوانهای کتف و یا دست می‌شکند. شکنجه دیگر آنست که متهم را آویزان کرده و زیر پای او آتشی روشن می‌کنند تا هم شعله آتش کف پای او را بسوزاند و هم دود آن مانع از نفس کشیدنش بشود. راه دیگر برای گرفتن اقرار آنست که صفحه سوراخ‌داری را بالای سر متهم نگاهداشته و از آن سوراخ قطره قطره آب از ارتفاع زیاد بر سر او می‌ریزند که در طول مدت درد شدیدی را در سر تولید می‌کند. در موارد دیگر متهم را شلاق زده و جای ضربات شلاق را با آهن سرخ شده داغ می‌کنند.

اگر کسی یک نفر را کتک زده و بر اثر ضربات او را بقتل برساند، در صورتیکه این کار جنبه دفاع از جان خود را نداشته باشد، به زندان افتاده و مدت شش هفته او را تحت شکنجه قرار می‌دهند و بعد از آن نیز سرش را می‌برند. اگر کسی متهم به دزدی شده و جرم او باثبات برسد، تحت شکنجه واقع می‌شود تا بفهمند آیا قبلاً هم دزدی کرده بوده‌است و در صورتیکه معلوم شد برای بار اول دست به سرقت زده‌است فراشها او را از میدان جلوی بازار تا میدان جلوی قصر در طول خیابان و کوچه شلاق زده و به جلو می‌رانند و بعد در میدان جلوی قصر، جلاد یک گوش او را می‌برد و دو سال هم در زندان می‌افتد. اگر دزدی تکرار شود مجرم را مانند دفعه قبل در طول خیابان شلاق زده و گوش دیگرش را هم می‌برند. آنگاه او را دو سال زندانی کرده و بعد به سبیری تبعید می‌نمایند و در هر حال در هیچ موردی دزدها را اگر در موقع سرقت اقدام بقتل نکرده باشند، اعدام نمی‌کنند. اگر یک دزد در موقع شکنجه اقرار کند که اموال دزدی را به چه کسی فروخته است، خریدار را وادار می‌کنند که آن اموال را به صاحب اولی‌هاش برگرداند و بدین ترتیب خریداران هم مجازات می‌شوند که دیگر اموال مشکوک و دزدی را خریداری ننمایند.

در مورد بدهکاری که قروض خود را نپردازد مجازاتهای دقیقی در روسیه اجرا می‌شود. معمولاً اگر یک بدهکار در موعد مقرر قروض خود را نپرداخت با شکایت طلبکار

او را به زندان بدهکاران می‌اندازند و روزی یک بار به میدان شهر آورده و مدت یک ساعت با چوبی به قطر یک بند انگشت به قلم پای او می‌زنند که درد شدیدی دارد و غالباً "صدای فریاد بدهکاران بیچاره از این ضربات بلند شده و گریه و زاری می‌نمایند. البته در این مواقع گاهی هم بدهکاران به فراشها رشوه می‌دهند که ضربات آهسته‌تری به پایشان بزنند یا آنکه در داخل چکمه خود یک ورقه نازک فلزی می‌گذارند که ضربات مستقیماً به ساق پای آنها وارد نشود.

بدهکارانی که بدین ترتیب چوب می‌خورند اگر یک ضامن بدهند که در مهلت مقرری قرض خود را خواهند پرداخت آزاد می‌شوند ولی اگر ضامن ندادند، دوباره آنها را به زندان برگردانده و این مجازات روز دیگر هم تکرار می‌شود و اگر اصولاً "توانائی پرداخت قرض خود را نداشته باشند در حکم برده و زرخرید طلبکار شده و در اختیار او قرار می‌گیرند تا مانند برده به کار گرفته شوند.

از مجازاتهای معمول دیگر در مورد جنایتکاران بریدن بینی و شلاق زدن است، مجازات بریدن بینی در مورد کسانی انجام می‌شود که دخانیات را استعمال می‌کنند و یا انفیه جلوی بینی خود می‌گیرند و انسان در خیابانهای مسکو به بسیاری اشخاص که بینی آنها بریده



منظره‌ای از شلاق زدن مجرمین در میدان بزرگ جلوی کاخ کرملین مسکو

شده است برخورد می‌کند، مجازات شلاق درباره برده‌هایی اجرا می‌شود که از فرمان ارباب خود سرپیچی کنند و یا کسانی که گناهان سبکی مرتکب شده باشند. مجازات بدین ترتیب انجام می‌شود که لباسهای بالاتنه مجرم را کاملاً درآورده و او را از طرف شکم روی زمین می‌خوابانند یک نفر روی سر و گردن او و نفر دیگر روی پاهایش می‌نشیند و بعد ضربات شلاق را روی پشت برهنه او وارد می‌آورند که در غالب اوقات منجر به کنده شدن پوست بدن آنها می‌شود. در طول مسافرت بسیاری کسانی را دیدیم که برده‌های خود را خوابانده و بهمین ترتیب شلاق می‌زدند.

در مسکو اجرای مجازاتهای شلاق را در میدان بزرگ شهر در مورد هشت مرد و یک زن مشاهده کردم آنها متهم بودند که از فرمان تزار سرپیچی کرده و به فروش مشروب و دخانیات پرداخته‌اند (فروش مشروب در انحصار تزار و دولت روسیه است). این مجازات بطریق دیگری انجام میشد، بدین ترتیب که مجرمین را یک نفر از ماموران کول می‌کرد و دستهای او را دور گردن خود می‌بست پاهایش را نیز بسته و یک نفر دیگر با طنابی پاهای او را نگاه می‌داشت بطوریکه از جای خود نمی‌توانست تکان بخورد و بعد نفر سوم از عقب سر شلاق را بالا برده و با تمام قوا بشدت بر پشت برهنه مجرم بدیخت فرود می‌آورد، بطوریکه بعد از هر ضربت خون از پشت او جاری می‌شد، علت جاری شدن خون هم این بود که در سر هر شلاق چندزائده از پوست روده که سخت بوده و مانند چاقو هر چیزی را می‌برد وجود دارد و با هر ضربه، این زائده‌ها در پوست فرو رفته و جای آنرا زخم می‌کند. اگر جرائم زیاد و سنگین باشد، گاهی مجرم را آنقدر شلاق می‌زنند که زیر ضربات آن بمیرد. در موقع اجرای حکم دستیار قاضی هم حضور دارد و ضربات شلاق را می‌شمارد و وقتی تمام شد فریاد می‌زند "پولنو" یعنی بس است. معمولاً مردان پس از تحمل ۲۰ تا ۲۶ ضربه شلاق بیهوش می‌شوند و زنان بعد از ۱۶ ضربه شلاق از هوش می‌روند. پشت این مجرمین پس از شلاق کاملاً مجروح می‌گردد. بعد از این مجازات کسانی را که دخانیات استعمال کرده‌اند کیسه‌ای توتون به گردنشان آویخته و آنها را در خیابانهای شهر می‌گردانند و ضمن راه رفتن گاهی هم شلاق می‌زنند و آنهایی را که مشروب فروخته‌اند یک شیشه مشروب به گردنشان آویخته و آنها را با شلاق دور شهر می‌گردانند.

این مجرمین پس از آنکه آزاد شدند گوسفندی را کشته و پوست او را روی پشت مجروح خود می‌کشند، تا جراحات‌های آنها خوب شود و این طریق درمان نیز غالباً موثر و خوب است.

روسها بطور کلی مانند سایر ملل از میرغصب‌ها و ماموران مجازات متنفرند و بدشان

می‌آید، همه از آنها دوری می‌کند، هیچ فردی حاضر نیست با یک میرغضب، قدمی در کوچه و خیابان راه برود. میرغضب‌ها درآمد خوبی دارند آنها نه فقط از تزار بابت هر اعدام یا مجازات دیگر پول دریافت می‌کنند، بلکه از مجرمین و محکومین نیز اگر پولدار باشند، مقداری پول می‌گیرند که در اجرای حکم خشونت بخرج نداده و آنرا طوری انجام دهند که محکوم بیچاره کمتر دچار درد و شکنجه شود و بعلاوه به زندانیان مشروبات الکلی را با قیمت زیاد فروخته و از این راه درآمد خوبی پیدا می‌کنند. میرغضب‌ها غیر از کار خود می‌توانند به کارهای دیگری از قبیل کسب و خرید و فروش اجناس بپردازند ولی معمولاً این کار را نمی‌کنند زیرا مردم از آنها متنفر بوده و بعلاوه درآمدشان هم کافی است و احتیاجی به کار اضافی ندارند. عده‌ای از افراد هم هستند که با وجود کراهت شغل میرغضبی داوطلب آن می‌شوند و حتی هدایا و رشوه‌هایی هم می‌دهند که این شغل را بدست آورند ولی هیچ میرغضبی نمی‌تواند شغل خود را فروخته و در مقابل پول به دیگری واگذار نماید. در مواردی که عده زیادی را بخواهند یکجا اعدام کنند و عده میرغضب‌ها کافی نباشد، تزار از صنف قصاب کمک می‌گیرد و عده‌ای از افراد آن صنف را موقتاً "برای اجرای حکم می‌برد".

فصل بیست و یکم

مذهب روسها

در موقع مطالعه و بررسی مذهب روسها، سئوالی که در نخستین وهله بنظر می‌رسد - همان سئوالی است که سوئدیها و لیتوانی‌ها، از یکدیگر می‌کنند - اینست که آیا روسها واقعا "مسیحی هستند؟ اگر این سئوال را از خود روسها بکنید جواب می‌دهند آنها بهترین و معتقدترین مسیحیان جهان هستند و برعکس آلمانی‌ها و دیگر اروپائی‌ها را مسیحیان قلابی و عوضی می‌دانند و بدین جهت اگر شخصی خارجی ولی مسیحی بخواهد وارد مذهب روسها شود باید بوسیله آنها از نو غسل تعمید پیدا کند زیرا آنها بطوریکه گفته شد اروپائی‌ها را مسیحی واقعی نمی‌دانند. اما برای آنکه به سئوال اروپائی‌ها درباره اینکه آیا روسها مسیحی هستند یا نه جواب بدهیم باید به اصول کلی مذهب آنها بطور اجمالی نظری بیفکنیم. روسها خدا را قبول داشته و او را می‌پرستند، انجیل مقدس را هم با تفاوت‌هایی دارند و کتاب مذهبی آنهاست، آنها انجیل خود را با تغییراتی از لاتین به روسی ترجمه کرده‌اند. در کلیساهای خود هیچوقت انجیل کامل را نیاورده و نمی‌خوانند زیرا می‌گویند قسمت‌هایی از انجیل از مسائلی بحث میشود که طرح آنها در کلیسا به مصلحت نیست ولی نگهداشتن و مطالعه انجیل کامل در منازل مجاز است. غیر از انجیل، روسها در کلیساهای و منازل خود رسالاتی از اسقف‌های قدیمی و بزرگ اورشلیم دارند که به مطالب و نوشته‌های آنها معتقدند و عمل می‌کنند.

علاوه بر این کتابها، آنها رسالات مذهبی از یکی از رهبران دینی روسی خود دارند. این رهبر مذهبی که مورد علاقه خاص روسهاست "نیکلا سوداتوریچ" نام دارد که رسالات او را روسها با اعتقاد و اشتیاق زیاد مطالعه و به مندرجات آن عمل می‌کنند. تصاویری از این رهبر مذهبی را، آنها در کلیساها آویخته‌اند و تصویر بزرگی از او در دروازه "تورسکی" مسکو موجود بود که روسها، شب‌ها در اطراف آن شمع روشن می‌کردند ولی در شورش و آتش‌سوزی بزرگ مسکو این تصویر سوخت و از بین رفت.

در مورد مقام مسیح در مقابل خدا، روسها دارای عقاید خاصی هستند که از نظر مسیحیان دیگر و حتی پروتستانها مردود است و روسها در حقیقت در این مورد، راه اغراق را طی کرده‌اند.

آنها خود را از پیروان و اعضای کلیسای یونانی می‌دانند، در حالیکه به مقررات و مفاهیم کلیسای یونانی‌ها بی‌اعتقادند و راه خود را بدون توجه به آن مقررات می‌روند، در تاریخ‌های روسیه آمده است که دین مسیح از زمان "آپوزیل" وارد روسیه شده و به آن گرویده‌اند و معتقدند که "آپوزیل آندراُس" از یونان از راه رودخانه "نیار" خود را به دریاچه لادوگا رسانده و از آنجا به "نوگورود" آمده است و در آنجا کلیساهایی بنا کرده و مسیح را به مردم شناسانده است. بعدها بر اثر جنگ‌های خونینی که طوایف وحشی تاتار و بت پرستان با روسیه کرده و مدت طولانی این کشور را عرصه تاخت و تاز خود کرده بودند دین مسیح به فراموشی سپرده شده و مردم از نو، بت پرست گردیدند و این وضع تا زمان ولادیمیر تزار بزرگ روسیه بطول انجامید. در آغاز کار، خود ولادیمیر هم بت پرست بود، او با لشگریانی که گرد آورده بود تمام سرزمین روسیه را تصرف کرده و تحت استیلای خود قرار داده بود و سران مسیحی کشورهای مجاور که فتوحات ولادیمیر توجه آنها را جلب کرده بود برای جلب دوستی او سفرائی را به نزد او اعزام داشتند و ولادیمیر هم سفرائی نزد پادشاهان مسیحی همسایه فرستاد و این آمدورفت‌ها موجب شد که خبرهایی از دین مسیح به گوش تزار روسیه برسد و کسانی را بخارج فرستاد تا درباره شعبات مختلف دین مسیح تحقیق کرده و به او گزارش دهند و سرانجام کلیسای یونانی را که سابقاً "در روسیه برای مدت کوتاهی بوجود آمده بود انتخاب کرده و خودش به این مذهب یعنی ارتدوکس گروید.

"یوهانس اروپلاتس" مورخ یونانی در تاریخ خود درباره معجزه‌ای که در این زمان بوقوع پیوسته چنین نوشته است: وقتی که اسقف بزرگ کلیسای یونانی مردم بت پرست روسیه را بدین مسیح تبلیغ کرد آنها گفتند اگر واقعاً ادعای او در مورد خدای یگانه و عیسی مسیح درست است معجزه‌ای را به آنها بنمایاند و اسقف پرسید شما چه می‌خواهید، آنها



مراسم غسل تعمید کودکان در کلیساهای قدیمی مسکو

گفتند ما کتاب مقدس انجیل را در آتش می‌افکنیم اگر این کتاب سوخت معلوم می‌شود که تو دروغ می‌گویی و ادعایت صحیح نیست و اگر نسوخت، آنوقت ما وجود خدای یگانه را پذیرفته و به دین مسیح می‌گرویم. اسقف در محراب کلیسا به دعا نشست و از مسیح خواست که او را در این راه یاری دهد. بت پرستان طی مراسمی آتشی افروختند و انجیل را در آتش افکندند و پس از ساعتی که آتش خاموش شد، کتاب انجیل را صحیح و سالم در میان خاکسترهای آتش یافتند و بدین ترتیب همه دین مسیح را پذیرفتند.

ولادیمیر تزار روسیه پس از پذیرفتن دین مسیح با نام "باسیلیوس" غسل تعمید یافت و فرمان داد که بت پرستی باید در سرتاسر روسیه از بین برود و همه مردم دین مسیح و کلیسای یونانی ارتدوکس را بپذیرند، مورخین در تاریخ این وقایع اختلاف نظر دارند، عده‌ای آنرا سال ۸۶۳ و جمعی سال ۹۸۸ میلادی می‌دانند. در همین هنگام ولادیمیر با خواهر پادشاه قسطنطنیه ازدواج کرد و این پادشاه اسقف‌ها و کشیش‌هایی را به روسیه اعزام داشت تا در آنجا کلیساهایی را برپا کرده و در ترویج دین مسیح کوشش نمایند، از این به بعد روابط صمیمانه‌ای میان روسیه و یونان بوجود آمد و روسها، یونانی‌ها را مردمانی روحانی

و مقدس می‌شمردند و سالانه عده‌ای از روسها برای زیارت سرزمین یونان که در نظر آنها مکان مقدسی بود، به آن کشور می‌رفتند. نظیر این رابطه میان روسیه و قسطنطنیه هم بوجود آمد و مردم مسکو هر سال مبالغ زیادی نذورات نقدی برای کلیساهای یونان و قسطنطنیه می‌فرستادند و کشیش‌های یونانی هم برای جلب توجه بیشتر به مسکو آمده و عکس‌ها و تصاویر مقدسین را با خود می‌آوردند.

رفت و آمد کشیش‌های یونانی و کلیساهای اورشلیم به مسکو هنوز هم ادامه دارد. شش سال قبل اسقف اعظم اورشلیم بنام "پوآسی" با چند نفر از کشیش‌های یونانی به مسکو آمد این عده مقداری از خاک مقدس زادگاه مسیح را با آب متبرک رود اردن با خود به مسکو آوردند و مورد استقبال گرم تزار و اسقف اعظم و روحانیون روسیه قرار گرفتند و از طرف تزار در حدود ۵۰ هزار سکه طلا به آنها هدیه دادند و در بازگشت تعداد زیادی پوست‌های گرانبها و پارچه‌های ابریشمی را نیز به این هیئت تقدیم کردند ولی وقتی آنها به محل کار خود رسیدند، ترکها تمام این پول‌های طلا و پوست‌ها و پارچه‌های ابریشمی را از آنها گرفتند و فقط اجازه دادند که با کتابهای انجیل خود به کلیساهایشان بازگردند. اینک در سرتاسر روسیه همه مردم، مسیحی ارتدوکس و پیرو کلیسای یونانی هستند ولی از مرز روسیه که خارج شویم از مذهب ارتدوکس اثری وجود ندارد. مردم عادی روسیه از مذهب خود و اصول آن اطلاع صحیحی ندارند و اگر از آنها سئوالاتی بشود جواب نمی‌توانند بدهند و به قول یکی از نویسندگان ارتدوکس شده‌اند زیرا امپراتورشان مذهب ارتدوکس را پذیرفته و به آنها فرمان داده است مسیحی شوند. اسقف اعظم روسیه روحانیون زیردست خود را اصولاً از تماس و مباحثه با کشیش‌های مذاهب دیگر مسیحی منع کرده است و معتقد است که این‌گونه تماس‌ها موجب گمراهی آنها می‌شود.

یک کشیش پروتستان آلمانی که در نیونی‌نوگورود مقیم بود، برای من حکایت کرد که با یک کشیش روسی طرح دوستی ریخته و با او مباحثات مذهبی داشته است و اسقف اعظم روسیه پس از اطلاع از این امر آن کشیش را تحت‌الحفظ به مسکو احضار و مورد بازخواست قرار داده است که چرا با یک کشیش پروتستان برخلاف دستور مباحثه کرده است و آن کشیش با زرنگی خاصی جواب داده است کشیش پروتستان آلمانی می‌خواست مذهب ارتدوکس را بپذیرد و بهمین جهت اطلاعاتی را از من خواست که به او دادم تا به راه راست هدایت شود و بدین ترتیب از بازخواست اسقف اعظم مسکو رهایی یافت.

فصل بیست و دوم

خط، زبان و مدارس روسیه

معروفست که روسها مذهب، حروف و خط خود را از یونانی‌ها به عاریت گرفته‌اند، آنها حروف یونانی را غالبا " شکسته و دگرگون کرده و حروف دیگری از اقوام اسلاو با آن مخلوط کرده و حروف و خط فعلی خود را درست کرده‌اند که به حروف مردم هیچیک از کشورهای اروپائی شباهت ندارد .

حروف الفبا کنونی روسی تاحدودی شبیه به لهستانی است و کسانی که زبان لهستانی را بدانند با حروف روسی زودتر و آسان‌تر می‌توانند آشنا شوند . با آنکه این حروف را می‌گویند از یونانی‌ها تقلید کرده‌اند ولی باید گفت که زبان و خط روسی بهیچوجه شباهتی به یونانی ندارد و فقط بعضی از کلماتی که در دعاها و مذهبی و کلیسا بکار میرود و پاره‌ای کلمات اداری آنها تاحدودی شبیه یونانی است . در مدارس روسیه زبانهای خارجی خیلی بندرت تدریس می‌شود تاحدودی زبان اسلاو را به شاگردان می‌آموزند ولی در مدارس معمولی از تدریس زبانهای لاتینی و یونانی خبری نیست . اسقف‌ها و روحانیون بزرگ، تزارها و بعضی از شاهزادگان درجه اول، در دوران جوانی به آموختن زبان لاتین و یونانی می‌پردازند و غالبا " با این دو زبان آشنا هستند . اخیرا " در نزدیکی مقر اسقف اعظم روسیه از طرف سازمان کلیساهای روسیه یک مدرسه یونانی تاسیس شده است که یک نفر یونانی به نام "آرسنیوس" ریاست آنرا عهده‌دار است و در این مدرسه بچه‌ها و اقوام اسقف‌ها و کشیش‌ها

زبان لاتینی و یونانی را فرا می‌گیرند و اگر روسها در آینده بتوانند به این دو زبان آشنا شده و کتاب‌های مقدس را به زبان اصلی آنها یعنی لاتینی یا یونانی بخوانند شاید اصلاحاتی در مذهب خود هم بعمل آورده و به مذاهب دیگر مسیحی نزدیکتر شوند.

در میان روسها افرادی هم پیدا می‌شوند که استعداد فرا گرفتن زبانهای خارجی را داشته و بتوانند در این راه پیشرفت نمایند. رئیس اداره امور خارجه روسیه که با سفارتخانه‌ها ارتباط دارد مردیست به نام "الماس ایوانویچ" که در دوران جوانی خود مدتی در ایران و ترکیه بوده است و او در طی این اقامت زبانهای فارسی و ترکیه را طوری فرا گرفته است که می‌تواند با سهولت و بدون کمک مترجم با سفرای ایران و ترکیه به زبانهای خودشان صحبت کند، و بعلت استعداد و لیاقت ذاتی و علم و دانشی که دارد توانسته است در مدت کوتاهی ترقی کرده و به ریاست اداره امور خارجه روسیه و مشاوری تزار برسد.

کتابهایی که اخیراً از زبانهای خارجی به روسی ترجمه شده است نیز انگیزه‌ایست که روسها را تشویق به فراگرفتن زبانهای خارجی و مخصوصاً "لاتینی و فرانسوی بنماید کسانی که در معرفی کتب خارجی پیشقدم شده‌اند "یوهان بوکر" مترجم معروفی است که زبانهای زیادی را می‌داند و در استخدام تزار است این شخص چندین کتاب را از فرانسه و لاتینی به روسی ترجمه کرده که مورد توجه واقع شده است. مترجم دیگر "آدام دورن" سفیرروم در روسیه است که اخیراً "جغرافیای بزرگ جهان را به روسی ترجمه کرده و قبل از آنهم تاریخ مغولها را به روسی برگردانده بود.

فصل بیست و سوم

مراسم مذهبی ، عبادت و غسل تعمید روسها

خلاصه‌ی دعا و مراسم مذهبی که روسها در کلیسای خود انجام می‌دهند آنست که در ادعیه و خطبه‌ها خدا را بیادآورده و پرستش می‌کنند و بعد از عیسی مسیح و به صلیب کشیدن او یاد کرده و از روح القدس یاری می‌طلبند . غیر از عبادات در کلیسا برای تصاویر مقدسین خود احترام زیادی قائل بوده و آنها را علاوه بر کلیسا ، در منازل خود هم نصب کرده و مورد تجلیل و احترام قرار می‌دهند ، سالی دو یا سه بار به زیارت اماکن مقدسه و آرامگاه‌های اسقف‌ها و مقدسین می‌روند و هر ساله هم در اوقات معینی از سال روزه می‌گیرند . غسل تعمید از نظر روسها اهمیت زیادی داشته و شرط اول گرویدن به دین مسیح را همین غسل تعمید می‌دانند و تنها پس از این غسل است که افراد حق ورود به کلیسا را پیدا می‌کنند . آنها معتقدند که انسان در محیطی ناپاک و گناه‌آلود قدم به عرصه وجود می‌گذارد و سر و پایش غرق در گناه است و بهمین جهت ، مسیح غسل تعمید را مقرر داشته که نوزادان در آغاز ورود به دنیای خاکی از این گناهان شسته و پاک شوند . با داشتن این اعتقاد آنها نوزادان را بلافاصله پس از تولد برای غسل تعمید به کلیسا می‌برند . اگر نوزاد ضعیف بوده و نتوانند او را به کلیسا ببرند در خانه این مراسم را انجام می‌دهند ولی البته در اطاقی که او متولد شده نباید این کار انجام شود (زیرا آن اطاق را کثیف و آلوده می‌دانند) . در مواقعی که غسل تعمید در کلیسا انجام شود ، کشیش تا جلوی در به استقبال آمده و با

انگشتان خود صلیب را بر پیشانی نوزاد نقش می‌سازد و با گفتن این جمله: خدایا از تولد تا مرگ و ابدیت ما را در پناه و حمایت خود قرار بده" کودک را متبرک می‌سازد. بعد پدر تعمیدی نوزاد نه شمع کوچک را به دست کشیش می‌دهد و او شمع‌ها را روشن کرده و بشکل صلیب در کنار ظرف بزرگ آبی که وسط کلیسا گذاشته شده قرار می‌دهد بعد پدر تعمیدی و کشیش در حالیکه تصاویر مقدسین و شمع در دست دارند سه بار دور ظرف آب گردش میکنند. آنگاه کشیش از پدر تعمیدی نامی را که برای نوزاد انتخاب کرده‌اند سؤال می‌کند و پدر تعمیدی آنرا روی کاغذی نوشته و به کشیش می‌دهد و کشیش این کاغذ را به همراه تصویری از مقدسین روی سینه نوزاد قرار می‌دهد. بعد کشیش از پدر تعمیدی می‌پرسد که آیا نوزاد به دین مسیح مشرف می‌شود که جواب مثبت می‌شوند و بعد سؤال می‌کند که آیا نوزاد می‌خواهد شیطان و ارواح شریره از جسمش خارج شوند که پدر تعمیدی جواب مثبت می‌دهد و کشیش با حرکت دست خود صلیبی بالای سر نوزاد رسم کرده و به صدای بلند می‌گوید: ارواح خبیثه از جسم نوزاد خارج شوید تا ارواح مقدسه جانشین شما شوند. و بدین ترتیب معتقدند که شیطان و ارواح شریر از جسم نوزاد بیرون می‌روند و طفل پاک و منزه می‌گردد. در این موقع جلوی در کلیسا آب پاشیده و زمین را می‌شویند تا آثار ارواح شریره‌ای که از بدن نوزاد خارج شده‌اند و زمین را کثیف و آلوده کرده‌اند شسته و پاک گردد. بعد کشیش، نوزاد را با بدن برهنه از پدر تعمیدی دودستی گرفته و در ظرف آب فرو می‌برد و می‌گوید "بنام خدا و روح القدس ترا غسل می‌دهم"

سپس کشیش کمی نمک در دهان نوزاد گذاشته و روی پیشانی، پشت، سینه و دست‌های او را بشکل صلیب با روغن مقدس چرب می‌کند و او را در پارچه تمیز و سفیدی می‌پیچد و می‌گوید حالاتو سفید و تمیز شدی و از گناهانی که سرپایت را فراگرفته بودند بیرون آمدی. آنگاه صلیب کوچکی را از نقره، طلا یا سرب که خانواده طفل بر حسب بضاعت مالی خود تهیه کرده‌اند بر گردن او می‌آویزد، این صلیب تا دم مرگ علامت مسیحیت باید در گردن باقی بماند. اگر جسدی را در کوچه و خیابان پیدا کنند که این صلیب را در گردن نداشته باشد آنرا به خاک نمی‌سپارند. در پایان کشیش تصویر یکی از مقدسین را بعنوان حامی به طفل می‌دهد که در تمام عمر باید با او باشد و بعد طفل را بوسیده و به پدر تعمیدی می‌دهد و او را ملزم می‌کند که باید مانند پدر واقعی در تمام عمر با این طفل رفتار کند و اگر دختر باشد حق ازدواج با او را نخواهد داشت.

اگر چند نوزاد را بخواهند در کلیسا همزمان غسل تعمید دهند از یک ظرف آب برای غسل همه آنها نمی‌توان استفاده کرد بلکه هر یک را باید در ظرف آب جداگانه‌ای غسل

دهند زیرا بعقیدهٔ روسها ظرف آب پس از هر غسل کثیف و گناه‌آلود می‌شود و باید آنرا بدون آنکه ذراتش به کسی ترشح شود روی زمین ریخت. آب غسل تعمید را نباید با آتش گرم کنند و در فصل زمستان آب را در محل گرمی می‌گذارند که حرارت محیط را به خود بگیرد و بعد آنرا برای غسل بکار می‌برند.

اگر پیرمردی را که تازه وارد دین مسیح و مذهب ارتدوکس شده بخواهند در زمستان غسل تعمید بدهند، این کار را در خارج کلیسا و کنار نهر انجام می‌دهند بدین ترتیب که یخ روی آب را شکسته و از شکافی که در یخ پیدا شده او را سه بار در آب می‌کنند بطوریکه سرش در آب کاملاً فرو برود. مراسم جالب دیگر تطهیر رعایای غیرمسیحی و با اصطلاح روسها بتپرست‌هائی است که به شهرها می‌آیند، تطهیر این عده در مراسم خاصی بوسیله آتش انجام میشود، بدین معنی که موهای سر و ریش آنها را آتش زده و "کز" می‌دهند و برای آنکه سر و صورتشان نسوزد به موهای ریش و سر کمی غسل می‌مالند و درحالیکه موهای آنها را آتش زده‌اند دور آنها گردش کرده و پایکوبی می‌نمایند. این افراد را در موارد دیگری بوسیله آب هم تطهیر می‌کنند ولی این تطهیر درحکم غسل تعمید نیست و بعقیدهٔ روسها بطور موقت آنها را از گناهان و پلیدیها پاک می‌کند و پس از یکروز دوباره آنها پلید و گناه‌آلود می‌شوند.

فصل بیست و چهارم

غسل تعمید مسیحیان مرتد و بت پرستان

افراد غیرمسیحی و مسیحیان مرتد اگر بخواهند مذهب ارتدوکس روسها را بپذیرند ، قبل از انجام غسل تعمید باید مدت شش هفته در یک صومعه و دیر مانده و در آنجا تحت تعلیمات راهبها قرار گیرند ، بوسیله آنها با مقررات مذهبی آشنا شده و حتی در مراسم دعا و عبادت صومعه شرکت نمایند ، بعد از این شش هفته آنها را برای غسل تعمید کنار یک نهر می برند و در آنجا باید سه بار بگویند که از دین و معتقدات گذشته خود خارج گشته و قسم بخورند که بعد از این هرگز به آن معتقدات و مذهب برنگردند . آنگاه آنان را سه بار داخل آب می کنند بطوریکه سرشان کاملاً " در آب فرو برود و بعد که از آب خارج شدند ، لباسهای نو را که از طرف ثروتمندان و یا تزار به کلیسا اهداء شده است می پوشند .

در حال حاضر کاتولیکها و پروتستانهای مرتدی هستند که برای آنکه بتوانند در روسیه مانده و از حمایت تزار بهره مند شوند مذهب خود را رها کرده و به مذهب ارتدوکس روسها می گروند ، عده زیادی از آنها سربازان و افسران فرانسوی و آلمانی هستند که موقتاً " در استخدام دولت روسیه درآمده اند و بمنظور آنکه بتوانند همیشه در استخدام باقی مانده و دستمزد زیادی از تزار دریافت دارند ، ارتدوکس می شوند . در میان آنها افراد سرشناس و حتی شاهزادگان هم وجود دارند که بخاطر ماندن در روسیه ، مذهب روسها را می پذیرند درحالیکه به زبان روسی آشنا نبوده و حتی یک کلمه از معانی انجیل روسها را هم نمی فهمند

از جمله این اشخاص از شوالیه "پییر دورمون" پرنس "سلاکوف"، پرنس "انتوان دوگرون" فرانسوی و سرهنگ "الکساندر لسللی" اسکاتلندی را می توان نام برد.

خوب بخاطر دارم پرنس "سلاکوف" چند سال قبل به هلشتین آمده و از گراندوک هلشتین استمداد کرده و می گفت که چون پروتستان است مورد تعقیب کاتولیکها قرار گرفته و می خواهند به او آزار برسانند، گراندوک نامه توصیه ای به تزار روسیه نوشته و سلاکوف را روانه مسکو کرد. پرنس وقتی به پایتخت روسیه رسید اظهار داشت به آنجا آمده است تا مذهب روسها را بپذیرد. روسها از گفته پرنس خیلی خوششان آمد و او را بلافاصله غسل تعمید داده و چون از طبقه شاهزادگان بوده و زبان لاتینی و لهستانی را خوب می دانست تزار طی فرمانی به اولقب شاهزادگان روسی را داده و وی را شاهزاده "لئو الکساندروویچ سلیک" نامید و ماهانه ۲۵۰ روبل مقرری برایش تعیین کرد. عده ای در مسکو مدعی بودند که این مقرری را تزار از این جهت برای او تعیین کرده بود که وی در مقابل از ازدواج با شاهزاده خانم "ایرینیا میخائیلونا" خودداری نماید، این شاهزاده خانم دختر تزار بود و علاقه ای میان او و پرنس بوجود آمده بود ولی تزار با ازدواج آنها مخالف بود و این باج را به پرنس داد که دخترش را رها کند و بجای او با دختر یکی از مشاوران دربار ازدواج نماید. چندی بعد با گزارشاتی که از خارج و مخصوصا "دانمارک" از اصالت خانوادگی پرنس رسید معلوم شد که او شاهزاده اصیل نیست. تزار از دروغگوئی و خدعه پرنس خشمگین شد ولی قولی را که در حمایت از او داده بود محترم نگاهداشت، لقب شاهزادگی را از او نگرفت و مقریش را قطع نکرد.

اما تغییر مذهب سرهنگ "لسلی" داستان و ماجرای دیگری دارد. این سرهنگ سالها قبل در استخدام دولت روسیه بود و در جنگ معروف "اسمولنسک" شرکت داشت و پول و دستمزد هنگفتی از تزار سابق روسیه گرفت و از آن کشور خارج شد، چند سال بعد که پولهای او تمام شد دوباره هوس خدمت در ارتش روسیه بسرش زد و به همراهی سفارت بزرگی از سوئد وارد مسکو شد و آمادگی خود را برای خدمت در ارتش تزار اعلام داشت ولی در آن موقع روسیه در حال جنگ نبود، احتیاجی به او نداشت و تزار نمی خواست پولی از خزانه خود به او بدهد. سرهنگ "لسلی" وقتی وضع را چنین دید پیشنهاد کرد که در ازاء خدمت به جای پول به او ملک و رعیت واگذار کنند و این کار چون با اصطلاح، مایه ای نداشت مورد موافقت تزار واقع گردید و به فرمان تزار املاکی را در کنار رود ولگا با رعایای آن به سرهنگ لسللی واگذار کردند. سرهنگ که کار را بروفق مراد دید زن و فرزندان خود را هم از خارج به روسیه آورد و در آن املاک مقیم شد. خانم سرهنگ لسللی که زنی طماع بود بنای بد رفتاری

را با رعایای خود گذاشت. از آنها کار بیشتری می‌خواست، در ایام روزه برخلاف مقررات مذهبی جیره رعایا را مانند معمول گوشت می‌داد که خوردن آن در ایام روزه ممنوع است از مراسم دعای صبحگاهانه روسها جلوگیری می‌کرد و می‌گفت بجای عبادت بهتر است کار کنند به تصاویر مقدسین روسیه که در خانه رعیت‌ها بود بی‌احترامی می‌کرد و آن تصاویر را پاره می‌کرد. دهاتی‌ها را بیرحمانه به شلاق می‌بست و تنبیه می‌کرد و این کار کینه و نفرت رعیت‌ها را علیه سرهنگ و خانواده‌اش برانگیخت و یکروز که خانم سرهنگ تصویر یکی از مقدسین را پاره کرده و در آتش بخاری انداخت دهاتی‌ها بجان آمده و شکایت به تزار و اسقف مسکو بردند. اتهامی که آنها به خانم سرهنگ نسبت می‌دادند خیلی سنگین بود و از نظر روسها مجازات شدیدی داشت و بهمین جهت سرهنگ و افراد خانواده‌اش را دستگیر کرده و با چند نفر از دهاتی‌ها به مسکو برده و به محاکمه کشاندند. خانم سرهنگ اتهام این را که کار زیادتری از رعایا می‌کشیده است پذیرفت ولی سایر اتهامات و مخصوصاً "پاره کردن و سوزاندن تصاویر مقدسین را انکار کرد و مدعی شد که دهاتی‌ها برای آنکه از او انتقام بکشند چنین اتهامی را می‌زنند. نوکر خارجی سرهنگ لسللی به نفع ارباب خود شهادت داد و ماموران تحقیق او را گرفته و تحت شکنجه قرار دادند تا حقیقت امر را دریابند ولی او زیر شکنجه مقاومت کرد و سخنی علیه خانم سرهنگ نگفت بدین ترتیب تحقیقات بجائی نرسید ولی در این موقع اسقف اعظم در این امر مداخله کرده و حضور تزار رسید و خواستار آن شد که املاک و رعایای روسیه را به خارجی‌ها ندهند و اگر هم داده‌اند از آنها پس بگیرند زیرا با این کار اتباع روسیه تحت امر و اختیار خارجیان و کافران قرار می‌گیرند و خارجیان به مقدسات مذهبی روسیه اهانت می‌نمایند، مشاوران تزار و درباریان هم که دل‌خونی از واگذاری املاک دولتی روسیه به خارجی‌ها و مخصوصاً "آلمانی‌ها داشتند از اسقف اعظم حمایت کرده و تزار را تشویق به استرداد این املاک نمودند و بدین ترتیب تزار فرمانی صادر کرد که املاک دولتی و رعایای آنرا از سرهنگ "لسلی" بعلت آنکه پیرو مذهب ارتدوکس کلیسای روسیه نیست پس بگیرند و در آینده نیز املاک دولتی را به هیچ عنوانی به خارجیان واگذار ننمایند. سرهنگ لسللی وقتی مشاهده کرد که املاک بسیار پر درآمد و خوبی را دارد از دست می‌دهد به فکر چاره افتاد و تصمیم گرفت که خود و همسر و فرزندان کیش روسها را بپذیرند و تقاضا کنند که آنها را غسل تعمید دهند. تقاضای لسللی با کمال میل از طرف تزار پذیرفته شد او و افراد خانواده‌اش را مدت شش هفته در یک صومعه انداختند و در آنجا آنها را تحت تعلیمات مذهبی روسها قرار داد و بعد مراسم غسل تعمید بعمل آمده و آنها را در نهر آبی افکنده و سه بار سرشان را زیر آب کردند،

در این مراسم یکی از مشاوران تزار بنام "دانیلویچ" و همسرش پدر و مادر تعمیدی آنها شده و لباسهای اعطائی تزار را بر آنان پوشاندند پس از غسل تعمید، سرهنگ و خانمش می‌بایستی از نو به آیین مذهبی روسها ازدواج نمایند و مراسم عروسی آنها برای دومین بار در منزل "دانیلویچ" برگزار شد و تزار مبلغ سه هزار روبل بعنوان هدیه عروسی به آنها داد و بعلاوه آنها اجازه یافتند که از نو به املاک واگذاری مراجعت کرده و بهره‌برداری نمایند. ولی رعایا عریضه‌ای به تزار نوشته و تقاضا کردند که با اختلافی که میان آنها و سرهنگ روی داده‌است املاک آنها را به کس دیگری واگذار نماید تزار این تقاضا را پذیرفت و آن املاک را به "آنتوان دوگرون" فرانسوی که کیش روسها را پذیرفته بود، داد و قرار شد بعد از آن به سرهنگ حقوق معمولی او نقداً پرداخت شود.

حالا که نمونه‌هایی از ناپایداری افراد را در حفظ مذهب و آئین خود متذکر شدیم بد نیست که نمونه‌ای هم از پایداری در حفظ کیش و مذهب ذکر کنیم. تقریباً در ۳۲ سال قبل یک شوالیه فرانسوی بنام "پی‌یر دورومون" به مسکو آمده و در آنجا با یک دختر از طبقه اشراف انگلستان که سالها با خانواده‌اش در مسکو می‌زیست ازدواج کرد، این دختر که ۱۵ سال داشت زیباترین دختران خارجی مقیم روسیه بشمار می‌رفت. مدتی پس از این ازدواج، شوالیه فرانسوی برای جلب رضایت و عنایت تزار داوطلب پذیرفتن مذهب روسها شد و او را غسل تعمید دادند و "ایوان" نامیدند ولی همسرا از تغییر مذهب خود امتناع کرد و هرچه به او فشار آوردند نپذیرفت. اسقف بزرگ روسیه با این زن جوان صحبت کرد و او را با ملایمت نصیحت نمود که برای سعادت خود، شوهر و فرزندانش باید کیش روسها را بپذیرد و چون زن زیر بار نرفت اسقف متوسل به خشونت و تهدید شد ولی زن مقاومت کرد و گفت اگر جانش را بگیرند بهتر است که کیش و مذهب او را تغییر دهند و تاکید نمود که هرکاری نکنند مذهب خود را عوض نخواهد کرد. ماموران کلیسا کودکان او را بزور گرفته و به آئین خود غسل تعمید دادند ولی باز هم زن حاضر به گرویدن به مذهب ارتدوکس نشد. اسقف که از سرسختی او خشمگین شده بود اظهار داشت این زن دیوانه است و نمی‌فهمد بنابراین باید او را کشان‌کشان و بزور برای غسل تعمید برد و مانند یک کودک او را غسل داد. زن جوان را بدستور اسقف بزور بطرف نه‌ری برای غسل تعمید بردند و موقعیکه چند راهبه می‌خواستند او را برهنه کرده و در آب بیندازند بصورت آنها آب دهان انداخت و وقتی او را بلند کردند و بزور وارد آب نمودند با دست خود یکی از راهبه‌ها را هم با خود بداخل آب کشید، سر او را سه بار با جبار زیر آب کردند در حالیکه فریاد می‌زد شما جسم مرا غسل دادید ولی روح مرا نمی‌توانید شستشو دهید و کماکان در کیش خود باقی هستم. پس

از این غسل تعمید اجباری زن را آزاد گذاشتند و شوهرش او را با خود به شهر "سیواتکا" که فرماندار آنجا شده بود برد، چند سالی با شوهر خود در آنجا ماند و بعد شوالیه شوهرش را طبق آنچه که در روسیه معمول است برای تغییر پست به مسکو احضار کردند و شوالیه در مسکو فوت کرد. زن جوان که هنوز ۲۱ سال داشت بلافاصله لباس روسی خود را تغییر داده و اظهار داشت کیش اولیه خود را حفظ کرده است ولی این کار برای او گران تمام شد زیرا فرزندان او را از وی گرفتند و سرپرستی آنها را به یکی از رجال روسیه واگذار کردند و خود او را هم به صومعه‌ای در چند میلی مسکو بنام "بلوسورا" فرستادند و او می‌بایستی در سنین جوانی در میان راهبه‌های پیر و فرتوت بگذراند، هرگونه ارتباط او را با خارج قطع کردند و فرزندان و اقوامش اجازه دیدن و ملاقات وی و یا اطلاع از حالش را نداشتند و با تمام این احوال آن زن از شرکت در مراسم مذهبی صومعه خودداری میکرد به تصاویر مقدسین احترام نمی‌گذاشت و در مقابل آنها سرفرو نمی‌آورد و توصیه‌ها و نصایح راهبه‌ها کوچکترین اثری در وی نداشت بلکه این او بود که با پایداری شگفت‌انگیز خود آنها را تحت تأثیر قرار داده بود.

پس از مدتی اقوام و کسان او با زحمت زیاد توانستند نامه‌ای را که نوشته بودند به داخل صومعه بفرستند و جواب نامه را هم بگیرند و مدتی با این ترتیب میان آنها مکاتبه برقرار بود و زن آنقدر در صومعه ماند تا آنکه اسقف اعظم روسیه "فیلارت نیکیتیچ" که در ماندن آن زن در صومعه پافشاری می‌کرد فوت شد و اقوام آن زن در دربار تزار اقداماتی را شروع کردند و بالاخره تزار دستور داد تا او را از صومعه خارج کنند بشرط آنکه در خانه‌ای در مسکو بدون تماس با خارجی‌ها زندگی کند و حق رفتن به کلیسای پروتستانها را نداشته باشد و زن مقاوم به آن خانه انتقال یافت و تا موقعیکه ما در مسکو بودیم در آنجا زندگی می‌کرد من دو بار هنگام اقامت در مسکو باتفاق دو شوهر خواهران او به منزلش رفته‌و با وی صحبت کردم. روحیه خوبی داشت و تمام این رنج‌ها و ناراحتی‌ها را تحمل کرده بود.

غیر از این مورد، موارد دیگری در روسیه شنیده نشده‌است که کسی را به اجبار وادار کرده باشند به مذهب آنها گرویده و غسل تعمید شود، معمولاً افراد را در عقاید مذهبی خود آزاد می‌گذارند و این آزادی را مستخدمین و رعایای یک ارباب و حتی برده‌های او دارند. فقط اگر کسی باین شرط ازدواج کند که مذهب روسها را بپذیرد در آن صورت است که او را آزاد نمی‌گذارند. روسها نسبت به کسانی که از مذهب ارتدوکس خارج شوند با نظر خشم و تنفر نگاه می‌کنند و زندگی کردن این افراد در روسیه اصولاً مشکل است.

اگر یکی از روسها در خارج از کشور خود مذهب دیگری را بپذیرد و در بازگشت به

کشور خود بخواهد دوباره به کیش و آئین گذشته خود برگردد باید دوباره غسل تعمید گردد. روسها غسل تعمید دادن مسیحیانی را که بخواهند مذهب خود را تغییر دهند از یونانیها تقلید می‌کنند و یونانیها اصرار زیادی دارند که این غسل باید اجرا شود.

فصل بیست و پنجم

اعیاد ، تعطیلات مذهبی و کلیساهای روسها

روسها اعیاد و تعطیلات مذهبی مخصوصی دارند که طی آنها مراسمی در کلیساهای روسها می‌کنند و علاوه بر هفته غیر از روزهای یکشنبه، روزهای چهارشنبه و جمعه هم برای آنها اهمیت خاصی دارند و در این روزها غالبا "روزه می‌گیرند". سابقا "این ایام فقط برای ارباب‌ها و طبقات مرفه تعطیل بود و می‌توانستند به کلیسا بروند و دیگران حتی روزهای یکشنبه را تعطیل نداشتند و دکانهای خواربارفروشی و اصناف مختلف باز بودند ولی اخیرا " اسقف اعظم مسکو مقرر کرده است که دکانها همه باید روزهای یکشنبه، چهارشنبه و جمعه را ببندند تا کارگران بتوانند در این روزها به کلیسا آمده و در مراسم مذهبی شرکت نمایند. روسها سالانه دارای سیزده عید بزرگ هستند که در آن روزها دست از کار کشیده و به جشن و شادی و مراسم مذهبی می‌پردازند و سال نوی آنها هم از اوایل پائیز و با آغاز ماه سپتامبر شروع می‌شود.

غیر از این ایام، روزی در سال نیست که مصادف با یک عید و یا مراسم دیگر سنتی و مذهبی آنها نباشد و گاهی دو یا چند عید مصادف با یک روز هستند. در این روزها هر کس مایل باشد می‌تواند در مراسم سنتی شرکت کند و تقویم خاصی دارند که تمام این اعیاد و مراسم در آن ذکر شده است.

در اعیاد مهم و بزرگ و روزهای یکشنبه، روسها سه بار به کلیسا می‌روند: صبح قبل

از طلوع آفتاب، ظهر و غروب، و هر دفعه کشیش قسمت‌هایی از کتاب انجیل و دعا‌های خاص و بعد با صدای بلند سرودهای مذهبی را می‌خواند و بعد چند نفر از کشیش‌ها باتفاق به محراب کلیسا رفته و در آنجا مراسم مذهبی خاصی را انجام داده و خمیر مقدس را درست می‌کنند که آنرا به بیمارانی که به کلیسا آمده‌اند برای شفا می‌دهند. کشیش‌هایی که در همانروز با همسر خود همبستر شده باشند اجازه ورود به محراب را ندارند و این مراسم را کس دیگری بجای آنها باید انجام دهد.

در دقایقی که کشیش‌ها در محراب مشغول انجام مراسم خود هستند مردم یا در مقابل تصاویر مقدس رانو می‌زنند و یا آنکه صفحاتی از کتاب انجیل را می‌خوانند. اسقف اعظم مقررات خاصی برای این مراسم مذهبی وضع کرده است که باید عیناً و بدون کم و کاست اجرا شود و اگر کسی تغییری در آن بدهد از خدمت در کلیسا اخراج و به سبیری تبعید خواهد شد. بعقیده من کارهای نادرست و اشتباه در مراسم مذهبی روسها زیاد است ولی از آنجائیکه اسقف روسیه هرگونه مباحثات مذهبی را رد کرده و اجازه نمی‌دهد، امیدی به اصلاح آنها نمی‌توان داشت و آنها راه و رسم خود را کماکان ادامه خواهند داد.

از جمله داستانهای ساختگی که آنها نقل کرده و از آن نتیجه‌گیری غلط می‌کنند داستان "ماریا ماگدالونه" است ماریا زن بسیار زیبا و شهوت‌انگیزی بود که خودفروشی می‌کرد، روزی راهبی به او برخورد و سخت فریفته و خواهان او گردید ولی "ماریا" حاضر نشد خود را تسلیم کند، راهب که نمی‌توانست از این زن فتان صرف‌نظر کند زانو زده و دامن او را گرفت و با التماس و تضرع و بخاطر خدا از او تقاضا کرد که به خواسته‌اش جواب مثبت دهد. ماریا وقتی راهب، نام خدا را برد، نرم شد و رضایت داد. این زن بدکاره برای آنکه بخاطر خدا به تقاضای راهب جواب مثبت داد تمام گناهانش بخشوده شد و نام او در ردیف مقربان ثبت گردید. این داستان قلابی و جعلی است که کشیش‌های روسی نقل کرده و از آن نتیجه غلط می‌گیرند. در حالیکه داستان "ماریا ماگدالونه" در مذاهب دیگر مسیحیان به طریق دیگری نقل می‌شود.

فصل بیست و ششم

مراسم مربوط به صلیب و تصاویر مقدسین

روسها در کلیساها در برابر تصاویر مقدسین سر برهنه ایستاده و با خم شدن، ادای احترام می‌کنند، درحقیقت کلیه افرادی که وارد کلیسا می‌شوند باید کلاه‌های خود را برداشته و سر آنها برهنه باشد و فقط یک استثناء وجود دارد و آنهم در مورد شخص تزار است که کلاه و عرقچینی که با آن غسل تعمید داده شده است بر سر گذاشته و وارد کلیسا می‌گردد. در مقابل تصاویر مقدسین پس از آنکه سر فرود می‌آورند با سه انگشت دست راست پیشانی و سینه خود را لمس کرده و صلیب را ترسیم می‌کنند و می‌گویند خدایا ما را حفظ کن. روسها با ترسیم صلیب بوسیله حرکت سه انگشت، خود را تحت برکت و رحمت خداوندی قرار می‌دهند و بطوریکه سفیر روسیه در هلشتین به من می‌گفت در این حرکات رسم کردن صلیب، حکمتی هم نهفته است و لمس کردن پیشانی بمنزله اشاره بطرف بالا و رفتن مسیح به آسمانهاست، لمس کردن سینه اشاره به قلب است که جایگاه خداست و طرف راست بدن جایگاه ارواح خوب و طرف چپ جایگاه شیاطین است و حرکت انگشتان از راست به چپ بمنزله دعوت ارواح خوب بطرف چپ و بیرون راندن ارواح خبیثه است. احترام به تصاویر مقدسین از سیصد سال قبل و از زمان امپراتوری "کستانتین" شروع شده است درآنموقع تصاویری را نقاشی کرده و یاروی چوب و فلزات حکاکی می‌کردند و بتدریج این کار گسترش یافت ولی اولیای کلیسا حکاکی کردن و تراشیدن تصاویر را روی

چوب و فلزات حرام و معادل بت پرستی دانسته و آنرا منع کردند و فقط تصاویر نقاشی رنگ و روغن، دیوارهای کلیساها را تزئین کرد. خود روسها می‌گویند که این کار را از کلیسای یونانی‌ها تقلید نموده‌اند. نکته جالب دیگر اینست که فقط تصاویری از مقدسین نزد روسها ارزش و احترام دارند که بوسیله نقاشان و هنرمندان روسی یا یونانی کشیده شده باشند و برای تابلوهای نقاشان خارجی ولو اینکه هنرمندان تر و زیباتر هم باشند ارزشی قائل نیستند. در مسکو بازارهایی وجود دارد که این قبیل تابلوها را فروخته یا به قول روسها با طلا و یا نقره مبادله می‌کنند زیرا بعقیده آنها خرید و فروش آنها نوعی بی‌احترامی به مقدسین است.

خوب بخاطر می‌آورم که یک تاجر آلمانی خانه‌ای سنگی را از یک نفر روس خریداری کرد ولی فروشنده تمام تابلوهای مقدسین را برداشت و نقاشیهای روی گچ دیوار را نیز تراشید و خراب کرد زیرا این کار در حکم فروش تصاویر مقدسین به یک نفر خارجی بود که از نظر روسها حرام بود.

مردم دهات روسیه در طول سفر مانع از این می‌شدند که تصاویر مقدسین آنها را که به دیوار نصب بود لمس کنیم و حتی مانع از نشستن ما در مقابل آنها می‌شدند و می‌گفتند این کار بمنزله بی‌احترامی به آن مقدسین است. به دیوار همه کلیساها تعداد زیادی از این تصاویر نصب شده است، بیشتر این تصاویر متعلق به مسیح و مصلوب کردن او و حضرت مریم است. معمولاً هر یک از افراد روسیه یک تصویر از مقدسین، مخصوص به خود دارد که آن را به دیوار کلیسای محل و نزدیک خانه خود آویخته است و اگر مرتکب خلاف و گناه نابخشودنی شود تصویر او را به دستش می‌دهند که از کلیسا بیرون ببرد و دیگر او را به کلیسا راهی نیست. اشراف و ثروتمندان تصاویر مذهبی خود را با مروارید و جواهرات دیگر تزئین می‌کنند و این تصاویر را علاوه بر کلیسا در اطاق‌های خانه خود به دیوار نصب می‌کنند که همیشه چشمشان متوجه آن شود، موقعی که در خانه بخواهند عبادت و دعا کنند دو یا چند شمع را جلوی تصاویر مذهبی روشن کرده و بعد مشغول عبادت می‌شوند. اهمیت این تصاویر بقدری زیاد است که آلمانی‌ها و دیگر خارجی‌ان مقیم مسکو برای آنکه بتوانند با روسها معامله و خرید و فروش کنند، نظیر این تصاویر را تهیه کرده و در خانه‌های خود به دیوار می‌زنند ولی اخیراً اسقف روسها این کار را منع کرده است زیرا عقیده دارند خارجی‌ها چون پاک نیستند این تصاویر را آلوده می‌کنند. روسها موقعی که وارد خانه یکدیگر می‌شوند قبل از هر چیز و هرگونه صحبتی باید دعا کنند، این دعا هم معمولاً در مقابل یکی از تصاویر مقدسین انجام می‌شود و بدین ترتیب هرکس که وارد خانه دوست یا

خویشاوند خود می‌شود در آستانه اطاق بدون آنکه توجهی به کسانی که در آنجا هستند بکند بدنیاال تصاویر مذهبی می‌گردد و اگر آن تصاویر را پیدا نکرد، جویای آنها می‌شود و بلافاصله جلوی آنها رفته و مشغول دعا می‌شود و پس از فراغت از این کار، تازه جلوی صاحبخانه و افراد دیگر آمده و با آنها سلام و احوالپرسی می‌کند و شروع به صحبت می‌نماید.

روسها در مورد تصاویر و تابلوهای مقدسین کرامات و معجزاتی قائل بوده و قدرت زیادی را به آنها نسبت می‌دهند، یکی از آلمانی‌های مقیم مسکو حکایت می‌کرد که روسها موقع درست کردن آبخو تصویری را به چوب زده و بالای دیگ آبخو نگاهداشته‌اند که بهتر تهیه و پخته شود، در جلوی این تصاویر هرگز معاشقه نمی‌کنند بلکه در این مواقع پارچه‌ای را روی تابلوی تصویر می‌کشند. سال قبل تصویر یکی از کلیساها در مسکو ماجرای بزرگی برپا کرد، بدین معنی که یکمرتبه کشیش‌ها متوجه شدند که چشمان این تصویر دارد سرخ شده و به رنگ خون درمی‌آید، آنرا نشان غضب خدادانستند و هیاهو و جنجالی برپا شد. تصویر را نزد اسقف بردند و او نیز تایید کرد که این علامت خشم و غضب خدا و خونریزی‌هایی است که روی خواهد داد و برای فرونشاندن این غضب باید مردم بطور فوق‌العاده عبادت کرده و روزه بگیرند و تزار نیز مبلغ زیادی از خزانه را برای خیرات تخصیص دهد ولی تزار روسیه که مردی مذهبی و مقدس و در عین حال دقیق و نکته‌سنج است، عده‌ای از نقاشان باتجربه و ماهر را به نزد خود احضار کرد و آنها را به صلیب سوگند داد که با مطالعه و بررسی تابلو بگویند که آیا این تغییر رنگ و سرخ شدن رنگ چشمان بطور طبیعی صورت گرفته یا امری فوق‌العاده و غیرطبیعی است و نقاشان پس از بررسی دقیق به تزار گزارش دادند که این یک امر صددرصد طبیعی است زیرا رنگهای تابلو بر اثر مرور زمان تجزیه شده و در قسمت چشم تبدیل به رنگ قرمز شده است و این ماجرا بدین ترتیب خاتمه یافت.

گاهی اوقات کشیش‌ها از راه خدعه و نیرنگ درصدد برمی‌آیند که تابلوها را با رنگی که روی بعضی از قسمت‌های آنها می‌مالند تغییر شکل داده و مخصوصاً "قرمز کنند و این را علامت خشم و غضب مقدسین به مردم وانمود کرده آنها را وادار نمایند که عبادت بیشتری کرده و مقدار زیادی پول بعنوان خیرات و صدقات به کلیسا بدهند چنانکه این واقعه در بندر آرخانگلسک روی داد و چند نفر از کشیش‌ها همدست شدند و از این راه پول زیادی نصیبشان شد ولی سرتقسیم این پول اختلاف میان آنها افتاد و شروع به نزاع و کتک‌کاری کردند و یک نفر که سخت کتک خورده بود از روی عصبانیت رفت و ماجرا را فاش کرد که همه آنها را دستگیر کرده و بدستور اسقف شلاق زدند.

عقیده دهاتی‌ها و کشاورزان نسبت به تصاویر مقدسین محکمتر از شهریهاست آنها

کودکان خود را از دوران طفولیت با این تصاویر و قدرتی که در آنها سراغ دارند آشنا کرده و وادار می‌نمایند که نسبت به تابلوهای مقدس نهایت احترام را مرعی دارند ولی طبقات بالای روسها در ظاهر این احترام را رعایت می‌کنند و در باطن افکار و عقاید دیگری دارند.

در شهر "ناروا" تاجر ثروتمندی بود که چند بار بدیدن سفیران ما آمد و روزی من و طبیب سفارت آقای "گرامان" را به منزل خود دعوت کرد، در آنجا ضمن صحبت وقتی رشته سخن به تصاویر مقدسین کشیده شد مشاهده کردیم که او اعتقادی به آنها ندارد و حتی روزه را که تمام روسها به آن پای‌بند هستند لازم نمی‌شمرد و انجیل را نشان می‌داد که در آن بهیچوجه اشاره‌ای به تصویر نشده و فقط پرستش خدا در آن آمده است، نظریات خاصی درباره معتقدات مردم روسیه که آنها را خرافات می‌دانست، ابراز می‌کرد و وقتی به او گفتیم چرا این مطالب را با هموطنان خود در میان نگذاشته و آنها را هدایت نمی‌کند جواب داد برای آنکه حرفهای من در آنها اثری ندارد و مرا کافر خواهند پنداشت و بهمین جهت خودم هم این تصاویر را در اطاقهایم آویختم.

اخیرا "کشیشی بنام "ایوان نرونو" نظیر این عقاید را در مسکو ابراز داشت و به مردم می‌گفت بهیچوجه نباید احترامی که انسان به خدا و مسیح می‌گذارد درباره تصاویری که با دست خود روی چوب یا پارچه کشیده و در حقیقت مخلوق خود اوست مرعی دارد ولی عقاید او هنوز درست میان مردم انتشار نیافته بود که مراتب به گوش اسقف اعظم رسید، فوراً دستور داد که از کلیسا اخراج و از کسوت کشیشی خلع شود، بعد او را به صومعه‌ای دور دست فرستاد و تاکید کرد که نباید با خارج تماس داشته و عقاید مسموم خود را منتشر کند.

روسها تصاویر مقدسین خود را وقتی کهنه و پوسیده شوند، دور نمی‌اندازند و یا آتش نمی‌زنند بلکه آنها را در آب روان می‌اندازند و یا در زمین کلیساها و باغها در زیر خاک مدفون می‌کنند.

فصل بیست و هفتم

زیارتگاه‌های روسها

آرامگاه عده‌ای از مقدسین روسها در خاک آن کشور و اطراف مسکو واقع است و مردم به این آرامگاه‌ها عقیده و ارادت خاصی دارند، آنها را صاحب کرامات و معجزاتی دانسته و از جمله عقیده دارند که بیماران را شفا می‌دهند. معروفترین این آرامگاه‌ها متعلق به کشیشی بنام "فیلیپ متروپولیت" است که در زمان ایوان مخوف می‌زیسته است و چون از عملیات وحشتناک و خونریزیهای این تزار انتقاد کرده و او را از این جنایات منع می‌نموده است، ایوان مخوف وی را به صومعه دوردستی در شمال روسیه و نزدیک "آرخانگلسک" فرستاده بوده است. اما فیلیپ در آنجا هم راحت ننشسته و با نوشتن نامه ایوان را سرزنش می‌کرد و او را از عاقبت کارهایش می‌ترسانید و ایوان چون از نیش قلم کشیش به تنگ آمد، جلادی را به آن صومعه فرستاد تا کشیش را با طناب خفه کرده و او را از انتقادهایش آسوده سازد. کشیش وقتی از جریان مطلع شد خود را برای مرگ آماده کرد و فقط از جلادخواهش نمود بجای خفه کردن او را با کارد بکشد. جلاد پذیرفت و با یک ضربه کارد، قلبش را از سینه بیرون کشید. برادران تارک دنیا جسد او را به جزیره‌ای در دریای سفید بنام "سولوفکا" برده و در آنجا بخاک سپردند و آرامگاهی برایش ساختند که زیارتگاه مردم روسیه شد.

اسقف کنونی روسیه وقتی توجه روزافزون مردم را به زیارت آرامگاه این کشیش دید

موافقت تزار را جلب کرد و دستور داده شد که جسد کشیش را از آن آرامگاه به مسکو حمل کرده و در اطراف آن شهر در نقطه مناسبی بخاک بسپارند. برای انتقال جسد نماینده‌ای از طرف تزار تعیین شد که "میخائیل لونگینچ" نام داشت و از درباریان بشمار می‌رفت. نماینده تزار باتفاق نماینده کلیسا و دو پسر خود و عده‌ای از محترمین به "آرخانگلسک" رفتند و از آنجا سوار دو قایق رویار "لتکا" شده و بطرف جزیره حرکت کردند. نماینده تزار و عده‌ای از محترمین در یک قایق و نماینده کلیسا و پسران نماینده تزار و جمعی دیگر در قایق دوم بودند. قایق اول بسلامت وارد جزیره شد ولی قایق دوم ناپدید گردید و از خود قایق و سرنشینان آن اثری بدست نیامد.

جسد مرد مقدس وقتی به یک میلی مسکو رسید، تزار روسیه و تمامی مشاوران او، اسقف اعظم و کلیه روحانیون به استقبال آن شتافتند و در این مراسم تشییع، یکی از کشیش‌های ۷۰ ساله که متصدی کلیسای "یارسلاو" بود بطور ناگهانی بزمین افتاد و مرد، جنازه را با تشریفات زیاد و باشکوه به کلیسای "سابور" برده و بخاک سپردند در آغاز کار بطوریکه شایع است معجزات و کرامات زیادی از آرامگاه این کشیش دیده شد، چند بیمار سخت را که از راه دور آمده بودند شفا داد و چند کور و کر و فلج را بطور کامل سالم کرد. کشیش‌ها برای هر معجزه و کرامتی که این آرامگاه میکرد، یکبار ناقوس بزرگ مسکو را بصدا درمی‌آوردند و هر روزه چهار یا پنج بار صدای این ناقوس بگوش می‌رسید ولی اخیراً "کمتر صدای ناقوس شنیده می‌شود."

زیارتگاه دیگر روسها صومعه "تروئیتسا" واقع در ۱۲ میلی مغرب مسکو است که آرامگاه "سرگه" در آن قرار دارد. سرگه در آغاز جوانی سرباز و قوی‌هیکل بود ولی بعداً "به دنیا پشت پا زد و بعنوان یک راهب به "دیر" و صومعه رفت و مردی بسیار پرهیزگار و با تقوی شد و آنقدر عبادت کرد که صاحب معجزات و کرامات گردید، شاگردی داشت بنام "نیکون" که در زهد و عبادت به استاد خود رسید و پس از مرگ هردوی آنها را در صومعه "تروئیتسا" بخاک سپردند ولی گویا جمجمه و کاسه سر "سرگه" بعلتی که درست معلوم نیست با جسد یخاک نرفت و حالا در دست کشیش‌ها و راهب‌های آن صومعه است و کشیش‌ها مدعی هستند که این جمجمه صاحب کرامات است و موقعی که لهستانی‌ها به اطراف مسکو حمله‌ور شدند کشیش‌ها جمجمه را دست گرفته و جلوی صومعه رفتند و قوای لهستان با دیدن آن یکمرتبه عقب رفتند و نه فقط وارد صومعه نشدند بلکه اطراف آنرا هم تخلیه نمودند و این عقب‌نشینی را روسها بر اثر کرامات "سرگه" می‌دانند. صومعه تروئیتسا که آنرا "دیر" "سرگه" هم می‌نامند حالا یکی از زیارتگاه‌های مردم روسیه است. در این صومعه ظروف مسی وجود دارد که شایع

است و وقتی غذایی در آنها بیزند هر چند نفری که از آن ظرفها غذا بخورند، غذا هرگز تمام نمی‌شود و ظرفها پراز غذا باقی می‌مانند و بدین ترتیب برادران تارک دنیای این صومعه نگرانی از نظر غذا ندارند ولی حقیقت اینست که در این صومعه قریب ۳۰۰ نفر راهب بسر می‌برند و صومعه دارای درآمد کافی برای تغذیه این عده است زیرا تزار و ثروتمندان روسیه املاک زیادی را وقف آن کرده‌اند و این موقوفات ادامه دارد و بدین ترتیب عملاً جای نگرانی برای سیر کردن شکم برادران تارک دنیا نیست. تزار باتفاق مشاوران و نزدیکان خود سالی دو بار به زیارت صومعه تروئیتسا و آرامگاه سرگه می‌رود، در فاصله یک میلی صومعه، تزار از اسب فرود آمده و باتفاق همراهانش با پای پیاده بطرف صومعه می‌روند و در آنجا چند روزی مانده و به عبادت می‌پردازند. در این چند روزه تزار و همراهان او میهمان برادران تارک دنیا بوده و از غذای آنها می‌خورند و چون صومعه در جای خوش منظره و نزدیک جنگل واقع شده است. تزار ساعاتی را هم در اطراف آن به شکار می‌پردازد. زیارتگاه دیگر روسها کلیسای "کازانسکی" واقع در نزدیکی بازار مسکوست. سالها قبل در "غازان" تصویری از مریم مقدس را یافته و از زیر خاک بیرون آوردند، این تصویر را که در نوع خود بیمانند بود به مسکو آوردند و برای نگهداری آن کلیسای بزرگی در جلوی بازار ساختند که آنرا بنام "غازان" کلیسای "کازانسکی" نامیدند و این کلیسا و تصویر مریم زیارتگاه مردم روسیه است که از دور و نزدیک به آنجا می‌آیند.

صومعه "چوتینا" واقع در "نوگورود" از دیگر زیارتگاه‌های مردم روسیه است که هر ساله در ایام خاصی از نقاط مختلف آن کشور به آنجا می‌روند و نذورات زیادی هم با خود می‌برند.

فصل بیست و هشتم

نکاتی از کلیساهای روسیه

در فصول گذشته ضمن شرح ساختمانها و بناهای مسکو ذکر کردیم که در داخل کاخ کرملین و شهر مسکو و اطراف آن در حدود ۲۰۰۰ کلیسا و دیر و صومعه بزرگ و کوچک وجود دارد و ثروتمندان و پولداران هر یک برای خودشان کلیسائی نزدیک منزلشان ساخته‌اند. این کلیساهای که همه سنگی هستند مدور بوده و بشکل یک یا چند استوانه هستند. علت مدور بودن آنها معلوم نیست و عده‌ای می‌گویند کلیساهای مدور ساخته‌اند زیرا خانه خدا هستند و باید شباهتی به آسمان و به قول شعرا "گنبد دوار" داشته باشند. مورخین یونانی می‌نویسند که بعضی از معابد قدیمی روم نیز بشکل مدور ساخته شده‌اند از جمله معبد "پانتئون" که هنوز پابرجاست و می‌خواستند که این معابد شبیه آسمان باشد. ولی عده‌ای دیگر معتقدند آنها به این دلیل معابد را مدور می‌ساختند که وقتی بت‌ها یا خدایان خود را دور معبد نصب کنند هیچیک از خدایان از نظر محل نسبت به خدایان دیگر امتیازی نداشته باشند. در کلیساهای روسیه صندلی و نیمکت وجود ندارد زیرا هیچکس حق نشستن در آنجا را ندارد و همه باید ایستاده و یا در حالیکه زانو زده‌اند به عبادت بپردازند چنانکه تزار روسیه نیز بیشتر اوقات زانو زده و در آن حال عبادت می‌کند. برخلاف کشورهای اروپا، روسها از "ارگ" و سایر آلات موسیقی در کلیساهای خود استفاده نمی‌کنند و معتقد به آواز و صدای خوش هم برای خواندن سرودهای مذهبی نیستند. در خانه‌ها سابقاً "آلات موسیقی

وجود داشت و از آن استفاده می‌کردند، در کنار کوچه و خیابان هم نوازندگان دوره‌گردی بودند که آلات موسیقی را بصدا درآورده و آواز یا ترانه می‌خواندند ولی اسقف کنونی روسیه استفاده از آلات موسیقی را ممنوع کرد و دستور داد که کلیه ادوات موسیقی را از سطح شهر مسکو جمع کنند و آنها را در ارباهائی روی هم ریخته و به رودخانه "مسکوا" سرازیر کردند. تنها خارجی‌ان مقیم مسکو مجاز به استفاده از آلات موسیقی ولی در منزل خود می‌باشند.

بالای برج‌های کلیساهای خود، روسها صلیب نصب می‌کنند، در بعضی از برجهایک صلیب و در بالای برجهای دیگر سه صلیب نصب شده است. آنها کلیساهای اروپائی را که صلیب بالای برج آنها وجود ندارد، کلیسا نمی‌دانند افراد ناپاک حق ورود به کلیسا را ندارند و پیروان مذاهب دیگر مسیحی را هم روسها به اکراه به کلیساهای خود راه‌میدهند در آغاز ورود به مسکو ما که از راه و رسم روسها در ورود به کلیساها اطلاع نداشتیم برای تماشا و احیاناً "شرکت در مراسم دعا وارد یکی از کلیساها شدیم و روسها بمحض اطلاع از این امر دست‌ما را گرفته و از کلیسا بیرون کردند و پشت سرمان زمین کلیسا را جاروکشیدند تا به اعتقاد خود آنجا را از آلودگی حاصل از ورود ما پاک نمایند. این رفتار است که روسها در صورت ورود یک سگ یا حیوان دیگر به کلیسای خود نیز می‌کنند و گاهی زمین آنرا با آب مقدس شستشو می‌دهند. آنها این تعصب را درباره حیاط کلیساها هم دارند و آنجا را نیز از ورود هر ناپاکی محافظت می‌نمایند.

در بالای برج‌های کلیساها، چندین ناقوس - غالباً "پنج تا شش ناقوس - نصب شده است که وزن هریک از آنها بطور متوسط در حدود ۲۰ کیلو می‌شود، این ناقوس‌ها را برای دعوت مردم به مراسم مذهبی و عبادت و یا در مواقع فوق‌العاده به صدا درمی‌آورند. در مسکو چون عده کلیساها زیاد است در مواقع عبادت وقتی ناقوسها را می‌زنند چنان سرو صدائی بپا می‌شود که گوش را آزار می‌دهد و برای خارجی‌ان این سروصدا خیلی عجیب و ناراحت‌کننده است. در هر کلیسا هر چهار یا پنج ناقوس را یک نفر می‌تواند به صدا درآورد زیرا همه ناقوسهای یک کلیسا به یک طناب اتصال دارند که وقتی آن طناب را بکشند، ناقوسها همه تکان می‌خورند. لازمه مراسم مذهبی و عبادت، بصدا درآمدن ناقوسهاست و روسها اگر ناقوس‌ها زده نشوند عبادت خود را درست نمی‌دانند.

بالای سردر ورودی کلیساها تصاویری از مقدسین آویخته شده است مردمی که وارد آنجا بشوند باید سر خود را به احترام در مقابل این تصاویر فرود آورند. آنها فقط در مقابل این تصاویر عبادت نمی‌کنند بلکه در کوچه و خیابان از دور وقتی صلیب‌های برجهای کلیساها را می‌بینند سر فرود آورده و دعا می‌خوانند.

فصل بیست و نهم

روحانیون ، کشیش‌ها و کارکنان کلیساهای روسیه

سازمانهای روحانی و کلیساهای روسیه بوسیلهٔ یک اسقف اعظم و رهبر بزرگ ، چندین اسقف درجه اول ، اسقف درجه دوم ، اسقف درجه سوم و کشیش اداره می‌شود . اسقف اعظم ریاست عالیه بر کلیه دستگاههای مذهبی داشته و مانند پاپ در مذهب کاتولیک است . انتخاب اسقف اعظم روسیه سابقا " بوسیله اسقف اعظم قسطنطنیه انجام می‌شد و بعدا " فقط به تایید او می‌رسید . اسقف اعظم روسیه " فیلاوت نیکیتیچ " سومین رهبر است که به این ترتیب انتخاب شده و از طرف اسقف اعظم قسطنطنیه تایید گردیده است ولی اینک انتخاب اسقف اعظم بدین ترتیب انجام می‌گردد که اسقف‌ها جلسهای در کلیسای بزرگ قصر سلطنتی تشکیل می‌دهند و در آن جلسه ، دو تا پنج نفر را بعنوان صالح‌ترین و شایسته‌ترین افراد برای ریاست عالیه مذهبی در نظر می‌گیرند و آنها را بحضور تزار معرفی می‌کنند و تزار با مشورت باروحنیون دیگر یک نفر را برای سمت اسقف اعظم انتخاب میکند و اگر کسانی که از طرف جلسه اسقف‌ها انتخاب شده‌اند برابر یکدیگر باشند و امتیازی بر هم نداشته باشند انتخاب اسقف اعظم میان آنها بوسیله قرعه انجام می‌شود . اسقف اعظم قلبی روسیه بهمین ترتیب انتخاب شده بود ، بدین معنی که او اسقف یکی از کلیساهای کم‌اهمیت بود ولی چون خیلی زرنگ و خوش‌بین بود از طرف جلسه اسقف‌ها جزء چند نفر کاندیدای مقام اسقف اعظم در نظر گرفته شد و در مراسم قرعه‌کشی اتفاقا " قرعه بنام

او اصابت کرد و چون اسقف‌های دیگر زمزمه مخالفت خود را شروع کردند قرعه‌کشی تجدید گردید و برای دومین بار قرعه بنام او درآمد. تزار روسیه وقتی مشاهده کرد که این امر موجب نارضایتی و سروصدا میان اسقف‌ها شده است دستور داد تا برای سومین بار قرعه‌کشی شود ولی در مرتبه سوم هم باکمال حیرت قرعه بنام او اصابت کرد و تزار گفت مشیت خدا بر این تعلق گرفته که این شخص بر کرسی اسقف اعظم بنشیند و فرمان او را تایید کرد.

معمولاً "اسقف اعظم پس از انتخاب، فرمانی را دریافت می‌کند که با توافق کلیه اسقف‌ها و مقامات روحانی به این سمت برگزیده شده است و تزار هم این فرمان را مورد تایید قرار می‌دهد. اسقف اعظم بعد از تزار عالیت‌ترین و مهمترین مقامات روسیه بشمار می‌رود او حکومت مطلقه بر کلیه دستگاه‌ها و امور مذهبی کشور را داشته و در مورد روحانیون حق قضاوت و عزل و نصب همه آنها را دارد. در امور دینی هر تغییر و تبدیلی را که لازم بدانند می‌دهد و هیچکس حق دخالت در کار او و ایراد و انتقاد را ندارد، تزار ناچار است که کلیه تصمیمات اسقف اعظم را بدون چون و چرا اجرا نماید. اسقف اعظم قبلی و اسقف اعظم کنونی روسیه در امور مذهبی تغییرات زیادی به مقتضیات زمان داده‌اند و این تغییرات تحولی در اوضاع کلی روسیه بوجود آورده است.

اسقف اعظم کنونی روسیه "نیکون" نام دارد و سابقاً "اسقف" "روستف" و "یاروسلاو" بوده است مردیست چهل ساله بسیار بانشاط و نیرومند، در داخل کرملین در قصری که مخصوص خودش ساخته زندگی می‌کند شوخ و بذله‌گو و بسیار خوش محضر است. به دختر زیبا و جوانی که در حضور او غسل تعمیدش می‌دادند و از اسقف اعظم طلب رحمت و برکت می‌کرد گفته بود دختر قشنگم، من نمی‌دانم ترا باید بیوسم یا آنکه متبرک کنم" و بعد دستی بر سر دختر کشید و بوسه‌ای بر گونه‌اش زد.

پس از اسقف اعظم از نظر شان و مقام چهار اسقف درجه اول قرار دارند. اسقف نوگورود، اسقف یاروسلاو و "روستوف"، اسقف غازان و اسقف "سارسکوی" "پودنسکوی" اسقف اخیر در مسکو برده و در کاخ کرملین زندگی می‌کند.

بعد از آنها هفت اسقف درجه دوم قرار دارند که عبارتند از اسقف‌های "ولوگداسکوی" "سودالسکوی" "رزانسکوی" "مورمانسک"، "سیری"، "آرخانگلسک" و "پکوسکوی" اسقف اعظم در مسکو یک معاون با مقام اسقفی دارد که درحقیقت بمنزله دست‌راست او بشمار می‌رود. بعد از اسقف‌ها که هریک بر کلیساهای چند شهر حکومت می‌کنند کشیش‌ها در درجات مختلف قرار دارند، در صومعه‌ها نیز نظیر همین مقامات و درجه‌ها وجود دارد. اسقف اعظم و اسقف‌های درجه اول و دوم و سوم حق ندارند ازدواج کنند و اگر هم

قبلا" ازدواج کرده باشند تا موقعیکه عهده‌دار مقام خود هستند باید با همسران خود قطع رابطه نمایند.

کلیه روحانیون روسیه حق ندارند حلقه یا انگشتری بر دست داشته باشند، شلوار نباید بپوشند و حق استفاده از لباسهای پارچه‌نخی را ندارند و فقط باید جامه‌های پشمی بر تن کنند، روی تخت خواب نباید بخوابند، در صومعه‌ها گوشت نباید خورده شود و صرف هر نوع مشروب الکلی نیز ممنوع است. اسقف اعظم هم حق پوشیدن لباس نخی ندارد. لباس معمولی و عادی اسقف اعظم و اسقف‌ها و کشیش‌ها ردای سیاه بلندبست کمری آن یک رویوش سیاه هم می‌پوشند، روی سرشان کلاه‌های مشکی می‌گذارند که لبه‌های پهنی داشته و در وسط آن صفحه کروی باندازه یک بشقاب دارد که درست روی مغز سر قرار می‌گیرد، موقعیکه در کوچه و خیابان راه می‌روند عصاهائی در دست دارند که به آن "پوزوک می‌گویند."

عده کشیش‌های کلیساهای مسکو در حدود چهار هزار نفر می‌شود و کلیساهای برحسب بزرگی و کوچکی دارای سه تا ده نفر کشیش می‌باشند. کسانی که بخواهند کشیش شوند باید به نزدیکترین اسقف محل خود مراجعه نمایند و در آنجا مورد آزمایش قرار می‌گیرند و اگر سواد خواندن و نوشتن را داشته و از صدای خوبی برای خواندن سرودهای مذهبی بهره داشته باشند اجازه‌نامه و حکمی از آن اسقف دریافت می‌کنند و بعد یک جامه وردای بلند و سیاه به آنها داده و کلاهی از پارچه سیاه رنگ که "سکوفیا" نامیده می‌شود بر سر می‌گذارند موهای بالا و جلوی سرشان را قیچی می‌کنند ولی موهای عقب سر آنها به حال خود باقی مانده و از زیر کلاهشان بطرف شانه سرازیر می‌گردد. کشیش‌ها در طول روز نمی‌توانند کلاهشان را از سر بردارند. هرکس کشیش‌ها را بزند و مخصوصاً "ضربه‌ای بر کلاه پارچه‌ای آنها وارد آورد مجازات نقدی و بدنی شدیدی می‌شود ولی این کار از کتک خوردن کشیش‌ها جلوگیری نمی‌کند و مردم غالباً "کلاه آنها را از سرشان برمی‌دارند و آنوقت آنها را کتک می‌زنند که نسبت به کلاه مقدس بی‌احترامی نکرده و گناه کمتری را مرتکب شده باشند.

کشیش‌ها مطابق مقررات کلیسای یونانی‌ها باید یک همسر داشته باشند و اگر همسر آنها فوت کند تا موقعیکه در کسوت روحانیت هستند دیگر حق ازدواج ندارند و از این نظر کشیش‌های روسی و یونانی با کشیش‌های رومی و لاتینی اختلاف بزرگی دارند زیرا کشیش‌های کاتولیک اصلاً "حق ازدواج و انتخاب همسر ندارند."

مطابق مقررات اخیر، کشیش‌ها باید حتماً "قبل از پوشیدن کسوت روحانیت، ازدواج

کرده باشند، آنهم ازدواج با یک دختر باکره نه زن بیوه. کشیش‌ها اگر شب قبل با زن خود همستر شده باشند نمی‌توانند در مراسم مذهبی که در محراب انجام می‌شود، شرکت کنند. اگر در حین خدمت، همسر آنها فوت کند دیگر نمی‌توانند در محراب کلیسا مراسم دعا را انجام دهند یا در مراسم غسل تعمید شرکت نمایند از اجرای صیغه عقد ازدواج نیز محروم می‌شوند و فقط می‌توانند انجیل و سرودهای مذهبی را بخوانند، این قبیل کشیش‌ها را به همراه سفارت‌ها بخارج می‌فرستند تا اعضای سفارت را در مدتی که دور از کشور خود هستند در انجام امور مذهبی یاری نمایند. آنها از ازدواج مجدد هم محرومند و اگر کشیش‌های جوانی باشند که همسر آنها فوت کرده باشد و نتوانند بدون زن بسر برند باید از کسوت روحانیت خارج شده و شغل دیگری را اختیار کنند. کشیش‌های پیر که زن آنها فوت نماید غالبا "به صومعه‌ها منتقل می‌گردند تا بقیه عمر خود را در آنجا بگذرانند.

روسها در شهرها و دهات تعداد زیادی صومعه دارند که در آنها زنان و مردان تارک دنیا بسر می‌برند. کسانی که در این صومعه‌ها هستند به دلایل زیادی از جمله فقر، پیری و مخالفت با همسر به آنجا پناه برده‌اند، عده‌ای هم داوطلبانه و فقط بخاطر پشت پا زدن به امور دنیوی به صومعه‌ها رفته و دست از دنیا می‌شویند و در میان آنهاگاهی افراد ثروتمند هم دیده می‌شوند. ثروتمندانی که به صومعه می‌روند قسمتی از پول‌های نقد و جواهرات خود را به صومعه می‌برند و قسمت دیگر را برای وراثت خویش باقی می‌گذارند. سابقا "افرادی که به صومعه می‌رفتند تمام دارائی منقول را با خود برده و همه املاکشان را به صومعه واگذار می‌کردند ولی تزار دستوری صادر کرده که این عده فقط نیمی از دارائی خود را می‌توانند به صومعه منتقل کنند. در هر حال بسیاری از صومعه‌ها بر اثر این انتقال ثروت، دارای موقوفات و درآمد سرشار هستند و عده‌ای از صومعه‌ها هم بودجه و درآمد زیادی ندارند. در صومعه‌ها انضباط شدید و سختی حکمفرماست، برادران و خواهران تارک دنیا در ساعات خاصی از روز و شب باید عبادت کرده و در ساعات خاصی استراحت کرده و غذا بخورند. وضع غذای آنها خوب نیست، آنها گوشت گاو و گوسفند را نمی‌خورند، از خوردن ماهی تازه ممنوع بوده و فقط گاهی ماهی شور و نمک‌اندود را مصرف می‌نمایند. غذای عمده آنها عسل، شیر، پنیر و سبزیجات است و مشروب آنها هم "کواس" است. غالب آنها به خواندن دعا و مراسم عبادت معموله آشنائی ندارند و معتقدند که این کارها را باید کشیش‌ها بدانند.

فصل سی ام

روسها چگونه روزه می گیرند

کلیسای روسیه مقررات سختی برای روزه دارد که همه مردم آنرا با دقت رعایت می کنند صرف نظر از اینکه بخاطر رضایت خدا یا ترس از مجازات کلیسا باشد. در ایام روزه چه در مسکو اقامت داشته و چه در حال مسافرت باشند از خوردن گوشت صرف نظر می نمایند و در روزهای چهارشنبه و جمعه نیز فقط گوشت ماهی می خورند. در این ایام حتی از خوردن شکر هم امساک می نمایند.

در طول سال، ایام روزه روسها بیشتر از روزهای عادیست که در طی آن می توانند گوشت بخورند. علاوه بر روزهای چهارشنبه و جمعه روسها در اوایل سال یک روزه "نسیتا" طولانی دارند که مدت هفت هفته بطول می انجامد و تا عید پاک ادامه دارد، هفته اول این روزه را آنها "ماسلانیسا" یا هفته کره می نامند که در آن از خوردن گوشت گاو و گوسفند و ماهی ممنوع بوده و فقط کره، شیر و تخم مرغ می خورند. در این هفته ولی روسها در مصرف مشروبات الکلی افراط می کنند و در نتیجه تعداد جرائم و جنایات و قتل و آدم کشی در این مدت زیاد می شود. در هفته های بعد آنها در خوردن غذا و مشروب امساک می نمایند و غذایشان غسل و محصولات باغ هاست و فقط آب و "کواس" می نوشند. بیشتر به حمام رفته و خود را شسته و غسل می کنند تا بدنشان از گناهان هفته قبل پاک شود و از کشیش ها طلب بخشش و مغفرت می کنند. دومین ایام روزه هشت روز بعد از عید پاک شروع می شود و معروف به روزه "پیتر"

است. سومین دوره^۶ روزه، از اول اوت شروع شده و دو هفته بطول می‌انجامد و چهارمین مرحله روزه از ۲۲ نوامبر تا عید کریسمس است ولی هفته مابین کریسمس و اول ژانویه را، همه گوشت و ماهی به مقدار زیاد می‌خورند و خوردن گوشت را واجب می‌دانند. در ایام روزه کلیه افراد اعم از کشیش‌ها و مردم عادی نباید با زنان خود همبستر شوند و اگر خلاف آن ثابت شود مجازات شدید دارند. عده‌ای از مردم در مواقع روزه پرنده‌گانی را خریده و آزاد می‌کنند و این کار را ثواب بزرگی می‌دانند.

فصل سی و یکم

اعتراف به گناهان

اعتراف به گناه از نظر کلیسای روسیه امری لازم و واجب است که راه بازگشت انسان را بسوی خدا باز می‌کند. زمان اعتراف به گناه به اختیار خود شخص گذارده شده و آزاد است ولی معمولاً ایام عید پاک را برای این کار مناسب‌تر می‌دانند. جمعه و شب قبل از عید پاک از نظر روسها بهترین موقع برای اعتراف به گناه بشمار می‌رود. افراد مقدس و متعصب معمولاً از هشت روز قبل از اعتراف به گناه، روزه سحتمی را می‌گیرند و در مدت روزه جز نان خشک و "کواس" (آبجوی رقیق) چیزی نمی‌خورند و بهمین جهت لاغرگاهی اوقات بیمار می‌شوند. معمولاً اعتراف به گناه در وسط کلیسا، و در حضور کشیش باید انجام پذیرد. اعتراف‌کننده باید در حالیکه چشمان خود را به تصاویر یکی از مقدسین دوخته‌است به کلیه گناهان خود اعتراف کرده و طلب بخشش کند و قول بدهد که در آینده راه نیک و درست را برای زندگی خود انتخاب خواهد کرد. کشیش بعد از شنیدن این اعترافات او را عفو می‌کند ولی برحسب شدت و ضعف گناهانش، کفاره‌ای برای او تعیین می‌کند. این کفاره مدتی روزه گرفتن، صدها یا هزارها بار زانو زدن مقابل تصاویر مقدسین و دعاخواندن و یا ممنوعیت از آمیزش باهمسر برای مدت معینی است که باتوجه به اشتیاق زیادی که مردان روسیه در آمیزش با زنان دارند مجازات بزرگی برای آنها بشمار می‌رود. کفاره دیگر هم اینست که آنها تا مدتی از ورود به کلیساها ممنوع می‌شوند و باید جلوی

در کلیسا ایستاده و از همانجا دعا خوانده یا مراسم مذهبی را انجام دهند. اگر گناه خیلی بزرگ بوده و این کفاره‌ها برای او کافی نباشد کشیش تکلیف می‌کند باید با آب مقدس و متبرک که گاهی از اوقات در اختیار کلیساها گذاشته می‌شود، در مقابل پرداخت پولی نسبتاً زیاد غسل داده شود و بدینوسیله از گناهان خود پاک گردد.

در غذای مقدس که پس از اعتراف به گناه می‌خورند از گوشت نباید استفاده گردد. غذای مقدس بطور کلی مرکب از نان، شراب و آب می‌باشد نان مخصوص این غذا با خمیر ترش و بوسیلهٔ بیوهٔ یکی از کشیشان پخته می‌شود و از این نظر کلیسای روسها با کلیسای لاتینی اختلاف دارند زیرا نان غذای مقدس لاتینی‌ها، از خمیر ترش تهیه نمی‌شود. این نان مقدس را معمولاً در همان روز مصرف می‌پزند و اگر بخواهند این نان را برای شفای بیماران بکار برند آنرا در یک روز پنجشنبه که مصادف با یکی از اعیاد باشد طبخ می‌کنند. نان شفای بیماران را بشکل قرص‌های کوچک که باندازهٔ یک سکه بزرگ می‌باشند پخته و یک صلیب روی آن نقش می‌کنند و ادعیه لازم را خوانده و به آن می‌دمند این نان‌ها را در بسته‌های بالای محراب کلیسا آویزان می‌کنند تا از آلودگی‌ها و ناپاکی‌ها محفوظ بمانند و هر وقت بخواهند از آن برای شفای بیماران استفاده کنند، قطعه‌ای از نان را از بسته بالای محراب خارج کرده و آنرا در کمی شراب و آب خیس می‌کنند و با قاشق به بیمار می‌خورانند و اگر بیمار نتواند نان را بخورد کمی از شرابی که نان در آن خیسانده شده به او می‌دهند افراد سالم پس از اعتراف به گناه برای آنکه درویشان از آلودگی‌ها پاک شود، در داخل کلیسا از این نان و شراب مقدس استفاده کرده و با قاشق نان مقدس را که در شراب خیس کرده‌اند می‌خورند. و آنهایی که در رعایت مقررات مذهبی تعصب دارند پس از خوردن این مائدهٔ مقدس همانجا در کلیسا می‌خوابند یا تمام روز خود را بخواب می‌زنند که لاقلاً در آنروز با تماس با دنیای خارج گناه‌آلود نشوند.

در مورد کودکان بیمار، اگر سن آنها از هفت سال کمتر باشد، غذای مقدس را فقط به لب آنها می‌مالند و خوردن آنرا برای کودکان لازم نمی‌دانند زیرا می‌گویند این کودکان از هر گناهی مبری و پاک هستند ولی به کودکان بالاتر از هفت سال از این غذای مقدس را می‌دهند.

کشیش‌ها اگر در همانروز بدن مرده‌ای را لمس کرده باشند نمی‌توانند دست به نان و غذای مقدس زده و آنرا به افراد بدهند زیرا آنها آلوده محسوب می‌شوند. غذای مقدس را به سربازانی که به جنگ می‌روند و به مسافرانی که از شهر خارج می‌گردند، می‌دهند تا در صورت لزوم یعنی در مواقع بیماری و یا در موارد اعتراف به گناه از آن استفاده نمایند.

کشیش‌ها باین افراد اجازه می‌دهند که در موارد خطر نیز از غذای مقدس استفاده کنند و کمی از آنرا قبل از ناهار یا شام بخورند تا خطر برطرف گردد و از مرگ نجات یابند. اگر مرد یا زنی، همسری غیرمسیحی داشته باشد، غذای مقدس را باید دور از دید همسر خود و در خفا بخورد و هرگز آنرا در دسترس همسرش نگذارد.

در زمانهای گذشته عده‌ای در غذای مقدس بجای شراب از شیرۀ انگور استفاده کرده و نان مقدس را در آن خیس و مصرف می‌کردند و این خمیر شیرین را خشک کرده و در پارچه‌ای نخی پیچیده و با خود برمی‌داشتند و هر موقع که می‌خواستند مصرف کنند کمی آب به آن علاوه کرده و بصورت خمیر درمی‌آوردند.

به کسانی که مرتکب گناهان بزرگی از قبیل سوگند دروغ و یا قتل غیر عمد شده باشند پس از اعتراف به گناه، بلافاصله غذای مقدس نمی‌دهند، بلکه فقط در بستر مرگ این غذا به آنها داده می‌شود. به بیمارانی که باهیچ داروئی معالجه نشده باشند، در آخرین لحظات زندگی که بدن آنها را روغن مقدس می‌مالند، غذای مقدس داده می‌شود و بعد از آن دیگر آن بیمار هیچ داروئی نباید بخورد و می‌بایستی خود را بخدا سپرده و با او راز و نیاز کند.

فصل سی و دوم

مراسم تشییع جنازه و تدفین روسها

مراسم تشییع جنازه و تدفین روسها نیز مانند سایر امور آنها با تشریفات خاص و زیادی توأم است. وقتی یک نفر می‌میرد، دوستان و آشنایان او به کمک همسرش آمده و در گریه و زاری شرکت می‌کنند. بعد دور جسد ایستاده و از جسد می‌پرسند: چرا مرده‌است؟ آیا غذایش کم و بد بوده، لباسش خوب نبوده، از همسرش شکایت داشته، از او خوب نگهداری نمی‌کرده، خوشگل و زیبا نبوده، آخر چرا مرده‌است؟! این سئوالات را دوستان و آشنایان در سر قبر متوفی هم می‌کنند که البته انتظار شنیدن جواب را هم ندارند.

در همین موقع مقداری پول و خواربار برای کشیش محل فرستاده می‌شود تا برای شادی روح متوفی دعا کند، جسد را هم با آب شستشو داده و آنرا با پارچه نخی سفید رنگ پوشانده و کفش چرمی قرمز رنگی پای آن می‌کنند و آنگاه جسد را در حالیکه دستهایش را صلیب‌وار روی هم گذاشته‌اند، بلند کرده و داخل تابوت چوبی قرار می‌دهند و پارچه‌ای از لباس او را روی تابوت کشیده و آنرا به کلیسا می‌برند. اگر زمستان باشد جسد را مدت هشت روز در کلیسا نگاه میدارند و در این مدت کشیش آب مقدس روی جسد پاشیده و دعا برای آمرزش روح او می‌خواند و روز نهم جسد را برای دفن حرکت می‌دهند.

مراسم تشییع باین ترتیب انجام می‌پذیرد:

چهار تا شش نفر تابوت را بر دوش گرفته و حمل می‌کنند، اگر متوفی کشیش و روحانی



مراسم تشییع جنازه و تدفین در گورستانهای روسیه

باشد، تابوت او را باید کشیش‌ها بردوش بگیرند، جلوی جنازه چند نفر از زنان قوم و خویش متوفی حرکت می‌کنند و گریه و زاری سر می‌دهند، صدای گریه و شیون آنها گاهی بلند شده و زمانی تخفیف پیدا می‌کند آنها در حال گریه زمزمه می‌کنند: او که آنقدر خوب و مقدس بود، کاش عمرش طولانی‌تر می‌شد. چند نفر کشیش نیز در جلو و عقب جنازه حرکت کرده و با صدای بلند دعا می‌خوانند.

بدنبال جنازه اقوام و خویشان و دوستان و آشنایان نزدیک متوفی بدون نظم و ترتیب حرکت می‌نمایند که هر یک شمعی را در دست دارند. جنازه را باین ترتیب تا گورستان می‌برند و در آنجا تابوت را زمین گذاشته و در آنرا باز می‌کنند. کشیش تصویر یکی از مقدسین را که متوفی با خود داشته است بلند کرده و بالای جسد نگاه می‌دارد و دعاهایی به زبان روسی و لاتینی می‌خواند. بیوه متوفی در این موقع بالای جسد ایستاده و گریه می‌کند و سؤالاتی را که قبلاً ذکر شد از جسد می‌کند. در این موقع دوستان متوفی هم جلو آمده و با بیوه او همصدا می‌شوند. بعد کشیش جواز انتقال جسد را از این دنیا بآن دنیا که با خود آورده است ارائه داده و آنرا روی تابوت می‌گذارد. باین جواز از طرف اسقف و یامعاون او صادر شده و به مهر آنها رسیده است. مفاد این جواز از این قرار است که:

من ... اسقف کلیسای ... شهادت می‌دهم که متوفی یک مسیحی واقعی بوده و به مقدسات و مقدسین اعتقاد داشته و از دستورات دینی متابعت کرده است. چندبار اعتراف به گناهان خود کرده و مردی متقی و رستگار است و بهمین جهت این جواز و شهادتنامه به او برای رفتن به آن دنیا و ارائه به حضرت مسیح داده می‌شود".

مردم روسیه معتقدند که با داشتن این جواز و شهادتنامه راحت‌تر و سهل‌تر می‌توانند روانه دنیای باقی شوند و بهمین جهت هر قدر پول و نیاز که کشیش‌ها بخواهند، کسان متوفی به آنها می‌دهند. بعد از آنکه جواز را روی تابوت گذاشتند در آن را بسته و درگور می‌گذارند و کسانی که برای تشییع آمده بودند عده‌ای به خانه متوفی رفته و در ضیافت بعد از مرگ او شرکت می‌کنند و بقیه هم به خانه و یا سرکار خود می‌روند.

روسها مدت شش هفته برای کسی که مرده است عزاداری می‌کنند و در طول این مدت اغنیا سه میهمانی و ولیمه بزرگ می‌دهند که در آن علاوه بر خویشان و آشنایان کلیه کشیش‌هایی که در مراسم تشییع شرکت داشته‌اند دعوت می‌شوند، این میهمانی‌ها معمولاً در روزهای سوم، نهم و بیستم بعد از مرگ برپا می‌شود، علت آنکه چرا آنها این روزها را برای میهمانی انتخاب کرده‌اند معلوم نیست و ظاهراً این کار را از یونانی‌ها تقلید کرده‌اند در این میهمانی‌ها رسم است که بازماندگان متوفی اگر اختلافی با یکدیگر داشته باشند آنرا کنار می‌گذارند و قطعه‌ای نان مقدس را از کلیما آورده و میان حضار تقسیم می‌کنند که بخورند و نسبت به یکدیگر دوست و مهربان باشند، در گورستانها روی قبور ثروتمندان کلبه کوچک موقتی می‌سازند که در مدت شش هفته عزاداری هر روزه یک کشیش به آنجا آمده و برای شادی و آرمزش روح متوفی قسمت‌هایی از کتاب انجیل را قرائت کند. روسها عقیده دارند که ارواح مردم خوب و مقدس و خیر به نقاط خوب و خوش آب و هوا رفته و در میان فرشتگان بسر می‌برند ولی ارواح مردم کافر و کسانی که در حیات خود جنایاتی را مرتکب شده باشند به دره‌های دور افتاده و تاریک رفته و در میان ارواح شریر و شیاطین باید بسر برند. به اعتقاد روسها خواندن قسمت‌هایی از کتاب انجیل موجب می‌شود که خدا گناهان متوفی را بخشیده و روح او را با فرشتگان و ارواح مقدس محشور نماید. دادن صدقه نیز بعقیده آنها در آرمزش موثر است و بهمین جهت طبقه اغنیادرش شش هفته عزاداری هر روزه نان و پول به فقرا می‌دهند.

فصل سی و سوم

روابط روسها با پیروان ادیان و مذاهب دیگر

روسها کلیه پیروان مذاهب و ملل مختلف از قبیل پروتستانها (پیروان لوتر و کالون) ، ارمنیها ، تاتارها ، ایرانیها و ترکها را تحمل کرده و از آنها نفرتی ندارند و تنها به پیروان پاپ و کاتولیکها و یهودیان است که کینه داشته و بهیچوجه نمیتوانند این افراد را تحمل نمایند . برای روسها هیچ کاری دشوارتر و مشکلتر از این نیست که با یک یهودی بخواهند تماس داشته و وارد معامله شوند . رابطه روسها با پروتستانها خوب است بطوریکه تزار عدهای از آنها را استخدام کرده و در دربار مشغول کار هستند و رویهمرفته در حدود هزار نفر پروتستان در مسکو زندگی کرده و براحتمال با مردم رفت و آمد دارند و حتی اجازه دارند در بعضی از مواقع وارد کلیسای روسها شده و در مراسم دعا شرکت نمایند و در محله "تزارگورود" دارای دو کلیسای مخصوص خود نیز بودند ولی پروتستانهای پیرو "لوتر" بیست سال قبل کلیسای خود را در این محله از دست دادند ، واقعه از این قرار بود که پس از محاصره شهر اسمولنسک افسران آلمانی که در استخدام تزار بوده و در ارتش روسیه خدمت می کردند در صدد ازدواج برآمده و با کلفت های تاجرهای آلمانی مقیم مسکو ازدواج نمودند . این کلفت ها پس از آنکه همسر یک سروان یا سرگرد شدند دیگر حاضر نبودند که در مجالس و از جمله در کلیسا زیر دست خانم های سابق خود که همسر تاجار بودند بایستند و بنشینند و خود را برتر از آنها می شمردند و همسران تاجار هم حاضر نبودند که زیر دست

کلفت‌های سابق خود بنشینند و آنها را بر خود مقدم بشمارند و در نتیجه در کلیسای پروتستانها دعوا و کشمکش و هیاهوی شدیدی میان این زنان شروع شد اتفاقاً "درهمین موقع اسقف اعظم روسیه از جلوی کلیسای پروتستانها عبور می‌کرد و این هیاهو و سر و صدا را شنید و پرسید چه خبر است، وقتی از ماجرا مطلع شد برآشفته و گفت معلوم می‌شود اینها برای عبادت خدا به کلیسا نمی‌آیند بلکه برای فخرفروشی قدم به اینجا می‌گذارند، لیاقت داشتن کلیسا را ندارند و دستور داد که کلیسای آنها را خراب نمایند، مردم فوراً این دستور را اجرا کرده و تا غروب آنروز اثری از ساختمان کلیسا جز یک تل خاک باقی نماند و پیروان لوتر که بیشتر آنها آلمانی بودند بدون کلیسا شدند و بعدها اجازه پیدا کردند که در خارج از دیوارسفید مسکو و در محله "بولسوی گورود" برای خود کلیسای جدیدی برپا نمایند.

پروتستانهای پیرو "کالون" نیز در داخل دیوار سفید مسکو دارای یک کلیسای چوبی بودند و بعد درصدد برآمدند که در آن محل کلیسای سنگی بنا نمایند ولی این ساختمان قبل از آنکه تمام شود مورد موافقت اسقف اعظم قرار نگرفت و آنرا خراب کردند و دوباره آنها اجازه یافتند در محل دیگری کلیسای خود را برپا نمایند.

در حدود پانزده سال قبل کشیش‌های روسی سروصدائی بلند کردند که آلمانی‌ها در میان روسها و در داخل دیوارسفید مسکو زمین‌هایی را خریده و برای خود خانه ساخته‌اند و این از نظر دینی و مذهبی درست نیست این سر و صدا که در زمان تزار سابق روسیه برپا شد مورد اعتنای تزار واقع نگردید ولی اخیراً که اسقف اعظم اعتراض کرد که خارجی‌ان نباید با لباس روسها در میان مردم رفت و آمد کرده و بدین ترتیب برکت و رحمت خدا را ضایع نمایند دوباره کشیش‌ها سروصدای سابق خود را از گرفته و بالاخره از طرف تزارفرمانی صادر گردید که آلمانی‌ها اگر در کلیسای روسها غسل تعمید شوند می‌توانند در خانه‌های فعلی خود در داخل دیوارسفید مسکو باقی بمانند و گر نه در مهلت کوتاهی باید خانه خود را رها کرده و بخارج مسکو و محله "کوکوی" که سالها قبل نیز در آنجا سکونت داشته‌اند، نقل مکان نمایند.

محله "کوکوی" در نزدیکی دروازه مسکو کنار رودخانه "یوزا" واقع شده است، آلمانی‌ها طبق فرمان تزار به نقل مکان پرداختند ولی در این میان مورد تعرض و تمسخر و فحاشی مردم روسیه واقع شدند و آنها که خود را در خدمت تزار می‌دانستند از این وضع رنجیده و شکایت به تزار بردند و امپراتور روسیه فرمان دیگری صادر کرد که هر کس به آلمانی‌ها تعرض و فحاشی نماید شلاق خواهد خورد، عده‌ای که این فرمان را نادیده گرفتند تعداد

زیادی ضربه شلاق خوردند و با بدن خونین روانه خانه‌های خود شدند. بدین ترتیب دیگر کسی جرات نکرد آلمانی‌ها را مورد تعرض قرار دهد و تزار نام محله "کوکوی" را هم عوض کرده و به آن نام محله خارجی‌ان مقیم مسکو را داد. آلمانی‌ها در آنجا کوچه و خیابان جدیدی تأسیس کرده و هر گروه و صنفی برای خود در کنار یکدیگر خانه‌های سنگی ساخته‌اند که از حریق‌هایی که مرتباً در مسکو برپا می‌شود کاملاً محفوظ است.

آلمانی‌ها چون در محله جدید آزادی عملی احساس می‌کردند اقدام به ساختن دو کلیسا برای پیروان لوثر کردند و پروتستانهای پیرو کالون نیز یک کلیسای هلندی و یک کلیسای انگلیسی در آنجا ساختند پروتستانها در این محله گورستانی هم برای خود درست کرده‌اند که پیروان کالون و لوثر را در آنجا بخاک می‌سپارند. رهبر مذهبی لوثری‌ها "بالتازار فادنرشت" نام دارد که یک روحانی دانشمند و باتجربه است. رهبر مذهبی پیروان کالون "هینریش اینشن هوفر" است که او هم از روحانیون دانا و با معلومات مسیحی است در جنگ‌های اسمولنسک در خدمت ارتش بوده و برای سربازان و افسران خارجی که در استخدام تزار بودند مراسم مذهبی را بجا می‌آورد و بعداً رهبر مذهبی پیروان کالون شده است.

بدین ترتیب پروتستانها توانسته‌اند در کنار روسها کلیسا داشته و زندگی کنند ولی کاتولیکها و پیروان پاپ در این راه موفقیتی نداشته‌اند و روسها آنها را بهیچوجه به خود راه نمی‌دهند در سال ۱۶۲۷ یعنی هفت سال قبل از ورود ما به مسکو، از طرف لوئی سیزدهم پادشاه فرانسه سفارتی به‌دربار تزار اعزام شد تا برای فرانسویان مقیم مسکو از تزار تقاضای آزادی اقامت و کار بنماید و ضمناً موضوع ساختن یک کلیسای کاتولیکی را هم در میان گذاشت ولی تزار با این تقاضاها موافقت نکرد. در طی جنگ اسمولنسک جزء سربازان و افسران خارجی در استخدام تزار، عده‌ای فرانسوی هم بودند، این فرانسویان را با یک اجازه‌نامه موقت از مرز همراهی کرده و به جبهه جنگ بردند و پس از پایان جنگ نیز آنها را از جبهه یکسره بطرف مرز برده و از خاک روسیه اخراج نمودند. در قرارداد تجارتي و ترانزیتی که میان روسیه و هلشتین برای عبور ما به ایران و ارسال کالای تجارتي منعقد شده بود، روسها یکی از شروط خود را، این قرار داده بودند که در سفارت ما هیچ عضو کاتولیک شرکت نداشته باشد. با این تنفري که روسها از کاتولیکها دارند واقعا "جای تعجب است که چگونه آنها در سال ۱۶۱۰ پسر پادشاه لهستان "اولادیسلاو" را که کاتولیک بود امپراتور خود کردند، هرچند که پس از مدت کوتاهی به او در کاخ سلطنتی حمله ور شده و وی را به قتل رساندند.

اختلاف شدید کلیسای روسها با کاتولیکها از اختلاف کلیسای یونانیها با کلیسای رومینها سرچشمه می‌گیرد و این اختلاف هم ریشه قدیمی و تاریخی دارد که بطور خلاصه به آن اشاره می‌کنیم:

دین مسیح در آغاز کار، در روم پایه گرفته و از آنجا بطرف کشورهای دیگر گسترش یافت زیرا امپراتوری روم در آن هنگام پرجمعیت‌ترین و آبادترین مناطق بشمار می‌رفت، از روم نمایندگان مذهبی و اسقف‌هایی برای ترویج و اشاعه دین مسیح به نقاط مهم امپراتوری روم از قبیل اسکندریه، سوریه و اسپانیا فرستاده شدند ولی مرکز مسیحیت را در رم قرار دادند و "پیتر" مقدس شهر رم را مقرر خود کرد و بعد از او رهبر مسیحیان را که مقیم رم بود "پاپام" و یا "پاپ" که به معنای پدر است نام نهادند.

پس از آنکه در سال ۳۳۰ بعد از میلاد "کنستانتینوس ماگنوس" امپراتور روم مقرر امپراتوری خود را از روم به بیزانس یا قسطنطنیه (که بنام امپراتور نامیده شده بود) منتقل کرد و شهر اخیر سرعت رو به گسترش و توسعه گذارد بطوریکه آنرا روم شرقی یا روم جدید می‌نامیدند، اسقف این شهر هم دم از استقلال زد و در سال ۳۸۱ میلادی از اطاعت از پاپ سرباز زد و اسقف‌های اسکندریه و سوریه هم به او پیوستند.

در سال ۳۹۵ میلادی پس از مرگ "تئودوسیوس" امپراتور روم دو پسر او به نامهای "آرکادیوس" و "هونوریوس" امپراتوری بزرگ روم را میان خود تقسیم کردند قسمت شرقی را "آرکادیوس" و قسمت غربی را "هونوریوس" تحت فرمان خود گرفتند و کلیسای قسطنطنیه را چون در آن سرزمین بیشتر زبان یونانی رواج داشت کلیسای یونانی و کلیسای بزرگ روم و پاپ را چون در آنجا زبان لاتین بیشتر رواج داشت، کلیسای لاتینی نامیدند. بعدها دو قسمت شرقی و غربی امپراتوری روم از نو به یکدیگر ملحق شدند ولی پایتخت آن کماکان در شهر قسطنطنیه باقی ماند، مردم کشورهای فرانسه، ایتالیا و اسپانیا از نظر مذهبی متوجه پاپ در رم بودند ولی اسقف قسطنطنیه هم که با حضور امپراتور روم در آن شهر، خود را کمتر از پاپ نمی‌دانست بهیچوجه حاضر به اطاعت از پاپ نبود و خود را کاملاً مستقل می‌دانست و این استقلال را در سال ۴۵۱ میلادی امپراتور روم هم برسمیت شناخت. اسقف‌های قسطنطنیه پا را از این هم فراتر گذاشته و چون امپراتور روم، آن شهر را ترک کرده و به قسطنطنیه آمده بود خود را برتر از پاپ هم می‌شمردند و "یوهانس" اسقف قسطنطنیه مدتها بر سر این موضوع با پاپ "گرگوار اول" نزاع و مشاجره داشت و این اختلافات بعدها گسترش و توسعه پیدا کرد و در زمان پاپ "بنی فاسیوس سوم" به اوج خود رسید. از آن به بعد اختلاف میان کلیسای یونانی و کلیسای لاتینی تاکنون ادامه یافته است

و رهبران هردو کلیسا مقررات و دستورات کلیسای دیگر را بجا برداشتند و با آن مخالفت می‌نمایند و عده‌ای از مورخین گناه ایجاد این اختلافات را بیشتر متوجه رهبران کلیسای یونانی قسطنطنیه می‌دانند. در سال ۸۵۸ میلادی بود که "فوسیوس" اسقف اعظم قسطنطنیه عقاید مذهبی جدیدی را ابراز کرد که پاپ این عقاید را بشدت رد کرد و آنرا کفر دانست بعدها امپراتوران روم در قسطنطنیه بعزت اختلافي که با پاپ بر سر اهالی سیسیل پیدا کردند از اسقف قسطنطنیه و کلیسای یونانی حمایت کردند و این حمایت موجب شد که در سال ۱۰۵۴ "میخائیل" اسقف اعظم قسطنطنیه در جلسه اسقف‌ها بشدت کلیسای لاتین را مورد حمله قرار داده و پاپ را تکفیر کرد و مرتد شمرد و کلیه اسقف‌ها و کشیش‌های کلیسای لاتین را هم گمراه نامید. بعد از این جلسه امپراتور روم برای آنکه اسقف کلیسای یونانی را کاملاً تقویت کرده باشد در یک جلسه عمومی وی را رهبر کلیه مسیحیان جهان دانست و خودش افسار دهانه اسب اسقف را گرفته و با پای پیاده جلوی اسب اسقف حرکت کرد. بدین ترتیب مقام اسقف در نظر مسیحیان خیلی بالا رفت بعدی که امپراتور روم هم از این قدرت و نفوذ اسقف نگران شد و بعدها با دستگیری پاپ "لئو" نهم اسقف را مورد اهانت قرار داده و او را تبعید کرد و بدین ترتیب موقعیتش را متزلزل نمود. این امر خود به اختلاف میان دو کلیسای یونانی و لاتینی دامن زد و این اختلاف باقی بود تا زمانی که لشگریانی از روم از راه دریا و زمین به قسطنطنیه هجوم آورده و این شهر را تصرف کردند و فرمانده این لشگریان که شاهزاده‌ای از سرزمین "فلاندر" بود، امپراتور روم شد و او که با دربار پاپ روابط حسنه‌ای داشت اسقف قسطنطنیه را وادار به اطاعت از پاپ و کلیسای لاتین کرد. مدتی باین ترتیب کلیسای یونانی تحت تسلط و انقیاد کلیسای لاتینی بود تا آنکه در سال ۱۲۳۷ میلادی بار دیگر کلیسای یونانی قسطنطنیه اعلام کرد تابع پاپ نیست و کاتولیک‌ها را کافر دانست و این امر بقدری پاپ را خشمگین کرد که گفت باید با اسلحه رفت و دهان آنها را بست. اسقف قسطنطنیه در آنزمان "گرمانس" نام داشت که نامه تندی به پاپ "گرگوار نهم" نوشت و در پایان نامه او را دعوت به اتحاد کرد و البته منظورش آن بود که پاپ تحت فرمان کلیسای یونانی قرار گیرد.

در سال ۱۲۶۲ میلادی که "پاله‌گوس" از اعقاب امپراتوران بیزانس به قسطنطنیه حمله کرد و امپراتور رومی و لاتینی را از آنجا اخراج کرد این فکر در سر امپراتور جدید پیدا شد که آیا ممکن است که دو کلیسای یونانی و لاتینی را با یکدیگر متحد کرد و باین اختلافات پایان داد. بدین منظور طرفین را تشویق کرد که نمایندگان جهت مذاکره بفرستند، نمایندگان پاپ طولی نکشید که وارد قسطنطنیه شدند ولی اسقف کلیسای یونانی

که "یوزف" نام داشت حاضر به مذاکره با این نمایندگان نشد و آنها دست خالی به روم بازگشتند و امپراتور روم که از این وضع سخت خشمگین شده بود عده‌ای از کاردینال‌ها و کشیش‌های کلیسای یونانی را کشت و اسقف را هم از مقام خود عزل کرد. این اقدام امپراتور، مردم را علیه او برانگیخت و طولی نکشید که با یک شورش، امپراتور سقوط کرد و پسرش "آندرانیکوس" به جای او نشست. آندرانیکوس در آغاز کار قصد داشت سیاست پدر خود را تعقیب کند ولی از شورش مجدد مردم ترسید و اسقف و کلیه روحانیون کلیسای یونانی را در کلیسای معروف "سن سوفیا" جمع کرد و در حضور همه بار دیگر به کلیسای یونانی بیعت کرد و گفت که باید با کلیسای لاتینی مبارزه از سر گرفته شود. این اختلاف و جدائی بحال خود باقی ماند تا سال ۱۴۳۹ میلادی که پاپ "اوگینوس چهارم" جلسه‌ای مرکب از نمایندگان کلیسای یونانی و لاتینی برای رفع اختلافات و اتحاد با یکدیگر تشکیل داد. در این جلسه بالاخره طرفین به توافق رسیده و موافقت‌نامه‌ای را امضا کرده و با خوشحالی از هم جدا شدند، اما کمی بعد اسقف اعظم قسطنطنیه درگذشت و نمایندگان کلیسای یونانی وقتی به زادگاه خود بازگشتند پس از مرگ اسقف اعظم بار دیگر با سیل جدیدی از مخالفان این اتحاد برخوردند که در رأس آنها اسقف "مارکوس" قرار داشت و اتحاد با کلیسای لاتینی را بهیچوجه صحیح و جائز نمی‌دانست. بدین ترتیب این اتحاد، هنوز انجام نشده از بین رفت و اختلافات شدیدتر از سابق شروع شد، رهبران کلیسای یونانی شروع به آزار پیروان کلیسای لاتینی می‌کردند و این امر پاپ را ناراحت کرده و کلیسای لاتینی نیز دست به معامله متقابل زد و کینه و نفرت طرفین از یکدیگر زیادتر شد. سال‌های بعد خونریزیها و جنگ‌ها و غارت‌های زیادی بر اثر این اختلافات روی داد خزانه و نفایس کلیسای سن سوفیا مقر اسقف قسطنطنیه چندین بار بدست‌آیادی کلیسای لاتینی روم به یغما رفت.

روسها نیز چون از کلیسای یونانی تبعیت می‌کنند با کلیسای لاتینی اختلاف شدید داشته و بهیچوجه وجود کاتولیکها را نمی‌توانند تحمل کنند و بهمین علت است که کاتولیکها را از کشور خود رانده و اجازه اقامت نمی‌دهند. مقررات و قوانین و رسوم و عادات مذهبی روسها با کلیسای یونانی کاملاً مشابه نیست و فقط در اصول کلی توافقی میان آنها وجود دارد و کلیسای روسیه در صدد است که استقلال خود را حفظ کند و بهمین علت هم انتخاب اسقف اعظم مسکو دیگر به تأیید اسقف اعظم یونانی قسطنطنیه نمی‌رسد.

این خلاصه‌ای از وضع روسیه و مردم این سرزمین بود که در این بخش شرح داده شد و حالا به دنباله سفر خود بطرف ایران می‌پردازیم.

بخش چهارم

مسافرت از مسکو به ایران

فصل اول

حرکت از مسکو به "نیژنی نوگورود"

پس از آنکه اجازه نامه مسافرت با ایران از طرف تزار بوسیله میهمانداران در اختیار ما گذاشته شد، روز ۱۶ ژوئن از مسکو حرکت کردیم. آخرین روز توقف در مسکو فرستاده و نماینده مخصوص تزار "داویدروتسن" تا نزدیکی غروب با غذاهای ارسالی از آشپزخانه تزار پذیرائی مفصلی از ما کرد و نزدیک غروب چنداسب برای حرکت از مسکو از اصطبل تزار آوردند که سوار آنها شده و باتفاق میهمانداران قدیمی و عده ای از آلمانی های مقیم مسکو که برای مشایعت آمده بودند بطرف خارج شهر حرکت نمودیم و مشایعت کنندگان در حدود سه ورست خارج از شهر ما را همراهی نمودند و در آنجا درخم رود "مسکوا" چندقایق انتظار ما را می کشیدند که وارد آنها شدیم در اینجا میهماندار جدیدی بنام "رادیون ماتنئویچ" که از طرف تزار مأمور شده بود تا حاج خراخان و مرز ایران ما را همراهی کند خود را معرفی نمود و گفت همه چیز برای ادامه مسافرت آماده است. هنوز قایق ها از ساحل دور نشده بود که پرنس "ایوانویچ موروسو" وزیر دربار روسیه با عده ای از همراهان خود جلو آمده و از سفیران خواهش کرد دوباره از قایق ها بساحل بیایند تا مورد پذیرائی او واقع شوند ولی سفیران چون آماده حرکت بودند از پیاده شدن از قایق ها عذر خواستند و چون "موروسو" در مسکو لطف زیادی با اعضای سفارت کرده بود یک دست مشروب خوری نقره باو هدیه دادیم. قایق ها شب بود که روی رودخانه به حرکت

درآمدند و آقای "موروسو" وزیر دربار هم سوار قایق مخصوص خود شده و برای مشایعت در کنار قایق‌ها حرکت کرد وزیر دربار دستور داد چند شیپورچی که در قایق او بودند آهنگ‌هایی را بنوازند و بعد کمی که حلسو رفتیم سوار قایق ما شد و با سفیران هلشتین مشغول صحبت و خنده شد و این صحبت‌ها تا سپیده صبح بطول انحامید و در این موقع وزیر دربار هم خداحافظی کرده و با قایق خود به مسکو بازگشت.

آنشب را ملوانان که در حدود هشت نفر بودند به نوبت کشیک داده و مراقب حرکت قایق بودند و برای رفع خستگی گاهی گیلانی مشروب میخوردند صبح روز بعد به یک ده بنام "دورنینوف" رسیدیم که در فاصله ۸۰ ورستی مسکو قرار داشت و در طرف چپ رودخانه واقع بود و نزدیک غروب آنروز از مقابل دهکده "مورچوک" در ۴۰ ورستی دورنینوف گذشتیم.

صبح روز بعد در نزدیکی ده و صومعه "بورزنیس" چند قایق بزرگتر از کنار ما گذشتند که حامل عسل، نمک و ماهی نمک‌اندود از حاج‌طرخان بودند و بطرف مسکو می‌رفتند در اینجا رود مسکو خمیدگی بزرگی پیدامیکرد، ما قدم به ساحل گذاشتیم و شب را استراحت کردیم و روز بعد بحرکت خود ادامه دادیم.

شب هنگام به شهر "کولومنا" رسیدیم که از راه آب در حدود ۱۸۰ ورست از مسکو فاصله دارد و از راه خشکی که در فصول مناسب از آن می‌توان گذشت نصف این مقدار است، این شهر دارای برج‌ها و حصار سنگی بود، رود مسکو از کنار آن می‌گذشت و باگذشتن از یک پل چوبی وارد شهر میشدند. "کولومنا" اسقف‌نشین بود و فرمانروائی از طرف تزار در آنجا بود و بهمین جهت می‌بایستی صبر کنیم تا جواز عبور ما را که از طرف تزار صادر شده بود، میهماندار به فرمانروای شهر ارائه نماید. عده‌ای از ما موران روی پل آمده و بازرسی و نگاه مختصری به قایق کردند و اجازه عبور دادند.

در فاصله سه ورستی کولومنا، رود مسکو به رود "اوکا" می‌پیوندد و رود بزرگ و عمیقی از الحاق آن دو بوجود می‌آید در این محل صومعه‌ای بنام "کولونتین سرگه" وجود داشت که تابوت مقدس "سرگه" قبل از انتقال به صومعه "تروئیتسا" در آنجا بوده است. از اینجا در دو طرف رود، اراضی حاصل‌خیز و آبادی دیده میشد درختان بلوط به تعداد زیاد در این اراضی وجود داشت که در نقاط دیگر روسیه بیسابقه بود.

روز سوم ژوئیه قبل از طلوع آفتاب به ده بزرگی بنام "گدینو" رسیدیم که در حدود نیم میل طول آن بود و بیش از ۸۰۰ رعیت داشت، ظهر آنروز از دهکده "اموتا" در ۲۷

ورستی کولومنا گذشتیم و در نزدیکی آن چون روز یکشنبه بود از قایق در ساحل پیاده شده و زیر یک درخت کهنسال مراسم مذهبی یکشنبه را انجام دادیم و بعد براه افتادیم و از چندین ده دیگر که مهمترین آنها "سلزا" نام داشت گذشتیم .

چهارم ژوئیه به شهر "پرسلا" رسیدیم که یک فرماندار و حاکم داشت و در ۱۰۷ ورستی شهر کولومنا قرار داشت پنجم ژوئیه از کنار خرابه‌های شهر "رزان" که سابقاً "مرکز و پایتخت این سرزمین بشمار میرفت عبور کردیم این شهر در سال ۱۵۶۸ در طی حملات تاتارها به آتش و غارت کشیده شد و تمام مردم آنرا کشتند و آنرا بصورت یک خرابه درآوردند و چون این منطقه سرزمین آباد و بسیار حاصلخیزی بشمار میرفت تزار روسیه عده‌ای از مردم نواحی دیگر روسیه را باین منطقه کوچ داد تا دوباره آنجا را آباد نمایند و آنها برای سکونت شهر "پرسلا" را انتخاب کردند که در ۸ ورستی "رزان" است و در نزدیکی آنجا شهر جدیدی را با مصالح ساختمانی ویرانه‌های "رزان" بنا نمودند که آنرا "پرسلا رزانسکی" نامیدند . منطقه "رزان" مابین دو رودخانه "اوگا" و "دون" در جنوب شرقی مسکو واقع شده است و اهمیت آن بقدری زیاد است که اسقف‌نشین درجه اول در روسیه بشمار میرود .

بعد از حرکت از "رزان" از چندین ده و صومعه کوچک گذشتیم و در این حوالی روی آب رودخانه جسد مردی را مشاهده کردیم که ظاهراً "مدت زیادی روی آب بود و رنگ آن بر اثر تابش خورشید سیاه شده بود ، میگفتند که این مرد را حتماً "قزاق‌ها یا برده‌ها کشته و بآب رودخانه افکنده اند .

روز ششم ژوئیه از مقابل چندین صومعه دیگر از جمله "تریکیو" گذشتیم و در اینجا نیز برای چندمین بار جسدی را روی آب شناور دیدیم . معمولاً "قتل و غارت و دستبرد در این نواحی زیاد است و بهمین جهت مشاهده این قبیل اجساد برای مردم روسیه کاملاً "عادیست .

روز هفتم ژوئیه از کنار جزیره‌ای بنام "دوبرینین اوترو" و چند دهکده گذشتیم و به رودخانه "کوسرکال" و چند دهکده که برفراز تپه‌ای قرار داشتند رسیدیم و بالاخره نزدیک غروب دارد شهر کوچک "کازیموگورود" شدیم آنجا یک شهر تاتاری بود که به شاهزاده‌نشین تاتاری "کازیمو" تعلق داشت . در یک ساختمان بزرگ سنگی این شهر که سابقاً "قصر بشمار میرفت یک شاهزاده تاتار بنام "رزکیستی" با مادرو پدر بزرگش زندگی میکرد که از چند سال قبل زیر سلطه تزار روس قرار گرفته بود . در این شهر برای نخستین بار به یک مسجد اسلامی برخورد کردیم ، معروفست که به شاهزاده تاتار گفته بودند اگر مسیحی شود و غسل

تعمید یابد تزار دختر خود را بعنوان همسرافتخاری باو خواهد داد و شاهزاده جواب داده بود که فعلاً "به سن ازدواج نرسیده. در آتموقع تنها دوازده سال داشت و هر وقت موقع ازدواجش رسید باین موضوع فکر خواهد کرد."

در اینجا سفیران ما مختصری توقف کرده و یک نفر را از طرف خود نزد شاهزاده فرستادند که سلام و درود آنها را برساند و ضمناً "یک پوند توتون و یک بطر شراب فرانسه هم بعنوان هدیه تقدیم کردند. شاهزاده با خوشحالی زیاد سلام متقابل فرستاده و اظهار تاسف کرد که بطوریکه مطلع شده سفیران در آنجا توقف نمی‌کنند که در منزل او مورد پذیرائی واقع شوند، گرچه فرماندار روسی شهر هم از رفت و آمد او با دیگران جلوگیری می‌کند. شاهزاده علاوه بوسیله نوکران تاتاری خود که فقط یا مترجم فارسی سفارت می‌توانستند صحبت کنند هدایائی شامل دو گوسفند، یک چلیک کوچک مشروب، یک چلیک کوچک آبجو، و مقداری خامه و کره تازه که مادر او با دست خودش تهیه کرده بود برای ما فرستاد. آنشب را مانند روز آینده از کنار چندین دهکده صومعه و میخانه که در وسط انبوه درختان ساحل رودخانه قرار داشتند، گذشتیم و چراگاه وسیع و پهناوری را در ساحل راست رودخانه مشاهده کردیم که بنام "روسیونور" نامیده میشد.

روز نهم ژوئیه وارد سرزمین "ورکسنکی" شدیم و قایق ما از کنار ده آبادی که متعلق به شاهزاده "بوریس میخائیلویچ" بود گذشت و بعد به شهر "مورما" رسیدیم که ساکنان آن روس و تاتار بودند، این شهر نیز از هر جهت تابع تزار روسیه است. مترجمین خود را به بازار آنجا فرستادیم که مقداری خواربار مورد احتیاج را خریده و بیاورند. موقعیکه در رودخانه از وسط شهر میگذشتیم در ساحل راست رودخانه که تاتارنشین بود، چند نفر تاتار را مشاهده کردیم که بعداً "خود را در لابلای درختان مخفی کردند و از آنجا ما را زیر باران گلوله گرفتند، گلوله‌ها از فراز قایق میگذشت و خطرناک بود و پس از آنکه ما باتنگ‌های خود جواب تیراندازی آنها را دادیم، خاموش شدند و قایق براه خود ادامه داد و موقعی که مسافتی دور شدیم مجدداً "صدای تیراندازی را از همان نقطه شنیدیم. ملوانان می‌گفتند که این تاتارها شب در یکی از جزایر بین راه مخفی شده و ما را زیر رگبار گلوله خواهند گرفت ولی آنشب خبری نشد و بدون هیچ حادثه‌ای براه خود ادامه دادیم.

روز دهم ژوئیه از برابر چند آبادی متعلق به شاهزاده "ایوان بوریسویچ" مشاور تزار گذشتیم، ساحل سمت راست رودخانه دارای تپه ماهورهائی بود که تا فاصله ۱۰ میلی یعنی رود ولگا ادامه پیدا میکردند. اراضی این قسمت کم‌درخت بوده و اثری از جنگل در آنها دیده نمیشد در سمت چپ رودخانه جلگه پستی واقع بود که خیلی کم سکنه بنظر میرسید

و در قسمتی از بلندیهای آن لکه‌های برف و یخ دیده میشد.

روز ۱۱ ژوئیه پس از گذشتن از چند ده که در ساحل راست رودخانه قرار داشت در حوالی غروب به شهر بزرگ و مهم "نیژنی نوگورود" رسیدیم ولی پیش از آنکه داخل شهر شویم به کشتی کوچکی که توسط فرستادگان ما برای سفر بایران قبلاً "آماده شده بود رفتیم. این کشتی را که "فریدریش" نام نهاده بودیم، "میشل کوردس" دریانورد با کمک کارشناسان روسی ساخته بود در حدود ۱۲۰ پا طول و سه دکل داشت و باندازه هفت پادر آب فرو می‌رفت آنرا مخصوص عبور از رود ولگا و بستر ناهموار و شنی آن ساخته بودند، اگر باد نمی‌آمد بدون کمک بادبانها هم قدرت حرکت را داشت در ساختمان کشتی و زیر-زمین‌های آن چندین اتاق درست کرده بودند که سفیران و اعضای سفارت می‌توانستند در آن استراحت نمایند. آشپزخانه‌ای بزرگ و انباری برای نگهداری خواربار هم داشت. کشتی را با وسایل دفاعی و سلاح گرم برای مقابله با راهزنان بین راه مجهز کرده بودند.

علاوه بر این کشتی، یک قایق یدک نیز ساخته بودند که در رود ولگا و دریای خزر عقب‌کشتی ما حرکت میکرد و موقعی که در ساحل دریای خزر قدم ب خاک ایران می‌گذاشتیم، ملوانان و کشتی‌بانان می‌توانستند در آن استراحت کرده و مدت طولانی در انتظار ما بمانند. این کشتی و ملحقات آن کاملاً "آماده نبود و مدت سه هفته ناچار شدیم در نیژی نوگورود "بمانیم که کشتی برای مسافرت و حرکت از ولگا به دریای خزر آماده گردد.

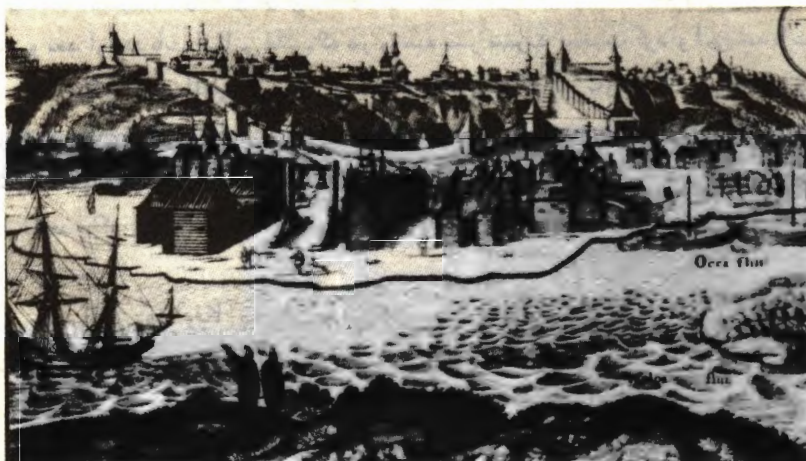
فصل دوم

شهر "نیژنی نوگورود" و رود "ولگا"

شهر "نیژنی نوگورود" بوسیله "تزار" باستلیوس" ساخته شده است و مردم و ساکنان آن از اهالی شهر پرجمعیت "نوگورود" می باشند و بهمین جهت بآن نام "نیژنی نوگورود" یعنی نوگورود سفلی داده اند فاصله آن تا مسکو از راه آبی ۱۵۰ میل و از راه خشکی ۱۰۰ میل است در ساحل راست رود "اوکا" واقع شده و بوسیله حصار و برجهای سنگی احاطه گردیده است در خارج از حصار شهر نیز خانه ها و جمعیت زیادی وجود دارد که عده آنها حتی بیش از داخل شهر است در فاصله کمی از این شهر رود اوکا به رود بزرگ ولگا می پیوندد و رود بسیار عریض و بزرگی را بوجود می آورد . سکه این شهر را روسها ، تاتارها و آلمانی ها تشکیل میدهند که همه تابع تزار روسیه می باشند فرماندار فعلی شخصی بنام "واسیلی پتروویچ" است .

در این شهر به عده ای پروتستان پیرو "لوتر" برخوردیم که کلیسایی هم داشتند و از جمله پروتستانهایی هستند که بیش از همه بطرف مشرق جلو رفته اند و در حدود صد نفر میشوند . عده ای از آنها افسر و در خدمت تزار بوده و بقیه به تهیه شراب و مشروبات الکلی دیگر می پرداختند . خواربار و مواد غذایی در آنجا فراوان و ارزان بود یک مرغ فقط یک "کپک" و یک گوسفند از ۱۲ تا ۱۸ کپک قیمت داشت .

روز ۲۴ ژوئیه هیئتی بریاست من ، میرآخور و مترجم سفارت و میهماندار نزد فرماندار



منظره‌ای از شهر "نیژنی نوگورود" واقع در کنار رود "اوگا" که از آنجا سفیران هلشتین‌عازم ایران شدند.

شهر رفته و از طرف سفیران باو درود فرستاده و از اینکه مدت شش ماه تمام با کمک او ساختمان کشتی جهت مسافرت ما بایران در آنجا، انجام شده است تشکر کردم و هدیه‌ای بارزش صد "تالر" هم تقدیم کردم، فرماندار مرد خوب و مهربانی بود و علاوه بر آنکه در طول اقامت در نیژنی نوگورود، کمک‌های زیادی کرد موقع عزیمت از آنجا نیز هدایایی شامل مقداری خواربار بها داد. فرماندار فوق‌العاده مودب و اهل تشریفات بود وقتی باتفاق میهماندار با قرار قبلی به ملاقات او رفتیم در محل فرمانداری از راهروی تمیزی که در دوطرف آن نوکران و غلامان حاکم ایستاده بودند گذشته و در حیاط اول جلوی ساختمان دو مرد پیر و محترم با استقبال آمدند و ما را بطرف اطاق فرماندار که دارای فرش و پرده‌های مجلل و ظروف و جام‌های نقره‌ای بود هدایت کردند و در آنجا فرماندار که در جمعی از نزدیکان خود قرار داشت بگرمی هیئت را پذیرفت و پس از تشکر ما را به سر یک میز دعوت کرد که بسلامتی تزار و گراندوک هلشتین نوشیدیم و پس از صرف شیرینی مخصوص تند محلی مذاکرات و گفتگوئی را حاکم شروع کرد که برای ما بعنوان یک خارجی تعجب‌آور بود؛ او میپرسید آیا از قزاق‌ها که مشغول راهزنی در اطراف رود ولگا هستند نمیترسیم و اضافه کرد که این راهزنان با جسارت زیاد بهمه مسافران حمله میکنند باو جواب دادیم که در

مقابل آنها مقاومت کرده و ترسی بخود راه نمیدهیم و حاکم گفت امیدوار است اینطور باشد و بعد از خدمات آلمانی‌هایی که در روسیه بسر میبرند صحبت کرد و این خدمات را ستود، با حاکم خداحافظی کرده و از همان راهی که آمدیم بازگشتیم. در این روزها اختلافی میان کارگرانی که کشتی ما را ساخته بودند و نماینده ما روی داد، کارگران مزد بیشتری مطالبه میکردند و این اختلافات موجب کشمکش‌ها و زدود خورد‌هایی گردید که با تهدیدات حاکم نیژنی نوگورود پایان یافت و کارگران با تقاضای عفو از سفیران از مجازات نجات یافتند.

سطح آب رود "ولگا" پس از مدتی اقامت در نیژنی نوگورود پائین آمد و برای کشتیرانی مساعد شد و بهمین جهت درصدد برآمدیم که از این موقعیت مناسب استفاده کرده و هر چه زودتر حرکت نمائیم. کشتیرانان رود ولگا که تا حاج‌طرخان جلو میرفتند نیز فرصت را مساعد دیده و یکی پس از دیگری حرکت می‌نمودند. آب ولگا در ماه‌های مه و ژوئن بعلت بارندگی و ذوب شدن برف‌های اراضی اطراف زیاد شده و رود طغیان می‌کند و علاوه برآنکه مقادیری از اراضی اطراف رود را آب میگیرد جزایر وسط رودخانه هم در آب فرو رفته و برای کشتیرانی خطرناک میشوند.

"ولگا" یکی از پرآب‌ترین و طول‌ترین رودهای جهانست و در طول مسافت درطول این رود، من با کمک کشتی‌بانان هلندی و روسی توانستم از طول مسیر رودخانه، جزائر و عمق آن، نقشه‌ای تهیه کنم که برای کشتیرانی فوق‌العاده مفید است.

رود ولگا از سرزمین "رزوا" در شمال روسیه سرچشمه میگیرد در آنجا جنگلی است که دریاچه‌ای در وسط آن قرار دارد بنام "ولکونسکی" رود از این دریاچه سرچشمه گرفته و چند میل آنطرف وارد دریاچه‌ای بنام "ولگو" میشود و از طرف دیگر دریاچه دوباره جاری میشود و بهمین جهت ولگا نامیده شده است، ولگا از شهرهای مهمی چون "توره"، "کازین کلویپا"، "اوگلیتس"، "یاروسلاو" و "کاستروم" میگذرد و بعد به نیژنی نوگورود میرسد که رود اوکا هم بآن ملحق میگردد و من از این قسمت ولگا تا مصب آنرا در دریای خزر مورد مطالعه قرار دادم.

فصل سوم

از "نیژنی نوگورود" تا "واسیلی گورود"

پس از آنکه کشتی کاملاً آماده حرکت شد و خواربار کافی در آن ذخیره کردیم و بعلاوه یک نفر راهنما نیز استخدام نمودیم که کشتی را در رود ولگا از راه صحیح هدایت نماید. روزی ام ژوئیه تصمیم بحرکت گرفتیم گرچه باد درجهت مخالف میوزید و از سرعت حرکت کم میکرد. پزشک مخصوص تزار، وزیر حاکم نیژنی نوگورود، کشیش کلیساهای آن شهر نیز سوار کشتی شدند تا در طول مقداری از راه، ما را مشایعت نمایند ولی هنوز دو "ورست" از شهر دور نشده بودیم که در جلوی کلیسا "پتزوا" ناگهان کشتی ما در گل و رسوبات رود ولگا به گل نشست، ملوانان مشغول کار شدند و پس از جابجا کردن لنگرها و چهار ساعت تلاش بالاخره موفق شدند کشتی را رها نمایند.

فردای آنروز یعنی آخر ماه ژوئیه بار دیگر کشتی ما بگل نشست و بعد از مدتی کوشش که رها شد باران تندی شروع شد و طوفانی از جهت جنوب شرقی و درست مقابل ما برپا گشت که بناچار تمام روز را لنگر انداختیم و متوقف شدیم. در آنروز مراسم دعا برای یک سفر بدون خطر انجام شد زیرا همگی ما باندازه کافی از مخاطرات مسافرت با کشتی در دریای بالتیک و مرحله اول سفر خود اطلاع داشتیم. دوستانی که بمشایعت آمده بودند از اینجا خداحافظی کرده و بازگشتند.

چون راه رودخانه از نظر رسوبات آن و راهزنان خطرناک بود از همان آغاز حرکت

یعنی اول ماه اوت قرار شد که تمام افراد به نوبت کشیک دهند. کلیه سربازانی که با خود آورده بودیم و تمامی اعضاء سفارت به سه دسته تقسیم شدند که هر دسته به نوبت می‌بایستی هشیارانه در عرشه کشتی و مخصوصاً "عقب و جلوی آن کشیک بدهند، فرماندهی دسته اول را "کروز یوس" سفیر، فرمانده دسته دوم را بروگمان سفیر دیگر و سرپرستی دسته سوم را متصدی امور انتظامات عهده‌دار شدند. و قرار شد وقتی کشیک یک دسته به پایان میرسد شیپورها را بصدا درآورده و دسته دیگر کشیک را از دسته اول تحویل بگیرند.

پس از تعیین این دسته‌ها و کشیک‌ها بحرکت ادامه دادیم ولی چون باد از جهت مخالف میوزید بناچار بازدن پارو سعی میکردیم کشتی را با هسته جلو ببریم اما راه‌درازی را طی نکرده بودیم کشتی باز به گل نشست و بعد از نجات دادن آن در وسط‌رود لنگر انداختیم و افرادی به سواحل اطراف که پوشیده از جنگل بود رفتند تا مقداری پرنده برای خوراک بین راه شکار کنند.

روز دوم اوت که شدت باد مخالف تخفیف پیدا کرد کشتی را بحرکت درآوردیم و امیدوار بودیم که برخلاف روزهای قبل مسافت قابل توجهی را طی نمائیم ولی پس از پیمودن نیم میل راه به جزیره "تلیتنکی" رسیدیم که در آنجا متاسفانه از نو کشتی بگل نشست و بعد از حرکت در جلوی جزیره "سویزینسکی" به گل نشستیم در اینجا آب رودولگا بالا آمده و قسمتی از سطح جزیره را فراگرفته بود و قریب نه ساعت بطول انجامید تا توانستیم کشتی را از گل نجات دهیم. این وضع کشتیرانی همه را خسته و فرسوده کرده و از ادامه یافتن آن نومید شده بودیم زیرا در مدت چهار روز تنها سه میل راه طی کرده بودیم در حالیکه حدود ۶۰۰ میل راه تا حاج‌طرخان در پیش داشتیم، از همه بدتر آنکه راهنمایی که استخدام کرده بودیم در حدود هشت سال بود که در رود ولگا سفر نکرده بود و از آن اطلاع صحیحی نداشت و بهمین جهت وظیفه خود را نمی‌توانست انجام دهد.

روز سوم کشتی ما نسبتاً "بهتر از روزهای پیش جلو رفت و چند ده و جزیره را پشت سر گذاشتیم که مهمترین آن دهات "ستوبا" و "ستولبیزا" بود که یکی از آنها در دره‌ای مابین دو کوه قرار داشت و جزیره مهم، جزیره دیوپلوی بود، در نزدیکی این جزیره به یک کشتی برخورد کردیم که از حاج‌طرخان می‌آمد و ۲۰۰ نفر آنرا میکشیدند بدین معنی که روسها وقتی باد مناسب و از پشت سر نوزد، از بادبان استفاده نمی‌کنند، بلکه طناب‌های کلفتی به دکل کشتی بسته و عده زیادی را به ساحل می‌فرستند که سر طناب را گرفته و کشتی را بدنبال خود بکشند که البته با این وضع کشتی حداکثر روزی دو میل جلو میرود.



هنگام عبور از قسمت‌های دشوار رود ولگا طناب‌هایی را به دگل کشتی بسته و عده‌ای از ملوانان از ساحل سر طناب‌ها را گرفته و کشتی را به جلو می‌برند.

این کشتی‌های باری در حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ بار نمک، خاویار و ماهی نمک‌اندود را می‌توانند حمل نمایند.

در سمت راست رودخانه چندین ده دیده می‌شدند که ظاهراً "آباد بودند و در همین حوالی در فاصله ده‌میلی نیژنی نوگورود، دو جزیره نسبتاً بزرگ در ولگا قرار داشتند. باد مناسب خوبی میوزید، بادبان‌ها را برافراشتیم و مسافت نسبتاً زیادی را طی کردیم. روز ۵ اوت به ده "پارمینو" واقع در ۹۰ ورستی نیژنی نوگورود رسیدیم، در اینجا دهاتی‌ها با چند قایق تعدادی مرغ و خروس آورده و به قیمت ارزانی برای فروش عرضه کردند، بعد کشتی ما از بین دو جزیره گذشت و نزدیک غروب به شهر کوچک "واسیلی کورود" رسیدیم ولی چون عمق رودخانه در سواحل شهر کم بود بناچار در وسط‌رود و مقابل شهر لنگر انداختیم و شب را ماندیم. در اینجا، پست‌نامه‌هایی را برای ما از مسکو آورد که از آلمان فرستاده بودند و موجب خوشحالی و مسرت همگی گردید.

واسیلی گورود شهر کوچکی است که دارای خانه‌ها و ساختمانهای چوبی است، دیوار و حصاری، دور آن وجود ندارد در سمت راست رودخانه و دامنه یک کوه واقع است و در حدود ۱۲۰ ورست از نیژنی نوگورود فاصله دارد بنای این شهر را به تزار "باستیلیوس" نسبت میدهند، از طرف جنوب، در این شهر رودخانه‌ای بنام "سورا" جاریست. روز ششم اوت کشتی به سختی در رودولگا جلو میرفت و غالباً "با گل و لای رسوبات بستر رود تماس پیدا کرده و تکان میخورد. موقعی که از جلوی شهر واسیلی گورود حرکت میکردیم شیپورها را بصدا درآوردیم و این کار بمنزله سلام و خداحافظی با اهالی شهر بود.

فصل چهارم

تاتارهای چرمیس

از اینجا به بعد سرزمین تاتارهای معروف به "چرمیس" شروع میشود که در منطقه گسترده‌ای در دو طرف رود "ولگا" تا غازان سکونت دارند، غالباً "خانه‌ای ندارند بلکه در کلبه‌های بسیار محقر و ابتدائی زندگی میکنند و معاش آنها از تربیت دام، تهیه عسل و شکار حیوانات وحشی میگذرد تیراندازان خوبی هستند و با استفاده از تیر و کمان کاملاً آشنا هستند و از کودکی این فن را فرا میگیرند. مردمانی جنگجو و راهزن و غارتگر هستند، آنهایی که در سمت راست ولگا بسر میبرند "نارگونی" نامیده میشوند که بمعنای "روی کوه" است زیرا آنها غالباً "در ارتفاعات و کوه‌ها بسر میبرند و تاتارهایی که در سمت چپ ولگا هستند "لوگوی" نامیده میشوند که بمعنای چمن و علف سبز است و علت هم آنست که آنها در دشت‌ها و جلگه‌های سرسبزی بسر میبرند و علف‌ها و چمن‌ها را چیده و رویهم برای خوراک دام‌های خود انباشته می‌کنند. از این قوم عده‌ای بت پرست و جمعی هم مسلمانند ولی آنهایی که در اطراف غازان هستند بطوریکه من تحقیق کرده‌ام بت پرست می‌باشند زیرا نه ختنه شده‌اند و نه آنکه غسل تعمید یافته‌اند. مراسم خاصی هم دارند. نوزادان آنها وقتی ششماهه میشوند، روزی را برای نام‌گذاریشان انتخاب می‌کنند و در آنروز هر کس زودتر بخانه آنها آمد و یا آنکه از جلوی خانه‌شان عبور کرد. نام او را روی کودک خود میگذارند، جمعی از آنها عقیده دارند که یک خدای باقی و فناپذیر در دنیا وجود دارد

که همه خوبی‌ها از اوست و این خدا را دوست دارند ولی نمیدانند که چگونه باید عبادت این خدا را بکنند و اطلاعی ندارند که این خدا چه دستوراتی به بندگان خود داده است. معتقد به رستاخیز مردگان و زندگی دیگری پس از مرگ هستند. بخاطر دارم در میهمانخانه‌ای که در غازان بسر میبردیم مرد تاتاری در حدود ۴۵ سال وقتی من با یکی از دوستان خود در اطراف رستاخیز صحبت میکردم، خنده‌ای کرده و وسط حرف من دوید و گفت اینقدر راجع باین موضوع بحث نکنید، انسان وقتی مرد جسد او در مقابل شیطان قرار میگیرد و بار دیگر هم باین دنیا باز میگردد ولی بصورت اسب و گاو. و وقتی از او پرسیدم آیا میدانند این زمین و آسمان را چه کسی خلق کرده است. پوزخندی زده و جواب داد: شیطان میداند! آنها قبل از آنکه خالق را بشناسند، شیطان را بعنوان مظهر بدی و ناپاکی که بدخواه بشر است می‌شناسند. از او می‌ترسند و با قربانی‌هایی سعی می‌کنند خود را از شر او محافظت نمایند.

در سرزمین غازان در حدود چهل کیلومتر که بطرف جنوب برویم به یک منطقه باتلاقی و رودی بنام "نمدا" می‌رسیم که این محل زیارتگاه تاتارهاست، به آنجا می‌روند و قربانی می‌کنند و اعتقاد دارند اگر کسی به آنجا برود و قربانی نکند دچار بدبختی و



نهر "شوگشم" که تاتارها آنرا نهر شیطان نامیده و معتقدند شیطان در کنار این نهر سگونت دارد.

فلاکت می‌شود زیرا تصور می‌کنند که شیطان در نقطه‌ای واقع در کنار نهر "شوگشم" واقع در ده ورستی "نمدا" سکونت دارد و قصر فرمانروائی او در آنجاست. این نهر که در دامنه کوه جاریست هیچوقت حتی در زمستان هم یخ نمی‌زند و تاتارهای چرمیس از آب این نهر می‌ترسند و می‌گویند هرکس باین نهر نزدیک شود مرگش فرا می‌رسد، در حالی که روسها مرتب از آنجا عبور کرده و از شهر می‌گذرند بدون آنکه آسیبی به بینند.

آنها برای خدا هم قربانی می‌کنند بدین ترتیب که گوسفند، گاو یا اسبی را کشته و آنرا بدرختی آویزان می‌کنند و بعد گوشت این قربانی را بصورت یک نوع غذا پخته و ظرف غذا را با جامی نوشابه در آتش می‌یزند و می‌گویند خدایا این قربانی را بپذیر و برکت بیشتری به گاو و گوسفندان من بده. خورشید و ماه را نیز عبادت می‌کنند زیرا عقیده دارند که می‌توانند در وضع کشاورزی، دام‌ها و گاو و گوسفندهایشان مؤثر باشند، مخصوصاً "در مواقع برداشت محصول در برابر خورشید بیشتر عبادت می‌نمایند. شب هر چیز را از قبیل گاو و گوسفند و اسب و آتش را بخواب دیدند، روز بعد همان چیز را پرستیده و بآن عبادت می‌نمایند، وقتی من در این مورد بیکی از آنها ایراد گرفتم که این درست نیست انسان گاو و گوسفند و یا آتش خورشید و ماه را پرستش نماید جواب داد روسها در مقابل تصاویری که بدیوار کلیساهای خود آویخته‌اند ایستاده و عبادت می‌کنند آیا این تصاویر جز قطعه‌ای چوب پارچه و رنگ و روغن است؟ خوب اگر بجای آنها در برابر جاندارانی چون دام‌ها و یا خورشید و ماه که مظاهری از طبیعت هستند عبادت کنیم بهتر نیست؟! زبان آنها بطرز خاصی است که شباهتی بمزبان معمولی تاتارها و ترکی ندارد و چون در میان روسها زندگی میکنند زبان روسی هم میدانند.

اگر فرد ثروتمندی از آنها بمیرد، بازماندگانش گرانبهارترین و بهترین اسبهایش را ذبح کرده و گوشت آنرا در کنار یک نهر آب می‌خورند و بعد جنازه او را بخاک می‌سپرنند یا چند زن همزمان ازدواج می‌کنند و برای آنها تفاوتی ندارد که دو یا چند نفر از این زنان خواهر یکدیگر باشند.

زنان و دختران چادرهای سفید و بلندی سر میکنند که همه اندام آنها را پوشانده و فقط صورتشان بیرون است. عروسها روسری مخصوصی که روی آن زینت آلاتی شبیه شاخ کوتاه گوسفند زده‌اند بر سر می‌اندازند. مردها قبای بلندی باشلوار می‌پوشند، سرهای خود را تراشیده و کاملاً "صاف" می‌کنند و مردان مجرد دسته‌ای مو بشکل کاکل در مغز سر خود باقی می‌گذارند.

آنها وقتی از کنار رود ولگا کشتی ما را میدیدند خود را مخفی کرده و عقب میرفتند و با اشارات ما که آنها را دعوت میکردیم به کشتی بیایند واقعی نمیگذاشتند. تنها یک نفر آنها قدم به کشتی گذارد و چیزهایی را با خود آورده بود که از او خریدیم .

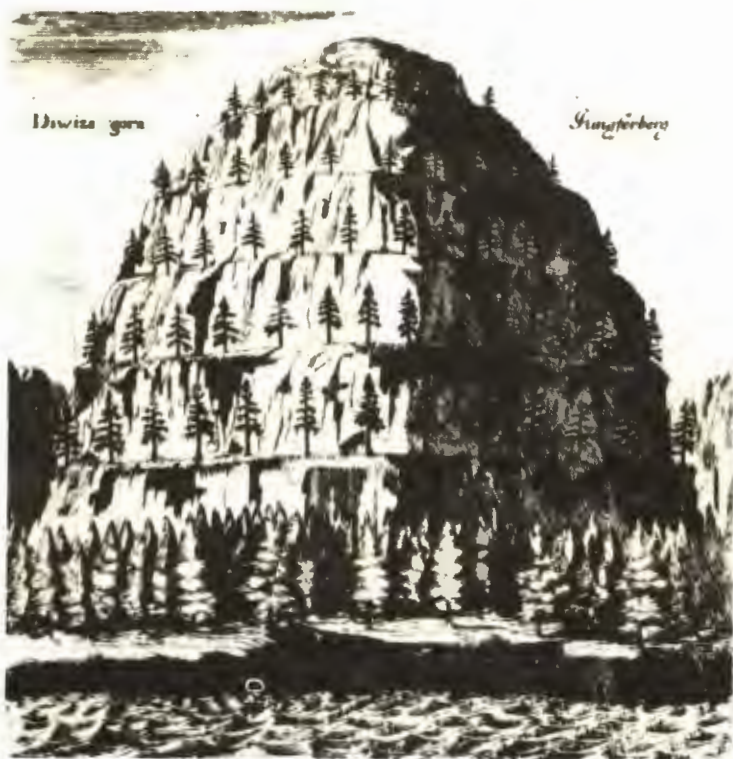
فصل پنجم

شهرهای "کوسمادمیناسکی"، "سبکسار"، "کچاگه" و "سوویاتسکی"

روز هفتم اوت به شهر "کوسمادمیناسکی" در فاصله ۴۰ ورستی و در دامنه یک کوه رسیدیم، این شهر کوچک دارای یک فرماندار بود و جنگل‌هایی وسیع از درختان "زیزفون" در نزدیکی آن قرار داشتند که اهالی از چوب آن سورتمه و بشکه و قایق درست می‌کنند، تنه‌های این درختها را نیز بشکل استوانه قطع کرده و داخل آنها را خالی کرده و از این استوانه‌های لوله مانند استفاده می‌نمایند. در نزدیکی این شهر و کنار یک جزیره، کشتی لنگر انداخت و مراسم مذهبی و عبادت خدا را بجا آوردیم و کشاورزان و مردم شهر مقداری خواربار برای فروش آوردند که از آنها خریداری کردیم. وقتی دوباره کشتی بحرکت درآمد ناگهان طوفان شدیدی برخاست که بناچار از نولنگر انداختیم و شب را در همان محل ماندیم.

روز هشتم اوت باد مناسبی میوزید و بهمین جهت کشتی حرکت کرد پیش از ظهر از جزیره "توریش" عبور کردیم و بعد از ظهر در نزدیکی جزیره "مالوف" همه بادبانهای کشتی را برافراشتیم و سرعت حرکتمان زیاد شد در نتیجه به یک توده شنی و سطرودخانه تصادف کردیم و یکی از دکل‌های کشتی آسیب دید که چهار ساعت ناچار شدیم توقف نمائیم و بعد بحرکت خود ادامه دهیم.

در این نواحی در سمت راست رودخانه عده‌ای از تاتارها را مشاهده کردیم که سوار



جزیره‌ای در وسط رود ولگا که پناهگاه قزاقان راهزن بود

براسب یا پیاده میگذشتند نزدیک ظهر از جلوی شهر "سیکسار" عبور کردیم این شهر هم در سمت راست رود ولگا قرار داشت خانه‌های آن تمام چوبی بود کشتی بزرگ ما از دور توجه مردم شهر را جلب کرده بود و فرماندار شهر قایقی را تا فاصله سه ورستی شهر فرستاده بود تا به‌بیند ما چه‌کسانی هستیم و بکجا می‌رویم و پس از آنکه فرمان تزار و جواز عبور ما را مشاهده کردند عده‌ای از اهالی شهر و سربازان مقیم شهر در ساحل رودخانه برای استقبال و ادای احترام آمدند در این شهر و سایر شهرهای منطقه سربازان زیادی مستقر شده‌اند تا اگر تاتارها قیام کنند سربازان، شورش آنها را درهم شکنند.

روز نهم اوت از جلوی جزیره "کوسین" گذشته و به شهر کوچک "کوجاگه" واقع در ساحل چپ رودخانه رسیدیم. در این قسمت عرض رود ولگا زیاد و عمق آن کم میشد و

بهمین جهت کشتی ما با هستگی تمام جلو میرفت و در این روز و فردای آن فقط نیم میل توانستیم جلو برویم .

روز دهم اوت طوفان و باد شدیدی که شروع شد کشتی ما را بطرف ساحل راست رودخانه برد و در آنجا کشتی به دیواره رود برخورد کرده و متوقف شد ، ملوانان مشغول تلاش برای رها کردن کشتی شدند و من باتفاق "ماندلسو" یکی از همراهان از فرصت استفاده کرده و بساحل رفتم تا در جنگل کنار رودخانه کمی گردش کرده و از میوه های درختان جنگلی استفاده کنیم ولی وقتی که بازگشتیم باکمال تعجب از کشتی اثری ندیدیم و بزودی متوجه شدیم که آنها متوجه غیبت ما نشده و کشتی را بحرکت درآورده اند . مدتی در آنجا متحیرماندیم که چه باید بکنیم وضع خطرناکی داشتیم زیرا وسیله ای برای حرکت بدنبال کشتی نداشتیم و بعلاوه راه های زمینی ناامن بود ، تا آنکه از دور قایقی را مشاهده کردیم بطرف ما می آید ، در آغاز تصور کردیم که قایق متعلق به قزاق ها و راهزنهاست خیلی ترسیدیم ولی بعد که نزدیک شد مشاهده کردیم از طرف کشتی آنرا فرستاده اند که ما را با خود ببرند . کشتی در خم رود ولگا متوقف شده بود ، سوار آن شدیم ولی کشتی بعلت وزش باد شدید مخالف قادر بحرکت نبود و آنروز و آنشب را در همانجا لنگر انداخته و ماندیم . روز بعد را در تلاش آن بودیم که کشتی را بحرکت درآوریم ولی لنگر آن به تنه درختانی که آب رودخانه با خود آورده بود گیر کرده بود و بالا نمی آمد و یکروز تمام را بدون گرفتن نتیجه در آنجا ماندیم .

پیش از ظهر روز سیزدهم اوت از مقابل دو دهکده گذشته وبه شهر "سوویاتسکی" که در سال چپ رودخانه و در دامنه تپه باصفائی قرار داشت رسیدیم ، از دور در داخل شهر یک قصر و چند کلیسا و صومعه دیده میشد حصار از چوب که دارای چند برج بود ، شهر را احاطه کرده بود . جلوی شهر متوقف شدیم و عده زیادی از اهالی برای تماشای ما آمدند . چون فاصله کشتی از ساحل زیاد بود ، جمعی با قایق نزدیک آمده بودند تا ما را به بینند . از اینجا تاشهر معروف "غازان" در حدود ۲۰ ورست راه بود که براحتی طی کردیم و حوالی شب کشتی ما در جلوی شهر "غازان" لنگر انداخت و در شهر به دو کاروان ایرانی و چرکسی که چند روز قبل از ما از مسکو حرکت کرده و از راه خشکی آمده بودند برخوردیم کاروان ایرانی متعلق به سفیر ایران بود که برای تجارت و مذاکرات بازرگانی به مسکو اعزام شده بود و حالا به کشور خود باز میگشت . کاروان چرکسی متعلق به یک شاهزاده تاتار بنام "موسال" از شهر "ترکی" بود که پس از مرگ برادرش به دیدار تزار روسیه رفته بود .

فصل ششم

شهر "غازان" و چگونگی تسلط روسها بر این شهر



منظره‌ای از شهر بزرگ غازان و حصار مستحکم آن

"غازان" در سمت چپ رود ولگا و در فاصله هفت ورستی آن در یک جلگه مسطح واقع شده است و رود غازان از آن میگذرد و نام این شهر و منطقه، از همین رود گرفته شده است. این شهر نیز مانند شهرهای دیگر کنار ولگا بوسیله یک حصار با برج‌های متعدد احاطه شده و خانه و ساختمانهای آن چوبی است و تنها، قصر فرماندار از سنگ ساخته شده و چند توپ و عده‌ای سرباز از آن محافظت می‌کنند. ساکنین غازان روسها و تاتارها هستند ولی تاتارها اجازه ورود به محله و محوطه قصر را ندارند و اگر پایشان بآنجا برسد دستگیر و اعدام میشوند. سرزمین "غازان" که از شمال به سیبری محدود شده و از مشرق تا سرزمین تاتارهای ناگائی گسترش پیدا می‌کند در زمانهای گذشته کشور سلطنتی تاتارها بود و استقلال داشت. این سرزمین بعلت جمعیت زیاد و جنگجویی که داشت و ۶۰ هزار سرباز، آماده جنگ کرده بود، مدتها با روسها در جنگ و زد و خورد بود و چند بار نیز روسها را شکست داده و آنها را مجبور به پرداخت غرامت کرد ولی سرانجام مغلوب روسها شد و روسها آنها را تصرف کردند، چگونگی این جنگ‌ها و استیلای روسها بر این سرزمین یکی از وقایع جالب تاریخ است که خلاصه‌ای از آنرا طبق تحقیقاتی که کرده‌ام در اینجا شرح میدهم:

"واسیلی ایوانوویچ" تزار معروف و خونخوار روسیه، تاتارهای غازان را طی یک جنگ شدید بطور کامل از پای درآورد و یک نفر را مطابق میل خود پادشاه آنها کرد که نام او "شاله" بود، این شخص گرچه از نژاد تاتار بشمار میرفت ولی وفاداری او نسبت به تزار روس بیشتر از ملت تاتار بود و مردم غازان او را دوست نداشتند، از نظر شکل و قیافه هم پادشاه تاتارها فوق‌العاده زشت بود، گوشهای بزرگ و آویخته‌ای داشت. صورت او بزرگ و سیاه بود. اندامی چاق و فربه و پاهایی کوتاه داشت. مردم غازان که سخت از این شاه تحمیلی متنفر بودند محرمانه کسانی را نزد قبایل دیگر تاتار که با آنها هم‌کیش (مسلمان) و هم‌نژاد بودند فرستاده و از آنها تقاضای کمک نمودند که از دست این شاه دست‌نشانده روسها نجات یابند.

فرمانروای تاتارها که "مندلی‌گری" نام داشت بسرعت لشکریان زیادی گرد آورده و بطرف غازان حرکت کرد و پس از جنگ آنها را تصرف نمود و "شاله" شاه تحمیلی روسها با زن و فرزندان خود به مسکو گریخت و مندلی‌گری، برادر خود "ساپ‌گری" را فرمانروای غازان کرد.

تاتارها که از این پیروزی غروری پیدا کرده بودند تصمیم گرفتند به قلمرو تزار روس تجاوز کرده و بطرف مسکو بروند و با قوایی که از "کریمه" به کمک آنها آمده بود بطرف

مسکو حرکت نمودند و سر راه خود به هر شهر یا دهی میرسیدند آنجا را خراب و غارت میکردند. تزار روس که از هجوم تاتارها بوحشت افتاده بود با عجله زیاد قوای را جمع - آوری کرده و به مقابله آنها فرستاد. اردوی اعزامی تزار در کرانه رود "اوکا" به تاتارها برخوردند، جنگ سختی میان آنها شروع شد و سپاهیان تزار در همان ساعات اول شکست خورده و بطرف مسکو فرار کردند و تاتارها هم که دیگر مانعی در راهشان وجود نداشت بسرعت آنها را تعقیب کرده و وارد مسکو شدند و کاخ کرملین را محاصره نمودند. تزار قبلاً از مسکو گریخته و به "نوگورود" رفته بود و آنهایی که در کاخ مانده بودند به سختی دفاع کردند و ضمناً برای جلب تاتارها، هدایایی هم برای آنها بخارج فرستادند. فرمانروای تاتارها وقتی دفاع شدید محصورین کرملین را مشاهده کرد و متوجه شد که تسخیر کاخ مدتی بطول خواهد انجامید، هدایا را قبول کرد و شرایط صلح را چنین تعیین کرد که تزار روسیه باید با نوشته‌ای به مهر و امضای خود تابع و تحت سلطه تاتارها درآید و هر ساله مبالغی بابت غرامت جنگ و خراج بآنها بدهد تا قوای تاتار خاک روسیه را ترک کنند. تزار با این شرایط ننگ‌آور و سخت در آغاز کار مخالفت کرد ولی چون چاره‌ای نداشت شرایط تاتارها را پذیرفت و نوشته‌ای به تاتارها داد که "مندلی‌گری" فرمانروای تاتارها آقا و فرمانروای مسکو است و تصاویر او را دستور داد که بر دیوار قصور و نقاط مهم شهر بزنند و تعهد کرد که هر ساله خراج زیادی به فرستاده تاتارها بدهند و اگر از این کار خودداری نماید، تاتارها حق داشته باشند گردن او را بزنند.

بعد از این قرارداد، "ساپ‌گری" فاتحانه از مسکو به غازان بازگشت و در آنجا به سلطنت خود ادامه داد. اما برادر بزرگتر "مندلی‌گری" که مقراو در "کریمه" بود بآنجارفته و شهر بزرگ "رزان" را محاصره نمود و برای فرماندار آنجا که از طرف تزار تعیین شده بود پیغام فرستاد که تزار تبعه و مستخدم اوست و بدین ترتیب فرماندار هم باید از وی اطاعت کند و دروازه‌های شهر را باز کند. فرماندار که مردی باهوش بنام "ایوان‌کوار" بود پاسخ داد که بهیچوجه نمیتواند چنین ادعائی را باور کند که تزار تابع وزیر دست خان تاتار شده باشد و اگر مدرکی برای صحت ادعای خود دارد بهتر است آنرا ارائه دهد تا او دروازه‌های شهر را بگشاید. خان تاتار اصل نوشته تزار با مهر و امضای او را با چند نفر از سران سپاه خود بداخل شهر فرستاد که آنرا نشان فرماندار بدهند. اما فرماندار نوشته تزار را گرفته و فرستاده‌های خان را هم زندانی کرد و اظهار داشت که تسلیم نخواهد شد و تا آخرین قطره خون خود مقاومت خواهد کرد. در آن موقع فرماندار "رزان" یک توپچی ماهرو زبردست اینالیائی بنام "زان ژردن" را در استخدام داشت و چند توپ هم در اختیار او بود،

توپچی ایتالیایی از بالای حصار شهر با توپ‌های خود سپاهیان تاتار را زیر آتش گرفته و عده زیادی از آنها را کشت، گلوله‌ای از توپ نیز در مجاورت "مندلی‌گری" منفجر شد که یک قطعه از آن، لباس او را پاره کرد و مندلی‌گری سخت بوحشت افتاد فرمان عقب‌نشینی داد و کاغذ تعهدنامه تزار را با فرستادگان خود در شهر "رزان" باقی گذاشت. فرماندار "رزان" کاغذ تعهدنامه تزار را به مسکو فرستاد که تولید شادی و شفق زیادی در آنجا کرد، تصاویر مندلی‌گری را از دیوارهای قصور و خیابانها پائین کشیده و پاره پاره و لگدمال کردند. کمی بعد از آن تزار روسیه ۳۵ هزار سرباز بسیج کرده و به "ساپ‌گری" پادشاه غازان رسماً "اعلان جنگ داد و خاطرنشان کرد که او و برادرش "مندلی‌گری" بمنزله دودزد راهنم هستند که کشور را مورد حمله قرار داده‌اند و حالا تزار با سپاهیان خود می‌آید که آنها را گوشمالی دهد. "ساپ‌گری" فرستاده تزار را با پوزخند و ناسزا و فحش از خود راند و تزار بر سرعت حرکت لشگریان خود بسوی غازان افزود، سپاهیان روس در سر راه خود به غازان خرابی زیادی وارد کرده و به تاتارها خسارت مهمی زدند ولی نتوانستند وارد حصار شهر غازان شوند و دست خالی بازگشتند و فقط قوای زیادی در "نیژنی‌نوگورود" مستقر کردند که جلوی حمله احتمالی تاتارها را بگیرند. بدین ترتیب در زمان حیات تزار روسیه برخورد دیگری میان او و تاتارها روی نداد.

بعد از مرگ تزار "واسیلی ایوانویچ" پسر او "ایوان واسیلویچ" معروف به ایوان مخوف بر تخت سلطنت روسیه نشست و درصدد برآمد تا از تاتارها انتقام گرفته و اهانت‌هایی را که بروسها کرده‌اند جبران نماید و بدین منظور سپاهیان زیاد و نیرومندی گرد آورد و از سربازان و افسران خارجی نیز استمداد کرده و عده زیادی از افسران آلمانی را برای این جنگ استخدام نمود و با اردوی عظیمی بطرف غازان حرکت کرد، تاتارها نیز خود را برای دفاع آماده کرده بودند و جنگ خونینی میان آنها شروع شد. تاتارها در داخل حصار شهر بشدت از خود دفاع می‌نمودند، محاصره غازان مدت هشت هفته بطول انجامید و ایوان مخوف تزار روسیه کاری از پیش نبرد و نگران شد که اگر این جنگ طولانی‌تر شود قوای کمکی تاتارها از "کریمه" برسد و کار دشوار شود، بهمین جهت از راه خدعه و نیرنگ وارد شد و به تاتارها پیشنهاد صلح و آشتی داد و درحالیکه مذاکره برای صلح ادامه داشت و تاتارها از جنگ غافل شدند تزار دستور داد تا محرمانه نقب‌هایی زیر حصار شهر غازان زده و مواد منفجره در آنها قرار دادند و یکمرتبه آنها را منفجر کردند. بر اثر این انفجار شدید، قسمت‌هایی از حصار شهر غازان فرو ریخت و تاتارها که غافلگیر شده بودند دچار وحشت و ترس گشتند خاصه آنکه طی این انفجار و خرابی حصار شهر، عده زیادی از تاتارها کشته

شده بودند و در همین موقع روسها هجوم خود را به داخل حصار شهر آغاز کردند ولی این کار بدون دادن تلفات سنگین انجام نشد زیرا در دو نقطه که حصار فرو ریخته بود، تاتارها دلاورانه مقاومت میکردند و روسها را مرتب میکشند و سرانجام چون تاتارها دیدند عده آنها کمتر از روسهاست و چند نفر از سرانشان نیز کشته شده اند رو به هزیمت نهادند و دروازه شرقی شهر را باز کرده و به صفوف محاصره روسها در اطراف شهر حمله کردند و شکافی در این حلقه محاصره پدید آورده و از آنجا فرار کردند و با گذشتن از رود "گازانسکی" متفرق شدند. این واقعه در نهم ژوئیه سال ۱۵۵۲ روی داد.

ترار روسیه پس از تصرف غازان دستور داد تا حصار و قلعه دور آنرا که خراب شده بود ترمیم کرده و حصار چهارگوش دیگری هم برای پشتیبانی آن ساختند و غازان را بشکل یک دژ بسیار مستحکم برای مقاومت در مقابل حمله احتمالی بعدی تاتارها درآوردند. اما تاتارهای فراری بطور متفرق در دهات و آبادیهای اطراف سکونت گزیده و دین و مذهب خود را هم حفظ نمودند. ایوان واسیلویچ ترار روسیه بدین ترتیب سرزمین پادشاهی تاتار را ضمیمه قلمرو روسیه کرد. بعد از تصرف غازان بود که ایوان مخوف بفکر حمله به "حاج طرخان" و الحاق آن به روسیه افتاد.

فرماندار غازان در موقعیکه بآن شهر رسیده بودیم برادر فرماندار "نیژنی نوگورود" بود و هدایائی تقدیم سفیران ما کرد که در میان آنها یک انگشتری گرانبهای یاقوت بود. ۱۵ اوت کشتی ما قرار بود تمام روز را در مقابل غازان لنگر انداخته و توقف کند و من فرصت را غنیمت شمرده و با همراه خود "ماندلسلو" برای بازدید آن شهر رفتم که بناهای آنرا تماشا کنم و اگر چیز جالبی یافتم خریداری کنم ولی در بازار غازان چیزی جز میوه فراوان و ارزان ندیدم. مخصوصاً "خریزه های آن بزرگ و باندازه" یک کدوی تنبل بود. در بازار علاوه بر میوه، ماهی های شور هم وجود داشت که بوی کپه و بدی از آن بمشام میرسید. در این میان آقای "بروگمان" یکی از سفیران هلشتین که از رفتن ما بداخل شهر خوشش نیامده بود، درغیاب ما دستورداد تا کشتی لنگر گرفته و حرکت نماید، حرکت کشتی را عده ای از اهالی غازان که در ساحل بوده و مشاهده کرده بودند، در حالیکه بطرف ساحل باز میگشتیم، باطلاع ما رساندند و بناچار اربابهای را کرایه کرده و در طول ساحل بدنبال کشتی رفتیم و پس از طی مقداری راه به قایق مخصوص میهماندار برخوردیم که برای آوردن ما میآمد سوار آن شدیم و شب هنگام بالاخره در نقطه ای واقع در دومیلی غازان که کشتی لنگر انداخته بود سوار آن شدیم.

فصل هفتم

مسافرت از غازان به "سامارا"

رود ولگا از "نیژنی نوگورود" تا "غازان" غالباً "بطرف مشرق و جنوب شرقی جریان دارد ولی از آنجا به بعد تا دریای خزر کاملاً" بسمت جنوب جاری میشود در این قسمت‌ها اراضی ولگا سرسبز و حاصلخیز است ولی بعثت آنکه راهزنان و قزاق‌ها، این مناطق را کاملاً "ناامن کرده‌اند در این اراضی دهات و نقاط مسکونی کمتر دیده میشود .

در موقع حرکت از غازان چون عرض رود ولگا کم میشد جریان آب آن سریعتر بود و کشتی ما با جریان آب با سرعت به جلو میرفت و طولی نکشید که به ده "قلیچ‌چای" در ۱۶ ورستی غازان رسیدیم و در نزدیکی آنجا برای چندین بار کشتی ما بگل نشست و بعد از ظهر آنروز را هر قدر کوشش کردیم نتوانستیم کشتی را نجات دهیم بناچار شب را در آنجا ماندیم و صبح زود بعد دوباره تلاش برای رهایی کشتی را از سر گرفتیم و پس از زحمات زیاد موفق باین کار شدیم پس از حرکت، طولی نکشید به آبادی "ترنکوسکی" رسیدیم تا اینجا در حدود چهل ورست از غازان دور شده بودیم . روز ۱۷ ژوئن بار دیگر کشتی ما در نزدیکی جزیره‌ای بنام "ترنکوسکی" که همانام با آبادی قبل بود به گل نشست و چند ساعتی بطول انجامید تا توانستیم کشتی را از گل رها کنیم . از اینجا به بعد عرض رودخانه زیاد و عمق آن قدری کم میشد . در سمت راست، ساحل رودخانه مرتفع ولی سست بود . چند روز قبل قسمتی از دیواره رود در این قسمت ریزش کرده و یک قایق پر از مسافر را که برای

زیارت بیکی از کلیساهای اطراف میرفتند غرق کرد راهنمای جدید کشتی ما که از حاج - طرخان آمده و در غازان بما ملحق شده بود میگفت هنگام عبور از اینجا اجساد زیادی از زن و مرد را روی آب رودخانه دیده که متعلق به سرنشینان قایق غرق شده بوده است . شب هنگام به رودخانه بزرگ "کاما" رسیدیم که در ۶۰ ورستی غازان قرار داشت ، این رودخانه از سرزمین "پرمیا" سرچشمه گرفته و در این نقطه به رود ولگا میریخت ، عرض آن زیاد و آبش گل آلود و قهوه‌ای رنگ بود .

در مصب رود کاما و ولگا دو جزیره وجود داشتند که جزیره "بزرگتر را" "سوکول" می‌نامیدند و در ساحل مقابل ، ده آباد و زیبایی قرار داشت بنام "پاگانزینا" و در ده ورستی رود "کاما" ده "کربسکا" واقع بود که شب را کشتی جلوی آن لنگر انداخت و توقف کردیم . روز ۱۸ اوت در حالیکه بادیانهای کشتی را برافراشته بودیم بحرکت خود ادامه دادیم و حوالی ظهر به رودخانه دیگری بنام "سدریک" رسیدیم که در فاصله ۳۰ ورستی رود "کاما" به رود ولگا ملحق می‌شد ، قدری که جلوتر رفتیم شهر "تتوس" را در سمت راست رود ولگا مشاهده کردیم کلیساها و خانه‌های چوبی آن بخوبی از دور دیده میشدند . از این نقطه تا انتهای رود ولگا دیگر در اطراف این رود آبادی و دهاتی وجود ندارد ، بعد از ظهر آنروز به جزیره‌ای بنام "پرولیکارازا" رسیدیم که میگفتند چندی قبل عده‌ای برده و مستخدم که از دست ارباب خود بسته آمده بودند در سر راه و در این جزیره آنقدر او را کتک زدند که مرد . در نزدیکی این جزیره به حاکم و فرماندار شهر "ترکی" برخورد کردیم که پس از سه سال حکومت در آن شهر بر طبق معمول روسیه به پایتخت احضار شده بود که ما موریت او تغییر پیدا کند و با هشت قایق بزرگ و همراهان نسبتا " زیاد از راه ولگا به مسکو باز میگشت قایق جلوئی که مملو از سرباز و نگهبان بود به کشتی ما نزدیک شد که به‌بیند ما که هستیم و کجا می‌رویم ولی ما چون آنها را نمی‌شناختیم فریاد کشیدیم که به کشتی نزدیک نشوند و گرنه تیراندازی میکنیم قایق در همان محل خود ایستاد و پس از آنکه مراسم شناسائی انجام شد آنها با اطلاع ما رساندند که در حدود سه هزار قزاق و راهزن بطور پراکنده در اطراف ولگا و در ساحل دریای خزر در کمین نشسته‌اند که ما را مورد حمله و غارت قرار دهند و علاوه کردند که در فاصله کمی از اینجا ۷۰ راهزن سوار را دیده‌اند که در کنار رود ایستاده‌اند و اطراف را نگاه می‌کنند و بدون تردید در انتظار رسیدن کشتی ما هستند که حمله‌کنند و به‌تراست خیلی مواظب خودمان باشیم . از اطلاعاتی که بما داده بودند تشکر کرده و با شلیک یک تیر بحرکت خود ادامه دادیم و پس از طی مسافتی به رودخانه‌ای بنام "اوکال" رسیدیم ، این رودخانه از شهر "بولگارا" گذشته و به

ولگا می پیوست، آنروز را در رود ولگا قریب ۷۷ ورست راه طی کرده بودیم و شب را وسط رود لنگر انداخته و توقف کردیم. در اینجا سفیران تصمیم گرفتند که سرنشینان کشتی را آزمایش کرده و بهینند که در موقع خطر و حمله راهزنان چه عکس العملی از خود نشان میدهند و بهمین جهت نزدیک صبح که هنوز هوا تاریک بود بدستور سفیران بعنوان آذیر خطر گلوله‌ای شلیک شد و متعاقب آن فریاد زدند. راهزنان، قزاق‌ها^۱ و بعد طبل‌ها را بصدا درآوردند، سرنشینان کشتی همه از خواب بریده و با تفنگ‌های خود در محل‌هایی که تعیین شده بود حاضر گشتند و این آزمایش نشان داد که آمادگی از هر لحاظ کامل است نظیر این آزمایش و مانور را سفیران در ایران انجام دادند که بموقع خود بآن اشاره خواهیم کرد.

روز ۱۹ اوت از کنار جزیره‌ای بنام "ستاریزو" گذشتیم در سمت راست رود ولگا در این قسمت قلوه سنگ‌های گرد و بیضی وجود داشت که سنگین وزن و خیلی سخت بودند و رگه و آثار فلزات آهن، نقره و طلا و همچنین ترکیبات گوگردی در آنها دیده میشد که مامقداری از این سنگ‌ها را برای کلکسیون سنگ‌های معدنی خود برداشتیم. از اینجا که گذشتیم در ساحل راست ولگا به سرزمین سیزو خرم و باصفائی رسیدیم که سابقاً "شهر" اونثوروسکوبورا" متعلق به تاتارها در آن قرار داشته است در این محل یکی از مقدسین تاتارها بخاک سپرده شده است و بهمین جهت هر ساله عده زیادی از تاتارها برای زیارت قبر او باینجا می‌آیند. کمی که جلو رفتیم در بالای یکی از بلندبهای ساحل و در لابلای درختان دو نفر سوار را مشاهده کردیم و بهمین جهت دیده‌مانی را به بالای دکل کشتی فرستادیم که از آنجا ساحل را زیر نظر بگیرد ولی دو سوار ناپدید شده و سواران دیگری هم دیده نشدند. صبح روز ۲۰ اوت چند ماهیگیر از اهالی شهر "تتوس" که در این اطراف ماهیگیری میکردند بعرضه کشتی آمده و ۵۵ ماهی خوب را به قیمت ۵۰ کپک یا یک تالر بمافروختند. این ماهیگیران بطریق خاصی ماهی را صید می‌کنند بدین معنی که تور بزرگی را که بآن سنگ بسته‌اند به رود می‌اندازند و سر تور را به چند قطعه الوار شناور در آب می‌بندند و بعد از مدتی تور را بالا میکشند که در آن ماهی‌های زیادی گرفتار شده‌اند. بهترین نوع ماهی ولگا ماهی سفید آنست که طول آنها به ۲ تا سه متر میرسد و یکی از آنها را که ماهیگیر دیگری برای ما آورد و خریداری کردیم یک وعده غذای همه سرنشینان کشتی را تامین کرد و بسیار لذیذ و خوشمزه بود.

روسهائی که برای انجام کار از راه ورود ولگا از شهری به شهر دیگر مسافرت میکنند در طول راه از قایق خود طناب‌هایی را که در نوک آنها قلاب‌هایی شبیه ماهی وجود دارد

بآب میاندازند و بدین ترتیب خوراک راه خود را از صید ماهی‌های ولگا تامین می‌کنند. ولگا دارای منابع سرشاری از انواع ماهی است و روسها در طی سفر فقط کافی است مقداری نان با خود بردارند زیرا غذای خود را از این رود حیات‌بخش بدست می‌آورند و از آب آنهم مینوشند.

در اینجا مقادیری از خوارباری که با خود از "نیژنی نوگورود" آورده بودیم و دیگر مورد استفاده نبود از کشتی در ساحل گذاشتیم و برای آنکه مورد استفاده راهزنان واقع نشود آنها را آتش زدیم، نزدیک ظهر از جلوی جزیره "یوتسکا" عبور کردیم و چون باد شدیدی از طرف مقابل می‌آمد که حرکت را غیرممکن می‌ساخت در نزدیکی جزیره لنگر انداخته و شب را توقف نمودیم. روز ۲۱ اوت در ساحل راست ولگا دو منطقه سرسبز و آباد ولی غیرمسکون را مشاهده کردیم که بطوریکه میگفتند سالها قبل شهر "سیمبرسکاگورا" در آنجا بوده است و این شهر را تیمور لنگ تصرف و با خاک یکسان کرده است. کمی که در ولگا جلوتر رفتیم در ساحل رود تخته سنگ بزرگی بطول پنج متر و عرض کمتر مشاهده کردیم که روی آن با خط درشت نوشته شده بود: "ما از جای خود بلند کن تا خوشبخت شوی!" "میگویند یک کشتی روسی چندی قبل بعلت باد شدید و طوفان در این محل ناچار به لنگر انداختن شده و ۵۰ نفر مسافری کشتی به تصور آنکه زیر این تخته سنگ گنجی نهفته است بازحمت و دشواری زیاد آنرا تکان داده و از جای خود بلند کردند ولی در آنجا گنجی نیافتند و فقط تخته سنگ دیگری را مشاهده کردند که روی آن نوشته بودند: "آن چیزی را که عقبش میگردید در اینجا نگذاشته‌اند!"

در ساحل راست رود ولگا دشت وسیع و حاصل‌خیزی وجود داشت که در آن علف سبز شده بود ولی از این زمین‌های حاصل‌خیز و پرآب استفاده کشاورزی نمیشد و اصولاً سکنه‌ای در آن نواحی دیده نمیشد، در گوشه و کنار آثار و ویرانه‌هایی از دهات و شهرهای قدیمی بنظر میرسید که تیمور لنگ در طی هجوم خود همه آنها را آتش زده و با خاک یکسان کرده است.

روز ۲۳ اوت در کنار جزیره "آتروه" برای چندمین بار بایک باد مخالف شدید مواجه شدیم که ناچاراً لنگر انداختیم و بعد از ظهر آنروز که باد کمی تخفیف پیدا کرده بود سعی کردیم کشتی را به جلو ببریم ولی پس از پنج ساعت تلاش، تنها باندازه نیم میل در ولگا پیشروی نمودیم.

فردای آنروز هم باد از اطراف وزیده و کشتی را چند بار بکنار رود راند، در این روز هم فرصت پیشروی و حرکت وجود نداشت زیرا عمق رود در این محل کم بود و

موقعیکه باد نیامد و فرصت حرکت بود، کشتی بعلت کمی عمق آب بگل می‌نشست و هنگامیکه عمق آب خوب و باندازه کافی میشد، باد مخالف بشدت وزیده و مانع حرکت میگردد. در چهار روزه آخر، باد مخالف از ساعت نه صبح بشدت شروع میشد و تا ساعت پنج بعد از ظهر ادامه داشت و بتدریج از شدت آن کاسته میشد و بدین ترتیب در بهترین ساعات روز که مجال حرکت داشتیم بعلت این باد لعنتی یا ناچار بودیم لنگر بیندازیم و با آنکه با تلاش بسیار بآهستگی جلو برویم و این امر موجب کسالت و ناراحتی همه شده بود زیرا مشاهده میکردیم راه بسیار طولانی و درازی درپیش داریم و تابستان و فصل مساعد سفر هم دارد بسرعت میگردد. مستخدمین در این میان از همه خسته‌تر شدند زیرا غالب آنها شبها کشیک داشتند (هر شب تا صبح بیست نفر از سربازان و مستخدمین در کشتی کشیک میدادند که بطور ناگهانی مورد حمله راهزنان واقع نشویم) و روزها هم ناچار بودند با ملوانان کشتی در پارو زدن و رها کردن کشتی از گل همکاری نمایند و متاسفانه غذای کافی هم نمیخوردند.

روز ۲۵ اوت در ساحل راست ولگا به یک معدن نمک برخورد کردیم که معدنچیان روسی در نزدیکی آن کلبه‌هایی برای سکونت خود احداث کرده بودند، نمک را از چاه‌هایی که در آن معدن حفر کرده بودند استخراج نموده با قایق از راه رود ولگا به مسکو میفرستند. جزیره "کوسلواتا" نیز در همین قسمت که بستر رود ولگا خیلی عریض است قرار دارد. چند ورست آنطرف‌تر در ساحل راست رود ولگا تپه‌ای دیده میشد که نهر آبی از کنار آن جاری بود و به ولگا میریخت این قسمت از ساحل پوشیده از درختان جنگلی و بسیار باصفا بود ولی ما من و کمینگاهی برای راهزنان بشمار میرفت که در پس درختان و بالای تپه کمین کرده و هر وقت راهگذری را به‌بینند بطرف او هجوم می‌آورند. قزاق‌های راهزن در این نواحی زیادند و آنجا را مرکز کار و فعالیت خود قرار داده‌اند. چندی قبل آنها یک کشتی حامل کالای گرانبهای بازرگانان نیژنی نوگورود را با کلیه سرنشینان آن ربودند. این تپه که بنام "ویویزاگورا" یعنی تپه دختر نامیده میشود منظره جالب و تماشایی دارد تمام تپه از سنگهای رنگارنگ و طبقه طبقه است درست مانند آنکه انسان آنرا با دست خود ساخته باشد و در حقیقت شاهکاری از طبیعت بشمار میرود.

بعد از این تپه چند کوه دیگر در ساحل ولگا وجود داشت و مابین تپه و آن کوه‌ها، دره‌زیبائی قرار داشت که آنرا دره سیب می‌نامیدند زیرا در آنجا درختان سیب خودروی زیادی وجود داشت. در شهر کوچکی واقع در کنار ولگا توقف مختصری کردیم و با کمال تعجب مشاهده کردیم که پست برای ما نامه‌هایی از مسکو و نیژنی نوگورود آورده است در

نامه‌های نیژنی نوگورود دو مطلب تازه وجود داشت یکی آنکه سه نفر از کارگرانی که در کشتی خود داریم قزاق هستند و احتمال دارد با راهزنان ارتباط داشته باشند بهتر است دائما "مراقب رفتار و حرکات آنها باشیم و مطلب دوم آنکه در حدود سیصد نفر از راهزنان قزاق در نقطه‌ای در طول راه در کمین ما نشسته‌اند و باید کاملاً "هشیار باشیم. این اطلاعات ما را بیدارتر و آگاه‌تر کرد.

غروب آفتاب در دو نقطه در سمت راست ساحل از دور آتشفشانی را دیدیم که برافروخته‌اند، فکر کردیم که آنها حتماً "قزاق‌های راهزن هستند و بهمین جهت چند نفر از سربازان محافظ خود را با قایق مخصوص میهماندار بطرف ساحل فرستادیم، سرنشینان این قایق در نزدیکی ساحل که رسیدند سه گلوله بطرف هوا شلیک کردند و طولی نکشید که از ساحل و از محلی که شعله‌های آتش دیده میشد سه گلوله در جواب آنها شلیک گردید و معلوم شد که آنها راهزن نبوده و نگهبان هستند و پس از تحقیق بیشتر فهمیدیم که آنها از نگهبانان و همراهان سفیر ایران در مسکو هستند که از سفیر در راه بازگشت بایران محافظت می‌نمایند. در طول مدتی که سربازان ما به ساحل رفتند که خبری بدست آورند، آقای بروگمان یکی از سفیران ما نگران شد و سوءظن پیدا کرد که سربازان بدام نیفتاده باشند و بهمین جهت با تپانچه خود گلوله‌ای بعنوان علامت شلیک کرد، سربازان که صدای گلوله تپانچه را شنیده بودند با تپانچه خود گلوله‌ای شلیک کرده و با فریاد خواستند ما را مطمئن کنند که خطری در پیش نیست ولی صدای آنها بما نرسید و آقای بروگمان دستور داد تا بطرف ساحل آتش کنیم ولی کروزیوس سفیر دیگر مخالفت کرد و گفت وظیفه ما فقط دفاع از خودمان است و تا مطمئن نشویم که مورد حمله واقع شده‌ایم نباید بدون جهت شلیک کنیم و اگر مخالفت کروزیوس نبود بدون جهت ما سفیر ایران و همراهان او را هدف آتش خود قرار میدادیم.

در تاریکی شب ۲۶ اوت قایقی با دو نفر سرنشین از کنار کشتی ما داشت عبور میکرد که کشیک‌های عرشه کشتی آنها را دیده و با تهدید اسلحه و اداشان کردند بعرشه کشتی بیايند آن دو نفر خود را ماهیگیر معرفی کرده و اظهار داشتند که تصور کرده‌اند کشتی ما متعلق بدوستان آنهاست و بهمین جهت به کشتی نزدیک شده‌اند. ولی قبلاً "بما تذکر داده بودند که راهزنان با لباس و قیافه ماهیگیران به کشتی نزدیک شده و در تاریکی بان آسیب میرسانند که قدرت حرکت خود را از دست بدهد و همدستان آنها براحتمی بتوانند به کشتی حمله‌ور شوند. بعلاوه در تحقیقاتی که از آنها کردیم ضد و نقیض‌هایی مشاهده شد که در نتیجه هر دو را تا صبح روز بعد در کشتی زندانی کردیم و صبح میهماندار ما

آنها را با چند محافظ و یک قایق به شهر "سامارا" که در آن نزدیکی بود فرستاد که تحویل فرماندار آن شهر بدهند.

روز ۲۷ اوت در سال چپ رود ولگا دشت وسیع و خشکی دیده میشد که وسط آن یک تپه شنی وجود داشت و میگفتند که سالها قبل "مومائون" پادشاه تاتارها با لشکریان زیادی بقصد تصرف مسکو حرکت کرده و وقتی باینجا رسیده بطور ناگهانی مرده است او را در این دشت بخاک سپردند و هر یک از سربازان او یک بیل خاک روی قبر او ریخت و در نتیجه این تپه شنی بزرگ بوجود آمد.

در یک میلی این تپه شنی در همان ساحل چپ رودخانه، کوهی وجود داشت که "سوکویچی" نامیده میشد و دامنه‌های آن تا شهر "سامارا" گسترش پیدا میکرد این کوه برخلاف آن تپه مشجر بود و درختان متعددی در ارتفاعات مختلف آن دیده میشد. در مقابل این کوه، ولگا بستر سنگی پیدا می‌کند که نقطه خطرناکی برای کشتیرانی است کشتی ما هنگام



مناظری از شهرهای "سامارا"، "تساریتسا"، "کیسمادولانسکی"، "تتوس"، "ساراتوف" و "تزار نوگار" واقع در کنار رود ولگا که سفیران هلشتین در راه عزیمت به ایران از آنجا گذشتند.

ظهر بود که باینجا رسید و ناگهان با طوفان شدیدی مواجه شدیم که بناچار لنگر انداختیم و شب را هم در آنجا ماندیم، دو مار رنگی و مایل بقرمز معلوم نشد از کجا وارد کشتی شدند که موجب هراس همه گردید ولی ملوانان کشتی میگفتند اینها مارهای بی آزاری هستند و آمدن آنها را باید بفال نیک گرفت و بهمین جهت به این خزندگان هولناک غذا هم دادند.

فصل هشتم

مسافرت از "سامارا" تا حاج‌طرخان

روز ۲۸ اوت آفتابی و هوا خوب بود، در طلوع آفتاب کشتی ما حرکت کرد و طولی نکشید که به شهر "سامارا" واقع در ۳۵۰ ورستی غازان رسیدیم "سامارا" در ساحل چپ رود ولگا واقع شده و کلیساها و صومعه‌های سنگی کمتری نسبت به شهرهای دیگر روسیه دارد، رودخانه سامارا از نزدیکی آن گذشته و برود ولگا میریزد و نام این شهر از همین رودخانه گرفته شده است.

خیلی میل داشتیم جلوی شهر لنگر انداخته و هم آنجا را تماشا کنیم و هم اطلاعی از دو نفر ماهیگیر مشکوکی که دستگیر کرده و قبلاً آنها را باین شهر فرستاده بودیم، پیدا کنیم ولی چون باد مناسبی میوزید، فرصت را از دست نداده، بادبانهای کشتی را برافراشته و از مقابل شهر گذشتیم و براه خود ادامه دادیم. کشتی سرعت گرفته و در این روز راه خوب و طولانی را طی کردیم که در تمام مدت مسافرتمان بیسابقه بود و مقارن غروب به کوه قزاق رسیدیم که در حدود ۱۱۵ ورست از سامارا فاصله داشت.

بعد از سامارا در سواحل ولگا کوهستانهای متعددی وجود داشت، نخستین کوه در سمت راست رود و نزدیکی نقطه‌ای بود که رودخانه‌ای بنام "اسکولا" به ولگا می‌پیوست. بعد از آن کوه "پچرسکی" بود که دامنه‌های سبز و خرمی داشت. در صد ورستی سامارا وسط رود ولگا جزیره‌ای بنام "باتراخ" بود که بزرگترین جزیره رود ولگا بشمار میرفت بعد از این

جزیره رودخانه کوچکی بنام "سیسران" به ولگا میریخت و بعد از گذشتن از کنار چند جزیره به کوه قزاق رسیدیم .

کوه قزاق خشک و بدون گیاه و علف بود دامنه‌های آن در حدود ۵۰ ورست طول داشت نام آن از قزاق‌های حوزه "دون" گرفته شده است که در دامنه و غارهای این کوه در کمین نشسته و به کشتی‌هایی که از ولگا میگذشتند حمله میکردند و محمولات آنها را بغارت میبردند ولی پس از آنکه سربازان اعزامی از "سامارا" بطور ناگهانی با آنها حمله‌ور شده و در حدود صد نفرشان را کشتند دیگر از آنجا متفرق شده و مشاهده نگردیده‌اند .

روز ۲۹ اوت طول دامنه‌های کوه قزاق را طی کرده و در سمت راست ولگا به رودخانه‌ای بنام "پانزینا" رسیدیم ، آنروز پس از آنکه در حدود ۴۵ ورست در رود ولگا جلو رفتیم در مقابل جزیره‌ای بنام "ساگرینسکو" لنگر انداخته و شب را توقف کردیم در آنجا چند ماهیگیر بعمره کشتی آمده و بعد از فروش ماهی‌های خود اطلاع دادند که در همین نزدیکی‌ها چهل قزاق مشاهده شده‌اند و باید مواظب خود باشیم ، در اینجا تمام چلیک‌های آبجو و مشروب‌هایی که با خود داشتیم تمام شد و همراهان ما ناچار گردیدند کمی سرکه با آب علاوه کرده و آب را بجای مشروب بنوشند .

روز سیام اوت در آغاز حرکت خود از رودخانه "زاگرا" گذشتیم و در حدود ۴۰ ورست که در رود ولگا جلو رفتیم به جزیره "سوستو" رسیدیم که بنا بر اظهار ماهیگیرانی که در "سامارا" دستگیر کرده بودیم صد نفر راهزن می‌بایستی در کمین ما باشند و بهمین جهت در حالیکه همه دست باسلحه داشتیم ، با احتیاط زیاد از آنجا گذشتیم ولی اثری از راهزنان را مشاهده ننمودیم . ظهر آنروز از مقابل کوه "تیشی" در ساحل راست ولگا گذشتیم رودخانه در این محل عریض و کم عمق می‌شد و درحقیقت این نقطه یک گذار و گذرگاهی برای عبور از رود ولگا بشمار میرفت و قزاق‌ها با اسب از رود میگذشتند و برای تعقیب کشتی‌ها باینطرف و آنطرف رود میرفتند جزیره‌های کوچکی پوشیده از درختهای جنگلی نیز در این قسمت وجود داشت که مخفی‌گاه خوبی برای راهزنان بشمار میرفت دو ماهیگیر که از کنار کشتی ما میگذشتند اطلاع دادند که هشت روز قبل راهزنان قایق بزرگ ماهیگیری آنها را گرفته و با کالایشان به غنیمت برده‌اند و با خودشان می‌گفتند که بزودی یک کشتی آلمانی باین محل خواهد رسید و آماده برای حمله به کشتی ما شده‌اند . شب هنگام دو ماهیگیر را که از آن نزدیکی عبور میکردند بعمره کشتی آوردیم تا از آنها تحقیقاتی در باره راهزنان کنیم یکی از این ماهیگیران که پیرمرد بود اول از سخن گفتن اکراه و بیم داشت ولی پس از آنکه ماهیگیر جوان بحرف آمد ، پیرمرد گفت که عده زیادی

از راهزنان در ساحل مقابل در لابلای درختان کمین کرده‌اند و دارای شش قایق هستند که قایق‌ها را بساحل کشانده و پشت درختان مخفی نموده‌اند. ماهیگیران مطلب دیگری نمی‌گفتند و اظهار می‌کردند که جانشان در خطر است و اگر راهزنان قزاق بفهمند که اطلاعاتی به ما داده‌اند آنها را خواهند کشت. از ما تقاضا می‌کردند که آنان را نزد خود بعنوان اسیر نگاهداریم و روز بعد در محل دیگری پیاده کنیم که از دست راهزنان نجات یابند، در حالیکه اعتماد و اطمینانی بحرفهایشان نداشتیم آنها را نزد خود مانند زندانی نگه‌داشتیم، افراد گشتی و نگهبانی کشتی را دو برابر کردیم ولی تا صبح خبری نشد و آن دو ماهیگیر را آزاد کردیم. امروز در حدود ۶۰ ورست در ولگا جلورفته بودیم.

در آخرین روز ماه اوت نیز باد مناسبی میوزید که بادیانهای کشتی را برافراشته و در حدود ۱۲۰ ورست در رود ولگا پیشروی کردیم، در مسیر خود نخست به جزیره‌ای بنام "اوسینو" رسیدیم کشتی ما در حوالی این جزیره چند بار با عمق رودخانه برخورد کرد ولی خوشبختانه متوقف نشد و براه خود ادامه داد، در ادامه راه از میان دو جزیره دیگر رود ولگا نیز گذشتیم و با یک کشتی روسی حامل عده‌ای مسافر و بار و یک قایق حامل مقداری خاویار که برای تزار به مسکو حمل میشد برخورد کردیم در این کشتی بزرگ و قایق روبه‌مرفته در حدود ۴۰۰ نفر سرنشین وجود داشتند. آنها هنگام عبور از کنار ما گلوله‌ای بعنوان سلام شلیک کردند که ما هم با گلوله‌ای پاسخ دادیم. بفاصله کمی از این کشتی چهار قایق بزرگ باری حامل نمک و ماهی شور متعلق به "گریگوری میکیتوف" بطرف مسکو حرکت می‌کردند، آنها از حاج طرخان می‌آمدند و اظهار می‌داشتند که در نزدیکی حاج طرخان به قایق‌های در حدود ۲۵۰ راهزن قزاق برخورد کرده بودند ولی راهزنان مزاحمان نشدند. کمی که در ولگا جلوتر رفتیم به کوهی بنام "سمیووا" رسیدیم که به معنای کوه مار است و وجه تسمیه آن اینست که کوه، دره‌ای مارپیچ بطرف رود ولگا دارد ولی شایع است که در این کوه ماری عظیم‌الجثه و اژدها مانند میزیسته است که صدمه و خسارت زیادی به عابران وارد می‌کرده است و سرانجام پهلوانی شجاع و بیباک آن مار را کشته و سه قطعه کرده است و قطعات بدن آن حیوان بلافاصله سنگ شده‌اند و سه تخته سنگ را که در دامنه کوه است قطعات بدن آن مار بزرگ میدانند. در مقابل این کوه و نزدیکی شهر "سوراتوف" جزائر کوچک زیادی در وسط رودخانه وجود دارند که بآنها "سوروک استرووه" یعنی چهل جزیره می‌گویند. روز اول سپتامبر در طول راه به سه قایق باری روسی برخورد کردیم که متعلق به صومعه "تروئیتسا" بودند و با شلیک یک گلوله سلامی میان ما رد و بدل شد ساعت نه صبح از مقابل شهر "سوراتوف" گذشتیم این شهر در حدود چهار ورست از ساحل ولگا

فاصله داشت و دارای یک فرماندار و یک پادگان نیرومند بود که در مقابل تاتارهای معروف به "کالموک" که در این نواحی تا سواحل دریای خزر سکونت دارند از این شهر دفاع نمایند.

از مقابل دو جزیره و یک کوه بنام "نماتسکی گروی" با سرعتی که در نتیجه ورزشیادی مناسب بود عبور کردیم این کوه دارای قله و دامنه بسیار زیبایی است که دست طبیعت مانند یک تابلوی نقاشی آنرا برنگهای مختلفی درآورده است در آنجا با یک کشتی باری دیگری برخورد کردیم که ملوانان آن می گفتند در نزدیکی حاج طرخان ۷۰ نفر راهزن قزاق را مشاهده کرده اند ولی راهزنان مزاحم آنها نشده اند و این خود موجب تعجب آنها شده بود زیرا می گفتند چهار روز قبل از آن، تنها چهار راهزن قزاق جلوی آنها را گرفته و صد روبل پول نقد خواستند و تهدید کردند که اگر این پول را ندهند کشتی آنها را غرق کرده و محمولات آنها خواهند برد و بناچار این پول را به راهزنان داده و خود را نجات بخشیده اند. هنگام غروب آفتاب که در وسط ولگا لنگر انداختیم که شب را توقف کنیم ده نفر قزاق را مشاهده کردیم که با یک قایق سعی دارند بسرعت عرض رود را طی کرده و خود را بساحل مقابل برسانند. آقای بروگمان سفیر دستور داد تا هشت نفر تفنگدار از سربازان محافظ و گارد سفارت با قایق قزاق ها را تعقیب کرده و آنها را دستگیر نموده و بهر شه کشتی بیاورند. ولی قزاق ها که بساحل دیگر رسیده بودند قایق را نیز با خود بساحل برده و در پشت درختان مخفی شدند و تفنگداران ما که در تاریکی کاری نمی توانستند بکنند دست خالی بازگشتند. در این موقع میان آقای بروگمان و متصدی امور انتظامی سفارت مشاجره ای روی داد و متصدی امور انتظامات (مارشال) اعتراض میکرد که در تاریکی شب نمی بایستی جان تفنگداران را بخطر انداخت و آنها را به چنین مأموریت هایی فرستاد و بروگمان با سخنان تند و درشتی اعتراض او را رد کرده و میگفت که باید از دستورات اطاعت کند.

روز دوم سپتامبر از کنار دو جزیره گذشته و به کوه "سولوتوگروی" یعنی کوه طلارسیدیم وجه تسمیه این کوه آنست که چندی قبل در نزدیکی آن، راهزنان قزاق به چند کشتی حامل سکه های طلا و جواهرات حمله کرده و محمولات آنها را بغارت بردند و آنقدر پول طلا و جواهرت بدست آنها افتاد که پولها و جواهرات را در این کوه با کلاه میان خود تقسیم میکردند. بعد از این کوه به کوه دیگری رسیدیم که سفید رنگ بود و بآن "میلوبه" یعنی گچ میگفتند.

روز سوم سپتامبر در طرف چپ رود ولگا، رودخانه "روسلانا" را مشاهده کردیم و مقابل آن کوه "اوراکوفس کارول" قرار داشت نام این کوه از نام یک شاهزاده تاتار بنام "اوراک"

گرفته شده است که در این محل با قزاق‌ها جنگیده و کشته شده است و در دامنه آن وی رابخاک سپرده‌اند. چندورست آنطرف‌تر کوه رودخانه "کاموچینکا" واقع بود، این رودخانه رود "دون" را به ولگا ارتباط می‌داد و قزاق‌های حوزه دون با قایق‌های سبک خود از این رودخانه وارد ولگا می‌شوند و بهمین جهت خطرناکترین و ناامن‌ترین قسمت‌های رود ولگا بشمار میرود، در ساحل این رودخانه از دور تعداد زیادی صلیب چوبی دیده می‌شد که آنها را روی قبوری نصب کرده بودند. چند سال قبل در این محل زد و خورد خونی میان سربازان دولتی و راهزنی‌هایی که با استقرار در ساحل ولگا راه کشتیرانی را بسته بودند، روی داد که طی آن بیش از هزار نفر کشته شدند و آنها را در ساحل بخاک سپردند.

از این محل که کمی دور شدیم به دو کاروان قایق ایرانی و تاتاری که در ولگا حرکت میکردند، برخورد نمودیم این دو کاروان شامل ۱۶ قایق بزرگ و ۶ قایق کوچک میشد. با نزدیک شدن کشتی ما سرنشینان قایق‌ها دست از پارو زدن کشیده و سرعت قایق‌های خود را کم کردند، کشتی ما با سرعت عادی خود بآنها نزدیک شد و سه نفر شیپورچی، شیپورهای خود را بعنوان شادی و مسرت بصدار درآوردند، بعد گلوله‌ای از طرف کشتی ما بعنوان سلام شلیک شد که بلافاصله در پاسخ آن تمام قایق‌ها گلوله‌هایی شلیک کردند و فریاد شادی از دو طرف برخاست.

این دو کاروان در شهر "سامارا" بیکدیگر ملحق شده و باتفاق حرکت کرده بودند سران این دو کاروان عبارت بودند از سفیر ایران در مسکو که بکشور خود باز می‌گشت، پرنس "موسال" شاهزاده‌ای تاتاری، "الکسی رومانسیکوف" سفیر تزار در دربار ایران که باتفاق سفیر ایران عازم کشور اخیر بود، یک سفیر از طرف تاتارهای کریمه، رئیس‌التجار ایران و دو نفر تاجر معتبر ایرانی از استان گیلان.

بعد از تعارفات متبادله میان کشتی و قایق‌ها، پرنس تاتار، قایقی را ملو از سرباز بطرف کشتی ما فرستاد تا سلام و درود او را به سفیران ما ابلاغ نمایند و سلامتی آنها را جویا شوند. این دو کاروان مجموعاً در حدود ۴۰۰ سرباز و نگهبان به‌مراهی خود داشتند. این قایق وقتی جلوی کشتی رسید گلوله‌ای را شلیک کرد و بعد فرمانده این سربازان از قایق به کشتی آمده و پیام پرنس را ابلاغ کرد و دوباره بازگشت. بلافاصله سفیران، سه نفر مترجمین روسی سفارت را با عده‌ای سرباز با یک قایق برای رساندن پیام و درود متقابل نزد پرنس تاتار فرستادند و علاوه بر این هم باتفاق ماندلسلو و مترجم فارسی و چند نفر سرباز برای ابلاغ پیام و درود بوسیله قایق دیگری بحضور سفیر ایران در روسیه روانه کردند.

در میان راه به قایقی حامل چند ایرانی برخورد کردیم که از طرف سفیر ایران به کشتی ما نزد سفیران هلشتین می‌رفتند. قایق ما در سمت چپ کشتی سفیر ایران توقف کرد که پیاده شویم ولی چند نفر از مستخدمین سفیر دوان دوان آمده و خواهش کردند که از آنجا به سمت راست کشتی برویم. زیرا کابین همسر سفیر ایران که هیچکس نباید او را به‌بیند در طرف چپ کشتی است و وقتی با آن طرف رفتیم، عده زیادی از مستخدمین ایرانی را دیدیم که دست ما را گرفته و کمک کردند که به‌رشد کشتی و نزد سفیر برویم. سفیر را در یک اتاق کشتی در حالیکه روی یک کرسی و تشکچه ترکمنی چهارزانو نشسته و به‌پشتی اطلس خود تکیه کرده بود یافتیم باخوشروئی و در حالیکه دست خود را روی سینه‌اش گذاشته بود با تعارف کرد و خوشامدگفت - ایرانی‌ها معمولاً "در مواقع پذیرائی از میهمانان خود دست روی سینه گذاشته و سر خود را خم می‌کنند - سفیر آنگاه با دست اشاره کرد که کنار او روی فرش بنشینیم و ما که عادت باین طریق نشستن نداشتیم با زحمت و دشواری پاهای خود را جمع کرده و نشستیم. پس از آنکه درود و سلام سفیران خود را ابلاغ کردیم، سفیر ایران با نزاکت و مهربانی خاصی کلماتی را بر زبان آورد ملو از تواضع و فروتنی و لطف، این در حقیقت عادت ایرانی‌ها در مکالمات و محاورات است که باین تعارفات زیاده از حد متوسل می‌شوند. سفیر ایران در ضمن تعارفات خود می‌گفت وقتی من از دور کشتی شما را دیدم آنقدر خوشحال شدم که مانند آن بود که وطن خود را که سالها از آن دور بوده و آرزوی بازگشت بآن را دارم، دیده باشم، او از رسوم و مقررات روسیه شکایت میکرد که خارجیان در آنجا محصور و زندانی شده و حق ملاقات و رفت و آمد با دیگران را ندارند و اضافه میکرد که اگر بایران برسیم آزادی کاملی خواهیم داشت و حتی آزادی خارجیان در ایران بیش از مردم خود آنجاست و اظهار امیدواری می‌نمود که پس از بار یافتن بحضور شاه صفی، او چون در ضمن سفر با ما آشنا شده است بعنوان میهماندار انتخاب خواهد شد و در آنصورت نهایت محبت و دوستی را خواهد کرد و حالا هم هر کمکی را که بخواهیم و در قدرت او باشد انجام خواهد داد.

سپس از ما، در جام‌های طلائی با مشروبات روسی و گردو و پسته ایرانی پذیرائی کرد، پسته‌هایی که تعارف می‌کردند مقداری تازه و خام و مقداری بوداده و شور بود. در این موقع در کشتی ما نیز با افتخار ورود نمایندگان سفیر ایران جام‌های خود را خالی کرده و شیپورها را بصدا درآوردند و چند گلوله هم شلیک نمودند. موقعیکه از سفیر ایران خداحافظی می‌کردیم او برای اطلاع ما خبری را که تازه دریافت کرده بود گفت، بدین مضمون که پادشاه لهستان سفیری را بدربار شاه صفی فرستاده است که از راه استانبول روانه ایران شده

است و در بازگشت از ایران وارد حاج‌طرخان گردیده زیرا از طرف شاه لهستان ما موریت دارد که بحضور تزار هم برسد. اما فرماندار حاج‌طرخان با اجازه ورود بخاک روسیه را نداده است و او را در آن شهر متوقف کرده تا از مسکو دستورات لازم را دریافت کند. سفیر ایران بار دیگر تاکید کرد که برای هر نوع کمکی آماده است و با تشکر، از کشتی او خارج شدیم و پس از شلیک چند گلوله دیگر بعنوان خداحافظی کشتی ما، از کشتی‌ها و قایق‌های ایرانی‌ها و تاتارها جدا شد و براه خود ادامه دادیم.

شب آنروز پس از یک طوفان و باد تند، رعد و برق شدیدی روی داد و تگرگ درشتی بارید و بعد هم هوا بلافاصله صاف و آرام شد.

روز چهارم سپتامبر که مصادف با یکشنبه بود و کشیش سفارت میخواست مراسم مذهبی و دعای خود را شروع کند مجدداً "چند نفر تاتار از طرف شاهزاده "موسال" به ملاقات سفیران ما آمده و اطلاع دادند که پرنس حالش فعلاً "مساعد نیست ولی بمحض آنکه بهبود پیدا کرد شخصاً" به دیدار سفیران خواهد آمد، در میان این نمایندگان کسی که از همه مهمتر و سخنگو بود مردی با موی مشکی، ریش بلند و دراز بود که لباسی از پوست گوسفند بر تن داشت و درست شبیه تصاویری بود که نقاشان از شیطان میکشند. همراهان دیگر او که قبا‌های سیاه‌رنگی پوشیده بودند، قیافه‌ای بهتر از سخنگوی خود داشتند. از این تاتارها پذیرائی مختصری کرده و با تشکر آنها را روانه قایق‌های خود کردیم.

بعد از ظهر آنروز از جلوی رودخانه "بولوکلثا" و یک تپه بزرگ شنی در وسط رود ولگا گذشتیم و شب را در نقطه‌ای واقع در ۶ ورستی "تزاریتسا" لنگر انداخته و توقف کردیم. روز پنجم سپتامبر هنوز کشتی ما چند صد متر حرکت نکرده بود که به یک تپه شنی برخورد نمودیم و ساعتی بطول انجامید تا دوباره توانستیم بحرکت خود ادامه دهیم. نزدیک ظهر به نقطه‌ای رسیدیم که فقط باندازه هفت میل از رود "دون" فاصله داشتیم در این نقطه رودهای "ولگا" و "دون" فاصله‌شان بیکدیگر کم میشود و بعد رود "دون" بسمت مشرق و رود "ولگا" بسمت جنوب متمایل گردیده و از یکدیگر جدا میشوند.

در فاصله ۵ ورستی رود ولگا و هفت ورستی شهر "تزاریتسا" خرابه‌های شهری قرار دارد که تیمورلنگ آنرا از سنگهای مرمر و گران قیمت ساخته بود و در آن شهر قصر تفریحی بزرگی برای خود درست کرده بود این شهر را روسها "تزارف گراد" (شهر شاه) می‌نامیدند و پس از آنکه این شهر رو بویرانی و خرابی نهاد روسها سنگ‌های ساختمانهای آنرا کنده و به حاج‌طرخان حمل نموده و برای ساختن حصار، کلیساها و صومعه‌های آن شهر بکار بردند. هنوز هم حمل این مصالح ساختمانی ادامه دارد و موقعیکه از آنجا میگذشتیم قایق‌هایی

حامل سنگ را میدیدیم که بطرف حاج‌طرخان حرکت می‌نمایند.

در همین حوالی، ماهیگیری در کنار کشتی ما یک ماهی سفید بزرگ که متجاوز از دو متر طول داشت صید کرد و آنرا به قیمت نیم روبل بما فروخت این ماهی سر بزرگ و پوزه‌ای شبیه درندگان داشت و ماهیگیر با زدن چند ضربه چکش بر سر ماهی حیوان را کشت و بیحرکت نمود.

روز ششم سپتامبر بار دیگر در نزدیکی شهر "تزاریتسا" با کاروان سفیر ایران و پرنس تاتار برخورد کردیم، آنها چادرهای خود را کنار رودخانه برای استراحت برافراشته بودند ولی چون باد مناسبی میوزید ما از توقف خودداری کرده و در حالیکه بادبانهای کشتی خود را کشیده بودیم از مقابل آنها گذشتیم. تزاریتسا که در سمت راست ولگا و دامنه یک تپه واقع شده، شهر کوچکی است که حصار بلندی از چوب دارد و دارای یک پادگان نیرومند چهارصد نفریست که می‌تواند در مقابل حملات قزاقان و تاتارها مقاومت کرده و راه ولگا را باز نگهدارد.

فصل نهم

از "تزاریتسا" تا "حاج طرخان"

از "تزاریتسا" تا سواحل دریای خزر، اراضی اطراف ولگا و سرزمین‌های مجاور آن شنی بوده و قابل کشت برای گندم و دیگر غلات نیستند و بهمین جهت گندم و آرد مورد احتیاج این شهر و "حاج طرخان" از شهر آباد غازان از راه رود ولگا حمل میشود. در نزدیکی "تزاریتسا" جزیره‌ایست بنام "سرپینسکا" که چراگاه گاوها و گوسفندانست و در حدود ۱۲ ورست طول دارد. یکروز قبل از ورود ما عده‌ای از قزاقان که مشاهده کرده بودند عده‌ای زن و دختر نگهداری از این گاوو گوسفندها را عهده‌دار بوده و شیر آنها را میدوشتند آهسته و با قایق‌های کوچک به جزیره نزدیک شده و در سواحل آن مخفی گردیدند و در فرصت‌های مناسب زنان و دختران را ربوده و با آنها هر کاری میخواستند انجام دادند و بعد آنها را رها کرده و خودشان هم از جزیره خارج شدند.

بعد از این جزیره نهر کوچکی قرار دارد که قسمتی از آب رود "دون" را به "ولگا" میریزد و در آن فقط قایق‌های کوچک و سبک می‌توانند حرکت نمایند این شهر "کاموس" نام دارد. از امروز به بعد هوا در این منطقه بشدت رو بگرمی گذاشته بود و روسها میگفتند هر ساله در این فصل، گرما در این نواحی شدت می‌یابد. روز ۷ سپتامبر هوا تیره بود و کشتی ما بکندی و ناآرامی جلو میرفت. در یک تیه شنی در این نواحی یک چوبه دار مشاهده کردیم که فرماندار شهر مجاور، قزاق‌های تبهکار را در این نقطه بدار می‌آویخت. برای

آخرین بار چند روز قبل از ورود ما یک قزاق را در اینجا بدار آویخته بودند و جسد او هشت روز بر بالای دار قرار داشت تا آنکه شب هنگام دوستان او جسد را از دار پائین کشیده و با خود بردند.

در این روز آقای "بروگمان" یکی از دو سفیر ما، نگهبانان و سربازان سفارت را نزد خود احضار کرد و اظهار داشت با و گزارش داده‌اند که جمعی از نگهبانان مخفیانه تصمیم گرفته‌اند از جان او محافظت نکنند و با سخنان تندى آنها را مورد حمله قرار داد و عده‌ای از نگهبانان سوگند یاد کردند که از این موضوع کاملاً بی‌اطلاعند و اگر رفتار ملایمر و زبان خوشی از او به‌بینند از بذل جان خود هم برای حفاظت او مضایقه نخواهند کرد.

در آنروز به یک کشتی بزرگ باری برخورد کردیم که چند نفر از سرنشینان آن بعرضه کشتی ما آمده و اظهار داشتند سه هفته قبل از حاج طرخان حرکت کرده بودند و در وسط راه مورد هجوم ۳۰ قزاق مسلح واقع شده و محمولات ذی‌قیمت کشتی و تمام خوارباری را که با خود داشتند قزاق‌ها ربودند و آنها چهار روز است که گرسنه مانده و چیزی نخورده‌اند و از ما خواستند که نان یا گندم بآنها بدهیم که تا رسیدن به اولین شهر شکم خود را سیر کنند و ما یک کیسه نان دادیم که با خوشحالی زیاد گرفته و تشکر کردند.

در فاصله ۴۰ ورستی "تزاریتسا" در ساحل راست ولگا یک کوه و در مقابل آن جزیره‌ایست که هر دو بنام "فاسونوفسکو" معروفند ما بین این کوه و جزیره تنگ و گلوگاهی است که چند سال قبل در آن قزاق‌ها کمین کرده و در حدود سیصد نفر از سربازان و نگهبانان را که در جستجو و تعقیب آنها بودند در رودخانه غرق و سر به نیست نمودند.

نزدیک غروب یک ماهیگیر روسی یک ماهی بزرگ دومتري را که سر آن پهن و پوزه‌ای دراز و شبیه منقار پرندگان داشت صید کرده و برای ما بعرضه کشتی آورد که گوشت لذیذ و خوبی داشت، رود ولگا دارای انواع و اقسام ماهی بوده و بمنزله کلکسیونى از ماهی بشمار میرود.

روز هشتم سپتامبر بار دیگر با کاروان سفیر ایران در مسکو برخورد کردیم، در این قسمت از رود ولگا که عمق آب کم میشد تپه‌های زیادی وجود داشت که کشتی ما و قایق‌های سفیر ایران چند مرتبه بآنها برخورد کرده و در توده‌های شن و گل و لای گرفتار شدند که تلاش زیاد از آن رهائی یافتیم. باد مناسبی میوزید و از فرصت استفاده کرده تمام بادبانهای کشتی را باز کرده و کشتی بسرعت در ولگا بحرکت درآمد به شهر "تزار نوگار" نزدیک میشدیم و شب هنگام در نزدیکی کاروان سفیر ایران در فاصله ۷ ورستی لنگر انداخته و توقف کردیم در این روز بعلت باد مناسب در حدود ۱۳۵ ورست یا ۲۷ میل راه طی کرده بودیم.

از اینجا تا حاج‌طرخان در دو طرف رود ولگا جنگلهائی از یک نوع درخت خاص مشاهده میشد که روسها آنها "گلیسریتر" می‌نامیدند و نظایر این درختها را در کنار رود ارس هم یافتیم .

روزنهم سپتامبر در حدود ظهر در حالیکه طوفان شدیدی هم برپا بود به شهر کوچک "تزارنوگار" رسیدیم و جلوی آن شهر لنگر انداختیم . این شهر کوچک را تزار روسیه نه‌سال قبل در محل دیگری که یک میل با اینجا فاصله داشت ساخته بود ، ولی چون رود ولگا در موقع طغیان وارد آن شهر شده و خسارت زیادی ببار می‌آورد ، شهر را چند ماه قبل باین نقطه منتقل کردند . شهر جدید در بالای تپه‌ای واقع شده و دارای حصارى بلند با هشت برج می‌باشد و بعلت وجود راهزنان و یاغیان تاتار و قزاق در این نواحی دارای یک ساخلوی نیرومند و قویست . در گوشه‌های حصار شهر دیده‌بانیهائی را بالای برج‌های بلندی قرار داده‌اند تا سواحل رود ولگا و اراضی اطراف را دائما " زیر مراقبت قرار دهند و اگر قزاق‌ها و یا تاتارها را دیدند ، مدافعان شهر را قبالا " خبر کنند . اما علت اصلی بنای این شهر حملاتی بود که قزاق‌ها دائما " در این نواحی کرده و مردم را کشته و اموال آنها را غارت میکردند ، در یکی از این حملات قریب ۴۰۰ قزاق به یک کاروان ۱۵۰۰ نفری روسها یورش برده و اموال آنها را گرفته و بغنیمت بردند و نییمی از آنها را هم کشتند ، جالب اینجاست که این عده ۱۵۰۰ نفری را گروهی نگهبان همراهی میکردند و قزاق‌ها با توسل به یک خدعه موفق شدند که بر این کاروان مسلط شوند ، بدین ترتیب که آنها در یک قسمت مرتفع ساحل که آب رودخانه هم جریان سریعی داشت کمین کرده بودند و وقتی قایق حامل نگهبانان که در پیشاپیش کاروان حرکت میکرد ، از جلوی قزاق‌ها گذشت آنها بلافاصله بقایق‌های حامل مسافران حمله‌ور شدند و تا تگهبانان متوجه این حمله شده و خواستند بر خلاف جریان سریع آب برگردند مدتی بطول انجامید و قزاق‌ها با قایق‌های کوچک خود را بساحل رسانده و با اسب فرار کردند .

روز دهم سپتامبر هنوز از شهر زیاد دور نشده بودیم که باد مخالف شدیدی شروع بوزیدن کرد و با تمام تلاشی که کردیم در آنروز بیش از ده ورست نتوانستیم جلو برویم . نزدیک غروب لنگر انداخته و متوقف شدیم و چند ماهیگیر بعرشه کشتی آمده و یک ماهی بزرگ "کارپ" را که در حدود ۱۵ کیلو وزن داشت و هشت ماهی کوچکتر را برای ما آوردند و از گرفتن پول خودداری کردند زیرا میگفتند از طرف یک شرکت روسی استخدام شده‌اند که در این قسمت ولگا ماهی صید کنند و اگر آنها بفهمند که ماهی‌ها را فروخته‌اند تنبیه میشوند و ما بناچار یک چلیک کوچک مشروب بآنها دادیم که خیلی متشکرو خوشحال شدند .

فردای آتروز باد موافق خوبی میوزید و بآبادبانهای تمام افراشته موفق شدیم جبران روز قبل را کرده و در حدود ۱۲۰ ورست راه طی نمائیم. ظهر از مقابل کوه "پولوون" که در میانه راه "تزاریتسا" و حاج طرخان واقع بود گذشتیم و شب در نزدیکی جزیره "کیفیار" لنگر انداختیم. آنشب نوبت فرماندهی نگهبانان کشیک با آقای "بروگمان" یکی از ایلچی‌ها بود و در اواسط شب ناگهان متوجه شدیم که یک قایق بزرگ بدون سر و صدا از نزدیک کشتی ما عبور می‌کند از طرف کشتی ما بعنوان اخطار گلوله‌ای شلیک شد و چون کسی در عرشه آن قایق پدیدار نشده که به سئوالات و تحقیقات ما پاسخ دهد آقای بروگمان دستور داد که تفنگچیان ما بطرف آن قایق تیراندازی کنند. قایق متوقف شد و چند نفر برای بازرسی بآنجا رفته و بازگشته و گفتند که این یک قایق روسی است که حامل نمک بوده و هفت نفر سرنشین دارد. راهنما و سکاندار آن قایق را ملوانان ما می‌شناختند که ملوانی از اهالی نیژنی نوگورود بودند و معلوم شد که سرنشینان آن قایق مست کرده و بخواب رفته بودند و بهمین جهت به تیراندازی ما توجهی نکرده بودند خوشبختانه رگبار گلوله‌های ما آسیبی بآنها نرسانده بود و اجازه حرکت داده شد که براه خود ادامه دهند.

آنشب چون باد موافق خوبی میوزید ساعت سه بعداز نیمه شب کشتی ما لنگر برگرفت و حرکت کرد، از جزیره "کوبوتو" و کوهی بهمین نام گذشتیم فاصله این جزیره تا حاج - طرخان در حدود ۱۵۰ ورست بود. کشتی ما با استفاده از باد با سرعت حرکت می‌نمود و طولی نکشید به جزیره "کاترینسکی" که دارای درختان سرسبز و خوش منظره‌ای بود، رسیدیم. ازدور یک کشتی را مشاهده کردیم که در رودخانه واژگون و غرق شده است و بتصور آنکه قزاق‌ها آن کشتی را غرق کرده و حالا نیز در آن حوالی هستند به نگهبانان کشتی ما آماده‌باش داده شد و آقای بروگمان دستور داد که بطرف کشتی واژگون تیراندازی نمایند. در موقع تیراندازی ناگهان لوله تفنگ "یاکوب داتسن" شیز سفارت منفجر شد و شست دست چپ او را قطع کرده و به سر و صورت و سینه او هم جراحاتی وارد کرد و بعدها معلوم شد که اصولاً این تیراندازی کاملاً بی‌مورد بوده است. آتروز را در حدود ۱۰۰ ورست راه طی کرده و شب در کنار جزیره "پیروشکی" واقع در ۸۰ میلی حاج طرخان توقف کردیم.

روز سیزدهم سپتامبر در راه حاج طرخان به دو قایق حامل میوه برخورد کردیم و مقداری انگور، هلو و خربزه از سرنشینان کشتی خریدیم. پس از حرکت از نیژنی نوگورود، این اولین باری بود که به میوه دست می‌یافتیم. در حوالی جزیره "میتوسکه" چند راهنما قزاق را مشاهده کردیم که بلافاصله بروی آنها آتش گشودیم و قزاق‌ها در پس تخته سنگهای

ساحل پنهان شدند. نزدیک غروب در جلوی جزیره "ایتسیورسکی" لنگر انداخته و شب را توقف کردیم این جزیره تا حاج‌طرخان بیش از ۵۰ ورست فاصله نداشت.

صبح روز ۱۴ سپتامبر هنوز حرکت نکرده بودیم که باد شدیدی از جانب جنوب شرقی وزیدن گرفت که مانع از حرکت شد و بناچار تا صبح روز بعد در همان محل متوقف شدیم. در اینجا پرنس "موسال" شاهزاده تاتار کسی را به کشتی ما فرستاده و تقاضای مقداری مشروب اروپائی کرد و پیغام فرستاد که در مقابل هر مقدار مشروب روسی بخواهیم تحویل خواهد داد.

روز بعد چون باد موافقی میوزید ساعت چهار صبح کشتی ما حرکت کرد و ساعت ۸ صبح به ۱۲ ورستی حاج‌طرخان رسیدیم. در اینجا رود ولگا چند شاخه شده و شاخه‌های آن بطور جداگانه بدریای خزر میریختند و ساعت دوازده در یک هوای مناسب و آرام جلوی بندر معروف حاج‌طرخان لنگر انداختیم و بدین ترتیب از اروپا وارد آسیا میشدیم زیرا حاج‌طرخان درمرز این دوقاره واقع است. کشتی ما بمناسبت رسیدن به بندر گلوله‌هائی را شلیک کرد و درحدود هزار نفر از مردم حاج‌طرخان باسکله آمده و ما را تماشا میکردند.

فصل دهم

سرزمین ناگایا و "حاج‌طرخان"

قبل از اینکه بشرح ادامه مسافرت خود بپردازیم نظر کوتاهی به این ایالت مرزی روسیه و مرکز آن حاج‌طرخان و ساکنان آن و محصولات و تولیداتشان میافکنیم .

جغرافی‌دانان قدیمی جهان از قبیل "پتومولئوس" "سترابو" و دیگران، گویا تاتارهای ساکن حاج‌طرخان و مناطق اطراف آنرا فراموش کرده بوده‌اند زیرا یا از آنها در کتابهای خود نامی بیمان نیاورده و یا آنکه اشاره‌ای زودگذر و کلی کرده و تاتارها و قرقمطی‌ها و سیت‌ها را با یکدیگر مخلوط کرده و یکی دانسته‌اند، درحالیکه میان این اقوام از نظر نژاد، عادات، رسوم و زادگاه اختلاف زیادی وجود دارد. در ماه مه سال ۱۲۱۱ ستارهء دنبالهء درای در آسمان جنوب روسیه پیدا شد که بطرف حوزهء رود "دون" و "ولگا" حرکت میکرد و دنبالهء آن بطرف مشرق گسترش می‌یافت این ستارهء دنباله‌دار در حقیقت حرکت و هجوم تاتارها را باین نواحی قبلاً خبر میداد و درست یک سال بعد بود که تاتارها که پادشاه خود را کشته بودند از هندوستان بحالت فرار بطرف مغرب روی آورده و در راه به قبایلی از هم‌نژادان خود ملحق شده و متفقاً "به مناطق واقع در اطراف رود "دون" و "ولگا" آمدند و از آنجا به حملهء دائمی به روسیه از طرف مشرق پرداختند که هنوز هم این حملات ادامه دارد و امور این قبایل، بیشتر از دزدی و راهزنی میگردد .

"ماتیاس میخوف" جغرافی‌دان لهستانی در کتابی که ۱۵۰ سال قبل نوشته و در آن

باین ستاره دنباله‌دار و مهاجرت تاتارها از آسیا باروپا اشاره کرده است. اقوام تاتار را به چهار دسته تقسیم نموده است. و جغرافی‌دان دیگری آنها را به ۱۶ گروه تقسیم کرده و من در اینجا وارد این تقسیم‌بندیها نشده و مشاهدات خود را از این قوم و محل سکونت آنها شرح میدهم.

منطقه‌ای که میان رود ولگا، "جائیک" و دریای خزر واقع شده است "ناگایا" نام دارد و ساکنین این منطقه را هم تاتارهای ناگایائی می‌نامند. مرکز این نقطه شهر حاج‌طرخان است که گاهی همه این منطقه را نیز حاج‌طرخان میگویند. ظاهراً "شاهزاده و امیری که این شهر را بنا کرده است" "آستراخان" (حاج‌طرخان) نام داشته و بهمین جهت شهر را هم با اسم او نامیده‌اند.

حاج‌طرخان هوای نسبتاً گرمی دارد و در ماه‌های سپتامبر و اکتبر هوایش گرمی تابستان اروپاست، مخصوصاً در مواقعی که باد از طرف شمال شرقی و رود ولگا میوزد هوا گرمتر میشود ولی وقتی باد از جنوب و از طرف دریای خزر می‌آید، از حرارت هوا میکاهد و مقدار زیادی رطوبت هم با خود می‌آورد. در بازگشت از خاک ایران ماه‌های ژوئن و ژوئیه و اوت در حاج‌طرخان بودیم و با آنکه در آن موقع گرمای هوا زیاد بود ولی بعلت وزش بادهای دائمی این گرما غیر قابل تحمل نبود. در فصل زمستان هوای آنجا کاملاً "سرد شده و در حدود دو ماه رود ولگا یخ می‌بندد و روی آن می‌توان با سورتمه حرکت کرد.

حاج‌طرخان در یک جزیره بنام "دالگوی" بنا شده و خاک این جزیره شنی بوده و قابل کشت و زرع نیست ولی سمت چپ ولگا تا "جائیکا" سبز و خرم بوده و چراگاه خوب و مناسبی برای دام‌ها بشمار میرود و در ساحل دیگر ولگا دشت خشک و بی‌آب و علفی است که از سواحل دریای سیاه تا دریای خزر ادامه دارد. از این اراضی خشک، نمک مورد احتیاج روسیه استخراج میشود، این نمک‌ها را یا از معادن واقع در آن و یا از آب دریا و تبخیر آن بدست می‌آورند و این معادن نمک یکی از منابع درآمد تزار است زیرا از هر ۱۵ کیلو نمک استخراجی یک "کپک" مالیات برای خزانه تزار گرفته میشود. نویسندگان خارجی در مورد اهمیت نمک استخراجی این اراضی راه خطا پیموده و نوشته‌اند قسمتی از این نمک حتی بایران صادر میشود و حال آنکه این موضوع درست نیست و در کوهستانهای ایران منابع نمک بمقدار زیاد وجود دارد که احتیاجی بوارد کردن از خارج نیست. برخلاف آنچه که گفته شده است در نزدیکی حاج‌طرخان کوه‌های نمک وجود ندارد، بلکه برای بدست آوردن نمک، چاه‌هایی در زمین حفر کرده و سنگ نمک را از طبقات زیرزمین بدست می‌آورند.

شاخه‌های رود ولگا که از اطراف حاج‌طرخان عبور می‌کنند پس از طی ۱۲ میل راه

بدریای خزر میریزند و در این فاصله انواع و اقسام ماهی‌ها را بمقدار زیاد از ولگا صید می‌کنند و قیمت آنهم ارزان است در این قسمت خرچنگ هم بسیار زیاد است ولی چون تاتارها و روسها خرچنگ را نمی‌خورند کسی آنها را صید نمی‌کند.

در این نواحی بعلت نزدیکی بدریای خزر و وجود جزائر متعدد، پرندگان وحشی نیز فراوانند از جمله این پرندگان غازهای وحشی و اردک‌های قرمز هستند که تاتارها مهارت زیادی در صید آنها دارند. خوک وحشی نیز در این منطقه زیاد است که تاتارها آنها را شکار می‌کنند ولی چون خودشان گوشت خوک را نمی‌خورند آنها را به قیمت ارزان به روسها می‌فروشند.

از نظر میوه نیز حاج‌طرخان غنی است و ما نظائر میوه این منطقه را از نظر مرغوبیت در داخل ایران ندیدیم، مخصوصاً "سیب، گردو، خربزه و هندوانه آنجا از مرغوبیت خاصی برخوردار است. تخم هندوانه را بطوریکه می‌گویند از هند بایران آورده و کشت کرده‌اند و بعد از ایران به شمال دریای خزر و حاج‌طرخان هم فرستادند و یکی از درآمد‌های بزرگ کشاورزان حاج‌طرخان از فروش هندوانه و خربزه تامین می‌شود.

کشت درخت مو در حاج‌طرخان تاچندی قبل معمول نبود، تاآنکه یک تاجرایرانی برای نخستین بار چند قلمه مو را با خود به حاج‌طرخان آورد و یک کشیش چند تا از این قلمه‌ها را در حیاط کلیسای خود کاشت و چون رشد کرد و انگور داد، کشت مو بتدریج در حاج‌طرخان معمول شد و بفرمان تزار روسیه همان کشیش مأور شد که باغ‌های مو در حاج‌طرخان بوجود آورد و حالا بوستان‌های زیادی در این منطقه وجود دارد که انگور شیرین و خوبی می‌دهد و این انگورها را با قایق برای تزار به مسکو می‌فرستند و یا آنکه به تجار و ثروتمندان به قیمت زیاد می‌فروشند. اخیراً "غالب اهالی حاج‌طرخان در باغچه خانه‌های مسکونی خود درخت مو کاشته و از محصول آن استفاده زیادی می‌کنند.

کشیشی که از او نام بردم که برای نخستین بار درخت مو را در باغچه کلیسای خود کاشت ۱۰۶ سال عمر کرده است او در اتریش متولد شده و در جنگ بدست روسها اسیر شده و او را به مسکو آوردند و در آنجا غسل تعمید دادند و مذهب روسها را پذیرفت و کشیش شد و حالا سرپرستی چند کلیسارا در حاج‌طرخان عهده‌دار است، کمی آلمانی میداند، در حاج‌طرخان به ملاقات ما آمد و مقداری میوه درختانی را که با دست خود کاشته بود برای سفیران هدیه آورد و با وجود کهولت زیاد قوای خود را خوب حفظ کرده بود.

ساکنان حاج‌طرخان در زمان‌های گذشته همگی از قوم تاتار بودند و پادشاهی داشتند که در آن شهر سلطنت میکرد، مردم این شهر با تاتارهای غازان و کریمه روابط دوستی و



در سمت راست یک زن و مرد از تاتارهای "ناگایائی" و سمت چپ یک زن و مرد از تاتارهای چرگسی ساکن حاج‌طرخان مشاهده می‌شوند.

صمیمانه‌ای داشتند. در جنگها غالبا " از یکدیگر حمایت می‌نمودند. ایوان واسیلویچ یا ایوان مخوف، تزار روسیه پس از تصرف غازان و شکست دادن پادشاه تاتار آن سرزمین، سراغ تاتارهای "ناگایا" و حاج‌طرخان آمد و پادشاه آنجا را شکست داد و شهر را تصرف کرد، تاتارها را از آنجا بخارج راند وعده‌ای مهاجر روسی را جانشین آنها کرد.

ایوان مخوف برای حفاظت شهر از حملات انتقام جویانه تاتارها دور حاج‌طرخان یک حصار سنگی نیرومندی برپا کرد، تزار فعلی روسیه شهر را توسعه داده و سربازخانه‌ای برای آن ساخته است. حاج‌طرخان از داخل رود ولگا - در این قسمت ولگا ۲۲۶۰ پا عرض دارد - با ساختمان‌های سنگی و گلیس‌ها و دیرها، منظره‌باشکوه و پرابهتی دارد ولی وقتی انسان داخل شهر شود آن عظمت را مشاهده نمی‌کند، خانه‌ها بیشتر از چوب ساخته شده و محقر و کوچک می‌باشند، پادگان قوی و نیرومندی در آنجا مستقر است که بطوریکه می‌گویند دارای ۵۰۰ توپ است این پادگان شامل نه‌برگاد است و هر بریگاد بطور متوسط از ۵۰۰ سرباز و افسر تشکیل میشود و دو افسر ارشد فرماندهی این پادگان را بهعهده دارند و وظیفه آنها در درجه اول مقاومت در مقابل حملات تاتارهاست. ساکنان شهر را علاوه بر روسها،

ایرانی‌ها و هندی‌ها نیز تشکیل می‌دهند که هر دسته از آنها محلات و بازارهای مخصوص بخود دارند. باین سه گروه باید تاتارهای کریمه، بخارا، و ارامنه را که مسیحی هستند اضافه کرد. این نژادهای مختلف و گوناگون به کسب و تجارت حاج‌طرخان رونق زیادی داده‌اند بطوریکه هر ساله در حدود ۱۲ هزار روبل از گمرک حاج‌طرخان عاید خزانه تزار میشود.

تاتارهای بومی این منطقه که عده‌ای از آنها از اهالی کریمه و بقیه تاتارهای ناگایائی هستند اجازه سکونت در داخل شهر حاج‌طرخان را ندارند، بلکه در خارج شهر کلبه‌های چوبی بنا کرده و در آنها ساکن هستند. تاتارها اصولاً در روسیه دارای شهر و یا دهات اختصاصی نیستند بلکه در همه جا پراکنده بوده و در کلبه‌های محقر استوانه‌ای شکلی که قطر آنها در حدود ده پاست و از چوب و علف ساخته شده در خارج از شهرها و دهات زندگی میکنند، سقف این کلبه‌ها را با نمد پوشانده و سوراخی در وسط سقف وجود دارد که دود آتش از آنها خارج شود و از دور این کلبه‌ها شبیه قفس‌ها و لانه‌های مرغ و خروس است زمستانها دور تا دور کلبه را نیز با نمد می‌پوشانند که سرما بداخل آن نفوذ نکند. سوخت آنها علف و پهن‌گاو و گوسفند است و وقتی آنها را آتش زدند و دود حاصله خارج شد در پیچه سوراخ سقف کلبه را می‌بندند که داخل کلبه خوب گرم بماند و آنوقت زنان و کودکان تاتار دور آتش و خاکستر نشسته و خود را گرم میکنند.

تابستانها تاتارها، محل و جای سکونت ثابتی ندارند، بلکه کلبه‌های چوبی خود را بهم زده و اثاث خود را با گاو و گوسفند و اسب و الاغ برداشته و در جستجوی چراگاه مناسب برای دام‌های خود از محلی به محل دیگر می‌روند و وقتی جای مورد نظر را یافتند از نو کلبه‌هایی برای خود برپا کرده و سکونت اختیار می‌نمایند و روسها بهمین جهت آنها را "پولوتسکی" یعنی "در جستجوی خانه" می‌نامند ولی در زمستانها دوباره به حاج‌طرخان برگشته و هر دسته و تیره از آنها در یک محل جداگانه از خارج شهر کلبه‌های چوبی خود را برپا می‌نمایند و فاصله کلبه‌های هر تیره و گروه از یکدیگر در حدیست که اگر احتیاج داشتند به کمک یکدیگر بشتابند. در اینجا باید متذکر شویم که قبایل تاتار دشمنانی دارند که مهمترین آنها گالموک‌ها یا تاتارهای بلغاری هستند که در داخل روسیه و یا در آنطرف رود "جائیکا" سکونت دارند و زمستانها از روی یخ رودخانه‌ها عبور کرده و به تاتارهای حاج‌طرخان حمله‌ور میشوند، کلبه‌های آنها را آتش زده و اموالشان را بغارت می‌برند. مقامات روسیه برای آنکه تاتارها بتوانند در مقابل دشمنان خارجی از خود دفاع کنند زمستانها بآنها تعدادی تفنگ و فشنگ بعاریت میدهند و در بهار دوباره این سلاح را پس

میگیرند.

تاتارها به تزار مالیات و خراج نمیپردازند ولی در مواقع جنگ هر موقع که تزار بخواهد باید عده‌ای را به جنگ بفرستند و این کار را هم بخاطر غنائم جنگی و غارت با کمال میل می‌کنند و تاتارهای داغستان که بعدها از آنها صحبت خواهم کرد، در این جنگ‌ها پیشقدم میشوند و در مدت کوتاهی چند هزار سوار را تجهیز کرده و بمیدان جنگ میفرستند که بدشمن حمله‌ور میگردند بآنها اجازه داده شده است که شاهزادگان، روسا و فرمانروایان و قضاتی از خود داشته باشند ولی برای آنکه از شورش احتمالی آنان جلوگیری کنند، بطور متناوب همیشه چند نفر از روسا و فرمانروایانشان را بطور گروگان در حاج‌طرخان نگاه میدارند.

تاتارهای "ناگایائی" و "کریمه" عموماً "چاق و فربه اندام هستند، صورت‌هایی پهن و چشمانی کوچک دارند، پوست بدنشان سیاه بوده و مردان صورتشان مانند پیرزنان چروک داشته و چند تار مور در زیر چانه خود بعنوان ریش دارند و سر خود را هم بطور کامل از ته میتراشند. آنها بطور کلی جامه‌های بلندی از پارچه خاکستری میپوشند و تاتارهای ناگایائی کلاه‌هایی از پوست بر سر میگذارند، زنان آنها که چهره و صورتشان زشت نیست پیراهن‌های بلندی از کتان سفید برتن داشته و کلاه‌های گرد نوک تیزی بر سر میگذارند. تکه‌های لباس‌های آن از سکه‌های روسی یک "کیکی" است. کودکان نوزادی را که قبل از تولد آنها را به خدا، پیغمبر یا امامان و مقدسین دیگر سپرده‌اند برای آنکه مشخص نمایند که نظر کرده و بنده، آزاد شده، مقدسین هستند، اگر دختر باشند حلقه‌هایی با نگین‌های فیروزه، یاقوت و یا مرجان در سوراخ راست بینی آنها آویزان می‌کنند و اگر پسر باشند گوشواره‌هایی در گوش آنها میکنند. این رسوم نیز تا حدودی در ایران هم وجود دارد که موقع خود بآن اشاره خواهیم کرد. کودکان تاتار غالباً لباس برتن ندارند و لخت و برهنه با شکم‌های بزرگ و برآمده، خود باینطرف و آنطرف میدوند.

غذای این تاتارها از راه تربیت دام، صید ماهی و مرغ تامین میشود، گاوهای آنها بررگ و نیرومند شبیه گاوهای لهستانی هستند. گوسفند‌های آنها مانند گوسفند‌های ایران دارای دنبه‌های بزرگی هستند که وزن آن در حدود ۲۰ تا ۳۰ پوند است، گوش‌های آنها نرم و افتاده و بینی‌های آنها منحنی است. اسب‌های آنها ظاهر خوبی ندارند ولی قوی و مقاوم هستند. تاتارها، شتر هم دارند و این شترها دو کوهانه می‌باشند.

غذای اصلی تاتارها را ماهی خشک شده در آفتاب تشکیل میدهد که آنرا بجای نان محجورید، تاتارها، برنج و ارزن را بصورت آرد درآورده و آنرا در روغن و عسل سرخ کرده

و شیرینی درست می‌کنند. انواع گوشت‌ها از جمله گوشت شتر و اسب را می‌خورند. نوشیدنی آنها آب و شیر است.

دین آنها اسلام است ولی مقررات دینی و مذهبی ایران را بکار نبرده و تابع مقررات و دستورات مذهبی ترک‌ها هستند عده‌ای از تاتارها هم دین روس‌ها را پذیرفته و غسل تعمید یافته‌اند. تاتارها نسبت به ما مهربان و صمیمی بودند و یکی از امرای آنها برای خوشایند سفر می‌خواست ما را به شکار با "باز" ببرد ولی فرماندار حاج‌طرخان مانع از این شکار شد.

فصل یازدهم

چگونگی اقامت ما، در حاج طرخان

چند روزی که در حاج طرخان اقامت داشتیم و کشتی ما در جلوی ساحل آن لنگر انداخته بود، صرف تهیه غذا و خواربار و خرید گوشت و ماهی و میوه و نان برای ادامه مسافرت شد و سفیران ما، در این مدت از فرصت کرده و ملاقات‌هایی با ایرانیان و امرای تاتار در حاج طرخان کرده و در ضیافت‌هایی با حضور آنها شرکت نمودند.

بلافاصله پس از آنکه کشتی ما جلوی حاج طرخان لنگر انداخت و با شلیک گلوله‌ای ورود خود را اطلاع داد، سفیر ایران در مسکو و تجار ایرانی مقیم حاج طرخان هدایایی شامل انواع میوه، هنداونه، خربزه، سیب، هلو، زردآلو و انگور برای ما به داخل کشتی فرستاده و خواهش کردند که مراتب دوستی و محبت آنها را بپذیریم و خاطرنشان نمودند که در ایران همه چیز خود را بما تقدیم خواهند داشت. سفیران هلشتین نیز متقابلاً هدایایی را برای سفیر ایران و پرنس "موسال" تاتار فرستاده و سلام و درود خود را ابلاغ کردند.

روز بعد از ورود، نیز عده‌ای از تجار ایرانی حاج طرخان به کشتی ما آمدند تا هم کشتی را از نزدیک ببینند و هم با سفیران ملاقات نمایند و هر یک از آنها نیز مقداری میوه با خود آورده بودند زیرا در ایران رسم است وقتی به ملاقات و دیدار شخص مهم و محترمی میروند باید هدیه‌ای ولو ناچیز با خود ببرند و دست خالی نباید باشند تجار

ایرانی بسائقهء نژادی و قومی خود با خوشروئی و گرمی و صمیمیت بسیار با ما مواجه شدند و ما که سردی و خشونت و تندی روسها را دیده بودیم از رفتار ملایم و مهربانی آنها شگفتزده شده بودیم و امیدداشتیم که ما موریت خود را در ایران با سهولت انجام دهیم، از تجار ایرانی صمیمانه پذیرائی کردیم و آنها هر قدر که دلشان خواست نوشیدند و عدهای آنقدر افراط کردند که نتوانستند تعادل خود را حفظ کنند و از کشتی بآب افتادند که آنها را نجات دادیم و یک نفر نیز بخواب سنگینی فرو رفت و آنشب را در کشتی ماند.

روز ۱۷ سپتامبر سفیر ایران در مسکو برای چندمین بار هدایائی شامل چند کیسه برنج اعلای ایران و یک کوزهء ترشی سیر نزد ما فرستاد که خیلی خوشمزه بود. عدهای از همراهان سفیر ایران نیز با این هدایا به کشتی ما آمدند تا آنها تماشا کنند و از دیدن کشتی باین بزرگی دچار تعجب شده و اظهار عقیده میکردند که این کشتی بکار دریای خزر نخواهد خورد و بهتر بود که دکلهای آنها کوتاهتر میکردیم و عدهای هم میگفتند تاکنون کشتی باین بزرگی وارد دریای خزر نشده است. و حقیقت این بود که کشتیهای آنها نسبت به کشتی ما خیلی کوچک بود و بمنزلهء قایق بشمار میرفتند. کشتی ایرانیها ابتدائی بوده و تجهیزات کافی نداشت. پمپ تلمبه آب در آن نبود و آب رودخانه را که وارد عرشه میشد میبایستی با سطل و بوسیله دست خارج کنند، فقط یک بادبان بزرگ داشت و باین جهت در موقع طوفان با اشکال مواجه میکردید. بعد از آنکه ایرانیها از کشتی خارج شدند، سفیران یک جام بزرگ را برسم هدیه برای حکمران حاج طرخان فرستادند و با او مشورت کردند که در ادامهء مسافرت طولانی که بایران داریم از چه راهی برویم که امن تر باشد از راه دریا بهتر است یا از راه خشکی؟ حکمران پاسخ خود را موکول به چند روز بعد کرد تا از کسانی که از راه دریا بایران رفتهاند در این مورد تحقیق نماید. و بعد بعقل زیادی مسافرت از راه دریا را بر راه خشکی ترجیح دادیم.

روز ۱۹ سپتامبر پس از آنکه پرنس "موسال" شاهزادهء تاتار اطلاع داد که میخواهد به کشتی آمده و با سفیران ملاقات کند. ما قایق خود را فرش کرده و با چند نفر باستقبال پرنس تا ساحل فرستادیم، همراهان پرنس در حدود چهل نفر بودند و شاهزاده دیگری را نیز با خود همراه داشتند. پرنس لباس روسی زردوزی و مرواریددوزی شدهء گرانبهائی پوشیده بود، قدی بلند و رشید و چهرهء نسبتاً سفید و خوشرو داشت، موهای او کاملاً سیاه و سن او در حدود ۲۸ سال بود، شاد و خوش صحبت بنظر میرسید. موقعیکه پرنس قدم بداخل کشتی گذاشت سه شیپورچی شروع به نواختن کرده و سه گلوله با احترام او شلیک گردید و پرنس از جلوی صف سربازان محافظ سفارت عبور کرد و از این تشریفات و

احتراماتی که در باره او بعمل می‌آمد خیلی راضی بنظر میرسید. از پرنس در حدود دو ساعت پذیرائی بعمل آمد و پس از آن خداحافظی کرده و موقعی که میخواست از کشتی خارج شود چند گلوله دیگر نیز با احترام شلیک گردید.

روز ۲۰ سپتامبر، سفیران یکی از مقامات عالیرتبه سفارت را بعنوان دیدار نزد سفیر ایران در مسکو فرستاده و ضمناً از او خواهش کردند که ضمن بازدید کشتی ما، با سفیران هلشتین نیز ملاقات نماید و سفیر ایران هم دعوت را پذیرفته و روز بعد به کشتی آمد. سفیر ایران که "نوروز" نام داشت یک تاجر مهم و معتبر ایرانی بنام "نورالدین محمد" را نیز همراه خود آورده بود و میهماندار زوسی که از طرف حکمران حاج طرخان برای پذیرائی سفیر ایران تعیین شده بود نیز به کشتی ما آمد و از آنها با تشریفات نظیر پرنس موسال شاهزاده تاتار استقبال شده و پذیرائی بعمل آمد. پس از مذاکرات و گفتگوهای دلچسب و طولانی دسته موزیک ما شروع بنواختن کرد، آنها خوششان آمد و اجازه خواستند تا موسیقیدانان آنها نیز برعشه کشتی آمده و آهنگهایی را بنوازند. آلات موسیقی آنها یک نی و فلوت و یک طبل بود که آنها با آهنگ خاصی که کاملاً برای ما تازگی داشت می‌نواختند و با همین آهنگ نیز ایرانی‌ها کشتی را ترک کرده و در چادرهای خود در ساحل نیز تاملتی آنها می‌نواختند.

روز ۲۲ اوت حکمران حاج طرخان، متقابلاً هدایای خود را برای سفیران فرستاد و این هدایا عبارت بودند از مقداری چربی گوسفند، دوازده ماهی بزرگ دودی، یک جعبه بزرگ خاویار، یک بشکه آبجو و یک چلیک مشروب.

ظهر آنروز سفیر لهستان در ایران که از محل ما موریت خود بازگشته و در حاج طرخان منتظر دستور مسکو بود (خبر سفیر لهستان را قبلاً سفیر ایران در مسکو بما داده بود). دو نفر از مقامات سفارت را نزد ما فرستاده و ضمن ابلاغ درود و سلام یک بطر شراب ایران را هم بعنوان هدیه تقدیم کرد. بهمراهی سفیر لهستان در ایران، سفیری از طرف شاه صفی به دربار لهستان نیز آمده بود. سفیر لهستان یک کشیش بنام "یوهان دولوکا" بود و سفیر ایران در لهستان یک کشیش ارمنی بود و "اوگوستینوس باسیلوس" نام داشت. دو نفر نماینده‌ای که از طرف سفیران لهستان و ایران نزد ما آمده بودند، یکی ایتالیائی بود و دیگری فرانسوی، و شکایت داشتند که مدت پنج هفته است آنها را در حاج طرخان باسارت نگاهداشته و اجازه حرکت نداده‌اند.

سفیران، کسانی را نزد حکمران حاج طرخان اعزام داشته و پیغام فرستادند که فردا قصد دارند بدیدار پرنس موسال بروند و تقاضا کردند چند راس اسب در اختیارشان

گذاشته شود که آنها را از ساحل به محل اقامت پرنس ببرد. با این تقاضا موافقت شد و صبح روز بعد میرآخور حکمران چندین اسب را در ساحل آماده سواری کرده بود که سفیران و جمعی از اعضای عالیرتبه سفارت سوار آنها شده و ابتدا به خانه‌ای که جهت اقامت موقت آنها تخلیه کرده بودند رفتند و برای پرنس پیغام فرستادند که از او دیدن خواهند کرد، پرنس آمادگی خود را اعلام داشت و بدین ترتیب ما همگی بطرف خانه او که در داخل شهر قرار داشت حرکت کردیم پرنس با لباس فاخر و گرانبها تا جلوی در با استقبال سفیران آمده و ما را باطاقی که با فرشهای نفیس پوشیده شده بود هدایت کرد، در اطاق او پرنس آلکسی پولسلاونیک و همچنین سفیر و نماینده تاتارهای کریمه که مرد خشنی بود حضور داشتند، پرنس با انواع و اقسام میوه‌جات حاج‌طرخان و نوشابه‌های مختلف، از ما پذیرائی کرد، چند نفر در گوشه‌ای از تالار آهنگ‌های روسی را می‌نواختند و جام‌هایی بسلامتی گران‌دوک هلشتین و تزار روسیه نوشیده شد پرنس موسال شخصا " ایستاده بود و دستورپذیرائی میداد، بعد آلکسی پولسلاونیک شروع به صحبت و تعریف از شجاعت و رشادت پرنس موسال کرد و میگفت او مورد توجه تزار بوده و خلعت زیادی از تزار گرفته، برادرش هم در دربار تزار عهده‌دار شغل مهمی است و خواهرش بعقد ازدواج پادشاه ایران درآمده است.

موقعی که از پرنس خداحافظی میکردیم قرار گذاشتیم که عصر آنروز از خانه‌های تاتارها در خارج حاج‌طرخان دیدن کنیم ولی موقعی که میخواستیم از دروازه شهر خارج شویم آنرا بدستور حکمران حاج‌طرخان بروی ما بستند و مانع خروج شدند، معلوم نیست که حکمران بچه علت این دستور را صادر کرده بود و شاید به روابط ما با تاتارها مشکوک شده بود در هر حال از آنجا بناچار به کشتی خود بازگشتیم.

روز ۲۴ سپتامبر پرنس "آلکسی پولسلاونیک" از سفیران در داخل کشتی دیدن کرد او اظهار امیدواری میکرد که در ایران بتوانیم روابط صمیمانه و دوستانه‌ای با وی داشته باشیم و بهر یک از مستخدمین و افراد ما که در کشتی در خدمت او بودند بعنوان قدرشناسی و یادبود یک پوست هدیه کرد. پولسلاونیک که سمت سفارت تزار را در دربار ایران بعهده داشت، مرد جوانی در حدود سی سال بود که باهوش و زیرک بنظر میرسید از علوم ریاضیات و زبان لاتین اطلاع داشت و برخلاف روسها از هنرهای ظریف نیز بدون اطلاع نبود از من خواهش کرد که در تکمیل زبان لاتینی باو کمک کنم و طی مدتی که در ایران بودیم و در موقع بازگشت از ایران زبان لاتین خود را تکمیل کرد از نجوم و حرکات ستارگان اطلاعاتی داشت و با اسطرلاب می‌توانست کار کند، مقدمات هندسه را نیز آموخته بود موقع بازگشت

از ایران، در حاج‌طرخان ارتفاع ساختمانها را با استفاده از محاسبات هندسی تعیین میکرد که موجب تعجب مردم میشد.

روز ۲۵ سپتامبر، سفیر دولت ایران در مسکو، سفیران و اعضای عالی‌رتبه سفارت هلشتین را دعوت کرد تا فردا در ضیافتی که داده است شرکت نماییم و ضمناً "نام و القاب گران‌دوک هلشتین و اسامی سفیران را خواست تا حرکت ما را بوسیله پیک مخصوص به خان و حاکم شهر" شماخی" اطلاع دهد که وقتی به مرز ایران میرسیم میهماندار مخصوص را بآنجا فرستاده و وسایل پذیرائی و حرکت ما را به پایتخت فراهم نمایند.

صبح روز ۲۶ سپتامبر سفیر ایران هفت اسب خوب و راهوار را با زین و برگ عالی به ساحل فرستاد تا ما را به اقامتگاه او ببرند. نوروزخان سفیر ایران در مسکو در خانه نسبتاً مجللی که از طرف حکمران تخلیه و برای اقامت او اختصاص داده شده بود بسر میبرد و این خانمرا برای اقامت موقت بطرز جالبی مطابق سلیقه ایرانی‌ها آراسته بود. سقف خانه‌ای در جلوی اقامتگاه سفیر را نیز برداشته و آنرا بصورت یک میدان کوچک درآورده و کف دیوارهای آنرا با فرش پوشانده بودند و سه نفر شیپورچی و طبال در آنجا آهنگ‌هایی را می‌نواختند. داخل خانه اقامتگاه سفیر نیز با فرشهای ایرانی و ترکی پوشانده و تزئین شده بود. سفیر تا جلوی در خانه با استقبال آمده و ما را با خود، باطاق‌های طبقه بالا که تمام با قالی‌های نفیس و گران‌بهای ایرانی فرش شده بود و در اطاقی که پرده‌های زربفت داشت جای داد. در این اطاق‌ها برخلاف عادت ایرانی‌ها که روی تشک‌هایی روی زمین چهارزانو می‌نشینند، برای راحتی ما میز و صندلی روی فرش‌ها گذاشته بودند. میزها دارای رومیزی‌هایی از پارچه‌های زرد و دوزی شده بوده و روی آنها ظروفی مملو از میوه‌های حاج‌طرخان یعنی سیب، هلو، خربزه، گردو، هنداونه و همچنین بادام و پسته و مرباجات ایرانی و هندی چیده بودند.

هنوز در جای خود ننشسته بودیم که سفیران ایران در لهستان و لهستان در ایران که هر دو کشیش و روحانی بودند با لباسهای بلند کشیشی خود که از پارچه زربفت تهیه شده و آنها را پادشاه ایران بعنوان خلعت اعطا کرده بود، وارد شدند. آنها را سفیر ایران در مسکو برای آشنائی با ما به ضیافت خود دعوت کرده بود، زبانهای لاتین، اسپانیولی، ایتالیائی و فرانسه را میدانستند و با یکی از این زبانها با سفرای ما صحبت میکردند. پس از آن شیرینی و میوه و آجیل و نوشابه آوردند و تعارف کردند قریب دو ساعت خوردن این تنقلات و میوه ادامه داشت و آنگاه میوه و آجیل را از روی میزها جمع کرده ظروف انواع و اقسام غذا را آورده و روی میزها بجای شیرینی و میوه چیدند، و دریافتیم که

ایرانی‌ها برخلاف اروپائی‌ها قبل از غذا میوه و شیرینی‌جات می‌خورند دیس‌های غذا همه یا نقره و یا مس سفید شده باقلع بودند در همه دیس‌ها انواع برنج پخته برنگهای مختلف (پلو) قرار داشت و روی برنج مرغ و مرغابی پخته و سرخ کرده و گوشت گوسفند و گوساله کباب شده و یا پخته گذارده بودند و همه آنها طعم و مزه خوبی داشته و لذیذ و مطبوع بودند.

ایرانی‌ها در سرمیز کارد نگذاشته بودند و بما یاد دادند که چگونه با دست می‌توانیم گوشت‌های کباب یا سرخ و پخته شده را تکه تکه کرده و بطریق آنها بخوریم. گوشت‌ها اعم از گاو و گوسفند و مرغ قبالا طوری توسط آشپزها قطعه قطعه و در دیسها گذاشته شده بود که باسانی بوسیله دست امکان داشت آنها را به قطعات کوچکتر در دهان گذاشت. برنج پخته را ایرانی‌ها معمولا بجای نان می‌خورند و با انگشتان دست، لقمه‌ای از برنج درست کرده و گوشت هم روی آنها گذاشته و بطرف دهان می‌برند. سر هر میز یک نفر بنام "سفره‌چی" ایستاده است که با کفگیر بزرگ نقره‌ای که در دست دارد برنج و گوشت را از ظروف بزرگ روی میز در دیس‌ها و یا باصطلاح مجموعه‌های کوچکی میریزد، در هر مجموعه و دیس معمولا چهار تا پنج نوع گوشت و خورشت ریخته و بهر دو یا سه نفر میهمان یک مجموعه و دیس را میدهد که از داخل آن با دست غذا بخورند. در هنگام صرف غذا کمتر نوشابه یا مشروب صرف میشود ولی پس از غذا بمقدار زیاد آشامیدنی مینوشند و بعد از غذا هم بهر نفر یک فنجان بزرگ مایع داغ سیاه رنگ که آنرا قهوه می‌نامند، میدهند. در تمام طول این غذا، ایرانی‌ها با صمیمت زیاد از ما پذیرائی کرده و نشان میدادند که تعارفات آنها فقط شفاهی نیست بلکه عملا نیز علاقه خود را به میهمانان باثبات میرساندند.

در موقع خداحافظی موسیقیدانان ایرانی شروع بزدن طبل و شیپور کردند، دو نفر از مقامات مهم سفارت ایران، ما را تا جلوی دروازه شهر بدرقه کردند و در حالیکه میگفتند در انجام خدمات ما حاضرند با خوشروئی زیاد خداحافظی نمودند. موقعی که در ساحل، سفیران ما سوار قایق شدند گلوله‌هایی برسم احترام شلیک گردید و بدین ترتیب آنروز با انجام مراسمی که حاصل آن ایجاد دوستی و محبت میان مردم دو کشور دور و بیگانه بود پایان یافت.

روز ۲۷ سپتامبر سفیران باتفاق چند نفر از مقامات سفارت با اسب، بدون آنکه داخل شهر شوند، برای دیدن کلبه‌های تاتارها واقع در یک میلی حاج‌طرخان رفتند. در سرراه خود درمزارع به گاوها و اسبهای برخورد کردیم که آنها را به خرمن‌کوب بسته و دانه‌های

غلات و مخصوصاً "ارزن را جدا میکردند، در کنار کلبه‌های کوچک هر یک از تاتارها یک عقاب و یا باز دیده میشد که از آنها معمولاً "در شکار استفاده می‌نمایند. هنگام بازگشت به سواری برخورد کردیم که با سرعت بطرف ما می‌آمد، این سوار که لباسی از پوست پوشیده بود از طرف پرنس موسال آمده و پیغام آورده بود که پرنس متأسف است در این منطقه نیست که از ما پذیرائی نماید.

در همین روز "الکسی پوسلانیچ" سفیر تزار در دربار ایران از طریق دریای خزر عازم ایران و محل مأوریت خود گردید. روز ۲۸ سپتامبر تاجر معتبر ایرانی "نورالدین محمد" ضیافتی بافتخار سفیران هلشتین داد که در طی آن مانند ضیافت سفیر ایران در مسکو، از میهمانان پذیرائی شده و همان تشریفات انجام گردید. در این ضیافت دو نفر کشیش: سفیر ایران در لهستان و سفیر لهستان در ایران، عده‌ای از بازرگانان هند شرقی و چند نفر از مقامات حکمرانی حاج‌طرخان که زبان فارسی را خوب صحبت میکردند نیز حضور داشتند. حکمران حاج‌طرخان با اعزام این مقامات ظاهراً "منظورش این بود که از چگونگی مذاکرات ما اطلاع پیدا کند. در این ضیافت بروگمان یکی از سفیران ما صحبت‌هایی از ترکها کرد که مطابق میل ایرانی‌ها نبود و خواهش کردند در مورد این مسائل صحبت نکرده و بهتر است در اطراف موضوع‌های دیگری گفتگو شود. کمی بعد طبق دستور و اطلاعی که از طرف حکمران حاج‌طرخان رسید دو نفر سفیر کشیش ناچار شدند ضیافت را ترک نمایند. روز ۲۹ سپتامبر پیشکار حکمران حاج‌طرخان برای دیدار کشتی ما آمد و چند غاز وحشی را که بوسیله عقاب شکار کرده بود برای ما آورد و ضمناً "دعوت کرد که روزی در شکار با بازو عقاب شرکت نمائیم. سیام سپتامبر حکمران حاج‌طرخان مقداری شیرینی روسی برای ما هدیه فرستاد، این شیرینی‌جات عبارت بودند از نانهای شیرینی فلفلی روسی، شیرینی مربائی تمشک که آنها را بصور مختلفی درآورده بودند.

روز اول اکتبر سفیران هلشتین من و چند نفر از مقامات سفارت را برای انجام پاره‌ای امور نزد حکمران فرستادند. در آنجا گرچه از من با خوشروئی و احترام پذیرائی کردند و تعارف نمودند که نزد پرنس موسال که در آنجا حضور داشت بنشینم ولی عملاً نسبت به تقاضاهایی که داشتم ترتیب اثر ندادند و با نزاکت جواب دادند تا شکایاتی را که از آقای بروگمان یکی از سفیران ما شده است مطرح نکنند در این موارد اقدامی نخواهند کرد. اما شکایت از آقای بروگمان از طرف "رودیوان" میهماندار روسی ما شده بود که از طرف تزار مأوریت پذیرائی از ما را داشت. "رودیوان" شکایت کرده بود که بروگمان در موقع مسافرت روی رود ولگا باو تند و فحاشی کرده و وی را سگ و مادر بخاطر نامیده است و

این کار بمنزله اهانت بدولت روسیه است. و همانطوریکه اگر کسی این رفتار را با میهماندار خود در هلشتین بکند ما خوشمان نمیآید روسها و شخص تزار نیز حاضر نیستند چنین اهانت‌هایی را نسبت به نماینده خود بپذیرند. حکمران پس از مطرح کردن این شکایت دستور داد تا در مورد تقاضاهای ما اقدام نمایند.

فصل دوازدهم

مسافرت از حاج‌طرخان تا شهر "ترکی"

در این روزها مشغول تهیه خواربار و آذوقه برای ادامهٔ مسافرت خود بودیم، مقداری آرد خریده و نانواها مطابق سلیقه و روش هلاشتین از آن نان پختند بعلاوه چند چلیک آبجو برای نوشیدن در طول راه تهیه کردیم در حدود ۲۰ گاو بزرگ را از تاتارها هر یک به قیمت ۱۶ تا ۲۸ روبل خریداری نمودیم تا از گوشت آنها استفاده نمائیم بعلاوه مقدار زیادی ماهی شور و دودی نیز خریداری کردیم و از هر جهت برای مسافرت از راه دریای خزر آماده می‌شدیم. چون بوضع دریای خزر هیچ آشنائی نداشتیم و شنیده بودیم که مصب رود ولگا و دهانه دریای خزر تا مسافت چندین میل کم عمق بوده و کشتی ممکن است به‌گل بنشیند، علاوه بر راهنمایان روسی که همراه داشتیم چند راهنمای تاتار را که دریای خزر را خوب می‌شناختند استخدام کردیم که با قایقی در کنار کشتی حرکت کرده و مراقب باشند از نقاط کم عمق نگذشته و بگل ننشینیم. با این مقدمات روز ۱۰ اکتبر هنگام ظهر بندر حاج‌طرخان را ترک کرده و در رود ولگا راه دریا را درپیش گرفتیم و بطور کلی در جهت جنوب و جنوب غربی حرکت می‌نمودیم. اما هنوز یک میل از حاج‌طرخان دور نشده بودیم که باد شدیدی در جهت مخالف شروع شد و بناچار در نقطه‌ای در سمت راست رود ولگا لنگر انداخته و متوقف شدیم. روز بعد را هم به‌همین دلیل در آنجا باقی ماندیم. ضمن توقف در این نقطه یکی از مقامات روسی که بر قسمتی از این منطقه حکمرانی داشت به ملاقات

ما آمد و یک گوسفند و یک ظرف پر شیر را بعنوان هدیه با خود آورد. در این قسمت از ولگا و اطراف حاج‌طرخان علف‌ها و بوته‌هایی را مشاهده کردیم که خیلی بزرگ بوده و باندازهٔ قد یک انسان بالا می‌آمدند.

روز ۱۲ اکتبر که طوفان کمی آرام شده بود، کشتی ما لنگر برگرفت و بحرکت ادامه داد ولی باز، باد مخالف مانع از حرکت میشد و در تمام طول آنروز بیش از یک میل نتوانستیم طی کنیم. روز سیزدهم اکتبر هم همین وضع را داشتیم و در کنار کوه خشکی واقع در ساحل چپ ولگا که تنها ۱۵ ورست از حاج‌طرخان فاصله داشت لنگر انداختیم، این کوه بعلت مارهای زیادی که در آن وجود دارد از طرف روسها "تومانوی‌گور" نامیده میشود. از بالای کوه جلگه‌های صاف اطراف تا شعاع یک میل بخوبی دیده میشد. در حدود غروب آفتاب قایقی حامل عدهٔ زیادی نگهبان که شاهزاده "پوسلانیک" سفیر روس در ایران را تا مرز همراهی کرده بودند مشاهده کردیم و سرنشینان آن اطلاع دادند که راه امن است و شب و روز با آرامی و راحتی می‌توانیم آنرا طی نمائیم.

روز ۱۴ اکتبر باد موافق خوبی میوزید که مسافتی ما را به جلوراند و ظهر آنروز با بادی بنام "ایوانسوک" واقع در ۳۰ ورستی حاج‌طرخان رسیدیم در نزدیکی آنجا مرکز صید ماهی قرار داشت که متعلق به صومعه "تروئیتسا" بود. در اینجا ولگا به شاخه‌های



جزیرهٔ "پرول" واقع در وسط رود ولگا که ساختمان کوچکیو برج‌مانند آن زیارتگاه تاتارهاست

متعددی تقسیم شده و جزائر مختلفی را در وسط این شاخه‌ها بوجود آورده بود که همگی پوشیده از علف و گیاه بودند. معروفترین این جزائر "پرول" نام دارد در این جزیره ساختمان چوبی مرتفعی وجود داشت که بالای در آن سربیک گوسفند را آویخته بودند و میگفتند که این ساختمان مقبره یکی از مقدسین تاتارهاست و تاتارها و حتی ایرانی‌هایی که از این نقطه عبور کرده و به سفر دریا میروند برای آنکه در سفر سلامت باشند باین جزیره رفته و گوسفندی را قربانی می‌کنند، قسمتی از گوشت گوسفند را خورده و سر آنرا بالای در ساختمان آویزان می‌کنند و بهمین جهت روسها این محل را "قربانی‌گاه تاتارها" می‌نامند در عقب این جزیره سواحل چپ ولگا تپه بزرگی وجود داشت که تعداد زیادی کلبه‌های تاتارها در گوشه و کنار آن دیده میشد.

نزدیک غروب به یک مرکز دیگر صید ماهی رسیدیم و در اینجا برای جلوگیری از حملات قزاق‌ها در حدود صد نفر نگهبان گماشته شده‌اند. شب را در نزدیکی این محل و در تنگه‌ای واقع میان دو جزیره لنگر انداخته توقف کردیم. در اطراف این جزائر سگ‌های دریائی و غازهای وحشی را که نوک منقار آنها شبیه به قاشق بود مشاهده کردیم. انواع مرغ‌های پلیکان که روسها آنرا "بابا" می‌نامند نیز در آنجا دیده میشدند، این مرغ‌ها صدائی از خود در می‌آوردند که بی‌شبهت به عرعر الاغها نبود. عده‌ای این مرغ‌ها را پلیکان نمیدانند زیرا میگویند که شباهتی با پلیکانهای سایر نقاط جهان ندارند.

ولی سه سال قبل در سواحل هلند نظایر این مرغ‌های دریائی دیده شده‌اند که آنها را پلیکان می‌شمارند. این مرغ‌ها از خیلی جهات شبیه غازها هستند مخصوصاً از نظر پاهای کوتاه و گردن و شکل خاص پرها، از لحاظ جثه از قوها بزرگتر بنظر میرسند دارای منقار دراز و کلفت قرمز رنگی هستند که نوک آن خمیده بوده و شکل یک قلاب را دارد در زیر گلو دارای کیسه‌ای هستند که در مواقعی خاص منبسط و بزرگ میشود و در این کیسه آنها ماهی‌هایی را که صید میکنند نگهداشته و بتدریج می‌خورند. در پاره‌ای نقاط این پرندگان را اهلی و رام کرده و از آنها برای صید ماهی استفاده میکنند بدین معنی که نخی را در انتهای کیسه زیر گلو آنها می‌بندند که نتوانند ماهی‌هایی را که گرفته‌اند ببلعند و بعد ماهی‌ها را از کیسه‌های پرندگان خارج می‌نمایند. ایرانی‌ها از پوست کیسه پلیکان‌ها برای روکش طبل‌های دستی استفاده میکنند زیرا این پوست قابل انبساط بوده و مانند بادکنک می‌توان آنها را باد کرد. این پرندگان در سواحل افریقا و مخصوصاً "کینه" نیز وجود داشته و اهالی از خوردن گوشت آنها خودداری می‌نمایند.

علاوه بر این پلیکان‌ها، پرندگان دیگری را در آنجا مشاهده کردیم که برای ما کاملاً

تازگی داشتند. این پرندگان تاحدودی شبیه اردک و مرغابی بوده ولی بزرگتر با گردن دراز و منقارهای سخت و قلاب مانند، پرهای آنها تمام سیاه بوده و شبیه کلاغ می باشند و روسها آنها را "باکلان" می نامند.

روز ۱۵ اکتبر به "اوسیتو" یعنی دهانه دریای خزر و مصب نهائی ولگا رسیدیم که تا حاج طرخان در حدود ۱۲ میل فاصله داشت در این منطقه جزائر بسیار کوچکی پوشیده از گیاه و علف مشاهده می شد. عمق دریا تا فاصله شش میلی نسبتاً کم بوده و در حدود چهار تا پنج حداکثر ۱۶ پا بود و بهمین جهت کشتی ما غالباً "به گل می نشست و به صخره های ته دریا برخورد میکرد و بناچار با کندی بسیار زیاد حرکت میکردیم بطوریکه در مدت هفت روز فقط چهار میل توانستیم در دریا جلو برویم.

دشوارترین روزها در این مرحله ۱۸ و ۱۹ اکتبر بود. روز ۱۸ اکتبر کشتی ما به یک صخره زیر آبی، که در عمق پنج پا، برخورد کرد و متوقف شد. مدت پنج ساعت تمام تلاش کردیم تا توانستیم کشتی را کمی جابجا کنیم ولی متوجه شدیم که عمق دریا وقتی جلو میرویم کمتر میشود و بناچار کشتی را می بایستی به عقب بکشانیم. طولی نکشید که تاریکی شب فرا رسید و چون باد از جانب شمال غربی میوزید و بر اثر جزر و مد دریا عمق آب کم شده و به سه پا رسید و کشتی ما در جای خود کاملاً "میخکوب شد. بناچار بارهای سنگین کشتی را به قایق راهنمایان تاتاری و قایق دیگری که داشتیم منتقل کرده و لنگرها را هم بالا کشیدیم که کشتی سبک شده و بالا بیاید ولی با تمام این تلاشها که یکروز تمام بطول انجامید و کارکنان و سرنشینان کشتی یکسره حتی بدون خوردن غذا کار کردند موفق به رها کردن کشتی نشدیم و بناچار تن به قضا داده و در انتظار ماندیم که دوباره آب دریا بالا آمده و عمق آن زیاد شود که کشتی بتواند حرکت نماید، ترس و وحشت زیادی در این موقع همه ما را فرا گرفت زیرا اگر در این موقعیت مورد حمله دسته نیرومندی از قزاقها واقع میشدیم، نمی توانستیم از خود دفاع کنیم و اسیر آنها میشدیم. طولی نکشید که مه غلیظی سطح دریا را فرا گرفت بطوریکه از اینطرف کشتی آنطرف را نمی توانستیم ببینیم. در این هوای تیره و تاریک چشم جایی را نمیدید یک قایق بزرگ روسی که از دریا بطرف ساحل می آمد به کشتی ما نزدیک شد و یکمرتبه آنرا جلوی خود دیدیم و چون نمیدانستیم قایق متعلق به چه کسانی است از ترس قزاقها همه متوحش شده و آقای پروگمان سفیر، دستور تیراندازی داد که ما چند گلوله ای بطرف آن قایق شلیک کردیم که بعد معلوم شد آنها قزاق نیستند. سرنشینان آن قایق فحش و ناسزای زیادی نثار ما کرده و میگفتند که این آبهای ساحلی متعلق به تزار روسیه است و ما چه حق تیراندازی داشته ایم و بطعنه

میگفتند بهتر است گلوله‌هایمان را برای قزاق‌هایی که در انتظارمان هستند نگه داریم . علاوه بر این قایق، دو قایق دیگر هم ساعاتی بعد از کنار ما گذشتند که چون رفتاری مؤدبانه در مقابل آنها داشتیم مقداری میوه برسم هدیه برایمان فرستادند .

شب ۲۱ اکتبر که هوا کاملاً "آرام و خوب بود، آب دریا بالا آمده و عمق آن به ۵ پا رسید و در نتیجه کشتی ما خودبخود رها شد و توانستیم از جای خود حرکت کرده و در دریا جلو برویم ولی روز ۲۲ اکتبر طوفان شدیدی از جانب جنوب شرقی برخاست . امواج دریا بارتفاع زیاد بلند شده و بر کشتی فرود می‌آمدند حرکت در این هوای طوفانی امکان‌پذیر نبود و بناچار می‌بایستی تا پایان طوفان در نقطه‌ای لنگر انداخته و متوقف شویم و این طوفان هم پنج روز متوالی بطول انجامید . روز ۲۷ اکتبر که طوفان و باد شدید کاهش یافت بارهائی را که به قایق‌ها برده بودیم دوباره به کشتی منتقل کردیم و بادبانهای کشتی را برافراشتیم و به جلو رفتیم ولی هنوز یک میل راه طی نکرده بودیم که کشتی ما برای چندمین بار به گل نشست . با کمک تاتارها و تلاش زیاد موفق شدیم کشتی را تا صبح روز ۲۸ اکتبر از گل بیرون کشیده و آماده حرکت نمائیم و در این موقع از دور چندین قایق با ۱۳ بادبان را مشاهده کردیم که از جانب ولگا بسوی ما می‌آیند و حدس زدیم که آنها باید کشتی‌ها و قایق‌های ایرانی‌ها و تاتارها باشند و بهمین جهت در انتظار رسیدن آنها ماندیم وقتی نزدیک شدند فهمیدیم که این کاروان تشکیل میشود از قایق‌های چند بازرگان ایرانی، پرنس موسال شاهزاده تاتار و ۵۰۰ سرباز و یک سرهنگ روسی که تزار آنها را برای تقویت پادگان شهر "ترکی" اعزام کرده بود . چون راهنمایان روسی کشتی ما دریای خزر را درست نمی‌شناختند و نقشه‌هایی هم که از دریای خزر داشتیم عملاً "معلوم میشد درست نبوده و راه صحیح را نشان نمیدهند، تصمیم گرفتیم راهنمایان تازه‌ای برای کشتی خود پیدا کنیم و بهمین جهت شب هنگام که در کنار قایق‌های روسی لنگر انداخته و متوقف شدیم از سرهنگ فرمانده سربازان درخواست کردیم به کشتی ما بیاید . از سرهنگ پذیرائی کاملی کرده و غذا و مشروب زیادی باو دادیم و بعد مشکل خود را که یافتن یک یا چند راهنما بود، در میان گذاشتیم سرهنگ که سرش از مشروب گرم شده بود شروع باظهار ارادت و اخلاص کرده و میگفت هر خدمتی که از او برآید انجام خواهد داد و تمام سعی خود را خواهد کرد که سلامت بمقصد برسیم و چند نفر راهنمای ورزیده از قایق‌های خود خواهد فرستاد که کشتی ما را در دریا راهنمایی کرده و مانع آن شوند بگل بنشینند . اما سرهنگ بعد از آنکه به قایق خود بازگشت دستور داد تا بادبانها را کشیدند و بدون خداحافظی و اینکه اعتنائی بما بکند از آنجا حرکت کرد و رفت و بعداً "متوجه شدیم که

سرهنگ انتظار داشته است طبق معمول روسها علاوه بر پذیرائی پول یا هدیه‌ای هم باو بدهیم و چون این کار را نکرده بودیم او نیز راه خود را گرفته و رفته است.

این سرهنگ بعداً "که وارد" ترکی "شدیم بدون آنکه خجالتی بکشد با اتفاق محترمین دیگر آن شهر بعرضه کشتی ما آمد که خوشآمد بگوید و وقتی علت رفتار او را در وسط دریا جویا شدیم بطور اختصار گفت: بله در این مورد گناه از من بود! موقعی که ما از سرهنگ مایوس شدیم یک نفر را به یکی از قایق‌های ایرانی فرستادیم و از آنها کمک خواستیم که چه کنیم و یکی از ایرانی‌ها که صاحب کالای محموله این قایق بود، وقتی از چگونگی وضع ما مطلع گردید، با کمال جوانمردی حاضر شد که خودش شخصاً "راهنمایی کشتی ما را بعهده بگیرد، قایق و کالای آنرا به نوکران و مستخدمین واگذار کرد و خودش به کشتی ما آمد. این ایرانی جوانمرد دریا را خوب می‌شناخت و کار کردن با قطب‌نما را میدانست، در حالیکه راهنمایان دیگر نمی‌توانند کشتی را با کمک قطب‌نما راهنمایی کنند و در یک یا دو میلی ساحل حرکت کرده و با دیدن ساحل مسیر کشتی را تعیین میکنند. شب آنروز ساعت دو بعد از نیمه شب راهنمای ایرانی وقتی مشاهده کرد هوا خویست و مهتاب سطح دریا را روشن کرده است، دستور داد تا لنگرهای کشتی را بالا کشیدند و با استفاده از باد مشرق بادیانها را میزان کرده و کشتی را بطرف جنوب بحرکت درآورد. آنشب مصادف با سالگرد حرکت ما از "تراوه‌مونده" واقع در ساحل دریای بالتیک بطرف روسیه بود و درست، یکسال می‌شد که در راه محل ما موریت خود در ایران بودیم و هنوز بآن نرسیده بودیم. آنشب عمق دریا از ده پا تجاوز نمیکرد ولی قدری که جلو رفتیم عمق آب زیادتر شد و حرکت کشتی آسانتر انجام می‌شد.

روز ۲۹ اکتبر آفتابی بود و باد موافقی در جهت جنوب شرقی میوزید که با استفاده از آن، کشتی با سرعت خوبی حرکت میکرد و ساعت هشت صبح در نقطه مناسبی لنگر انداختیم. روز ۳۰ اکتبر در سپیده دم حرکت کردیم و پس از طلوع خورشید از دور سرزمین چرکس‌ها را که بصورت هلالی شکل در کنار دریای خزر قرار داشت مشاهده نمودیم. در حدود شش میل تا شهر "ترکی" فاصله داشتیم و ساعتی بعد بیست قایق را دیدیم که ابتدا تصور کردیم متعلق به قزاق‌ها می‌باشند و بهمین جهت گلوله‌ای بطرف آنها شلیک کردیم ولی وقتی نزدیک شدیم دیدیم که قایق‌های ماهیگیری و متعلق به چرکس‌ها می‌باشند، ماهیگیران چند ماهی سفید برای ما بعرضه کشتی آورده و دانه‌ای ۱۵ کپک فروختند در شکم بعضی از این ماهی‌ها تعدادی خرچنگ را مشاهده کردیم که ماهی‌ها بلعیده بودند و بعضی از این خرچنگ‌ها زنده بودند.

در این روز مراسم شکرگذاری بدرگاه خداوند را در عرشه کشتی انجام دادیم، زیرا سال قبل در چنین روزی خدای بزرگ ما را در دریای بالتیک و نزدیک جزیره اولند از یک مرگ حتمی نجات داده بود. راهنمای ایرانی ما با یک قایق به کشتی خود که در فاصله نیم میلی ما حرکت میکرد رفت تا دستورات لازم را به ملوانان و مستخدمین خود بدهد و فکر میکردیم که او هم مانند سرهنگ روسی ما را ترک کرده و باز نخواهد گشت ولی صبح روز بعد او که کاملاً "به قول و تعهد خود پای بند بود بازگشت و کشتی ما را بحرکت آورد. روز آخر اکتبر صبح زود مه غلیظی اطراف را فرا گرفته بود و ظهر که هوا روشن شد ساحل را در کنار خود مشاهده کردیم با استفاده از باد مناسب بحرکت ادامه داده و روز اول نوامبر به شهر "ترکی" رسیدیم و چون عمق آب در سواحل شهر خیلی کم بود بناچار در فاصله نسبتاً "زیادی از ساحل لنگر انداختیم.

شب قبل در حدود صد نفر قزاق با قایق در صدد دستبرد به کشتی ما بودند ولی در تاریکی موفق به یافتن ما نشده و اشتباهاً "بجای ما به قایق‌های پرنس موسال شاهزاده تاتار و سربازانی که به ترکی اعزام شده بودند حمله کردند و سربازان، آنها را زیر آتش خود گرفتند و قزاق‌ها فرار را برقرار ترجیح دادند و قایق‌های آنها از جلوی شهر ترکی گذشت. اهالی شهر تصور کردند که جنگ شدیدی میان قزاق‌ها و پرنس موسال روی داده و چون نگران شاهزاده خود بودند، عده‌ای اسب سوار در جلوی ساحل گرد آمده بودند و وقتی قایق‌های پرنس موسال را دیدند که بساحل نزدیک میشوند فریاد شادی کشیدند. پرنس موسال موقع عبور از جلوی کشتی ما با حرکت دست سلام و درود فرستاده و از دور دعوت کرد که بمنزل مادر او در شهر ترکی بیاییم و میهمان او باشیم.

فصل سیزدهم

شهر "ترکی" و حوادثی که در آن شهر روی داد



منظره‌ای از شهر "ترکی" آخرین شهر جنوبی روسیه و نزدیک مرز ایران

شهر "ترکی" در فاصله نیم میلی از ساحل دریا در کنار رودخانه "تیمکی" شعبه رودخانه "بوسترو" قرار دارد و چون ساحل دریا باتلاقی است فقط از راه این رودخانه امکان ورود به شهر وجود دارد، اطراف شهر را جلگه وسیع و همواری بدون تپه و ماهور احاطه کرده است فاصله آن تا حاج‌طرخان از راه آب ۶۰ میل و از راه خشکی ۷۰ میل است، آخرین شهر جنوبی تحت تسلط روسیه بشمار میرود، در حدود ۲۰۰۰ پا طول و ۳۰۰ پا عرض دارد حصار از چوب با برج و بارو اطراف آن ساخته شده و قطعاتی از فلز برای استحکام روی این حصار چوبی کوبیده شده است و در میدان جلوی ساختمان فرمانداری، چند توپ بزرگ وجود دارد. اخیراً "تزار با کمک مهندسی بنام "کرنلیوس کلوزن" حصار شهر را با ساختن دیوارهای دیگری مستحکم کرده است. این مهندس بعداً "باتفاق ما بایران مسافرت کرد. تعداد پادگان آن در حدود ۲۰۰۰ سرباز است که تحت فرمان یک سرهنگ و حکمران شهر قرار دارند. در شهر سه سرباز خانه وجود دارد که در هر یک از آنها ۵۰۰ سرباز مستقر شده‌اند و پرنس موسال نیز به‌مراهی خود ۵۰۰ سرباز دیگر را برای تقویت پادگان شهر آنجا آورده است. تاتارهای چرکسی در آنطرف رودخانه و در محله جداگانه‌ای از ترکی زندگی می‌کنند از چگونگی زندگی و آداب و رسوم عجیب و مذهب آنها در بازگشت از سفر ایران اطلاعاتی کسب کردم که بموقع خود آنرا بازگو خواهم کرد.

روز بعد سفیر ایران در مسکو و بازرگانان ایرانی مقداری میوه‌جات مختلف را برای ما بعرضه کشتی فرستاده و جویا شدند که مسافرت خود را از اینجا به بعد از راه دریا یا از راه خشکی ادامه خواهیم داد. حرکت از راه خشکی در آن موقع دارای مزیت و تسهیلاتی بود، بدین معنی که اطلاع یافته بودیم یک سفیر روسی که بایران رفته بود، در حال بازگشت از آن کشور از راه خشکی است و تا سه روز دیگر به شهر "ترکی" میرسد کاروان این سفیر دارای ۲۰۰ شتر و ۲۰۰ قاطر و تعدادی اسب بود که از ایران تا مرز روسیه کرایه کرده بود و ما با همین شترها و قاطرها بدون معطلی و دردسر از راه "داغستان" می‌توانستیم بطرف پایتخت ایران حرکت نمائیم و چون چارودارها و مالداران هم از تاتارهای داغستانی بودند و خودشان سابقه دزدی داشتند در طول راه از دستبرد راهزنان نیز مصون میماندیم. به‌همین جهت سفیران، راه خشکی را انتخاب کرده و به حکمران ترکی پیغام فرستادند که از راه خشکی بایران خواهند رفت و ضمناً "رستم" مترجم فارسی سفارت را بمرز داغستان (متعلق بایران) واقع در شش میلی ترکی اعزام داشتند تا با مالداران و چارودارها صحبت کند ولی مترجم بزودی بازگشت و خبر آورد که چارودارها پس از رسانیدن سفیر روس بلافاصله بازگشته و رفته بودند و نتوانسته است آنها را به‌بیند. حکمران ترکی در آغاز کار

با مسافرت ما از راه خشکی موافقت نکرد ولی بعد که اطلاع یافت چاروداران ایرانی رفته‌اند و بآنها دسترسی نداریم ملایمر شده و اظهار داشت گرچه از طرف تزار دستوری برای حرکت دادن ما از راه خشکی ندارد ولی بعنوان دوستی سعی می‌کند که در تهیه وسایل لازم بما کمک نماید که این کار را نکرد.

شب دوم ورود به ترکی، دعوا و نزاعی در کشتی ما میان ملوانان روی داد و آنها بر علیه "میخائیل کوردس" ناخدای کشتی قیام کرده و باو حمله‌ور شدند و نزاع آنقدر شدید بود که سفیران با کمک سربازان گارد محافظ سفارت طرفین را از هم جدا کرده و عده‌ای را که آرام نمی‌شدند به زنجیر کشیدند. صبح روز بعد سفیران در جستجوی علت نزاع و دعوی ملوانان برآمده به تحقیقات از آنها و ناخدا پرداختند و یکی از ملوانان را که مأ‌مور بآبادبانه‌های کشتی بود و دیگران را تحریک به حمله به ناخدا کرده بود محکوم بزندانی نمودند و قرار شد که او را تا بازگشت ما از ایران در "ترکی" زندانی نمایند و کمی بعد بتقاضای سفیران، حکمران شهر یک سرهنگ و چند نگهبان را که زره پوشیده بودند به کشتی فرستاد تا آن ملوان را تحویل گرفته و با خود به زندان شهر بردند.

روز چهارم نوامبر، مادر پرنس موسال افرادی را به کشتی، فرستاد تا از دوستی و ملاطفتی که در طول سفر دریائی نسبت بفرزند او کرده‌ایم تشکر نماید و درخواست کرده که پیش از عزیمت از ترکی بمنزل او رفته و در ضیافتی که باین مناسبت خواهد داد شرکت کنیم.

بعد از ظهر آنروز یک ایرانی محترم با عده‌ای از نوکران خود به دیدار سفیران ما بکشتی آمد، او از طرف پادشاه ایران به ترکی اعزام شده بود تا خواهر پرنس موسال را که بعد از دواج شاه درآمده است باتشریفات بایران ببرد و در ملاقات با سفیران اظهار داشت هر خدمتی که از او برآید انجام خواهد داد و موقعی که بآنها مشروب تعارف کردیم آنقدر در نوشیدن افراط کردند که موقع خدا حافظی نمی‌توانستند راه بروند و یکی از آنها چنان مدهوش شد که با طناب او را از کشتی به قایق فرستادند که بساحل برگردد.

روز پنجم نوامبر، سفیران هلشتین، من و "ماندلسلو" را به دیدار حکمران شهر و محترمین آنجا و مادر پرنس موسال فرستادند برای حکمران یک جام و برای سرهنگ فرمانده پادگان ترکی و پیشکار حکمران هم هر کدام یک انگشتری یا قوت بعنوان هدیه با خود داشتیم. آنها ما را با گرمی و محبت پذیرفته و با میوه و شیرینی و مشروب پذیرائی نمودند. حکمران شهر بشیوه ایرانی‌ها با تعارفات زیادی صحبت میکرد و حرف‌هایی در مراتب ارادت و دوستی خودش میگفت که میدانستیم همه آنها دروغ است و بهیچ عمل

نخواهد کرد.

پرنس موسال با خوشروئی زیاد از ما جلوی خانه خود استقبال کرد و باتفاق به تالار بزرگ پذیرائی نزد مادر او رفتیم دیوارهای این تالار مجلل و با پارچه‌های الوان و زربفت و گلدوزی پوشیده شده بود در گوشه و کنار آن هم تشکچه‌ها و پشته‌هایی گذاشته بودند. تابلوی نقاشی بزرگی روی چوب نیز دیوارها را تزئین کرده بود. در وسط تالار ستون‌هایی وجود داشت که بآنها شمشیر و زره و کلاه خود و سلاح‌های قدیمی دیگر را آویخته بودند. شاهزاده خانم، ما در پرنس موسال که زنی بلند قد و ۴۵ تا ۵۰ ساله بنظر میرسید روی صندلی در صدر تالار نشسته بود. لباس سیاه رنگی از پوست سمور بر تن داشت سرش را با زینت آلات طلا و جواهر آراسته بود و دور گردن خود پارچه ابریشمی بسیار ظریف و رنگارنگی انداخته، به موهای سر خود از عقب بادنکک کوچکی آویخته بود. عقب صندلی او زنی آراسته که ندیمه‌اش بشمار میرفت و او هم بادنککی را بعقب موهای خود زده بود، ایستاده بود، ظاهراً "این بادنکک که زنان تاتار بموهای خود میزنند علامت بیوه بودن آنهاست. سمت راست شاهزاده خانم سه پسر او بترتیب سن ایستاده بودند دو پسرهای کوچکتر لباسهای دهقانی از پوست بر تن داشتند و پشت سر آنها چند مستخدم و نوکر دیده میشدند که بخاطر مرگ بزرگترین فرزند شاهزاده خانم که تازه اتفاق افتاده بود بعاتد تاتارها، پیشانی خود را با چاقو دریده بودند. در سمت چپ شاهزاده خانم صف طویلی از مردان تاتار مشاهده میشد که ظاهراً "از افسران و مشاوران شاهزاده خانم بشمار میرفتند. پس از آنکه وارد تالار شده و به شاهزاده خانم سلام کردیم با خوشروئی تمام سلام را پاسخ گفته و دستور داد تا چند صندلی کنار صندلی او قرار دادند و بما تعارف کرد روی آن بنشینیم، جلوی ما میزی گذاشته و روی آن انواع میوه و شیرینی و مشروب را چیدند. پسران شاهزاده خانم با وجود اصرار و تعارف، از نشستن روی صندلی خودداری کردند و ظاهراً "رسم آنها نیست که در حضور یک خارجی جلوی مادرشان بنشینند و آنرا یک نوع بی‌احترامی میدانند.

مدتی در حضور شاهزاده خانم نشستیم، او و اطرافیان‌ش حرکات و سکنات ما را با دقت و شگفتی نگاه میکردند و آنگاه شاهزاده خانم یک جام نقره‌ای پر از مشروبی که ظاهراً "از ارزن آنرا کشیده بودند بدست من داد و پسران او هم جام‌هایی را بهمراهان دادند در این موقع در اطاقی که پشت سر شاهزاده خانم بود باز شد و عده‌ای از زنان و دختران حرم‌سرا پدیدار گشتند در میان آنها دختر شاهزاده خانم را که برای پادشاه ایران عقد کرده بودند بما نشان دادند، همسر پادشاه ایران دختری بود ۱۶ ساله بسیار زیبا که

چهره‌های سفید و درخشان و گیسوانی نرم و سیاه‌رنگ داشت زنان و دختران حرمسرا از داخل اطاق بطرف تالار سر میکشیدند تا ما را خوب تماشا کنند، با اشاره شاهزاده خانم در اطاق را بستند و بعد از دقایقی دوباره آنهایی که داخل اطاق بودند آنرا آهسته باز کردند و بقدری در دیدن ما کنجگاو نمودند که آهسته یکی از مستخدمین ما را با اشاره جلوی اطاق خوانده و از نزدیک لباسهای او را تماشا کردند.

در این موقع فرستاده شاه ایران هم که برای بردن عروس تاتاری به ترکی آمده بود وارد تالار شد و با آمدن او زنان و دختران در اطاق را بستند و دیگر باز نکردند ما نیز بلند شده و خداحافظی کردیم و برای دیدن محله تاتارها رفتیم در اینجا زنان زیبای تاتار جلو آمده و بدون ترس و ملاحظه‌ای بما نزدیک شده و لباسهایمان را لمس میکردند و با دقت سراپایمان را برانداز میکردند.

روز ششم نوامبر سفیر ایران در مسکو، نامه‌ای را که از حکمران و خان شهر "دریند" در پاسخ نامه ۲۵ سپتامبر خود دریافت کرده بود، فرستاد تا آنرا بخوانیم. حکمران دریند نوشته بود که پادشاه از آمدن سفارت هلهشتین خوشحال شده است و سفیر ایران باید از راه دریا ما را با خود بایران بیاورد.

روز هفتم نوامبر، رستم مترجم فارسی سفارت که برای دومین بار او را بمرز داغستان برای تحقیق در اطراف چارودارهای ایرانی فرستاده بودیم بازگشت و خبر آورد که چاروداران مسافت زیادی از مرز دور شده‌اند و آذوقه و علوفه زیادی هم با خود برداشته و بهیچوجه احتمال بازگشت آنها بمرز وجود ندارد و بهمین جهت تصمیم گرفتیم که از فکر مسافرت از راه خشکی بکلی منصرف شویم و سفر خود را از راه دریا ادامه دهیم.

رو هشتم نوامبر مادر پرنس موسال هدایایی برای ما فرستاد که عبارت بودند از دو بره، ۵۰ مرغ و خروس و مشروب پیشکار حکمران ترکی نیز هدایایی شامل یک بره، نیم چلیک کره و یک چلیک مشروب تقدیم کرد بعد از ظهر آنروز هم پرنس موسال آمد تا از ما خداحافظی کند و با خود یکی از امیرزاده‌های داغستان را هم آورده بود که برادر شاهزاده و حکمران شهر "ترکو" داغستان بود، این امیرزاده مانند تاتارها لباس بدی پوشیده بود و میگفت که تا مقر برادر خود یعنی شهر "ترکو" ما را همراهی خواهد کرد، یک نوع غرور ذاتی و نژادی خاص داشت. از اینکه به پرنس موسال بیش از او احترام و تعارف میکردیم ناراحت شده بود و موقعیکه با تقاضای پرنس موسال از جای خود برخاستیم تا جام‌هایمان را بسلامتی تزار روسیه سربکشیم او از جای خود بلند نشد و وقتی پرنس موسال او را بزور بلند کرد و پرسید: مگر نمیدانند اکنون در کشور چه کسی بسر میبرد؟ با غرور خاص خود جواب داد:

شک دارد که در کشور تزار بسر میبرد یا در کشور خودش. این سرزمین‌ها قبلاً "متعلق به تاتارها بود و روسها در آن تسلطی نداشتند و مقصود امیرزاده داغستانی نیز اشاره بهمین موضوع بود و بعد هم از جای خود برخاست و با اشاره به لباس مجلل پرنس موسال گفت منم اگر غلام و برده تزار میشدم می‌توانستم چنین لباسهایی را بپوشم ولی لباسهای پاره دارم و فقط بندهء خدا هستم و بعد بدون خداحافظی رفت. ساعتی بعد از رفتن او ما متوجه شدیم که نوکرانش چند قاشق و گاردنقره را از روی میز سرقت کرده و با خود برده‌اند. پرنس موسال ساعتی بعد نزد ما ماند و به شوخی و صحبت پرداخت و سرانجام هم از سفیران خواهش کرد از گناه ملوانی که بعلت زد و خورد در کشتی او را مجازات کرده و به زندان انداخته‌اند، صرف‌نظر کنند و اجازه دهند که او را از زندان خارج نمایند. سفیران با این تقاضا موافقت کردند و آن ملوان آزاد شد. پس از رفتن پرنس موسال چون هوا خوب بود و باد موافقی هم می‌وزید تصمیم گرفتیم از این فرصت استفاده کرده و کشتی را بحرکت درآوریم ولی کشتی کمی که در دریا حلو رفت، ناگهان جهت وزش باد تغییر کرد و از جهت مخالف شروع شد و ناچار در همانجا لنگر انداختیم در این موقع حکمران ترکی هدایای خود را با تاخیر بوسیلهء قایقی به کشتی ما فرستاد و این هدایا شامل ۱۰۰ قطعه گوشت دودی، ۴ چلیک آبحو، یک چلیک سرکه، دو بره، چهار قطعه کیک شیرینی فلفلی و مقداری نان بود، به مستخدمینی که این هدایا را آورده بودند هر یک چند روبل انعام دادیم.

فصل چهاردهم

ادامهٔ مسافرت از راه دریا

صبح زود روز دهم نوامبر با استفاده از باد مناسبی که در جهت جنوب غربی میوزید کشتی خود را بحرکت درآوردیم، مقصد ما شهر مرزی ساحلی ایران یعنی "در بند" بود، حوالی ظهر از دور یک کشتی نسبتاً "بزرگ" را مشاهده کردیم که بطرف ما پیش میآمد این کشتی در آغاز در مسیری حرکت میکرد که از جانب راست ما میگذشت ولی بعد این مسیر را تغییر داده و بطرف چپ منحرف نمود، یکنوع بلا تکلیفی و دستپاچگی در سرنشینان آن بنظر میرسید زیرا زمانی بادبانهای کشتی را بالا برده دوباره آنرا پائین میکشیدند. وقتی این کشتی نزدیکتر شد و احساس کردیم که از ما میترسد و در صدد فرار است دچار سوءظن شدیم و آقای بروگمان سفیر دستور داد تا گلوله‌ای را از توپ کشتی به نزدیکی آن شلیک نمایند، این گلوله در کنار آن کشتی فرود آمد و منفجر شد و موجب وحشت سرنشینان آن شده و فریادشان بگوش رسید، وقتی آن کشتی نزدیکتر شدیم دیدیم که سرنشینان کشتی تجار ایرانی هستند و محموله کشتی هم سیب، گلابی، به و گردو می‌باشد که آنرا برای فروش به بنادر روسیه می‌برند و برادر راهنمای کشتی ما هم در آن کشتی بود. وقتی از طرف گارد محافظ ما باو دستور داده شد که برای دادن توضیح بعرشه کشتی ما بیاید و برادر خود را دید فریاد زد: "آخ برادر تو هم اسیر این بیگانگان شده‌ای، چه موقعی ترا گرفتند؟ و برادرش بترکی بطرف او فریاد زد: "نترس آنها دشمن نیستند! ولی آن مرد با دیدن

قیافه‌ها و لباسهای غریب و ناشناختن ما حرفهای برادر خود را باور نمیکرد و تصورش این بود که برادرش را مجبور کرده‌ایم اینطور حرف بزند ولی پس از آنکه راهنمای کشتی ما نزد برادر خود رفته و تفصیل واقعه را که چگونه برای راهنمایی کشتی ما آمده‌است حکایت کرد و اضافه نمود که کشتی خود او هم از عقب حرکت کرده و تقریباً "بما خواهد رسید آن مرد آرام شد و جلو آمد و به سفیران ادای احترام کرده و مقداری از میوه‌های خود را هدیه داد که آن میوه‌ها را از او خریده و پول نقد دادیم و وی را دوباره بکشتی خود بازگردانیم . طولی نکشید که به جزیره‌ای در فاصله هشت میلی‌ترکی رسیدیم که روسها بآن "تزلان" میگویند و در نزدیکی آن لنگر انداختیم ، "ژرژا و کتاندر" که در سال ۱۶۰۲ با توافق سفیر روم بدربار پادشاه ایران آمده و تنها بازمانده آن سفارت بود - تمام اعضای سفارت با استثنای او در این سفر تلف شده بودند - هنگام بازگشت از این سفر در این جزیره مدتی توقف کرده و چون غذائی نیافته بود ، اسبی را که پادشاه ایران با و خلعت داده بود کشته و خورده بود و از این جزیره در سفرنامه خود به تفصیل یاد کرده است . موقعی که در کنار آن لنگر انداختیم چون هنوز ساعاتی از روز باقیمانده بود برای تماشا و بازدید قدم بآن جزیره گذاشتیم و در نزدیکی آنجا چند چوب را مشاهده کردیم که در آب فرو کرده بودند که عمق آب را نشان دهد . در وسط جزیره گودال‌هایی را مشاهده کردیم که در آن آتش می‌افروخته‌اند و ظاهراً "مورد استفاده قزاق‌هایی واقع میشده که در کمین کشتی‌ها می‌نشستند . زمین جزیره کاملاً "شنی و سواحل آن قسمتی باتلاقی و قسمت دیگر شنی و مملو از صدف‌های دریائی بود . در سمت چپ آن نقطه مناسبی برای لنگر انداختن کشتیها وجود داشت .

از این جزیره ، سواحل ایران از دور پیدا بود و در آن سلسله کوه‌هایی دیده می‌شد که از شمال به جنوب امتداد داشتند ، ارتفاع این کوه‌ها زیاد و در پرتو آخرین اشعه خورشید برنگ قرمز مسی درآمده بودند ، این کوه‌ها را راهنمای ما کوه‌های "چرکس‌ها" می‌نامید و روسها و خود چرکسها آنها را "سالاتو" میگویند ولی در حقیقت همان کوه‌های معروف به قفقاز هستند که بعلت ارتفاع زیاد سر بآسمان سائیده و در افسانه و اساطیر قدیمی آمده است که "پرومتئوس" بالای این کوه‌ها رفته و با دست خود شعله‌ای از آتش را از خورشید ربوده و بزمین آورده است و از همان زمان آتش در کرهء خاکی پدیدار شده است .

بعضی از جغرافی دانان میگویند که این کوه‌ها در تمام خاک ایران تا هندوستان امتداد پیدا می‌کند و عرض آنهم فاصله میان دریای خزر و دریای سیاه را می‌پوشاند . در نقاط مختلف باین سلسله جبال نام‌های گوناگون میدهند مثلاً "در ارمنستان بآن جبال



در قسمت بالا جزیره "تزتلان" مشاهده می‌شود که سفیرروم در دربار ایران با تمام اعضای سفارت در آنجا تلف شدند.

در قسمت پایین کوههای آرارات که در نزدیکی مرز ایران سر به فلک کشیده مشاهده می‌گردد

ارمنستان میگویند که کوه معروف آرارات هم جزء آنهاست.

کوه آرارات که بنابر قول عده‌ای از مورخین کشتی نوح در قله آن قرار دارد، از طرف ارامنه "مسینا" و از طرف ایرانی‌ها "آگری" نامیده میشود. ارتفاع این کوه از کوه‌های منطقه قفقاز زیادتر بوده و تقریباً "مرتفعترین کوهی است که در طول مسافت بآن برخورد کردیم، قله آن در زمستان و تابستان پوشیده از برف است، مرتفعترین قسمت این کوه در حدود ۱۵/۱۰ میل از ساحل دریای خزر فاصله دارد. ایرانی‌ها و ارمنی‌ها معتقدند که قطعاتی از کشتی نوح که بر اثر طول زمان بصورت سنگ درآمدہ است در قله کوه آرارات

وجود دارد. یکی از همراهان ما در یک کلیسای ارمنی در "شماخی" صلیبی را از چوب سیاه رنگ مشاهده کرده بود که میگفتند این صلیب از چوب قطعات کشتی نوح ساخته شده و قطعه کوچکی از صلیب را بعنوان تبرک کنده و دائما "با خود داشت. صعود به قله آزارات امکان پذیر نیست زیرا در ارتفاعات نزدیک قله دره های عمیق و تخته سنگ های عظیم و شکاف هایی بر اثر وقوع زلزله وجود دارد که صعود و عبور از آنها غیر ممکن است.

امام قلی سلطان که بعدها از طرف پادشاه ایران بسمت سفارت به شلزو یک هلشتین اعزام شده از اهل قرا باغ بود که در نزدیکی کوه آزارات واقعست، و املاک زیادی در آنجا داشت و اطلاعات جالبی در باره آزارات پیدا کرده بود که آنرا برای ما بازگو کرد. این کوه از فواصل زیادی در دریای خزر دیده میشود و کشتی ها غالبا "مسیر خود را از روی آن تعیین میکنند.

روز ۱۱ نوامبر با طلوع آفتاب بادهای کشتی را برافراشته و دوباره بحرکت درآمدیم جهت حرکت ما کاملا "بطرف جنوب بود و در طول جزیره جلو میرفتیم در انتهای جزیره دماغه ای از ساحل دریای خزر جلو آمده بود و اتفاقا "جزیره هم در این قسمت دماغه ای بطرف جلو داشت و بین این دو دماغه تنگهای بوجود آمده بود که عبور از آن مشکل بنظر میرسید زیرا عمق آب هم کم بود و بناچار ما کشتی را ترک کرده و سوار قایقی شده و عمق آب را در نقاط مختلف تعیین کردیم و سپس از قسمتی که عمیق تر بود کشتی را بدون حادثهای عبور دادیم. از این نقطه خطرناک که گذشتیم در مسیر جنوب غربی بطرف دربند حرکت کردیم در حالیکه ساحل دریا را در سمت راست خود داشتیم. نیمه های شب باد سردی از جانب مخالف وزید ولی ما سعی در پیشروی داشتیم و بالاخره سپیده صبح که باد شدید گردید، ناچار لنگر انداخته و متوقف شدیم.

فصل پانزدهم

ماجرای درهم شکستن کشتی در دریای خزر

روز ۱۲ نوامبر را تا ساعت نه شب لنگر انداخته و در انتظار برطرف شدن بادمخالف بودیم تا آنکه خوشبختانه باد تغییرجهت داده و از شمال به جنوب وزید و بلافاصله لنگرها را برگرفته و کشتی را بحرکت درآوردیم. عمق دریا در این مناطق زیاد و مساعد بود و بهمین جهت بدون نگرانی جلو میرفتیم ولی ساعت ۱۱ شب باد شدیدتر گشت و حرکت سریع کشتی را در آن تاریکی شب که هیچ جایی را نمیدیدیم مصلحت ندانستیم و بهمین جهت بادبانها را پائین کشیدیم و کشتی با وزش باد و با سرعت کمتری که ساعتی دو میل بود بحرکت درآمد. بعد از ساعت دوازده شب متأسفانه پی در پی دچار حوادث ناگواری یکی پس از دیگری شدیم در آغاز، عمقیاب و شاقول کشتی در موقعیکه آنرا بالا میکشیدیم پاره شد و در دریا رها گشت. قایقی که بهمراه کشتی خود داشتیم بطور مستقل و جداگانه حرکت میکرد، این قایق را دو نفر ملوان با کمک بادبان از پی کشتی بحرکت در میآوردند ولی چون امواج دریای خزر شدید بود و بارتفاع زیادی بالا میرفت و قایق هم کوچک بود و امواج آنرا بشدت تکان میداد، دو ملوان سرنشین آن بعرضه کشتی پناه برده و قایق را بوسیله طناب کلفتی به کشتی بستند، غیر از این قایق که نسبتاً "بزرگ بود"، دو قایق کوچکتر دیگر را که یکی از آنها را از روسها خریده بودیم، عقب کشتی یدک میکشیدیم و طوفان مهیب و امواج کوهپیکر دریا نخست دو قایق کوچکتر را درهم شکست و با

خود با عمق دریا بردند، قایق بزرگتر کمی مقاومت کرد ولی سرانجام طناب آنهم پاره شد و امواج آنرا درهم شکستند در این قایق مقداری طناب، زنجیر، سنگ و لوازم دیگر مورد احتیاج بود که همه از دست رفت، اینها همه مقدماتی بر غرق کشتی ما در دریای خزر بودند. امواج دریا به کشتی ما که طول زیادی داشت و فقط از چوب ساخته شده بود آسیب وارد میکرد، ساختمان چوبی کشتی صداهای عجیبی میکرد و آب دریا طوری عرشه را گرفته بود که تلمبه‌های کشتی توانائی تخلیه آنرا نداشتند، همگی دچار ترس و وحشت زیادی شده بودیم و نمیتوانستیم کشتی ما در برابر امواج دریا تا کی مقاومت خواهد کرد، راهنمای ایرانی کشتی ما میخواست به کشتی خودش بازگردد و راهنمائی آنرا بعهده بگیرد و عقیده داشت که بهتر است در نزدیکی ساحل حرکت کنیم تا اگر کشتی غرق شد عده‌ای بتوانند خود را با شنا به ساحل برسانند. آنشب تاریک و هولناک را با ترس و وحشت زیاد گذراندیم. روز ۱۳ نوامبر که هوا کمی روشن شد از فاصله زیاد ساحل را مشاهده کردیم، کوه‌های دربند نیز از دور دیده میشدند و بنظر میآمد که در حدود ده میل از آنجا فاصله داشته باشیم. در این موقع چون طوفان اندکی فرو نشسته بود بادبانهای کشتی را برافراشتیم که سرعت حرکت آنرا زیاد کنیم و سعی داشتیم که بموازات و فاصله کمی از ساحل حرکت نمائیم ولی چون در تاریکی شب فاصله ما از ساحل زیاد شده بود متأسفانه نتوانستیم خود را به شهر دربند برسانیم و بفاصله زیاد از جلوی آن گذشتیم ولی بتدریج فاصله خود را در آنطرف دربند از ساحل کم کرده و در پی لنگرگاهی برای توقف کشتی در نقطه مناسبی از ساحل بودیم و بالاخره این محل را یافتیم و ساعت چهار بعد از ظهر در نزدیکی ده "نیازآباد"، در دریا لنگر انداخته و متوقف شدیم در حوالی دربند، ساحل ایران "مطلو از تخته سنگ‌های ساحلی است و به سختی می‌توان راه عبوری از میان آنها پیدا کرد و نقطه مناسبی را، حتی در جلوی دربند برای لنگر انداختن یافت. در اینجا هم امواج شدید دریا مرتباً ضربات خود را بر کشتی وارد می‌آوردند و به تاسیسات آن لطمه میزدند، تلمبه‌های عرشه دائماً کار میکرد و آب دریا را از عرشه کشتی تخلیه می‌نمود و ملوانان لحظه‌ای آرامش و آسایش نداشتند.

صبح روز بعد یعنی ۱۴ نوامبر که طوفان کمی تخفیف پیدا کرده بود، میخواستیم به ساحل برویم ولی متأسفانه قایقی برای این منظور در اختیار نداشتیم با تفنگ‌های خود چند گلوله شلیک کردیم تا توجه اهالی "نیازآباد" را بطرف خود جلب نمائیم و آنها با قایق‌های خود بسوی ما بیایند ولی مدت سه ساعت در انتظار ماندیم و در ساحل دریا هیچکس و هیچ حرکتی را مشاهده نکردیم سرانجام ب فکر افتادیم که با میخ کردن چند تخته

بیکدیگر یک شناوری درست کنیم که با آن چند نفر را بساحل بفرستیم و در همین موقع دو قایق از ساحل نیازآباد را مشاهده کردیم که بطرف کشتی ما حرکت می‌نمایند، چند نفر از اهالی ده بعرضه کشتی آمده و یک سبد سیب و گلابی بعنوان خوشآمد برای ما آورده بودند آنها میگفتند برای انجام هر خدمتی حاضرند و از سفیران دعوت کردند با قایق آنها بساحل بروند و میگفتند باین آرامش موقت دریا اطمینان نکنید و طوفان دوباره شروع خواهد شد که پیش‌بینی آنها بعداً " درست درآمد .

سفیران این دعوت را پذیرفته و خودشان باتفاق چند تفنگدار و عده‌ای از مقامات سفارت سوار قایق‌ها شده و بطرف ساحل حرکت نمودند در کنار ساحل کدخدای ده که او را "کوخا" می‌نامیدند سوار بر اسب با عده‌ای از نوکران و مستخدمین خود ایستاده بود و وقتی مشاهده کرد که قایق‌ها نمی‌توانند بعلمت عمق کم‌آب کاملاً " بساحل نزدیک شوند از اسب پیاده شده و آنها جلوی قایق فرستاد تا سفیران و مقامات دیگر سوار اسب شده و فاصله قایق تا ساحل را طی نمایند و بدین ترتیب بعد از ظهر این روز سفیران هلهشتین برای نخستین بار قدم در خاک ایران گذاشتند (من و عده‌ای از مقامات سفارت برای مراقبت در کشتی باقی مانده بودیم) .



در جلوی سواحل ایران کشتی حامل اعضای سفارت هلهشتین در دریای خزر گرفتار طوفان شد و امواج دریا کشتی را واژگون کرده و دکل آنرا درهم شکستند .

نخستین چیز جالبی که سفیران در خاک ایران مشاهده کردند یک عروس بود که سوار بر اسب باتفاق عده‌ای از زنان اسب سوار به ده دیگری میرفت زنان با مهارت مانند مردان اسب می‌تاختند. اما بر ما عده‌ای که در کشتی باقیمانده بودیم همان ماجرا و واقعه غم‌انگیزی گذشت که سال قبل با آن در دریای بالتیک مواجه شده بودیم. زیرا بمحض آنکه سفیران قدم در خاک ایران گذاشتند باد شدید و تندى از طرف جنوب شروع شد و بزودی تبدیل به یک طوفان هولناکی گردید که بدون تردید از طوفان دریای بالتیک سخت‌تر بود، دیگر با این وضع نه‌کسی از ساحل می‌توانست سراغ ما بیاید و نه ما می‌توانستیم خود را بساحل برسانیم خطر زیادی ما را تهدید میکرد و همه از ترس بر خود می‌لرزیدیم امواج کوه پیکر دریاکشتی را باخود بالا برده و بعد یکمرتبه پائین آورده و در کام خود فرو می‌بردند روی عرشه کشتی را آب، بارتفاع یک پا فرا گرفته بود و کسی از جای خود نمی‌توانست حرکت کند. تخته‌ها و چوبهای بدنه کشتی در زیر ضربات امواج دریا بصدا درمی‌آمدند و ما وحشت داشتیم از اینکه این امواج کشتی را از وسط به دو نیم کنند. یکی از لنگرهای کشتی را امواج از جای کنده و با خود برد و بعداً آن را در پشت یکی از درختان ساحلی یافتیم! ملوانان کشتی با سرعت دو لنگر دیگر را به آب انداختند که کشتی بتواند تعادل خود را حفظ کند ولی این دو لنگر را هم امواج دریا ساعت دو بعداز نیمه شب از جای کنده و با خود بردند و این بار، سنگین‌ترین لنگری را که با خود داشتیم به دریا افکندیم. از شکاف‌هایی که در بدنه کشتی ایجاد شده بود آب وارد آن گشته و تلمبه‌ها کافی برای تخلیه آب نبودند و ما بناچار متوسل به سطل شده و با سطل، آب عرشه آنرا در دریا خالی می‌کردیم. در ساعات بعد از نیمه شب طوفانی که از جانب مشرق می‌آمد طوری کشتی را تکان داد که هر یک به گوشه‌ای پرتاب شدیم، عرشه جلو و عقب کشتی در آب فرو رفته بود و یک موج هولناک دکل آنرا شکست و به عرشه پرتاب کرد و خدا یاری نمود که قطعات دکل به سر ملوانان که همه در عرشه بودند اصابت نکرد و کسی را مجروح ننمود و ملوانان طناب‌های دکل شکسته را پاره کردند تا به کسی صدمه نرساند.

ما که بعلت طوفان‌های سه روزه گذشته غذای کافی نخورده و بر اثر کشیک و مراقبت دائمی در عرشه کشتی فوق‌العاده خسته و ناتوان شده بودیم، بناچار دست از تلاش کشیده و خود را تسلیم قضا و قدر و پیشامد نمودیم، شبح مرگ را بطور وضوح در مقابل خود میدیدیم و راه چاره و فراری ظاهراً "وجود نداشت من و دوستم" فلمینگ "هر یک بشکهای در بسته ولی خالی را با طناب بگردن خود بستیم تا اگر کشتی غرق شد این بشکه خالی

ما را روی آب نگاهداشته و زودتر مرده یا زنده به ساحل که زیاد هم دور نبود بیاندازد و بعد در بالای عرشه بانتظار حادثه نشستیم. در این هیاهو و گیرودار "کرنلیوس یوستن" اطاقدار کشتی برای آنکه خود را از ترس و وحشت برهاند بانبار کشتی رفته و تافی توانست شراب خورده بود، بطوریکه وقتی از انبار بیرون آمد، مدھوش روی زمین افتاد، ما اول نمیدانستیم چه بر سر او آمده که بیهوش شده است ولی بوی تند شراب که از دهان او میآمد همه چیز را روشن کرد اما ملوانان بار دیگر دست بکار و فعالیت شدند تا شاید بتوانند با لطف پرودگار سرنشینان کشتی را از مرگ حتمی نجات دهند همه دست بدعا برداشته بودند و خدا را بکمک می طلبیدند و تمام سعی و تلاش ما این بود که کشتی را هر طوری شده روی آب نگاهداریم، پرچم سفید را بالای کشتی برافراشتیم و چند گلوله بعنوان استمداد از ساحل یا کشتیهائی که احیاناً "از آنجا میگذرند، شلیک کردیم.

سفیران هلشتین و دوستان دیگر ما که به خشکی رفته بودند وضع خطرناک ما را دیده و صدای گلوله و استمداد ما را شنیده بودند، آنها سعی داشتند که دهاتی‌ها را با قایق‌هایشان به کمک بفرستند ولی این کار در آن طوفان کاملاً بیفایده و غیرممکن بود، با دمیدن سپیده صبح از شدت باد کمی کاسته شد ولی طوفان کماکان ادامه داشت و امواج کوه‌پیکر دریا مرتباً ضربات خود را بر کشتی وارد می‌آوردند.

بعد از ظهر آنروز هم وضع بهمین ترتیب ادامه یافت، از کمک و استمداد ساحل هیچ خبری نبود، ناخدای کشتی با نگرانی زیادی میگفت که کشتی فقط با یک لنگر سنگین در جای خود متوقف شده است و اگر شب هنگام طوفان شدت یابد این لنگر هم ممکن است گسسته شود و آنوقت معلوم نیست چه بر سر کشتی خواهد آمد، من محرمانه با سرپرست ملوانان به مشورت پرداختم که در چنین وضعی آیا بهتر نیست کشتی را بطرف ساحل‌رانده و هر قدر ممکن است بآن نزدیک شویم تا بگل بنشینیم و لااقل جان سرنشینان آنرا نجات دهیم آنها ضمن اشاره باینکه در وضع کنونی کشتی زیاد دوام نخواهد آورد توصیه کردند که با مقامات دیگر سرنشین کشتی مشورت کرده و در صورت موافقت موضوع را با ناخدا در میان بگذاریم. پس از مشورت کوتاهی با مارشال سفارت، باتفاق با ناخدا و معاونان او به مذاکره پرداختیم آنها برخلاف ما عقیده داشتند تا موقعی که ملوانان و سرنشینان کشتی به کار خود ادامه دهند، امید به حفظ کشتی هست بخصوص که لنگر بزرگ آن سالم است و بعلاوه هوا هم اندکی رو به بهبود گذاشته است و متذکر میشدند که بعنوان دریانورد و کشتیبان اگر کشتی خود را از دست بدهند برای آنها سرشکستگی بزرگی است و در چنین حالتی اگر بمیرند بهتر از آنست که زنده بمانند و گذشته از اینها یادآور میشدند که اگر

کشتی از دست برود بدون شک به دستمزد و پولی هم که باید دریافت کنند لطمه وارد میشود، بدین ترتیب ناخدا و کارکنان کشتی مخالف عقیده ما بودند، در حالیکه یقین دارم اگر آقای بروگمان سفیر در کشتی میبود بدون شک در همان دقائق اول دستور میداد کشتی را بطرف ساحل برده و به گل بنشانند. در مقابل آنها سرنشینان دیگر کشتی و بقیه اعضای سفارت با گریه و زاری از ما میخواستند کشتی را بطرف ساحل برده و آنها را نجات دهیم.

پس از مذاکرات دیگری بلاخره کشتیبانان اظهار داشتند اگر ما مسئولیت عواقب و زیانهای ناشی از بگل نشستن کشتی را بعهده گرفته و آنها را در این مورد کاملاً بیگناه بدانیم حاضر به حرکت دادن کشتی بطرف ساحل خواهند بود و از ما مطالبه دستور کتبی با امضا و مهر خودمان نمودند و بناچار دستور کتبی باین شرح نوشته و تسلیم آنها کردیم:

"بنام خدای مهربان و بزرگ، ما امضاکنندگان زیر در این لحظات خطرناک که بخواست و اراده الهی بآن مواجه شده ایم، پس از مذاکره و مشورت با کشتیبانان "میخائیل کاردس" و "کلوزن" چنین تصمیم گرفتیم که با وجودیکه کشتیبانان معتقد بودند در صورت ادامه تلاش سرنشینان کشتی با توجه بآنکه هوا فعلاً رو به بهبود گذاشته و لنگر بزرگ هم سالم است، می توان کشتی را حفظ کرده و سرا پا نگاهداشت کشتی را بدلائل زیر بطرف ساحل رانده و بگل بنشینیم: کشتی در حال حاضر وضعی بسیار بد و نامساعد دارد، قسمت‌هایی از آن شکسته و سوراخ شده است، دکل‌های آن درهم شکسته، دولنگر آن با عمیق دریا فرو رفته، قایق‌های کشتی از دست رفته و غرق گردیده، سرنشینان و کارکنان کشتی بر اثر تلاش طولانی و مداوم توان خود را از دست داده‌اند و در فصل پائیز معمولاً با ادامه هوای خوب و برطرف شدن طوفان نمیتوان اعتماد داشت و بدین ترتیب همه در خطر جدی مرگ هستیم و بعلاوه اطمینان داریم که سفیران هم آنقدر که در فکر حفظ جان اعضای سفارت و همراهان خود هستند به حفظ کشتی نمی‌اندیشند، با ادامه وضع فعلی ممکن است تمام سرنشینان کشتی غرق شوند ولی در صورت بگل نشستن جان آنها را می‌توان نجات داد. دلایل دیگری غیر از اینها نیز وجود دارد که حضورا" بآقایان سفیران خواهیم گفت.

در هر حال چون کشتیبانان میخواستند که در این مورد مسئولیتی بعهده نگیرند این دستور کتبی را برای بگل نشاندن کشتی بخاطر حفظ جان سرنشینان آن، نوشته و بآنان تسلیم می‌نمائیم. نیارآباد - عرشه کشتی فریدریش ۱۵ نوامبر ۱۶۳۶"

بعد از تسلیم این دستور کتبی بار هم کشتیبانان در انجام خواسته ما که حرکت دادن کشتی بطرف ساحل بود تعلل کردند و سرنشینان کشتی که از وضع خود سخت‌نگران

بودند شروع بداد و فریاد و اعتراض کرده و میگفتند. شما کشتیانان هیچ میدانید چه میکنید؟ با این سرسختی و لجبازی اگر جان ما بخطر افتد شما مسئول خواهید بود و چگونه باین خطای خود پاسخ خواهید گفت؟ کشتیانان میگفتند اگر کشتی بگل بنشیند احتمال دارد درهم بشکند و ممکن است عده‌ای تلف شوند آنوقت مسئولیت این تلفات را چه کسی بعهده خواهد گرفت و ما در مقابل جواب میدادیم اگر کشتی بگل بنشیند ممکن است عده‌ای تلف بشوند ولی بقیه نجات پیدا خواهند کرد. در صورتیکه در وضع فعلی همه از بین خواهند رفت. برای آنکه کار را یکسره کنیم من و مارشال بطرف طناب لنگر رفتیم تا آنرا بالا بکشیم و وقتی ملوانان این امر را مشاهده کردند جلو آمده، لنگر را بالا کشید و کشتی را بطرف ساحل راندند که در فاصله کمی از ساحل به‌شن اعماق دریانشست، یکی از ملوانان طنابی را بخود بسته و بدریا پرید و بطرف ساحل شنا کرد و در آنجا با کمک کسانی که در ساحل بودند طناب را گرفته و کشتی را جلو کشیده و فاصله آنرا تا ساحل کم کردند. سفیران و کسانی که با آنها قبلا" به ساحل رفته بودند در ساحل با بی‌صبری در انتظار مابودند، آنها از دور وضع بحرانی و خطرناک کشتی را زیر نظر داشته و ما را از دست رفته می‌پنداشتند و حالا که مشاهده میکردند همگی سالم به ساحل رسیده‌ایم با خوشحالی زیاد از ما استقبال کردند، اشک شادی از چشمان همه جاری بود، عده‌ای از خوشحالی خود را بآب زده و ما را روی شانه‌های خود بساحل می‌آوردید و موقعی که به سفیران اظهار داشتیم که برای نجات جان سرنشینان کشتی دستور کتبی به کشتیانان دادیم که کشتی را در ساحل بگل بنشانند، آنها تصمیم و دستور ما را تایید کردند و پروگمان یکی از سفیران تاکید کرد که او قبلا" به ناخدای کشتی دستور داده بوده است که در صورت خطر، کشتی را بگل بنشانند که جان سرنشینان آن نجات پیدا کند.

فصل شانزدهم

موقعیت دریای خزر از نظر ایران و روسیه

این دریا از طرف ملل مختلف با سامی گوناگونی نامیده شده است در زمانهای بسیار قدیم آنرا دریای "خوزار" می نامیدند و "بوخارتوس" در کتاب خود بدین نام از آن ذکر می کند و "اورتلیوس" جغرافی دان باستان آنرا دریای "کنزار" نام نهاده است. "نوجین زیس" آنرا بنام ایالتی که در کنار آن واقع است یعنی "طبرستان" دریای طبرستان (مازندران) نامیده است. این دریا از طرف عده ای بنام اقوامی که اطراف آن زندگی میکردند "کاسپین" نیز نامیده شد و عده ای هم آنرا بنام شهری در ایالت شیروان یعنی شهر باکو دریای باکو میگفتند و روسها این دریا را "گوالنسکوی" نامگذاری کرده بودند.

این دریا باقیانوس و دریا های آزاد ارتباط نداشته و دریائی بسته و محدود است. "هرودوت" و "ارسطو" نیز در کتابهای خود از این دریا بنام "کاسپیوم" نامبرده و متذکر میشوند که با دریای دیگری ارتباط نداشته و بوسیله خشکی محاصره شده است. نویسندگان گیلان و ایرانی های دیگر نیز در کتب قدیمی خود به بسته بودن دریای خزر و عدم ارتباط با دریا های دیگر اشاره نمود ه اند.

جغرافی دانان طول دریای خزر را معادل ۱۵ روز مسافت و عرض آنرا معادل با ۸ روز مسافت با قایق بدون استفاده از نیروی باد میدانند ولی طبق تحقیقاتی که من کرده ام طول دریای خزر از بندر حاج طرخان تا فرح آباد ساری در حدود ۱۲۰ میل آلمانی و عرض

آن از سرزمین خوارزم تا کوه‌های چرکس در حدود ۹۰ میل آلمانی است. از جزر و مد در دریای خزر خبری نیست و علت آنکه سطح آب در سواحل آن بالا و پائین می‌رود وزش بادهای شدید از جانب دریاست و در هوای آرام و ملایم سطح آب در سواحل ثابت بوده و تغییر نمی‌کند. عمق دریا در وسط آن زیاد بوده و از ۱۴۰ متر تجاوز می‌کند خود ما عمق دریا را در فاصله ۷ میلی سواحل داغستان اندازه گرفتیم و بیش از ۶۰ متر بود. رودخانه‌های زیادی علاوه بر ولگا بدریای خزر می‌ریزند. موقعی که ما قدم بآن دریا گذاشتیم تعداد رودخانه‌هایی را که بآن می‌ریزند متجاوز از چند صد می‌گفتند که برای ما قابل‌باور کردن نبود ولی در بازگشت از سفر ایران این امر را کاملاً "باور کردیم زیرا در مسافرت از رشت تا شماخی که در حدود ۲۰ روز بطول انجامید متجاوز از ۸۰ رودخانه کوچک و بزرگ را مشاهده کردیم که باین دریا منتهی می‌شدند و مهمترین آنها عبارت بودند از ارس، قزل اوزن، آق‌چای و "کوئزو"

در اینجا غالباً این سؤال پیش می‌آید که آب اینهمه رودخانه که به دریای خزر می‌ریزد با آنکه دریا به جایی ارتباط ندارد چه می‌شود عده‌ای عقیده دارند که دریای خزر دارای کانال‌ها و زیرآب‌هایی است که از طبقات زیرین زمین آنرا با اقیانوسها و دریاهای آزاد متصل می‌کند. ایرانی‌ها بما می‌گفتند که در نزدیکی فرح‌آباد مازندران شکاف و غار بزرگی است که آب دریا با فشار وارد آن شکاف و غار شده و بطرف طبقات زیرین زمین فرود می‌رود.

بعضی از جغرافی‌دانان نوشته‌اند که آب دریای خزر شیرین‌تر از آب دریاهای دیگر است ولی من در طی حوادثی که در این دریا برآیمان روی داد و آب ذریا مدت طولانی روی بدن و لباس ما را فراگرفت مشاهده کردم که شوری آب خزر مانند دریاهای دیگر است و تفاوتی نمیکند و ادعای دیگری که آب اعماق این دریا شیرین‌تر از دریاهای دیگر است را من چون آزمایش نکرده‌ام نمیدانم درست است یا نه. "سکالیر" علت این امر را چنین توجیه می‌کند که آب‌های سطح دریا بر اثر تابش انوار خورشید و جریان باد، بخار شده و نمک آنها بر جای می‌ماند که آب آنجا را شورتر می‌کند ولی در اعماق دریا چون تابش آفتاب و جریان باد وجود ندارد آب دریا تبخیر نشده و شیرین‌تر است و بهمین دلیل دانشمندان معتقدند که آب دریاهای در ادوار اولیه معرفت الارضی شیرین‌تر از حالا بودند و هرچه می‌گذرد مقدار نمک آب‌های دریاهای زیادتر شده و شورتر میگردد.

تا زمان اسکندر کبیر از دریای خزر اطلاع صحیحی در دست نبود و فقط سواحل آنرا می‌شناختند و "آریانوس" در کتاب خود نوشته که اسکندر دستور داد تا از جنگل‌های سواحل

این دریا درختانی را قطع کرده و با چوب آنها کشتیهائی بسازند و داخل دریا شوند و اطلاعاتی از این دریای ناشناس بدست آورند.

سفیران ما در آغاز کار قصد داشتند پس از انجام مأموریت خود در دربار ایران در بازگشت طول و عرض دریای خزر را با کشتی که برای خود ساخته بودیم طی کرده و اطلاعات کافی از آن بدست آورند ولی متأسفانه بگل نشستن کشتی و خسارتی که طوفان بآن وارد کرد و غرق شدن قایق‌های همراه آن ما را از این کار بازداشت.

ایرانی‌ها و روس‌ها و تاتارها معمولاً در فصول بهار و تابستان در این دریا کشتیرانی می‌کنند ولی کشتی‌های بادی آنها چون بزرگ و مجهز نیست و بدون وزش باد حرکت نمی‌کند، جرات نمی‌کنند که با این کشتیها بوسط دریا بروند و غالباً در طول سواحل دریا و بافاصله کمی از ساحل حرکت می‌نمایند.

در سواحل این دریا بنادر خوب و قابل اطمینان کمتر وجود دارند. مناطق اطراف "ترکی" برای لنگر انداختن کشتیها نسبتاً امن و قابل اطمینان می‌باشند و ایرانی‌ها غالباً در این نقطه لنگر انداخته و توقف می‌نمایند. در باکو، لنگران و فرج‌آباد نیز ایرانی‌ها لنگرگاه‌های نسبتاً مطمئنی برای خود بوجود آورده‌اند که در مواقعی که دریا طوفانی شده و باد تندی بیاید، کشتیها را در این سواحل پناه می‌دهند. ولی بهترین بندار این دریا در مشرق آن و در منطقه خوارزم واقع شده که "مین‌قشلاق" نام دارد و در کتب معروف جغرافی از آن نام برده شده است.

"پترووس" در تاریخ خود از سیاه بودن آب دریای خزر و اینکه آب آن مانند فیر است ذکر کرده که من چنین چیزی را مشاهده نکردم و بعلاوه به جزائر زیادی در این دریا اشاره نموده که آباد و حاصل‌خیز بوده و جمعیت زیادی دارند، این مطلب نیز صحت ندارد و من در تمام دریای خزر جزیره‌ای را ندیدم که در آن خانه‌ای زیاد و یا شهر وجود داشته باشد باستثنای جزیره کوچکی در نزدیکی فرج‌آباد که بعلت داشتن چراگاه‌های خوب چند کلبه چوپانی در آن ساخته‌اند. "کورتیوس" در کتاب خود نوشته که در همین قسمت از دریا مارهای بسیار بزرگی وجود دارند و من طی تحقیقاتی که از گیلانی‌ها و ساکنان دیگر سواحل دریای خزر بعمل آوردم باین نتیجه رسیدم که این موضوع هم صحت ندارد، در کتاب "کورتیوس" آمده بود که در نزدیکی فرج‌آباد از دریا ماهی‌هائی صید می‌کنند که دایره‌شکل بوده و سر و اعضای دیگر ماهی‌ها را ندارند و از این ماهی‌ها روغنی می‌گیرند که برای سوزاندن در چراغ و مرهم برای زخم شترها استفاده می‌کنند ولی اهالی این مناطق از وجود چنین ماهی‌هائی نیز بی‌اطلاع بودند و اصولاً به روغن ماهی برای این مصارف

احتیاج نداشتند زیرا در سواحل غربی دریای خزر روغن طبیعی و قطرانی بنام نفت وجود دارد که برای همین مصارف از آن استفاده میشود. در نزدیکی باکو و کنار کوهی بنام "بارماخ" چاههایی وجود دارد که از آن ماده سیاه رنگی بنام نفت بیرون آمده و جاری میشود و آنرا میفروشند و برای همین مصارف بکار میبرند. اما در نواحی اطراف باکو از یک نوع ماهی بنام "ناکا" صحبت میکردند که سرو شکم کوتاهی داشته ولی پوزه و دم آن بزرگ می باشد و این ماهی با دم خود می تواند قایقی را سرنگون کند و ماهی های دیگر را نیز می بلعد این ماهی در اعماق زیادتر از هشت متری دریا زندگی می کند و به همین جهت ماهی های دیگر جرات نمی کنند که از عمق ۸ متری دریا پائین تر بروند.

در دریای خزر جز این ماهی، جاندار خطرناک دیگری وجود ندارد و این ماهی ها را طبق آنچه که اهالی محل میگفتند با قلاب هایی که بمنوک آن جگر گاو و گوسفند، یا گوشت آنها را آویخته اند صید می نمایند. انواع ماهی های خوب خوراکی از قبیل ماهی های مرغوب آزاد، ماهی سفید، خار ماهی، ماهی "کارپ"، شاه ماهی در دریای خزر وجود دارد که توسط ساکنان اطراف آن صید میگردد.

ماهی های آزاد را ایرانی ها در نمک گذاشته و دود میدهند و بشکل ماهی دودی عرضه می کنند. این ماهی های دودی را ساکنان اطراف دریای خزر باین ترتیب میخورند که آنرا در پارچه کتانی و نخی پیچیده و در اجاقی پر از آتش میگذارند و روی آن خاکستر میریزند، ماهی آهسته کباب میشود و مزه و طعم خیلی خوبی پیدا می کند. در آبهای خزر شیرماهی و انواع مارماهی هم پیدا میشود ولی ایرانی ها از خوردن ماهی های اخیر امتناع میکنند و عده ای از ایرانی ها که بآلمان آمده بودند و میدیدند که مارماهی را میخوریم، تعجب کرده و میگفتند که چطور ما، مارها را میخوریم!

رودخانه هایی که بدریای خزر میریزند نیز دارای انواع ماهی های مشابه دریا هستند و به همین جهت دولت ایران صید ماهی را در این رودخانه ها اجازه داده و هر ساله درآمد زیادی از این راه نصیب صندوق دولت میشود. گاهی هم اتفاق می افتد افرادی به طمع آنکه صید ماهی از این رودخانه ها درآمد زیادی دارد آنرا بمبلغ زیادی اجازه میکنند ولی چون موفق به صید نمیشوند متضرر میگردند، چنانکه هنگام اقامت ما، در ایران در شهر "کسگر" مردی بنام "شمس" صید ماهی از پنج رودخانه را بمبلغ ۸۰۰۰ تالر در سال اجازه کرده بود (هر تالر معادل سه مارک است)، در حالیکه در آن سال موفق به صید بیش از ۲۰۰۰ تالر نشده بود و بدین ترتیب تمام هستی و دارای خود را از دست داد.

فصل هفدهم

شیروان، سرزمینی که در ساحل آن کشتی ما بگل نشسته بود

سرزمینی که کشتی ما در ساحل آن به گل نشسته بود قسمتی از ایالت شیروان بشمار میرفت که درطول دریای خزر از شهر دربند تا ایالت گیلان ادامه دارد و این قسمت شامل در حدود ۲۵۰ آبادیست که همه آنها بوسیلهٔ سلطان دربند اداره میشود این سرزمین خوش آب و هوا و دارای درختان زیاد و سبز و خرم است. اراضی آن حاصلخیز بوده و در آن برنج، گندم و جو بخوبی عمل میآید، درختان میوه زیادی دارد که آواز بلبل و پرندگان خوش الحان را غالب اوقات سال بر فراز شاخسارهای آنها می توان شنید ولی جنگلهای آن کم است.

دامها تابستان و زمستان برای چرا به صحراها و مراتع میروند و ساکنان این ایالت عادت ندارند که علوفه خشک برای خوراک زمستانی دامها ذخیره کنند و مقدار علف خشکی را که جمع آوری می کنند برای مصرف چهارپایان مسافران است، بوته های مو و انگور وحشی در این سرزمین بحد وفور وجود دارد و غالباً این بوته ها دور درختها پیچیده و تا ارتفاع ۱۵ متر بالا میروند و شاخه های آنها از بالای این درختان بطرف پائین سرازیر شده و منظره بدیعی را بوجود آورده اند.

نظیر این موهای خودرو وحشی را هنگام بازگشت از ایران در ایالت گیلان و مخصوصاً در اطراف آستارا مشاهده کردیم که بطور باور نکردنی، بزرگ و پر از شاخه و برگ شده بودند.



گوشه‌ای از دهکدهٔ مرزی "نیازآباد" که اعضای سفارت هلشتین که گشتی آنها درهم شکسته بود مدتی در آنجا اقامت کردند

در لابلای این درختان و در چراگاه‌های وسیع آن پرندگان زیادی مخصوصاً "انواع قرقاول وجود دارند، خرگوش هم در این نواحی زیاد است و شکار این حیوانات سرگرمی خوبی برای ما بشمار میرفت. حیوان دیگری شبیه به روباه‌های اروپا در این سرزمین زندگی می‌کند که بآن شغال میگویند، شغال‌ها از لحاظ جثه همانند روباه بوده و پشت آنها پشمالو بوده و موهای بلندی دارند، زیرشکم آنها سفید رنگ است، گوشهای آنها سیاه و دمشان کوچکتر از روباه می‌باشد، این حیوانات بطور دستجمعی شب‌ها اطراف دهات آمد موصداهای گوش‌خراشی از خود در می‌آورند.

دهاتی‌ها و کشاورزان این منطقه گاوهای نر بزرگی دارند که برای بارکشی و حمل چوب و درخت از آنها استفاده می‌کنند و خوراک این گاوها هم شنبلیله است که آنرا کاشته و در حال سبز می‌چینند و با علف‌های مختلف و دانه‌های غلات مخلوط کرده و برای خوراک باین گاوها میدهند. شیر گاوهای این نواحی بسیار چرب و خوشمزه است بطوریکه وقتی ظرف شیر را ساعتی در یک گوشه بگذارند باندازهٔ دو بند انگشت روی آن خامه جمع میشود. کرهٔ شیر این گاوها هم خیلی مطبوع و خوش طعم است ولی پنیر را در این سرزمین فقط از

شیر گوسفند درست می‌کنند.

"نیازآباد" که پس از بگل نشستن کشتی وارد آنجا شده بودیم ده کوچکی بود که تنها در حدود ۲۰ خانه پراکنده و جدای از یکدیگر داشت خانه‌ها عموماً "گلی بوده و از زمین باندازهٔ دو برابر قد یک انسان ارتفاع داشتند سقف آنها صاف و پوشیده از علف‌های وحشی بود. این سقف‌های مسطح و صاف خانه‌ها در تمام ایران و آسیا معمول است و در فصل تابستان ساکنان خانه‌ها غالباً "بالای بام رفته، غذا می‌خورند، می‌نشینند و شب‌ها هم با استفاده از هوای خنک در همانجا زیر آسمان صاف می‌خوابند. داخل این خانه‌ها تمیز بوده و اطاق‌های آنها تمام دارای فرش هستند.

در نیازآباد ما چند قسمت شده و در چند خانه مسکن گزیدیم. در آغاز کار صاحب هر خانه از میهمانان خود پذیرائی کاملی میکرد ولی چون عدهٔ ما زیاد بود و اقامت ما هم در آنجا طولانی شد و بعلاوهٔ دستوری هم برای پذیرائی ما نرسیده بود و مواد غذایی نیز باندازهٔ کافی وجود نداشت بتدریج پذیرائی رو بکاهش گذارد، نان تازه برای خوردن نداشتیم و ناچار شدیم بنان خشک بسازیم و بجای آبجو و مشروب هم از آب تیره و تار نه‌ری که از ده میگذشت بیاشامیم زیرا چشمه از ده فاصلهٔ نسبتاً زیادی داشت. کشتی که بگل نشسته بود دیگر بکاری نمی‌آمد و اگر امواج دریا اجازه میدادند می‌بایستی آنرا قطعه قطعه کرده و چوبهایش را برای سوخت بساحل می‌آوردیم.

روز ۱۹ نوامبر سلطان و حکمران دربند که "شاهوردی سلطان" نام داشت دو نفر از مقامات آن شهر را که یکی از آنها برادر کدخدای نیازآباد بود برای خوشآمدگویی بما فرستاد آنها علاوه بر نامه تبریک و رود هدایائی هم با خود آورده بودند شامل دو اسب، دو گاو نر، ۱۲ گوسفند، ۲۰ مرغ و خروس، سه کوزه بزرگ شراب، یک کوزه آب صاف و گوارا، دو سبد سیب و پنج کیسه آرد گندم. سفیران وقتی نامهٔ سلطان دربند را خواندند متوجه شدند که او تصور کرده است در سفارت هلشتین فقط یک سفیر وجود دارد و نمایندگان شاهوردی سلطان نیز توضیح دادند که آنها در آغاز می‌پنداشتند که در راس سفارت فقط یک سفیر قرار دارد و بهمین جهت هم حکمران دربند یک اسب جزء هدایای خود ارسال داشته بوده است و آنها پس از ورود به نیازآباد وقتی اطلاع حاصل کرده‌اند که در راس سفارت دو سفیر وجود دارند از طرف خود یک اسب دیگر خریداری کرده و به هدایا علاوه کرده‌اند و اطمینان دارند که حکمران نیز با این اقدام آنها موافق بوده و آنرا تایید خواهد نمود ولی بروگمان یکی از سفیران وقتی مشاهده کرد اسبی که باورسیده (همان اسبی که فرستادگان شاهوردی سلطان خریداری کرده بودند) بخوبی اسبی نیست که نصیب

"کروزیوس" سفیر دیگرشده ازقبول این هدیه خودداری کرد و شروع به فحاشی و ناسزاگویی به حکمران دربند کرد، هر قدر فرستادگان حکمران اصرار کردند مؤثر واقع نشد و آنها هم از ارباب خود در مقابل فحاشی‌ها دفاع کردند و سرانجام بروگمان موافقت نکرد که طبق آنچه که در روسیه و ایران معمول است هدایای متقابلی برای حکمران و سلطان دربند فرستاده شود و این کار هم بضرر ما تمام شد و احساس کردیم که بعداً "حکمران دربند" بعوض آنکه تسهیلاتی برای مسافرت ما فراهم نماید، موانعی برای آن بوجود می‌آورد و این عکس‌العمل رفتار بروگمان بود.

روز ۲۲ نوامبر سفیران ما سه نفر نماینده از طرف خود به "شماخی" نزد خان و حکمران کل ایالت شیروان اعزام داشتند تا ورود ما را به خان اطلاع داده و تقاضا نمایند که تسهیلات لازم را برای ادامهٔ مسافرت ما فراهم کند ولی خان قبلاً از ورود ما مطلع شده بود و نماینده‌ای را از طرف خود بدین منظور نزد ما فرستاده بود که نمایندگان ما، در طول راه متوجه او نشده بودند. روز ۲۹ نوامبر این نماینده با لباسی فاخر سوار بر اسی که زمین و اسب مرصع به فیروزه داشت نزد ما آمده و از طرف خان شماخی با احترام خوشآمد گفت و با اطلاع رساند که خان، او را بعنوان میهماندار ما تعیین کرده است و دستور دارد وسایل حرکت ما را از نظر آذوقه و اسب و ارابه فراهم کرده و تا شماخی ما را همراهی نماید. سفیران دستور دادند تا از میهماندار و همراهان او پذیرائی شود و چند گلوله بافتخار آنها شلیک گردد، میهماندار هم بنوبهٔ خود پنج گوسفند و سه کوزه شراب بما هدیه داد و همراهان او نیز بعنوان احترام متقابل گلوله‌هایی شلیک کردند.

سی‌ام نوامبر فرستادگان ما از شماخی بازگشتند و اطلاع دادند که خان را در آنجا نیافتند زیرا از شهر خارج شده بود و در چند میلی شهر نزد او که باتفاق چهارصد سوار در صحرا چادر زده بودند، رفتند و مورد پذیرائی قرار گرفتند و با آنها اطمینان داده شد که میهماندار برای سفارت فرستاده شده و همه چیز بخوبی پیش خواهد رفت. نمایندگان ما با اطلاع خان رسانده بودند که عدهٔ ما زیاد است و موقع ورود با چه ماجرائی روبرو شدیم و او جواب داده بود، عدهٔ ما هر قدر باشد مورد پذیرائی قرار خواهیم گرفت. خان علاوه کرده بود که ورود ما را طی نامای با اطلاع پادشاه ایران رسانده و شاه ظاهراً حرکت چنین سفارتی بایران را قبلاً شنیده و در انتظار ورود ما بوده است. رستم مترجم فارسی سفارت که جزء این سه نماینده بود علاوه کرد که در پایان، خان از او بطور خصوصی اطلاعاتی از چگونگی عادات، رفتار و وضع زندگی و اخلاق ما گرفته بود.

میهماندار، در آغاز از ما تعداد اسب و ارابه‌ای را که برای حرکت احتیاج داریم،

سؤال کردو از حکمران دربند خواست که این وسایل را فراهم نمایند ولی حکمران دربند بعد از آنکه اینهمه وسایل درحوزه حکومت او نیست از انجام این تقاضا سرباز زد و میبایست که کسانی را فرستاد تا آنها را از شماخی تهیه کرده و با خود بیاورند و در نتیجه مدت یکماه تمام ما ناچار شدیم در نیازآباد معطل نمائیم .

در این روزها سفیر ایران در مسکو که او نیز از راه دریای خزر حرکت کرده و دچار مخاطرات زیادی شده بود سلامت وارد نیازآباد شد . روز ۲۴ نیز قایقی حامل پنج مسافر ایرانی وارد نیازآباد شد این پنج نفر بازمانده یک کشتی نسبتاً " بزرگ ایرانی بودند که بطرف سواحل گیلان حرکت میکرد و در شب ۱۳ نوامبر دچار آن طوفان وحشتناک در دریای خزر گردید ، آب دریا وارد کشتی شده و آنرا با ۵۰ نفر مسافر غرق کرد و تنها این پنج نفر توانستند سوار این قایق شده و خود را از مهلکه نجات دهند و این عده نیز ، ده روز تمام در دریا سرگردان بودند تا بالاخره بخت با آنها یاری کرده و بساحل رسیدند ، در آغاز کار که قدم بخاک ایران گذاشته بودیم همه لبریز از شادی و مسرت شدیم که پس از آنهمه رنج و مشقت سفر و تحمل مخاطرات بالاخره به محل ما موریتم و مورد نظر خود



نقطه با صفائی از نیازآباد که اعضای سفارت هلشتین برای پیک‌نیک به آنجا می‌رفتند .

رسیده‌ایم ولی پس از چند روز ابر تیره‌های این شادی و مسرت را پوشانید و این ابر تیره ناشی از اختلافات و خصوصیات اخلاق رهبران سفارت بود که بهتر است در مورد آن خاموش بمانیم.

من و چند نفر دیگر از اعضای سفارت که از اهالی ناحیه "ساکن" آلمان بودیم، در این مسافرت غالباً "باهم حرکت کرده و بیکدیگر اعتماد و اطمینان داشتیم و در ماه دسامبر و روزهای قبل از کریسمس در این سرزمین بگردش و پیکنیک میرفتیم هوای آنجا کاملاً خوب، زمین‌ها سبز و درختان انار و مو پر بار بوده و جلومای خاص به گردشگاه‌ها میدادند، محل بسیار زیبا و جذابی را که بشکل یک شبه جزیره بود برای این پیکنیک انتخاب کرده و با آنجا رفتیم و یکی از همراهان ما آقای "هارتمان گرامان" مقداری گوشت خوک، زبان گاو و شراب اسپانیولی را که از سابق ذخیره کرده بود آورده و در آن محل خوش‌منظره با آنها جای دوستان خود را در آلمان خالی کردیم. بعدها نیز هر وقت فرصتی دست میداد باین محل که تا ده فاصله زیادی نداشت می‌رفتیم و رنج سفر را از بدن خود دور می‌کردیم.

روز نهم دسامبر شاهزاده تاتار شهر "ترکو" که برادر او را در شهر "ترکی" ملاقات کرده بودیم باتفاق ۲۰ نفر برای دیدار سفیران هلشتین آمد و چون در نیازآباد جایی برای اقامت او نبود به نزدیکترین ده رفته و روز بعد از آنجا برای سفیران یک گاو نر، چند گوسفند، دو سبد بزرگ سیب بعنوان هدیه فرستاد که متقابلاً "برای او مقداری پارچه اطلس، شراب و توتون هدیه کردیم. او با اطلاع سفیران رساند که قاصدی از شهر "ترکی" آمده و خبر آورده است که سلطان محمود داغستانی با چند صد نفر سوار به شهر و سرزمین او حمله کرده است و تقاضا نمود که مقداری باروت برای جنگ با امیر داغستانی به او بدهیم و ما چلیکی در حدود ۸۰ پوند باروت به او دادیم.

امروز میهماندار ما آمد و خبر آورد که حداکثر تا ۱۴ روز دیگر از نیازآباد حرکت خواهیم کرد زیرا شتر و اسب کافی از شماخی و دربند تهیه کرده‌اند که برای حمل ما اعزام خواهند داشت در شب دوازدهم تعدادی چهارپا وارد نیازآباد شدند ولی همان شب معلوم نشد بچه علت از ده خارج گشتند، میهماندار ما میگفت که در آنشب برف و سرمای بیسابقه‌ای دراه‌ها آمده که کاملاً "بیسابقه بوده است و ایرانی‌ها در برف و سرما عادت بمسافرت ندارند و مخصوصاً شترها، بخاطر پاهای پهن خود در جاده‌های پر از گل ولای نمی‌توانند حرکت کنند. راه میان نیازآباد و شماخی در حدود بیست فرسنگ بود که از فراز کوهستانها میگذشت و چون در این راه آبادی و ده کمی وجود دارد کاروان‌ها در سرما

دچار اشکال می‌شوند زیرا چوب و سوخت کافی پیدا نمی‌کنند و ممکن است ناچار شوند ده روز تمام در یک آبادی بمانند تا برف و سرما کم شود و بتوانند براه خود ادامه دهند. مدت اقامت در نیازآباد گرچه بعضی از شب‌ها هوا سرد میشد و برف می‌بارید ولی روز بعد آفتاب میشد و تمام برف‌ها را آب میکرد و درحقیقت هوا بنحوی نبود که مسافرت را غیرممکن سازد و استنباط من اینست که این عذر و بهانه‌ها را ایرانی‌ها طبق شیوه خود برای این می‌آوردند که مسافرت تا حدودی بتأخیر افتد و از پایتخت ایران از طرف شاه دستوری برای چگونگی پذیرائی از ما برسد و تکلیف آنها هم در این مورد روشن شود.

در این روزها بروگمان یکی از سفیران ما دستور داد تا از الوارها و چوبهای محکم و مخصوصی که بفرمان شاه ایران باصرف مخارج زیاد از راه دور برای ساختن کشتی به ساحل دریا حمل کرده بودند صندوق‌هایی مخصوص حمل بار بسازند و وقتی این الوارها را میخواستند با تبر خرد کرده و برای این کار مصرف نمایند، ایرانی‌ها اعتراض کرده و تذکر دادند که این الوارها متعلق به شاه بوده و اگر آنها را مصرف نمایند، امسال ساختن کشتی مورد نظر شاه امکان پذیر نخواهد بود، ولی بروگمان اعتنائی نکرد و طبق روال و شیوه خارجی‌ها که معتقدند ایرانی‌ها عادت دارند "که چیزی را از آنها بزبان خوش نگیرند بلکه با زور و جبر بستانند"، دستور داد که صندوق‌ها را بسازند. و ایرانی‌ها هم انتقام خود را از ما اینطور گرفتند که در موقع حرکت از نیازآباد اسب کمتری در اختیار ما گذاشتند و در نتیجه صندوقها را نتوانستیم حمل کنیم و همه زحمات بیاد رفت.

روز ۲۱ دسامبر میهماندار خان شماخی و میهماندار حکمران در بند ۴۰ شتر و ۳۰ ارابه با گاو تر و ۸۰ اسب با خود آوردند و اسبابهای ما را بار کرده و باتفاق عده‌ای از مستخدمین جلورفتند وقتی سفیران و همراهان آنها با وسایل آتش‌خانه و خواب میخواستند حرکت نمایند در حالیکه عده آنها ۹۶ نفر میشد بیش از ۶۰ اسب برای سواری موجود نبود میهماندار خان شماخی به سر شاه ایران قسم میخورد که بیش از این نتوانسته است اسب تهیه کند و این وظیفه حکمران و سلطان در بند بوده که هر حوزه حکمرانی خود اسب آماده نماید ولی بعلت دشمنی و خصومت با ما از این کار خودداری کرده است و تنها راه چاره برای آنکه بیش از این معطل نشویم اینست که با همین تعداد اسب هر طوری شده حرکت نمائیم و خود را به منطقه شماخی برسانیم و در آنجا جبران همه کمبودهای ما خواهد شد.

چاره‌ای جز حرکت نداشتیم و روز ۲۲ دسامبر پس از پنج هفته اقامت اجباری در نیازآباد از آنجا حرکت کردیم، آنهایی که لاغر و سبک‌وزن بودند دو نفری سوار یک اسب

شده و سربازان و چند نفر از مستخدمین هم بناچار از عقب سر پیاده راه افتادند راه در طول دریا بطرف جنوب ادامه داشت، از چهار رودخانه کوچک عبور کردیم و شب به دسی بنام "مردو" رسیدیم که جزء منطقه شماخی بشمار میرفت و در حدود چهار میل با نیازآباد فاصله داشت، اهالی این ده مانند تاتارهای اطراف حاج‌طرخان در کلبه‌های کوچک و مدوری که بآنها اطاق میگفتند، زندگی میکردند. در آنجا چون چوب وجود نداشت، شب را با ناراحتی بصبح رساندیم.

"مردو" بزبان محلی بمعنای مرداب و باطلاق است زیرا اطراف این ده باتلاق‌هایی وجود دارند که بعلت آبهای چشمه که وارد آن میشود در زمستان هم یخ نمی‌بندند. بهمین علت حتی در فصل زمستان نیز در این باتلاق‌ها، قوهای وحشی وجود دارند که آنها را صید کرده و پرهایشان را برای لحاف و تشک بکار می‌برند در این ده و دهات اطراف اقوامی زندگی میکنند که بآنها "پادار" میگویند و بزبانی نزدیک ترکی و فارسی صحبت می‌کنند، مذهب آنها مشابه ترکهاست و عقاید خرافاتی خاصی دارند مثلاً "غذای گرم را نمی‌خورند و آنرا آنقدر میگذارند که سرد شود و بعد می‌خورند".

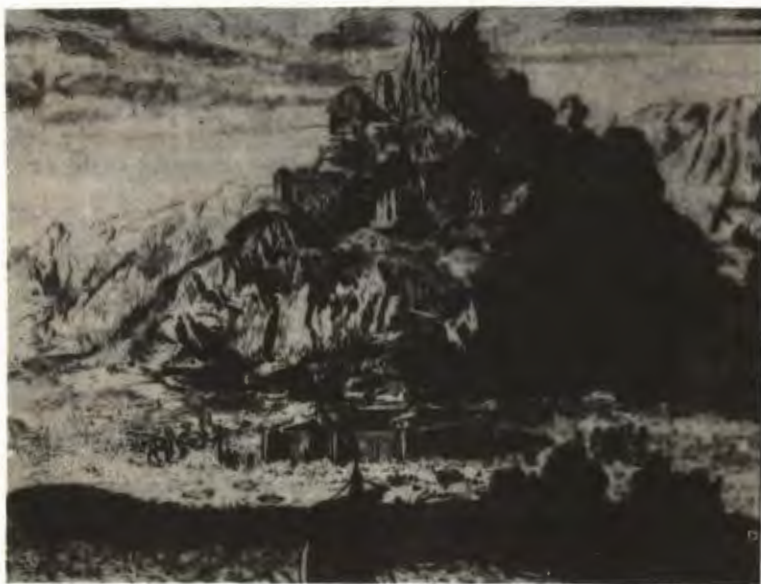
در این ده آقای بروگمان سفیر، کدخدای نیازآباد را که همراه ما آمده بود احضار کرده و باو گفت به‌بینید حکمران و سلطان دربند چه بدرفتاری با ما کرده است و عده‌ای از همراهان بر اثر نبودن اسب ناچار این راه طولانی را پیاده باید طی کنند و من از سلطان دربند نزد شاه ایران شکایت خواهم کرد. کدخدای نیازآباد جواب داد آنها هرگز تصور نمی‌کردند که عده اعضای سفارت و همراهان آنها اینقدر زیاد باشد و بعلاوه چه لزومی داشت که ما بادیانهای پاره کشتی و تخته‌پاره‌ها را هم بار کرده و با خود حرکت دهیم که اسب کم بیاید و سلطان دربند در جواب شکایت ما این نکات را بعرض شاه میرساند. روز بعد میهماندار شماخی در این ده بیست اسب دیگر برای ما تهیه کرد و آورد و سفیران دستور دادند تا پاره‌های از اسبابها و اثاثیه را برجای گذاشته و همه سوار اسبها شدند و سه میل دیگر را تا ده "تاجوسی" طی کردیم.

روز ۲۴ دسامبر کاروان سه میل دیگر را طی کرد و به کوه "بارماخ" رسیدیم، در دامنه این کوه یک اقامتگاه عمومی برای کاروانها وجود داشت که ایرانی‌ها این نوع اقامتگاه‌ها را کاروانسرا می‌نامند. در ایران در طول راه‌ها از این کاروانسراها زیاد وجود دارد و فاصله آنها از یکدیگر یک منزل یعنی مسافتی است که کاروان در یک روز می‌تواند طی کند ولی در اغلب این کاروانسراها، مسافران جز چند اطاق خالی با سقف‌های گنبدی شکل نمی‌یابند و بهمین جهت باید آذوقه کافی برای خود و علوفه برای دام‌هایشان بردارند. در این

کاروانسرا، چارودارها و مالدارهایی که از دربند آمده بودند اظهار داشتند که از اینجا ما را رها کرده و بازخواهند گشت و وظیفه حمل ما با چارودارهای شماخی است. سفیران که وضع را چنین دیدند دستور دادند تا شیپورچی‌ها، شیپورهای خود را بصدا درآوردند و تمام اعضای سفارت و همراهان جمع شدند و سفیران اعلام کردند که از اینجا به بعد اسباب و اثاث خود را گذاشته و پای پیاده تا شماخی حرکت خواهند کرد و مراتب را بشاه گزارش خواهند کرد. این تهدید مؤثر واقع شد و موجب گردید که چارودارهای دربند بمانند و بطرف دربند مراجعت ننمایند.

کاروانسرا بنای قدیمی بود بشکل مربع که از سنگ ساخته شده بود و طول هر ضلع آن ۴۲ قدم می‌شد. بالای سر در این کاروانسرا دو بالاخانه قرار داشت که در داخل آنها کلماتی بزان عبری روی سنگ نوشته شده بود.

روز ۲۵ دسامبر که مصادف با کریسمس بود پس از آنکه در گوشه‌ای از کاروانسرا، مراسم دعای کریسمس را انجام دادیم چند نفر از ما از کوهی که عقب کاروانسرا قرار داشت و



کوه "بارماخ" واقع در شیروان که بنا بر گفته ایرانی‌ها اسکندر دژ مستحکمی بالای آن ساخته و تیمور این دژ را خراب کرده بود.

ایرانی‌ها، داستانها و افسانه‌هایی از آن حکایت میکردند، بالا رفتیم تا اطلاعی از آن حدود بدست آوریم.

این کوه در حدود دوبرابر مسافتی که گلوله، تفنگ طی می‌کند، از دریا فاصله داشت، مخروطی شکل بود و از فاصله زیاد دیده میشد بالای کوه تخته سنگ بزرگی قرار داشت که آنرا "بارماخ" (انگشت) می‌نامند بدین معنی که این تخته سنگ مانند انگشتی است که بلند شده و از دیگر قسمت‌های کوه بلندتر است. در طرف راست کوه، راه باریکی است که از آن میتوان برای صعود از کوه استفاده کرد و چون این راه را ما نمیدانستیم با اشکال و دشواری زیاد از پرتگاه‌های خطرناک خود را به قله کوه رساندیم. هوا در بالای کوه آنقدر سرد بود که کلیه علف‌ها و گیاه‌ها یخ زده بودند، در حالیکه در دامنه کوه و کاروانسرا هوا تقریباً گرم و خوب بود. از دیوارهای خراب و آثاری که در این قسمت از کوه بود اینطور برمیآمد که در زمانهای گذشته در آنجا یک قلعه مستحکم و ساختمان بزرگی وجود داشته‌است درست در مقابل تخته‌سنگ معروف به "بارماخ" در بالای کوه زمین مسطحی وجود داشت که در آن زمین خرابه‌های دیوار و ساختمان مشاهده میشد و در وسط این خرابه‌ها یک چاه عمیق و بزرگ و نزدیکی آن دو سنگ قبر وجود داشت در پشت تخته سنگ نیز پله‌گانی در سنگهای کوه بوجود آورده بودند که از آن پله‌کان به بالای تخته‌سنگ صعود میکردند این قلعه مستحکم را اسکندر مقدونی ساخته و تیمور لنگ در هجوم باین نواحی خراب کرده بود. ما ساعاتی در بالای کوه گردش کرده و از میوه درختان انجیر که در لابلای سنگها روئیده بود، مقداری خوردیم و از راه سمت راست کوه پائین آمدیم در دامنه کوه و کاروانسرا باران می‌بارید در حالیکه بالای کوه هوا صاف و خوب بود.

روز ۲۶ دسامبر در حالیکه هوا گرم بود از کاروانسرا حرکت کرده و اسباب و اثاث را از جلگه و راه شهر "باکویه" روانه کرده و خودمان با اسب به کوهستانات رفته و در حدود غروب پس از طی پنج میل راه به ده "چنجه" که در وسط کوهستان قرار داشت و دارای عسل خوب و معروفی بود، رسیدیم.

روز ۲۷ دسامبر دوباره براه خود ادامه داده و پس از پیمودن پنج میل به ده "پیرمرض" رسیدیم که در حدود سه میل تا شماخی فاصله داشت و در این ده آرامگاه امامزاده‌ای بنام "سیدابراهیم" بود، اهالی میگفتند بنای این آرامگاه خیلی کهنه و قدیمی است و تیمور لنگ در حمله خود که همه جا را به خرابی و ویرانی کشید باین آرامگاه آسیبی نرسانید آرامگاه از سنگ ساخته شده و دارای دو حیاط در جلو و عقب بود و بنای آن مانند یک قصر بنظر میرسید، ما میل داشتیم که بنای آرامگاه را از داخل تماشا کنیم



گورستان ده "پیرمرض" واقع در نزدیکی شماخی

ولی از حیاط جلو، اجازه ندادند که قدمی پیش بگذاریم و در این حیاط هم سنگ قبرهای زیادی وجود داشت. من چون علاقه زیادی بدیدن این زیارتگاه داشتم در حالیکه ورقهای کاغذ در دست گرفته بودم به تنهایی در آن حیاط مشغول قدم زدن شده و جملات عربی سنگ قبرها را روی کاغذ می‌نوشتم و بدین ترتیب اعتماد رهگذران را بخود جلب کرده و جراتی پیدا نمودم، جلو رفتم و قدم در ایوان بقعه گذاشتم که بدیوارهای آن جملات و کلمات عربی و دعا‌های مختلف را روی کاشی‌کاریها نوشته بودند، پس از کمی گردش و تماشای ایوان چون دیدم کسی متعرض من نیست آهسته و با ترس و لرز از در بقعه وارد آن شدم، داخل بقعه تاریک بود و نور مختصری از پنجره‌های گنبد‌های آن وارد می‌شد در جلو سنگ قبری دیده میشد نسبتاً بلند که دور آن را ضریح فلزی فرا گرفته بود، در سمت چپ ضریح دری وجود داشت که از آن وارد راهروئی میشدند که با قالی فرش شده بود و روی دیوار راهرو با خط سیاه درشت نوشته شده بود: "توکل علی الله فهو منه" از در سمت راست وارد بقعه دیگری شدیم که در آن هشت سنگ قبر که دور همه آنها نرده‌های کشیده بودند وجود داشت و از این بقعه وارد بقعه سوم شدم که مزار سید

ابراهیم بود سنگ قبر از زمین ارتفاع داشت و روی آن پارچه زرین کشیده بودند دور تا دور ضریح شمعدانهای برنجی و فانوسهایی روشن بود از سقف نیز چراغهایی آویخته شده بود که بهلت کمی نور موفق بدیدن کیفیت آن چراغها نشدم. موقعیکه از بقعه خارج شدم کشیش سفارت را دیدم که او هم مایل به تماشای بقعه بود و جرات بخرج داده و بار دیگر باتفاق داخل بقعه شدیم.

در نزدیکی این ده در دامنه یک کوه بقعه و زیارتگاه دیگری بنام "تیری بابا" وجود دارد که مردم معجزات و کرامات زیادی را بآن نسبت میدهند و روی در این بقعه این جمله عربی نوشته شده "الله مفتاح الابواب" هر ساله عده زیادی پای پیاده از راههای دور برای زیارت این بقعه میآیند در اطراف بقعه اطاقها و حفرههایی وجود دارد که زائران در آن استراحت کرده و قربانی می نمایند. بعضی از این اطاقها ارتفاع زیادی از زمین دارند که بدون کمک نردبان نمیتوان وارد آنها شد، ما با زحمت زیاد خود را بیکی از این اطاقها رساندیم در این اطاقها نیمکت و خوابگاههایی از سنگ حجاری کرده بودند که زائران روی آنها می خوابیدند و این کارهای حجاری از هر جهت غریب و اعجاب انگیز بنظر میرسید. درده "پیرمرض" هیچکس با احترام این زیارتگاه اجازه ندارد شراب یا مشروبات الکلی دیگر صرف نماید و همه برای رفع تشنگی از آب استفاده می کنند.



زیارتگاه "تیری بابا" در نزدیکی شماخی که ایرانی ها کرامات زیادی را به آن نسبت می دادند

در جلوی ده و نزدیکی مزار سید ابراهیم آب انبار بزرگ سنگی در عمق زمین ساخته شده که در زمستانها آنرا پراز برف و یخ میکنند و تابستانها از آب آن برای شرب استفاده می نمایند .

روز ۲۹ دسامبر کسانی را به شماخی اعزام داشتیم که ورود ما را با اطلاع خان برسانند و محلی را برای اقامت ما آماده نماید و چند ساعت بعد که قصد عزیمت بطرف شماخی را داشتیم قاصدی از طرف خان رسید و پیغام آورد که خان تقاضا کرده است یک شب دیگر را در همین محل مانده و فردا عازم شماخی شویم زیرا منجم خان پس از دیدن طالع امروز را برای پذیرائی خان از ما مبارک و میمون ندیده است و ضمناً "بوسیله این قاصد چهار کوزه شراب و مقدار زیادی سیب ،انار ،گلابی و به و برای هر یک از سفیران یک اسب با زین و برگ فرستاده بود .

روز بعد یعنی ۳۰ دسامبر ساعت هشت صبح از ده "پیرمرض" بطرف شماخی حرکت کردیم که در آنجا مورد استقبال واقع شدیم .

فصل هجدهم

مراسم استقبال و ورود به شماخی

در فاصله دو میلی شماخی قاصدی پیاده بطرف ما آمده و اطلاع داد که خان شخصا از ما استقبال کرده و خوشآمد خواهد گفت و بعد خود این قاصد جلوی اسبهای سفیران حرکت کرده و بدنبال او بطرف شهر روانه شدیم. در یک میلی شهری سوار در حالیکه عملیات سوارکاری جالبی میکردند آمده و پس از مراسم احترام بدنبال ما حرکت کردند و بالاخره قدری که جلوتر رفتیم صد سوار دیگر از راه رسیده و ما را در میان گرفتند و پس از شلیک چند گلوله بعنوان احترام دسته‌ای دیگر اسب سوار با استقبال آمدند که در راس آنها ۱۲ نفر بودند که کلاه‌های نوک تیزی بر سر داشتند و آنها را اولاد حضرت علی میدانستند.

این دوازده نفر جلو آمده و در مقابل سفیران سر فرود آورده و با خوشروئی بزبان ترکی فریاد کشیدند (آنها معمولا ترکی را بهتر از فارسی صحبت می‌کنند) "خوش گلدی یعنی خوش آمدید. وقتی باتفاق این مستقبلین در حدود نیم میل دیگر جلو رفتیم در دامنه تپه‌ای در سمت راست اردوئی مرکب از پنج هزار نفر را مشاهده کردیم معلوم شد که این ارود متعلق به خان است که خود او در راس آنها با استقبال آمده است، آقای پروگمان سفیر دستور داد که همه توقف کنیم زیرا بعقیده او حالا خان می‌بایستی بطرف ما و استقبال بیاید و اگر جلو میرفتیم مانند آن خواهد بود که با استقبال خان رفته‌ایم.

میهماندار وقتی از موضوع مطلع شد اظهار داشت و محلی را که ما برای توقف و استقبال آمدن خان تعیین کرده‌ایم مناسب نیست و بهتر است بدامنه تپه مجاور رفته و آنجا در انتظار آمدن خان بمانیم، بروگمان موافقت کرد و بطرف نقطه‌ای که میهماندار میگفت حرکت کردیم. خان که بفراست منظور ما را دریافته بود با همراهان خود بطرز باشکوهی بطرف ما حرکت کرد، جلوی او در سمت راست شش نفر شاطر پیاده که کمان و تیر طلاکوبی در دست داشتند پیش می‌آمدند، در سمت چپ او شش نفر پیاده بالباسهای مرتب با تفنگ‌های بلند، قدم بر میداشتند در اطراف و عقب سرخان نیز عده زیادی از محترمین شماخی با لباسهای زردوزی و منديل و دستارهای زربفت سوار بر اسب می‌آمدند. خان به سفیران نزدیک شد و برخلاف رسوم ایرانی‌ها و برطبق تشریفات آلمانی‌ها دست خود را بسوی آنها دراز کرد و خوشآمد گفت. در کنار خان شماخی و کلانتر آن شهر، شاهزاده "پوسلانیک ساوینویچ" سفیر اعزامی روسیه در دربار ایران هم قرار داشت که دست‌دوستی خود را بطرف ما دراز کرد و صمیمانه خیر مقدم گفت. در این موقع صدای موزیک و موسیقی بلند شد، چهار نفر اسب سوار در جلوی ما باینطرف و آنطرف تاخت کرده و بعد کنار یکدیگر متوقف شده و در آلات موسیقی خود که شبیه فلوت فرنگی‌ها ولی درازتر بود و دهانه آنها گشاد می‌شد می‌دیدند و صدای بلند و یکنواخت و گوش‌خراشی از آنها بلند میشد، این آلات موسیقی را ایرانی‌ها "کرنا" می‌نامند و نوازندگان گاهی لوله کرنا را بطرف بالا برده و در آن بشدت می‌دیدند و دوباره اسبهای خود را بتاخت در می‌آوردند. غیر از این چهار نفر نوازنده کرنا، چند نفر "سرناجی" بودند که سرنا می‌زدند و این آلت موسیقی کوچک و شبیه فلوت‌های ماست، عده‌ای هم طبال بودند که طبل‌های خود را دو طرف اسب آویخته و محکم بر آن میکوفتند. چند نفری هم شیپورهای خمیده و طبل‌های کوچک دستی داشتند که باتفاق، همه آنها را بصدا در می‌آوردند. با آهنگ این دسته موزیک در کنار خان و همراهان بطرف شهر حرکت کردیم و سفیران در بین راه خوراکی‌های مختلف به خان و کلانتر شماخی تعارف می‌کردند. کمی بعد دسته موزیک از نواختن دست کشید و یک نفر که او را "چاووش" میگفتند در جلو راه افتاد و شروع به خواندن اشعاری کرد. در فاصله یکربع میلی شماخی در حدود دو هزار نفر با پای پیاده (که غالب آنها از اهالی ارمنی و مسیحی شهر بودند) با پنج پرچم که میله‌های بلندی داشت و پنج مرد قوی هیکل آنها را حمل می‌کردند باستقبال آمدند آنها سازهائی عبارت از نی، سنج (دو سینی برنزی که آنها را بهم میکوفتند) و آلات موسیقی دیگری که آنها را نتوانستیم به‌بینیم می‌نواختند و با آهنگ شاد بما خوشآمد میگفتند. عده‌ای از مستقبلین بعنوان شادمانی کلاه‌های خود را

بهوا پرتاب میکردند و میرقصیدند و بهمان حال با کاروان ما حرکت میکردند . وقتی به حصار شهر نزدیک شدیم از نو عدهای طبل و نی و شیپورهای خود را صدا درآوردند و چنان مهمهمای برخاست که صدای حرف افراد ، دیگر شنیده نمیشد . پس از ورود به شهر ، خان ما و عدهای از محترمین را برای صرف ناهار به قصر و مقر حکمفرمایی خود دعوت کرد ، خان و سفیران با اسب وارد حیاط قصر شده و بطرف ساختمان آن پیش رفتند ولی دربانان از ورود بقیه با اسب جلوگیری و خواهش کردند که جلوی در پیاده شده و تا جلوی ساختمان پیاده برویم . اطاقهای ساختمان با فرشهای گرانبها و نفیس پوشیده شده بود . جلوی در اطاق وقتی مشاهده کردیم ایرانیها کفشهای خود را درآورده و با جوراب وارد میشدند ، مردد ماندیم که چه بکنیم و نمیخواستیم با چکمههای کثیف قدم روی فرش گذاشته و وارد شویم ولی ایرانیها با اصرار زیاد تعارف کردند که با کفش قدم بداخل اطاقها بگذاریم و با گذشتن از سه اطاق وارد تالا بزرگ و باشکوهی شدیم که با قابلهای گرانبها و نفیس فرش شده بود در وسط تالار حوض آب زیبایی بود که فوارهای در آن بطرز جالبی جستن میکرد دور این فواره در داخل حوض تنگهایی نقره‌ای و بلور مشروب را گذاشته و دور حوض هم انواع شیرینیها را چیده بودند . عدهای صندلی هم برای راحتی ما ، در تالار قرار داشت که روی آن بنشینیم . خان خودش روی صندلی کنار حوض نشست و به سفیران تعارف کرد که روی صندلیهای دیگر در طرف راست قرار گیرند . در طرف چپ خان هم کلانتر شهر شماخی ، منجم‌باشی و حکیم‌باشی مخصوص خان و رجال و محترمین دیگر شهر روی زمین نشستند . مقامات عالیرتبه سفارت نیز در کنار سفیران بترتیب روی صندلی قرار گرفتند جلوی خان چند نفر موسیقیدان روی زمین نشسته و کنار در هم عدهای با لباسهای زردوزی شده با تیرو کمان ایستاده بودند . بطور کلی همه‌طوری نشسته و یا ایستاده بودند که روی آنها بطرف وسط تالار و محل جلوس خان بود .

جلوی هر دو صندلی ، یک میز کوچک قرار دادند که روی آن انواع شیرینی و میوه را چیده بودند و پسرچه‌های ساقی در حالیکه تنگ شراب و چندین جام را در دست داشتند بترتیب اهمیت مقام ، جلوی هر صندلی ایستاده و جام را بدست آن شخص داده و در آن شراب میریختند وقتی بنفر آخر میرسیدند دوباره بازگشته و از نفر اول شروع میکردند . بعد شیرینی و میوه را از روی میزهای کوچک جمع کردند و رومیزیهای روی آنها انداختند و ظروف غذا را چیدند و پس از ساعتی ، غذاها را جمع کرده و دوباره میزها را مملو از شیرینی و میوه کردند و کمی بعد میزها را بکلی برداشتند و سطح تالار را برای صرف غذای اصلی آزاد کردند . چند نفر سفره‌چی وارد تالار شده و سفره‌های رنگارنگی راکه

بمنزله رومی‌بهای ما بودند روی زمین و جلوی کسانی که نشسته بودند پهن کردند و یک نفر دیگر با یک سینی که مقداری کاغذ مخصوصی از پوست، در آن گذاشته بودند وارد شد و بهر یک از میهمانان یکی از آنها را داد که بجای دستمال سفره جلوی خود پهن کردند.

بعد عده زیادی از فراشان که مجموعه‌های مسی غذا را روی سر خود گذاشته و حمل میکردند وارد تالار شده و وسط سفره رفتند و سفره‌چی این مجموعه‌ها را از سر آنها برداشته و در سفره می‌چید، در سر تا سر سفره کنار دست میهمانان ظروف مخصوص آشغال‌دان را گذارده بودند که سر پوشیده بوده و سوراخی در بالای آنها وجود داشت و میهمانان در موقع صرف غذا، استخوانهای گوشت و پوست میوه و آشغال و احیاناً آب دهان خود را در آن می‌انداختند. در طول صرف غذا موسیقی‌دانان که شامل سنتورزن و ضرب‌گیر بودند می‌نواختند و یک نفر هم آواز می‌خواند که آهنگ آن برای ما نا آشنا و ناخوشایند بود و دو پسر بچه هم با این آهنگ میرقصیدند، بطور خلاصه آنروز پس از آنهمه رنج و مشقتی که در طول سفر دیده بودیم پذیرائی گرم خان چنان ما را سر حال آورده بود که خود را در بهشت احساس میکردیم. با تاریک شدن هوا منظره شهر شماخی واقعا "دیدنی و تماشایی بود، در بالای بام و دیوار خانه‌ها در حدود ۲۰۰۰۰ چراغ تا نیمه‌های شب روشن بود و در دروازه‌های شهر نیز نقاره زده و صغلی سرنا و طبل آن از دور بگوش میرسید و چون قصرخان روی تپه‌ای در وسط شهر قرار داشت از داخل تالار منظره زیبای چراغ‌های شهر بخوبی پیدا بود. خان برای آنکه مهارت خود را در تیراندازی نشان دهد به سفیران گفت چراغهایی را از دور انتخاب کنند تا او با تفنگ خود آنها را هدف قرار داده و خاموش کند، سفیران چند چراغ را نشان دادند که هم‌آن چراغها را خان با گلوله تفنگ خود خاموش کرد. شب چون هوا قدری سرد شد خان ما را با طاقی که در آن آتشی افروخته بودند برد و در آنجا مورد پذیرائی قرار داد و اطرافیان خان در صرف مشروب افراط میکردند و یکی از "بیگ‌ها" (رجال و نجبا) آنقدر افراط کرده بود که حالش بهم خورد و روز بعد مرد.

ضیافت خان تا نیمه‌های شب بطول انجامید و بعد دستور داد تا ما را بخانه‌های چندارمنی که مسیحی و هم‌کیش بودند و آنجا را برای اقامت ما در نظر گرفته بودند ببرند ولی در این خانه‌ها متأسفانه جز چند اطاق بدون تخت و سرد نیافتیم و چون اسباب و اثاثیه نرسیده بود بناچار شب را در کف این اطاق‌های سرد بسر آوردیم.

آخرین روز ماه دسامبر از طرف خان مقداری خواربار و چند کوزه شراب برای سفیران فرستاده شد و کلانتر شهر هم مقرر کرد که جیره غذائی ما روزانه از قرار ۱۷ بره، ۲۰ مرغ و خروس، صد تخم مرغ، مقدار کافی نان و نمک ۵۰۰ من شراب و ۲۰ بار الاغ هیزم داده

شود. این جیره غذائی تا چند روز بطور کامل داده میشد ولی چون میهماندار این جیره را می‌بایستی از دهات اطراف خریداری و حمل نماید بتدریج تاخیرهایی در تحویل این موادروی میداد و سفیران بناچار کسانی را ببازار فرستاده و با پول خود خواربار را خریداری میکردند. از طرف کلانتر هم به کسبه بازار دستور داده شده بود که اجناس مورد نیاز را به قیمت ارزان به فرنگی‌ها (ایرانی‌ها ما را فرنگی می‌نامیدند) بفروشند.

ما ناچار بودیم که مدت سه ماه در شماخی توقف نمائیم تا برای ادامه مسافرت به پایتخت و تهیه وسایل سفر دستورات و فرامین لازم از شاه برسد و باید اذعان کنیم که در طی این مدت از طرف خان و کلانتر نهایت احترام و محبت نسبت به ما بعمل می‌آمد و ضیافت‌های متعددی بافتخار ما داده و چند بار به شکار دعوت‌مان کردند و هر دوی این شخصیت‌ها، سه چهار بار بدیدن سفیران آمده و هدایائی بمناسبت‌های مختلف تقدیم نمودند.

Handwritten signature or mark, possibly reading "L. J. 1850".